



روضه مبارکه - بهجی
از مجموعه «سنگ های گویا»
اثر مهندس هوشنگ سیحون

خاطرتُ سِیِّدِ عَمَّا

اثر

دکتر نویسنده فروخته



عصر جدید

نورساز چاپ و نشر کتاب

دارمشتات - آلمان

خاطرات نه ساله عكا

اثر دكتور يونس افروخته

ناشر: مؤسسه عصر جديد - دارمشتات - آلمان

صفحه آرايى و تايب كامپيوترى: صهبا بهرامى

فهرست اعلام و اهمّ مواضع: دكتور فيروز علوى

خطاطى عناوين: حسام الدين ثابتيان

پوشش جلد: خان عواميد - عكا

چاپ چهارم

۱۶۰ بديع - ۱۳۸۳ شمسى - ۲۰۰۳ ميلادى



اولین عکسی که در حظیره القدس (مقام اعلی - کوه کرمل) در حضور حضرت عبدالبهاء برداشته شده است

فهرست مندرجات

۱۱	فهرست تصاویر
۱۳	مقدمه ناشر
۱۵	مقدمه چاپ اول
۱۷	مقدمه

قسمت اول

۱۸	سفر بغداد
۲۱	مسافرت به عکا از سمت روسیه
۲۲	ورود به بادکوبه و خروج از روسیه
۲۸	زندگانی مسافرین در عکا
۳۱	ترتیب رقتن به زیارت
۳۴	ضیافت ها
۳۵	روحیات مؤمنین در آن ایام شدائد و بلیات
۳۶	حیله های ناقضین
۴۱	پیرمرد قدکوتاه
۴۲	ترتیب معیشت ناقضین
۴۳	طبقات مختلفه ناقضین
۴۴	تکالیف بنده در این سفر
۴۶	بیانات مبارک
۵۲	طفل شیرخوار
۵۳	فتنه میرزا آقاخان
۵۸	نقشه شرارت ناقضین به وسیله میرزا آقاخان و طابور آقاسی

۵۹	وقایع بعد از فتنه
۶۲	سرگذشت
۶۳	چگونگی گرفتاری های مبارک در آن چند یوم
۶۵	حکایت آقا میرزا حسن
۶۸	مرخصی
۷۲	تفصیل پاکت و مأموریت
۷۳	طهران
۷۴	دنباله سرگذشت
۷۵	الله ابهی - الله اعظم
۷۶	تأثیر حکایات جناب آقا میرزا حسن علیه بهاء الله

قسمت دوم

۷۹	عزیمت از طهران
۸۱	تشرّف به عکا با اتفاق مستر هور آمریکایی
۸۲	احساسات ایّام اول ورود در ارض مقصود
۸۳	تعیین تکالیف بنده در آن ایّام
۸۵	اوضاع حیفا در سنه ۱۹۰۰ مسیحی
۸۶	روحیات مؤمنین حیفا و عکا در آن ایّام
۸۷	شش ماه زندگانی در حیفا
۸۹	تشریف فرمایی مبارک از عکا به حیفا
۸۹	بنای مقام اعلی
۹۱	بیانات مبارک آن ایّام در حیفا
۹۳	سه تیر رولور به سمت هیکل مبارک
۹۵	تجدید قلعه بندی

قسمت سوّم

- ۱۰۳ چگونگی تجدید سجن
- ۱۰۴ تجدید قلعه بندی
- ۱۰۵ آزاد شدن ناقضین به شفاعت سرکار آقا
- ۱۰۵ مراجعت این عبد به عکّا
- ۱۰۶ یا عزیزی یا بریک ویل
- ۱۱۰ تشرّف پسرهای مستر داج
- ۱۱۱ مادام دوکانا وارو و مستر فیلیس
- ۱۱۳ مسیو دریفوس و مسیس سن درسن
- ۱۱۴ مرحوم دکتر ارسطو خان
- ۱۱۵ مسیس لواکت سینگر
- ۱۱۸ مشرف شدن یکی از ناقضین بمبئی موسوم به میرزا حسین علی جهرمی متخلص به فطرت
- ۱۲۰ تأسیس اطاق درس انگلیسی
- ۱۲۱ خبر ضوضای یزد و اصفهان
- ۱۲۳ ظهور مصداق یکی از وعیدهای مبارک. بقیه قصّه آقا میرزا بدیع الله
- ۱۲۵ حکایت تائب شدن جناب آقا میرزا بدیع الله
- ۱۲۸ اخلاق و اطوار و رفتار جناب آقا میرزا بدیع الله
- ۱۳۰ توبه شکستن میرزا بدیع الله
- ۱۳۰ پیشرفت سریع امر الله در شرق و غرب و مأمور فرستادن ناقض اکبر به آمریکا
- ۱۳۲ شدت مصائب و آلام و کثرت مشاغل مبارک
- ۱۳۴ مصائب و آلام وارده بر وجود مبارک چه تأثیری داشت
- ۱۳۶ حکایت
- ۱۳۷ لا یشغله شأن عن شأن
- ۱۳۹ کشکول گدایی یا کشکول کدویی
- ۱۴۳ زیارت سرکار آقا چه تأثیری در زائرین می بخشد

۱۴۴	ترتیب نزول آیات
۱۴۸	روزهای جمعه

قسمت چهارم

۱۵۲	یکسال بعد از تجدید قلعه بندی
۱۵۴	ستاره عکّا
۱۵۸	تشرّف بعضی از مؤمنین غرب با کلاه فینه عثمانی
۱۵۹	مستر و مسیس وینتر برن
۱۶۱	مستر فرانک فرانک
۱۶۴	بازهم پیشرفت سریع امرالله در شرق. بنای مشرق الاذکار عشق آباد
۱۶۷	پیشرفت سریع امرالله در غرب
۱۶۹	اجمالی از احوال ناقضین
۱۷۱	مشرق شدن غربی های غیر بهائی
۱۷۴	شرح اقبال یک خاتم امریکایی در حضور مبارک
۱۷۶	عبودیت
۱۷۹	سرگذشت تلخ و شیرین
۱۸۰	طبابت
۱۸۳	سپردن راه به دست راهزن

قسمت پنجم

۱۸۵	وقایع مختلفه متفرقه. ارتفاع امر در دست اوست
۱۸۸	تاریخ انقراض قطعی دوره تقض
۱۸۹	سرنگون شدن گنبدها
۱۹۰	یکبار من بور شدم
۱۹۱	رایحه طیّبه بعضی عرایض
۱۹۲	که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

۱۹۴	نام اول مؤمن ژاپونی یاما موتو بود
۱۹۵	مشی و رفتار مبارک گفتنی نیست
۱۹۶	یک حکایت بر سبیل مثال
۱۹۷	حفظ الصّحة مبارک
۲۰۰	یک حکایت دیگر بر سبیل مثال. ریاضت شش ساله به هدر نرفت
۲۰۱	نیکوکاری خالی از شائبه ریا
۲۰۳	رخنه در امر الله
۲۰۴	معنی سخاوت
۲۰۷	نان بخور شراب مخور
۲۰۹	عکّا چه جایی بود
۲۱۱	یکی از اشراقات سجن روزه سی روزه بود
۲۱۳	صحت و سقم من در دست احبّاست
۲۱۵	یک مجلس با شکوه
۲۱۷	محبت

قسمت ششم

۲۲۵	بازهم کثرت مشاغل و شدت مشاغل
۲۲۶	بیانات مبارک در چنین ایّامی
۲۲۷	احوال این عید در چنین ایّامی
۲۲۸	قونسول خانه ایران
۲۲۹	میس بارنی و کتاب مفاوضات
۲۳۲	تغییر اوضاع. ورود مأمورین مغرض
۲۳۴	مسافرت این عید به اروپا
۲۳۶	ورود به مارسیل
۲۳۷	ورود به پاریس
۲۳۸	مراجعت از پاریس به عکّا

- ۲۴۱ مسافرت موقتی به بیروت
 ۲۴۱ تعلیمات مبارک برای حصول تأیید
 ۲۴۳ مسافرت قطعی به بیروت

۲۴۷ قسمت هفتم

- ۲۵۰ مفتشین متعدد سَرّی و علنی
 ۲۵۱ تعبیر خواب آقا میرزا نور الدّین
 ۲۵۲ چگونگی تفتین ناقضین
 ۲۵۵ اوضاع عکّا در هنگامی که ناقضین منتظر ظهور فساد بودند
 ۲۵۶ ورود مأمورین سلطان عبد الحمید و خروجشان به شلیک توپ تأیید
 ۲۵۸ مکتوب جناب نور الدّین زین
 ۲۶۴ مصادیق وعده ها و وعید های مبارک اکنون ظاهر شده و میشود

قسمت هشتم

- ۲۶۷ ورود به بیروت
 ۲۶۹ بیروت چه جایی بود
 ۲۷۰ احوالات این عبد در بیروت
 ۲۷۳ آن نارنجک که به سینه سلطان عبد الحمید اصابت نمود به جگر ناقضین اصابت کرد
 ۲۷۴ نظر دیگر به سمت بیروت
 ۲۷۵ نکبت و خذلان ابدی ناقضین با خلع سلطان عبد الحمید توأم بود
 ۲۷۶ ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم
 ۲۷۷ جعل رؤیا به نیت توهین به امر مبارک
 ۲۷۸ هر کلمه که فرمودید از آنها حساب میکنم
 ۲۷۸ خاتمه قسمت هشتم

قسمت نهم

۲۸۳	ما احببای ثابتین هم بی تقصیر نبودیم
۲۸۶	وطن چیست وطن پرست کیست
۲۸۷	در قرص قمر چه خبر بود
۲۸۹	والله راست گفתי
۲۹۱	بخت چیست
۲۹۳	مراجعت به بیروت
۲۹۴	سه مرتبه طبابت
۲۹۸	اخبار ایران و عثمانی
۲۹۹	چگونگی رفع قلعه بندی عکا
۳۰۰	اسرار مگو
۳۰۳	مراجعت به ایران
۳۰۵	معذرت
۳۰۹	زندگی نامه دکتر افروخته
۳۱۲	فهرست اعلام و مواضع

فهرست تصاویر

۱	۱- اولین عکس در جلوی ساختمان مقام اعلی در حضور حضرت عبدالبهاء
۱۷	۲- بیت عبدالله پاشا
۹۸	۳- مسجد جزائر در عکّا
۹۹	۴- حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
۹۹	۵- مشکین قلم
۹۹	۶- آقا رضا قتّاد
۹۹	۷- حسین آشچی
۱۰۰	۸- لورا کلیفورد بارنی
۱۰۰	۹- هیبولیت دریفوس
۱۰۰	۱۰- توماس بریک ول
۱۰۰	۱۱- لوا کیت سینگر
۱۰۱	۱۲- لیدی بلامفیلد
۱۰۱	۱۳- اتل روزنبرگ
۱۰۱	۱۴- آرتور داج
۱۰۱	۱۵- یاما موتو
۱۰۲	۱۶- صفحهٔ عنوان چاپ اوّل کتاب مفاوضات
۲۲۰	۱۷- قسمتی از دیوار قلعهٔ عکّا
۲۲۱	۱۸- ادیب طالقانی
۲۲۱	۱۹- میرزا عبدالله فراهانی
۲۲۱	۲۰- سلطان عبدالحمید

- ۲۲۱ - ۲۱- میرزا آقاخان خادم الله
- ۲۲۲ - ۲۲- جولیت تامپسون
- ۲۲۲ - ۲۳- هلن گودال
- ۲۲۲ - ۲۴- مائاروت
- ۲۲۲ - ۲۵- تئودور پُل
- ۲۲۳ - ۲۶- قصر بهجی
- ۲۲۳ - ۲۷- قصر بهجی و حرم اقدس
- ۲۲۴ - ۲۸- ساختمان اولیه مقام اعلی
- ۲۲۴ - ۲۹- خانه حضرت عبدالبهاء - حیفا
- ۲۶۶ - ۳۰- مشرق الاذکار عشق آباد
- ۲۶۶ - ۳۱- مراسم آغاز ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد
- ۲۸۱ - ۳۲- دروازه زمینی عکّا (باب برّی)
- ۲۸۱ - ۳۳- دروازه دریایی عکّا (باب بحری)
- ۲۸۲ - ۳۴- یکی از کوچه های قدیمی عکّا
- ۲۸۲ - ۳۵- یکی از کوچه های قدیمی عکّا
- ۲۸۲ - ۳۶- تأسیسات بندری عکّا
- ۳۰۸ - ۳۷- دکتر یونس افروخته
- ۳۱۰ - ۳۸- دکتر ارسطو حکیم و دکتر یونس افروخته

بنام دوست یگانه

با سرور فراوان نشر جدید "خاطرات نه ساله عکا" را به دوستاناران این کتاب تقدیم می‌کنیم. دکتر یونس افروخته نویسنده کتاب که از قلم حضرت ولی امر الله با اوصاف "مروج برازنده امر مقدس، کاتب مغبوط و محل اعتماد مولای حنون، منادی میثاق و حامی ثابت قدم وصایای مبارکه" موصوف گردیده، خاطرات خود را از سالهایی که در حضور حضرت عبدالبهاء به سر برده (۱۹۰۹-۱۹۰۰م) با نثری شیرین و دلکش به رشته تحریر درآورده است.

وی در این کتاب درباره یکی از دشوارترین و بحرانی‌ترین ادوار حیات حضرت مولی‌الوری سخن گفته است. در آن دوران حضرت عبدالبهاء از ناحیه دشمنان داخل و خارج مورد هجوم و آماج همه گونه و حملات و اتهامات قرار داشتند. بدین معنی که اولیای دولت عثمانی با اعزاز هیئت‌های تفتیشیه و تهدید و ارباب و محدود کردن اقامت هیکل اطهر در عکا (که به دوره قلعه بندی مشهور است) ایشان را تحت فشار و آزار مداوم قرار می‌دادند. وجود مبارک از داخل نیز از ناحیه برادران بی وفا و دیگر ناقضان عهد و پیمان همواره مورد تهمت‌ها، تحریکات و صدمات گوناگون قرار می‌گرفتند. حضرت عبدالبهاء همه این ناملائیات و مشقات متعدد را با صبر و استقامتی بی نظیر تحمل می‌فرمودند.

در چنان شرایطی یادداشت‌ها و خاطرات افراد انگشت شماری چون دکتر یونس خان افروخته، که از حرکات و سکنات، صبر و تحمل، حلم و حوصله، ستر و کتمان و علم و حکمت و بسیاری از دیگر سجایای ملکوتی آن حضرت حکایات اعجاب‌انگیزی بجای گذاشته‌اند، بسیار مغتنم است. کیفیت رفتار و سلوک هیکل اطهر که در این نوشته‌ها آمده در حقیقت بزرگترین سرمشق اخلاقی، نه تنها برای اهل بها بل عموم نوع بشر می‌تواند باشد.

دکتر افروخته مؤلف کتاب حاضر که طبعی سرشار داشته و اشعار لطیفی نیز سروده، در جای جای کتاب به مناسبت، بیت یا ابیاتی از شعرای بزرگ ایران را نقل کرده و بدان وسیله بر لطف کلام خود افزوده است.

"خاطرات نه ساله عکا" دو بار در ایران در سالهای ۱۰۹ و ۱۲۴ بدیع با روش استنسیلی تکثیر و منتشر شد و بار سوم در سال ۱۹۸۳ م توسط مؤسسه کلمات پرس در امریکا به چاپ رسید و چاپ حاضر چهارمین چاپ آن محسوب می گردد. چون سالها نسخ این کتاب نایاب و مورد تقاضای متعدد دوستان بود، مؤسسه عصر جدید در صدد تجدید چاپ کتاب بصورت کامل تر برآمد و برای این کار شرح حال نویسنده فقید به آخر کتاب افزوده شد و نیز تصاویر متعددی از مناطق و نواحی مختلف عکا و نیز عکس های برخی از اشخاص که در کتاب از آنان نام برده شده به چاپ رسید. و نیز فهرست اعلام و اهم مواضع به آخر کتاب افزوده شد.

در اینجا لازم می دانیم مراتب تشکر و سپاس خود را از نفوس محترمی که هریک به نحوی در نشر جدید با این مؤسسه همکاری کرده اند ابراز داریم و تأیید و توفیق آنان از آستان الهی مسئلت نماییم:

- ۱- بانو نیروانا فرومند فرزند مؤلف فقید که اجازه تجدید چاپ کتاب را مرحمت کردند.
 - ۲- بانو صهباء بهرامی که بخاطر صفحه آرایی و تایپ کامپیوتری کتاب زحمات فراوانی متحمل شدند.
 - ۳- جناب دکتر فیروز علوی که فهرست اعلام و اهم مواضع را تهیه کردند.
 - ۴- جناب حسام الدین ثابتیان که خطاطی عناوین داخل و خارج کتاب را انجام دادند.
- امیدواریم نشر جدید این کتاب مورد توجه دوستان صاحب نظر قرار گیرد.

مؤسسه انتشاراتی عصر جدید

بسم ربنا البهی الأبهی

کتاب "خاطرات نه ساله عکا" تألیف منیفی است که به قلم جناب دکتر یونس افروخته علیه من کل بهاء ابهه نگارش یافته و مؤلف نازنین با عباراتی دلنشین و مضامینی چون شهد و انگبین حوادث خطیره مدهشده دوران قیام ناقضین و طغیان ناکثین میثاق حضرت رب العالمین و احزان و آلام مرکز عهد نور مبین را به رشته تحریر در آورده است. این کتاب که در تاریخ نقض فصل الخطاب است به شرف تصویب و تحسین مبارک مولای توانا حضرت ولی امر الله ارواحنا لالطافه الفدا مزین گشته و دستور صریح راجع به نشر و تکثیر آن خطاب به این محفل صادر گردیده است.

نویسنده این کتاب کسی است که بعد از صعودش به عالم بالا این عنایات لا تحصی از سمای فضل و عطای مولای توانا ارواحنا فداه در حق او نازل گردیده است قوله الاحلی: (ترجمه)

"قلوب از صعود مروّج برازنده امر مقدّس و کاتب مغبوط و محلّ اعتماد مولای حنون و منادی میثاق و حامی ثابت قدم و صایای مبارکه، دکتر یونس افروخته محبوب عزیز متألّم، حیاتش تاریخ دو عصر رسولی و تکوین را زینت می دهد. به محافل روحانی در جمیع ولایات دستور دهید محافل تذکر شایسته ای منعقد نمایند. به ورقا اطلاع دهید از قبل من مرقدشان را بنا کنند. از اعماق قلب عنایات لانهایه الهیه را برای ترفیع روحشان مسئلت می نمایم." امضاء مبارک

همین بیانات مبارکه معرّف واقعی مؤلف محترم است و این محفل را از ذکر محامد و اوصاف و سابقه خدمات آن واقف راز کاملاً بی نیاز می سازد.

جای هیچ گونه شک و تردید نیست که نشر این کتاب در بین احباب دارای نتایج کثیره خواهد بود و عموم یاران حضرت رحمن را بیش از پیش به اهمّیت پیمان الهی و لزوم اجتناب و ابتعاد از ناقضین میثاق ربّانی و مراتب خدعه و تزویر این گروه مکروه واقف و آگاه خواهد ساخت و جوانان عزیز بهائی را که الحمدلله طوفان نقض را ندیده و با فتنه و فساد این هادمین بنیان دین مبین مواجه نشده اند بجوئی از اقدامات مفسدت انگیز این نفوس بی تمیز مطلع خواهد گردانید. این محفل از عموم یاران الهی مستدعی است که از این تصنیف شریف استفاده کامل فرمایند.

منشی محفل روحانی ملی بهائیان ایران علی اکبر فروتن



بیت عبدالله پاشا-محل تولد حضرت ولی امرالله-محل نگهداری رمس
مطهر حضرت اعلی (۱۰ سال)-محل تحریر مطالب کتاب مفاوضات

مقدمه

امروز سی و هفت سال تمام از تاریخ تشرّف دفعه اول این عبد به ساحت اقدس محبوب یکتا حضرت عبدالبهاء روح الوجود لعبودیتہ الفدا میگذرد و می خواهم خاطرات سه ماهه خود را از اوضاع سجن اعظم عکّا بنگارم و همچنین تشرّف ثانی خود را که مدّت نه سال امتداد یافت "خاطرات نه ساله" بعد از سی و چهار سال به رشته تحریر در آورم. اینک مشاهده می کنم که خوابی سه ماهه دیده ام سی و هشت سال قبل و خوابی تقریباً نه ساله دیده ام که ابتدای آن از سی و چهار سال قبل شروع شده و بیست و پنج سال قبل به انتهی رسیده است. این رؤیا های صادقۀ ممتّده را تحت عنوان خاطرات نه ساله عکّا می نویسم و از ذکر آنچه که صورت روایت و حدیث پیدا کند حتّی الامکان خود داری می نمایم و تعبیر این رؤیاهارا به عهده مؤمنین ازمنه آتیه می گذارم تا آیندگان به وقایع گذشته آشنا شوند و مانند مؤمنین ادوار سابقه از شناسایی اخلاق و اطوار مظاهر قبل که به آن توجّه نموده اند محروم نمانند و چون جنبه تاریخی در این حکایات پیدا می شود و قسمت عمده آن راجع به نقض ناقضین است لهذا مسافرت بغداد را بدو به نظر قارئین محترم می رسانم، زیرا فتنه ناقضین در ابتدا از بغداد مشهود شد. البتّه خاطرات نه ساله بعد از این مدّت طولانی خالی از اشکال نیست و حافظه بشری قدرت ضبط و تفویض آن وقایع را مسلماً نداشته و ندارد، خصوصاً در مقام این عبد که همواره از ضعف این قوه شاکی و ناراضی بوده و هستم ولکن نکات برجسته این وقایع به درجه ای در تمام مدّت عمرم در نظر مجسم و مسلم است که اگر ذرات وجودم را بعد از هزاران سال تجزیه نموده به طوفان طبیعت تسلیم کنند و در جو لا یتناهی پراکنده نمایند یادگار حوادث گذشته را هرکس به نظر دقت ملاحظه کند از ذرات وجودم مشاهده نماید و همین قوه مکنونه که در حجرات دماغم برای ابد جایگزین شده مرا تهییج و ترغیب می نماید که یادگار ایام گذشته را برای آیندگان حکایت کنم. اما با این تفصیل من به سلوهای دماغ خود اکتفا نمی کنم و از این کائنات ذره بینی مجهول الهویّه مدد نمی طلبم، بلکه نهایت امید و کمال اطمینان را به فضل و عنایت آن مولای مهربان دارم که روح مقدّسش از عالم اعلی به عالم ادنی پرتو افکنده و هزاران ضعفای نادان مانند

این عبد را مدد میفرماید. لهذا از آن ذات مقدّس آسمانی استمداد می جویم و به تحریر این حکایتها مبادرت می نمایم.

قسمت اول

سفر بغداد

وقتی که در سنهٔ يك هزار و سیصد و نه هجری جمال اقدس اهبی صعود فرموده و مادهٔ تاریخ به جملهٔ "قد غارب ربّ" تمام کرد و مرحوم شکوهی به مصرع "قد کان خفياً اسفاً ربنا الاهی" مرثیه ها بسرود. این عبد در ابتدای جوانی از شدت افسردگی و دلشکستگی بی تاب و نا توان گشتم و لکن به واسطهٔ مطالعهٔ الواح و آیات مطمئن بودم که شمس جمال الهی در هیکل بشری از افق دیگر طالع و نمایان است و زیارت لوح مبارک عهد آنآ فآناً بر اطمینان قلب می افزود. تا این که آثار قلم حضرت عبدالهء مانند غیث هاطل بر افراد احباً نازل و معنویت و حلاوت و لطافت بیانات مبارک جانشین قلم اعلی گردید و چنان روایی در عالم منتشر نمود که این عبد مکرّر به این تشبیه و تعبیر قائل شدم و گفتم که طراوت و لطافت آثار قلم اعلی مانند گل های خوش رنگ معطر و معبر است و بیانات طلعت عبدالهء بمنزلهٔ جوهر آن گلها و رفته رفته با مطالعهٔ الواح آن ایام به درجه ای شیفته و فریفتهٔ آثار گردیدم که در سال سوّم صعود جمال اهبی عریضه ای عرض نموده رجای اذن تشرّف نمودم و قبل از وصول جواب دیوانه وار طریق بغداد را پیش گرفتم که در آن جا به وصول جواب نائل شده از طریق شام و حلب خود را به عکّا رسانم، امّا این مسافرت بی فکر و بی پروا در فصل زمستان با مرکوب های مختلفه، قاطر، یابو، کجاوه و پالکی چهل روزه به بغداد رسیدم و چون اذن تشرّف نرسیده بود و از آنجا هم پنجاه - شصت روز دیگر می بایستی از راه حلب طی مسافت نموده به عکّا برسم، این عبد فرسوده و وامانده شدم و مصمم گردیدم که به طهران مراجعت نموده پس از وصول اجازه طریق روسیه و اسلامبول را پیش گیرم. در بغداد با احباب مخصوصاً با مرحوم میرزا موسی حرف بقا محشور شدم در آنجا زمزمه هایی به گوشم رسید که فلان کس بر حسب القآت يك نفر درویش مسلک طرفدار آقای غصن اکبر گشته و در میثاق الهی متزلزل گردیده است و در ذیل این صحبت مذاکراتی به عمل آمد که مداخلهٔ سایر اغصان در امر الهی چه ضرورتی دارد؟ البته جواب این مسائل آسان بود زیرا اهل عرفان می دانند که شمس حقیقت از دو برج ظاهر نمی شود و

حقانیت صرفه به شعب مختلفه منقسم نمی گردد ضمناً مشاهده می نمودم که احبای بغداد شور و انجذاب غریبی در سر دارند و مرحوم حرف بقا مشوق اهل بهاست و احبای بغداد را محافظت می فرماید. خلاصه در طی این مسافرت جای شما خالی سفری هم به کربلا و نجف نایب الزیاره کردم و در مراجعت بغداد جلساتی چند به خدمت دوستان رسیدم و چون جواب عریضه بنده نرسیده بود ناچار راه طهران را با مشقات مسافرت آن ایام پیش گرفتم و همواره متحیر و متفکر بودم، مگر آقای غصن اکبر به آیه "قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم" قناعت نمی کند؟ مگر اغصان خیال طغیان دارند؟ اگر خدای نکرده چنین خبری باشد و اگر مسلک یحیی ازل را پیش گیرد...! خلاصه با این افکار به طهران رسیدم و به محض ورود هنوز لباس سفر از بر بدر نکرده بودم، لوح مبارک حاوی اذن تشرّف به دستم رسید. آیا ممکن است الساعه راه روسیه را به طرف اسلامبول اختیار کنم؟ خیر. زیرا تذکره و خرج سفر لازم است. چون اسباب فراهم نیست ناچار بر آن شدم که:

چندی بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

لذا مجدداً به همان اداره بانک بین المللی که سابقاً منشی بوده و استعفا داده بودم مراجعه نمودم و تجدید استخدام کردم. دیگر به سفر نرفتم، دنباله کار خود گرفتم و منتظر وقت مساعد شدم و زمزمه بغداد را نزد احدی اظهار نکردم و به تبلیغ انفرادی مشغول شدم. ناگاه زمزمه ای دیگر به گوشم رسید که آقایان ایادی با هم اختلاف دارند و در خصوص علو مقام سرکار آقا، حضرت من اراده الله، حرف ها می زنند. مثلاً حضرت اسم الله الجمال مسائلی طرح نموده می فرمایند: آیا مقام غصن اعظم بالاتر است یا مقام روضه مبارکه؟ البته مقام روضه مبارکه اجل و ارفع است زیرا همین طور که جمال ابهی حق است، لباس او هم حق است، کلاه او هم حق است، جسد او هم حق است، مرقد او هم حق است الی آخر.

جناب حاج آخوند علی قبل اکبر می فرمایند: آخوند! مزخرف مگو، کسی که لباسش حق است، کلاهش حق است چگونه مرکز میثاق او و نصوص عهد و پیمان او نا حق است؟ خلاصه این گفتگوهای بین الاثنین کم کم به خارج سرایت کرد و به گوش افراد مؤمنین رسید و در این اثنا خبر آمد که احبای بغداد غصن اکبر را میرزا محمد علی نامیده اند و عکس های او را پاره پاره کرده در چاه نسیان انداخته اند و در این اوقات روز به روز الواح و آیات جان سوز از قلم مبارک میثاق می رسید و غوغا و مهمه عظیمی بلند شد و قیامت بر پا گردید و بقول حضرت نعیم:

در این قیامت مردم بی لا و بلی زدند دو صف صفی از ناقضان عهد شکن صفی از عاشقان جان بر کف

کار از پرده بیرون افتاد، اوراق نارویه ناقضین رسید و گفتند که اغصان و افنان همگی متحد و متفقند و احباً را به اتفاق و به محبت به اغصان دلالت می کنند. این اوراق نارویه را احباً دسته دسته پس فرستادند و به حضور مبارک شکایت و تظلم نمودند. بقراری که در آن ایام مسموع شد و بعد به ثبوت رسید، فتنه بغداد را يك نفر حاجی (ش) نام از طرف ناقض اکبر مأمور شد و در بغداد القاء شبهه نمود يك نفر را متزلزل ساخت، که بعدها ثابت شد، و خود حاجی به طرف حلب یا موصل عزیمت نمود و خبر تزلزل و انقلاب را به ناقض اکبر بشارت داد و از آنجا اوراق نارویه فرستاده شد به امید این که احباً شیفته مواعید ناقضین گردند و متزلزل شوند. اما بالعکس این اوراق، کفر ناقضین را ثابت نمود و بر شهامت دوستان بیفزود و به آنچه سزاوار قیام و اقدام بود عمل نمودند.

اما طهران: اقدامات ناقضین نوع دیگر و به مراتب شدید تر بود و آن این است که از دیر زمانی آقا جمال که بالمآل موسوم به پیر گفتار گردید به خیال خود زمینه برای اغوا و اضلال مؤمنین ساده لوح مهیا نموده بود و چون آخوند بود و به اصطلاح آخوند ها يك مرید خر بهتر از يك ده شش دانگی است دو نفر مرید که اسم هر دورا فراموش کرده ام فراهم نمود و خود را صاحب دو پارچه قریه شش دانگی می دانست، وقتی که صعود جمال مبارک واقع شد به ناقضین محرمانه خبر داد که يك قسمت مهم از ایران را می تواند به قبضه اقتدار در آورد ضمناً عرایضی به حضور مبارک عرض نموده بطوریکه تفصیل آن را مکرر از حضور مبارک شنیدیم تقاضای عجیب و غریب می نمود که ریاست خود را در عالم بهائیت مسجّل نماید و این تقاضای های نا مشروع که مقبول نمی شد بر عداوت و بغضی او می افزود و سفری به ارض مقصود رفت و چون ثابتین و ناقضین از هم مجزا و تفکیک نشده بودند محرمانه در نقشه ای که ناقضین در زمینه نقشه خلفای اسلامی کشیده بودند شرکت جست و یکی از ارکان اربعه که منظور آنها بود محسوب گردید و به طهران مراجعت نموده زمزمه فتنه آمیز خود را شروع کرد، مثلاً در مقابل حضرت من اراده الله که منصوص کتاب اقدس بود حضرت من اصطفاه الله ایجاد کرد و شور و مشورت با او و اغصان دیگر را در امور امری لازم و واجب می شمرد. تمام این قضایا را حضرت عبدالههء جزء و کلاً، ظاهراً و باطناً می دانستند و جداً و کاملاً ستر می فرمودند و به نصایح مشفقانه و به مواظب حکیمانه همه را دلالت می فرمودند، لعل یتذکر او یخشی، و لکن

برسیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ

پیر گفتار دست از فساد برداشت مستمراً با ناقضین مخابره نمود و نوشتجات آنها را در ایران منتشر ساخت در آن اثنا در طهران مسموع شد که حضرت مولی الوری مکذّر شده به طبریا تشریف برده اند

زیرا ناقضین خود پرده از روی کار برداشته بودند و بعد از چندی شنیده شد حضرات اظهار ندامت نموده و حضرت مولی الوری از طبریا مراجعت فرموده اند. در آن ایام ولولۀ غریبی در ایران بر پا بود، تمام احبّا يك چشم گریان و يك چشم خندان بودند. از يك طرف آن مصیبت کبری صعود جمال اہبی و از طرفی ظلم و تعدی حکومت، از يك طرف فتنۀ ناقضین و از طرف دیگر شماتت اعدا و اما چیزی که مایۀ خوشنودی بود آن که در مجبوحۀ این فتنه و غوغا که احبّار را به حرکت و جنبش در آورده بود امر تبلیغ پیشرفت غریبی داشت و اشخاص طالب حقیقت در اجتماعات محرمانۀ احبّا داخل می شدند و به سهولت تصدیق می نمودند چنانکه گفته اند: هزارش ماتم و یکدم عروسی است.

خلاصه این بود مقدمات فتنۀ ناقضین؛ اینک به سر مطلب می رویم:

مسافرت به عکا از سمت روسیه

این انقلابات روحی و معنوی پیمانۀ صبرم را لبریز کرد، در چلۀ زمستان تقریباً مقارن سال پنجم صعود جمال مبارک که مجدداً از خدمت بانک استعفا داده به اتفاق جناب آقا میرزا فضل اللہ ابن اشرف رو به قزوین رهسپار گردیدیم و از شدت سرمای زمستان پنج روزه رسیدیم و در منزل حضرت سمندر علیہ ہاء اللہ وارد شدیم ہم مایل به تشرّف بودند، بعد از پنج روز توقف، راه رشت را با کجاوه و قاطر پیش گرفتیم، باز ہم به واسطه برف های متوالی و طوفان های بی در پی و توقف های اجباری در قرای خرابۀ راه رشت یازده روزه به منزل رسیدیم و به محض ورود خبر یأس آوری شنیدیم که راه روسیه به اسلامبول بر وجه مسافرین ایرانی مسدود است زیرا مسئلۀ مسافرین حج و شیوع وبا در مکه در میان بود؛ در منزل مرحوم ارباب پذیرایی شایانی به عمل آمد ملاقات احبّا میسر شد و شهرت مسدود بودن راه ما را منع ننمود؛ حضرت سمندر علیہ ہاء اللہ ماندند.

ما دو نفر دیوانه وار به انزلی آمدیم که خود را به بادکوبه برسانیم و در آنجا ہم طوفان های بی در پی دریا مانع دخول کشتی های روسیه شد؛ بعد از دوازده روز در انتظار که با چشم اشکبار کشتی ها را از دور می دیدیم و توقف نمی کرد روزی خود را به کشتی موسوم به نی نای رسانیدیم و سه روزه به بادکوبه وارد شدیم.

ورود به بادکوبه و خروج از روسیه

احبای بادکوبه در نهایت آزادی و خوشی مجالس روحانی برقرار داشتند اما نسبت به ما کم لطف بودند زیرا نصایح عاقلانه آنها را نشنیدیم و راه مراجعت به طهران را پیش نگرفتیم و با خود گفتیم باید سعی نمود و راه بسته را مفتوح ساخت. چنانکه گفته اند:

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می کنند

آخر الامر نصایح عاقلانه را نشنیدیم و گشتیم گشتیم يك نفر از خود دیوانه تر پیدا کردیم و نصیحت مجنونانه او را اطاعت نموده به سمت تفلیس حرکت کردیم به امید آن که چند قدم به مقصود نزدیک تر شویم در تفلیس حلاوت محبت و لذت مهمان نوازی برادران احمد اف را چشیدیم و در این جا راحه نقض به مشام احدی نرسیده بود؛ چند روز به دعا و مناجات گذرانیدیم تا این که وسائل حرکت فراهم شد و با مشقت و مرارت بی حساب آخر الامر از دست مأمورین سرحدی که مانع مسافرین ایرانی از باطوم به اسلامبول بودند جستیم برای این که به مشکلات عظیم تر مبتلا نشویم. در اسلامبول ما را به ضبطیه تسلیم نمودند چون زمان جنگ عثمانی و یونان بود و فتنه و مقاتله آرامنه در نهایت شدت بروز کرده بود و تذکره ما را در باطوم دلاهای خائن به امضای صحیح نرسانیده بودند مدتی در کشمکش و دچار مخاطرات شدید بودیم و در جمیع احوال راضی و شاکر؛ چرا که به مقصد نزدیک تر شدیم. بعد از استخلاص از این محمصه با قلبی طافح به محبت الله با کشتی وارد بیروت گردیدیم و بعد از سه روز راه حیفارا با کشتی پیمودیم و در این کشتی با چند نفر از مسافرین بغداد دیداری تازه کردیم و همگی با حالت شور و انجذاب و تضرع و ابتهال اول شب وارد حیفا شدیم. در حیفا مسموع شد که حضرت مولی الوری در مقام خضر بطور انزوا تشریف دارند، فقط دوسه نفر از احبای حیفا اذن تشرّف دارند و ابواب لقا بر وجه کل مسدود است مگر مسافرینی که از ایران استیذان حاصل نموده باشند. از این خبر وحشت اثر بی نهایت محزون و مکدر شدیم زیرا معلوم شد که فتنه ناقضین به مراتب بیش از آن است که در ایران شنیده بودیم و ضمناً شوق تشرّف و لقا بجدی است که آرام نداریم، اتفاقاً چون اوایل شب وارد شده ایم موقع تشرّف را قبلاً به روز بعد آن هم بعد از ظهر موکول نموده اند و دلایلی ذکر می کنند که من قدرت فهم آن را ندارم، نه قرار صبر کردن نه مجال آه دارم. منزلی که وارد شده ایم دفتر مرحوم حاجی سید تقی منشادی است. چند نفر احباب به دیدن ما آمدند و چند دقیقه ملاقات اجمالی در يك اطاق خشک و خالی

به عمل آمد، رفیق هم سفر من مردی است با خلوص و مزاج، با لحن خوش ابیات و مناجات می خواند، شب را با این حال به سر بردیم.

صبح زود به وصال چای رسیدیم و با جناب منشادی برای گردش حیفاً حرکت کردیم و لوازم اکل و شرب ابتیاع کرده به خانه مراجعت کردیم و چون دو سه روز بود غذا نخورده بودیم به عجله بسیار یک نیم رو و ماست و نان پنیر فت فراوان خوردیم. روحمان تازه شد، زانو قوت گرفت، دین و ایمان به جا آمد، اما چه به جا آمدنی که از فرط تأخیر و مسامحه آقای منشادی که ما را به حضور هدایت نماید دوباره کفر ما بالا آمد. باری با هزار لیت و لعل به راه افتادیم و نزدیک غروب آفتاب به دامنه تل کرمل به مقام خضر رسیدیم هوای روح پرور در این محل با آن ذوق و شوق امید لقا روحیات ما را بجدی بالا برد که زمین و آسمان و حجر و مدر را به ذکر یا بهاء الاهی ناطق مشاهده می کنیم.

همین که چند قدم به بالای تل مقام بالا رفتیم جمال منیر طلعت میثاق را مشاهده نمودیم که از این جاده باریک سرازیر شده به طرف صحرا تشریف می برند. در هنگام تشرّف مراسم عبودیت را به جا آوردیم، با آن تبسم های مبارک دل افروز و مرحبا مرحبا خوش آمدید امر فرمودند برویم بالا بنشینیم تا تشریف بیاورند. در مقام خضر دو اطاق کوچک ساده نیمه مفروش یکی برای جلوس مبارک یکی برای مسافرین موجود. لوازم زندگانی آنچه در خاطر دارم یک طاس کباب^۱ مس، یک منقل کوچک، یک سینی، یک لحاف، یک سماور کوچک حلبی با دو استکان و برای خدمت هم یک طفل ده ساله هندی قهوه ای رنگ، مؤدب، چابک و زرنگ حاضر خدمت ایستاده است این بود لوازم زندگانی در انزوای مبارک. ما مسافرین با دو نفر از احبای حیفاً در اطاق کوچک نشسته مشغول چای خوردن و صحبت شدیم از ظلم و بیداد ناقضین حرفها شنیدیم اما مطالب را سر بسته می گویند زیرا مجاز نیستند و ما را هم کاملاً محرم نمی دانند و ضمناً بشارت های جان پرور از ارتفاع امر الله در ممالک خاور و باختر می دهند. خلاصه این جا هم مثل ایران هزاران ماتم و یک دم عروسی است. دو ساعت از شب گذشته مسافرین ایران و بغداد را تك تك احضار فرمودند شخص دوم بنده بودم، با یک جست و خیز چابک خود را در مقابل هیكل مبارک حاضر دیدم و در حال رکوع و سجود اشك حسرتم جاری شد، مرا بلند کردند با نوازش های دل فریب

۱ - منظور مؤلف دیگری است که برای پختن طاس کباب به کار می رفته.

روح را به ملکوت اعلی بردند و جسم را در مقابل خود دو زانو نشاندند و فرمایشات فرمودند نمی دانم چه فرمودند.

از من گمان مبر که نصیحت کنم قبول من گوش استماع ندارم لمن یقول
گاهی واله و حیران آن طلعت مهوشم و گهی با افکار متشتت مشوشم و از کردار نا پسند گذشته
مضطرب و متوحشم، من کجا استحقاق تشرّف کجا، من کجا شمول عنایات کجا، من کجا اینجا کجا. در
این حال فکر دیگر پیش آمد، با خود گفتم اگر این تشرّف و لقا در عالم خواب و رؤیا باشد وقتی که
بیدار شوم و خود را محروم از این موهبت مشاهده کنم چه خاکی بر سر بریزم؟ این را در دل گفتم و های
های گریه کردم باز هم با نوازش های دیگر مرا تسکین دادند. به خود آدمم و سعی کردم بیانات مبارک را
به سینه بسپارم، در این وقت هیکل مبارک مشی می فرمودند و از مطالبی که بطور ناقص در نظر دارم این
است که فرمودند: "می گویند حضرت یونس سه روز در بطن ماهی زندگانی کرد یعنی سه روز پیشرفت
امر الله به تأخیر افتاد و این همان سه روزی است که مسیح به آسمان رفت و مراجعت نمود." (انتهی)
البته این کلمات عین فرمایشات مبارک نیست بلکه شبیه و تقلید آنهاست. خلاصه در مقام موعظه و
نصیحت بیانات مفصل فرمودند؛ فرمودند من می خواهم احبای الهی مثل این چراغ روشن باشند، شمس
جمال اهبی غروب نمود، چون هنگام شب است احبای الهی باید مثل چراغ بدرخشند. من با خود گفتم
قربان این شمس حاضر که اشعه با حرارتش اشک مرا بی اختیار می ریزد.

اشک حسرت بسر انگشت فرو می شویم که اگر راه دهم قافله در گل برود
باز نگاه حسرت آمیز دیگر به قامت موزون آن دلبر یکتا انداخته در دل به زبان سعدی گفتم:

دیده تا دید تو را گفت زهی سرو بلند راستی کور به آن دیده که کوتاه بین است

آخر الامر با يك كلمه في امان الله بنده را مرخص فرموده مسافری دیگر را يك يك طلبیدند. هر کس که
از حضور مراجعت می نمود مثل بنده واله و حیران گاهی گریان گاهی خندان در گوشه اطاق می خزید.
مرحوم حسین افندی جای چی به اجازه مبارک شام مسافری را در شهر تهیه نموده با مقداری رختخواب
از شهر آورده بودند و در هنگام شام قدری هم از غذای مبارک که در روی منقل کوچک تهیه شده بود
نصیب ما شده با اشتهای تمام اما با سکوت محض شام خوردیم و یکی از احبای گوشزد نمود که سرکار آقا
خواب ندارند، در هنگام طلوع فجر بیرون تشریف می برند و در صحرا قدم می زنند و با تضرع و ابتهال
مناجات می خوانند، بعد از شام در همین اطاق که با اطاق مبارک اتصال داشت رختخواب انداختند
خوابیدیم اما چه خوابیدنی!

خواب در عهد تو در چشم من آید هیئات عاشقی کار سری نیست که بر بالین است
همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آن که در خواب نشد چشم من و پروین است

هنگام سحر برخاسته داخل صحن حیاط مقام خضر شدم و از احوال مبارك سؤال کردم، جوانی مستحفظ و دربان مقام بود به عربی گفت افندی تشریف بردند بیرون. معلوم شد که همیشه قبل از طلوع فجر به صحرای خلوت برای تلاوت مناجات و تضرع و ابتهاج تشریف می‌برند و این انزوا برای فراغت از خستگی تألماتی است که از فتنه ناقضین بوجود مبارك وارد شده است. خلاصه در این هوای لطیف سحرگاهی و در این خلوتگاه روحانی که سابقاً محل توجه انبیا بوده مناجاتی خواندم و غار معروف به مقام خضر را تماشا کردم و بعد از ادای نماز صبح در خدمت دوستان به صرف چای مشغول شدیم.

سرکار آقا تشریف آورده و در اطاق خود جالس شدند و سه یا چهار ساعت قبل از ظهر همه مسافری را احضار فرمودند. حالا مرد معقولی شده ام، سراپای وجودم گوش است تا بیانات مبارکه را بشنوم، با آن تبسم های روح پرور اذن جلوس فرموده از احوالات طهران و بغداد اظهار عنایت فرمودند، قدری از عظمت امر مبارك و بعد در خصوص امتحانات الهی و بعد به نصایح مشفقانه پرداختند. هنگامی که گرم صحبت بودند وهمه حضار در بحر اصفا مستغرق، جوان عرب دربان مقام وارد شد به کلمه ای آهسته به سمع مبارك رسانید، سرکار آقا به ما فرمودند شما بروید این ها بیایند، باز شما را می‌طلبم، فی امان الله. ما همه افسرده خاطر اما امیدوار به وعده احضار، برخاسته تعظیم نموده بیرون آمدیم، دیدیم دو نفر که می‌خواهند مشرف شوند یکی صاحب منصب عثمانی است و دیگری يك نفر ایرانی که لبادۀ بلند پوشیده، ریش مشکی چین چین پلّه پلّه دارد، آن شخص ایرانی به طرز عثمانی سلام و تعارف کرد ما هم جواب دادیم و گذشت. فوراً جناب میرزا فضل الله نسبت به بنده تعرض نمودند: چرا جواب سلام دادید بی‌کار بودید؟ مگر ملتفت نشدید؟ این شخص میرزا بدیع الله است شما از کجا می‌گویید؟ این آقا اشاره کرد به من فهمانیده ای بر ذاتش نهلت، این جانور از کجا پیدا شد؟ يك دم نشد که بی‌سر خر زندگی کنیم؛ خلاصه با این کلمه همه مسافری را به خنده انداختم اما خود خجل و منفعلم از این گناهی که کرده‌ام، چاره آن را چنین دیدم که استغفار کنم و چندین بار اسم اعظم تکرار نمایم و این حرکت عمل لغو کودکانه نبود زیرا بعد ها واضح و مسلم شد و در بیانات مبارك تصریح گردید که یکی از حیلله های ناقضین برای فتنه انداختن و مضطرب و متزلزل ساختن همین سلام بود و السلام، چاره آن هم استغفار و این موضوع را بعداً به نظر قارئین محترم می‌رسانم.

خلاصه قدری بعد از آن که آن ها مرخص شدند ما را احضار فرمودند. در ابتدا آثار حزن از وجه مبارك معلوم بود و لکن از آنجا که تشرّف مخلصین و ملاقات مقلین همواره هیكل مبارك را سبب سرور می شد چند دقیقه طول نکشید که چهره مبارك مانند گل صد برگ شکفته شد، وعده های نصرت که از لسان عظمت طلعت قدم مسموع شده بیان فرمودند، قدری نصایح و مواعظ رحمانی با لسان شفقت و رأفت فرمودند و بعد امر شد که از آن جا يك سر به روضه مبارك برویم و سه مرتبه زیارت بخوانیم، مرتبه اول برای خودمان، مرتبه ثانی بالنیابه از ایشان و مرتبه ثالث برای عهد و پیمان. فوراً کروسه حاضر شد به طرف بهجی حرکت کردیم، در بین راه با دو نفر احبای حیفا در اطراف بیانات مبارك تحقیقاتی می نمودیم و هر کس بر حسب ذوق و سلیقه خود کشفیاتی می کرد و با این افکار مملو به محبت عبدالهیا دنیا و ما فیها در نظر ما هشت بود، جنت علیا و ملا اعلی را مشافهه می دیدیم. در ابتدا صحرای سبز و خرم و نسیم لطیف نمونه هشت برین بود، من جمله به کنار دریا رسیدیم تماشای امواج متوالی حاکی از تموجات قلوب مؤمنین، گویا افواج ملائکه را به تسبیح و تجلیل و نعت جمال اهبی مشاهده می کنیم چنان سکر روحانی ما را فرا گرفته که سر از پانمی شناسیم الحان بدیع آسمانی به سمع می رسد چنان که همه را سر مست و مدهوش می سازد. همسفران حیفایی نقطه به نقطه را معرفی می کنند، این فلان رودخانه است که از باغ رضوان می گذرد، این منظره دور نمای عکاست، این دروازه شهر است، این باغ بلدیه خارج عکا است که تأسیس آن را حضرت عبدالهیا سبب شده اند. دست راست قبرستان است مرقد مطهر والده عبدالهیا، دست چپ صالح نبی است که گنبد سفید دارد و حسین افندی هم در آنجا مدفونند، روبروی ما قصر معروف جمال مبارك است، در کنار قصر روضه مبارکه پیداست؛ با چشم اشکبار همه تعظیم کردیم. مقابل روضه مبارکه سروستان است، صنوبر های سبز و خرّمی سایه افکنده، محلی است که گاهی جمال مبارك چادر می زدند و تفرّج می فرمودند خلاصه در وقتی که سر مست این معرفتی و حیران این محل های با صفا بودیم ناگاه نظر ما افتاد به چند نفر قد و نیم قد، کوتاه و بلند هر يك با لباس های مرکب از ایرانی، عربی، ترکی، فرنگی، قبای بلند، نیم تنه کوتاه، کلاه فینه قرمز، کمر بند چرمی با چهره های عبوس و قیافه جهنمی که ما را خیره خیره نگاه می کنند؛ پرسیدم اینها کی ها هستند؟ گفتند این ها ناقض اند. ای بر ذاتشان نهلت، این جا چه می کنند؟ در قصر جمال مبارك منزل دارند عجب! يك دم نشد که بی سر خر زندگی کنیم. خلاصه از کروسه فرود آمدیم در يك اطاق تحتانی غیر مفروش داخل شدیم این جا مملکت ناقضین است. از گوشه و کنار ما را نگاه می کنند، دو نفر دو نفر لبخند می زنند و نجوا می نمایند؛ همراهان ما اشاره کردند نگاه نکنید و اعتنا ننمایید، این اشخاص فتنه جو دنبال بهانه می گردند.

ما هم سکون و وقار خود را از دست ندادیم تا آن ها هم مرعوب شده يك يك جیم شدند و ما هم مشغول وضو شدیم، سر و صورتی صفا دادیم، خاضعانه به طرف روضه مبارک توجه نمودیم طراوت منظر و گل های معطر و فضای معنبر دهارا چنان جذب نمود که خاطر به ساحت محبوب یکتا متوجه گشت و به خاطر آمد که این زیارت را از طرف مولای حنون باید به جا آورد و بمجرد سجود در آستان طلعت معبود چنان جذبیه و شوری دست داد که تمام کدورت ها و انقباضات حاصله از دیدار ناقضین بکلی مرتفع گردید. این جا مقام روحانیت صرفه خالصه است، این جاست که:

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

بعد داخل صحن روضه شدیم، گلاب به صورت زدیم، مجدداً به سجده افتادیم و بعد سه مرتبه زیارت نامه را به ترتیبی که فرموده بودند خواندیم؛ همگی روح و قلب و فؤاد و هویت خود را در این عرصه عرضه داشتیم، آهسته، سبک بار، خاضعانه از در بیرون آمدیم و به اطراف نگاه نکردیم مبادا دیدار ناقضین خاطر ها را افسرده نماید. با این حال به طرف عکاً روانه شدیم منظره شهر سجن اعظم جمال مبارک تأثیر غریبی در وجود دارد و داخل شهر انسان را منقلب می نماید، کوچه های تنگ و پیچا پیچ کثیف شهر وسعت نظر می بخشد، زنگ غم از لوح دل می زداید، در و دیوار و کوچه و بازار نظر گاه و قدم گاه جمال ابهی است، همه جا گذر گاه است، همه جا قبله گاه است، همه جا سجده گاه است، همه جا تاریخی است، خلاصه وارد کاروان سرای پر هیاهوی پر قیل و قالی شدیم، از پله های مخروبه و مندرس بالا رفتیم، وارد اطاق مسافر خانه شدیم، این اطاق رو به مشرق و مشرف به دریاست و بسیار مصفاست و با مسافرن دیگر که حاضر بودند خندان و شوخی کنان مصافحه ربّانی به عمل آوردیم. چای سفید معطر حاضر شد، چند دقیقه دیگر آقایان طایفین دیگر يك يك به دیدن ما آمدند تا نوبت به حضرت زین المقربین و حضرت مشکین قلم رسیده هر يك شخصاً خود را معرفی نمودند و حضرت مشکین قلم معرفی خود را با ارائه چند دانه موی زنج زرد و سفید خود قناعت نموده فرمودند معرف من ریش کوسه و قامت کج و معوج من است. عرض کردم معرف دیگر منم و در همه جا گفته ام جناب مشکین قلم با این قیافه مضحکی که دارند محتاج مزاح و حرکات تقلیدی نیستند از این گفتار خنده حضار در گرفت، ابواب مزاح مفتوح گشت و میدان شوخی وسعت یافت و جناب میرزا فضل الله پهلوان این میدان گردید و حضرت زین با مثل ها و حکایات پر معانی مجلس را گرم کردند، مرحوم میرزا عزیز الله خان ورقا از جمله مسافرن بودند، با ایشان موآنست تام پیدا کردم. شب و روز خوش می گذرانیم، تلاوت آیات و مناجات و ابیات بسیار رواج دارد خصوصاً الواحی که در ستایش حضرت عبدالبهاء نازل شده می خوانیم و جواب هایی

که اهل بهاء از ایران در جواب اوراق نارینه نوشته اند ملاحظه می‌نماییم و صحبت‌ها در اطراف آن می‌کنیم، می‌دانیم که گرگ در لباس میش در اطراف ما بسیارند اما جرأت اظهار نداریم. خلاصه دو سه روزی با این منوال می‌گذرانیم و از تأخیر ورود مبارک به عکا بسیار نگرانیم، ایام اول تشرّف شربت لقا ما را چنان سر مست نموده بود که سر از پا نمی‌شناختیم اما حالا کم کم به خماری افتاده ایم جرعه دیگر لازم است هر چند لذت وصل و حلاوت تشرّف تا هزار سال دیگر هم فراموش شدنی نیست اما زهر فراق هم چشیدنی نیست.

شربتی تلخ تر از زهر فراق باید تا کند لذت وصل تو فراموش مرا

به دلیل آن که شهد و حلاوت تشرّف تا ابد در کام مؤمنین موجود است. عجب تر آن که ناقضین بیش از احبّاء در تکاپو هستند، سیاست آنها این طور اقتضا می‌کند که حتی به اغیار متوسل شوند خصوصاً با اغیاری که روابط سرّی دارند، آنها را تحریک می‌کنند و ضمناً می‌خواهند با مداخله اغیار کشف اسرار نمایند و به آنها وانمود کنند که ما دشمن نیستیم کما اینکه آمدن میرزا بدیع الله به حیفا با آن صاحب منصبی که قبلاً ذکر شد یکی از حیل‌های ناقضین بوده است. خلاصه بعد از چند یوم آفتاب سعادت و اقبال ما طالع شد و شمس جمال میثاق از افق عکا اشراق نمود، جمیع محترمین اغیار دسته دسته آمده مشرف شدند و بعد احبّای طایفین و مسافرین را احضار فرمودند، از این یوم زندگانی عکایی مرتب شده، مسافرین دیگر از ایران و بغداد و مصر حتی از هندوستان دسته دسته می‌آیند.

زندگانی مسافرین در عکا

مسافر خانه چنان که ذکر شد مکانی است بسیار با روح و مصفاً به انضمام يك صندوق خانه، يك آشپز خانه و يك انبار. عده مسافرین هر چند نفر باشند در همین يك اطاق با کمال روح و ریحان زندگانی می‌کنند و خادم مسافر خانه آقا محمد حسن به تنهایی و گاهی با کمک يك نفر دیگر بقدری خدمات این جارا کاملاً انجام می‌دهد که جز تأیید الهی هیچ قوه نمی‌تواند رونق و پاکیزگی و انتظام این محل مبارک را بر قرار نماید. و اما درب خانه مبارک، سادگی و روحانیت آن محل از حد وصف بیرون است.

اصل عمارت وسیع قدیمی کهنه ساز و مندرس متعلق به اعیان قدیم عکا بوده و اینك يك دستگاه فوقانی و تحتانی در اجاره مبارک است و يك دستگاه دیگر در اجاره روحانین پروتستانی است که اطاق های تحتانی را مریض خانه عربی قرار داده مرضی را هر صبح تبلیغات مذهبی می‌نمایند صحن حیاط

وسط را که تقریباً دو بیست متر مربع مساحت دارد به دستور مبارک گل کاری کرده اند این باغچه طبیعی سبز و خرم با گل های بی ترتیب ژولیده درهم و برهم با دو درخت خرماى وسط و يك درخت انگور در کنار همه این فضا را مملو از مشك بهشت برین کرده خصوصاً آن ساعتی که سرکار آقا در اطراف مشی می فرمایند و احبّاراً به ملکوت اهبی دعوت می کنند. اطاق های پایین را که بیرونی است درب خانه می نامند، اطاق های فوقانی اندرونی است که یکی دو اطاق کوچک دارد یکی را دفتر قرار داده اند یکی هم بطور ساده مفروش، دارای دو سه نیمکت است و آن جا اطاق پذیرایی می باشد. سه باب پنجره اطاق مشرف به دیوار سنگی و سنگر بندی قلعه عکا و مشرف به دریاست.

حملات امواج بحر به دیوار سنگی قلعه هر چند گاهی مهیب است و لکن تماشای بحر خصوصاً در هنگام غروب شمس بی نهایت با شکوه است؛ این بود وضع محل سکونت مسافری.

معمولاً صبح بسیار زود قبل از طلوع آفتاب به صدای تلاوت مناجات هر کس که لحن خوشی داشت مثلاً آقا میرزا فضل الله بیدار می شدند. بعد از نماز صبح و صرف چای و ساده ترین لقمه الصبح يك يك به درب خانه که عبارت از يك اطاق بزرگ و يك اطاق قهوه خانه بود می رفتند و در این جا مشغول مذاکرات امری و ملاقات دوستان طایفین حول بودند و هر کس مکاتیبی از اوطان خود داشتند که حاوی بشارات امری بوده باشد می خواندند تا وقتی که سرکار آقا تشریف بیاورند و عیوراً احباب مشرف شوند ، گاهی هم توقف فرموده بیانات می فرمودند و گاهی اظهار ملاحظت اجمالی فرموده تشریف می بردند و هنگام ظهر همگی به مسافر خانه مراجعت نموده ناهار مهیا و آماده را صرف می نمودند بعد از غذا خواب معمولی عکا معروف به قیلوله را نیم ساعت الی يك ساعت از دست نمی دادند.

طرف عصر چای مفصل صرف میشد و باز به طرف درب خانه روانه می شدند. اول شب احبّای عکا از گوشه و کنار از خانه و بازار در بیرونی مبارک جمع شده اخبار امری از خارج و داخل هر کس داشت به سمع یکدیگر می رسانید و بعد هیکل مبارک تشریف فرما می شدند، در بیرونی جلوس فرموده مشغول فرمایشات بودند و گاهی هم بالا تشریف برده مسافرین را جمعاً یا منفرداً احضار می فرمودند و تعالیم الهی را به هر نحوی که مقتضی حال بود بیان می فرمودند، گاهی هم اغیار یا معتبرین شهر عکا مشرف می گشتند. در ایام تعطیل که عبارت از جمعه و یکشنبه باشد روز زیارت خوانده می شد احباب مسافر و مجاور بایستی به روضه مبارک بعد از ظهر مشرف شوند و تفصیل آن را ذیلاً به عرض می رسانم و همچنین در اعیاد امری که تعطیل عمومی بود گاهی تفرّج باغ فردوس و رضوان گاهی ضیافت در منزل مبارک به عمل می آمد و باز هم زیارت بهجی بعد از ظهر مسلم و حتمی بود. مدت توقف و تشرّف

مسافرین قرار معینی نداشت، به مناسبت احوال شخصی مسافر و به مناسبت فصل یا به مناسبت عواملی دیگر که حکمتش بر ما مستور بود توقف مسافری ممکن بود دو روز و ممکن بود يك ماه دو ماه الی چهار ماه دوام داشته باشد. احبای ثابتین در آن ایام که مرکز میثاق را گرفتار نفاق ناعقین و نفاق منافقین مشاهده می نمودند و آن بیانات جان سوز را می شنیدند به درجه ای به نار محبت الله مشتعل می شدند که در مراجعت به هر کجا که قدم می گذاشتند آن مرز و بوم را به نور محبت الله روشن می کردند؛ در آن ایام ندیدم مسافری را که جز آرزوی شهادت و جانبازی فکری دیگر در سر داشته باشد زیرا در آن ایام ابواب شهادت حتی ابواب محبس های هر شهری بر وجه احبای الهی مفتوح بود، هر کس از دائره حکمت و احتیاط قدم را بیرون می نهاد گرفتار انواع بلا یا می شد و آخر الامر به حبس یا شهادت منتهی می گشت. مرخصی هر مسافری را يك روز قبل اطلاع می دادند. جناب آقا محمد حسن خادم مسافر خانه که برای هر مسافری چندین مرتبه میکائیل و اسرافیل و ملک حیات خوانده می شد چرا که بشارت احضار به حضور مبارک را می آورد، روز آخر عزرائیل لقب می گرفت زیرا خبر مرخصی را ابلاغ می کرد. خوشا به آن ساعتی که مفتخرانه، سر بلند، خندان خندان می آمد می گفت مسافری را احضار فرمودند؛ اما امان از آن روزی که افسرده و سر شکسته اعلان می کرد: حسب الامر فلان مسافر با فلان کشتی فردا مرخص است. مشغولیت یومیة مسافرین همانا مخابره با اوطان خود و استنساخ آیات و اقسام نوشتجات، گاهی هم ابلاغ فرمایشات مبارک بود اگر اشاره می شد؛ يك مشغولیت دیگر هم حضرات مسافرین گاهی داشتند که هم کار بود هم تفریح، شغلی بود که از اول افتتاح مسافر خانه عکاً معمول بود و همه مسافرین با اشتیاق تمام استقبال می نمودند زیرا خدمتی بود کم زحمت و بدون مسئولیت؛ خدمتی بود که فقط چشم و نوک پنج انگشت مهملانہ کار می کرد، گوش و زبان و فکر و خیال بکلی آزاد بود، و در ضمن انجام این خدمت شوخی و تقالی و قصه سرایی شیوع داشت، حتی زمزمه و آواز شهناز و حجاز هم مجاز بود. این خدمت عبارت از گندم پاک کردن بود و آقا میرزا فضل الله که لحن خوشی داشت دلربایی می نمود و تفصیل آن این است که هنگام صبح ها بعد از صرف چای خادم مسافر خانه سفره بزرگی در وسط اطاق گسترده میز مدور زمینی در وسط سفره می نهاد و کیسه های گندمی را که قبلا يك بار با ماشین پاک کرده و بعد با دقت شسته بودند حاضر می نمود، مسافرین باید کیسه ها را يك يك روی میز خالی کنند و در اطراف نشسته دانه دانه پاک کنند تا بعد به آسیا فرستاده شود و همه روزه مقداری از این آرد خام مسافر خانه خمیر نموده به طبخ برساند که با آب گوشت کذایی ناهار و شام مسافر خانه به مصرف برسد.

ترتیب رفتن به زیارت

زیارت روضه مبارکه از همان سال اول صعود جمال امبی بر حسب امر مرکز میثاق یکی از لوازم خلوص و ایمان بود لهذا هفته ای دو مرتبه جمعه و یکشنبه مسافری و مجاورین می بایستی با حالت خضوع و خشوع جمعاً مبتهلاً متضرعاً از شهر عکاً بیرون آمده با حالت تلاوت مناجات به روضه مبارک توجه نمایند و در حوالی آن مقام مقدس در يك محلی رفع خستگی نموده پاك و پاکیزه شده به زیارت مشرف شوند. تا وقتی که سجن اعظم تجدید نشده بود و هیکل مبارک از شهر خارج می شدند غالباً این زیارت با حضور مبارک انجام می گرفت و خود هیکل مبارک زیارت نامه می خواندند و از سال دوم و سوم صعود جمال مبارک تشریفات چند در اعیاد مقرر شده بود که يك جلوه و شکوه غربی در انظار یار و اغیار داشت به درجه ای اهالی از دوست و دشمن مخصوصاً مأمورین دولت نظامی و کشوری و حتی قاضی و مفتی که مأمورین روحانی خلافت عثمانی بودند از تماشای این تشریفات روحانی با این همه خلوص نیت به درجه ای شیفته و فریفته می شدند که آنها هم با حالت خضوع آرزوی تشرّف و زیارت می نمودند، پس ترتیب زیارت رفتن بر دو نوع بود، يك نوع در ایام تعطیل یکشنبه و جمعه و یکی هم ایام تعطیل اعیاد امری؛ اما تعطیل هفتگی: بیرون درب خانه مبارک جلوخانی بود و سر طویله و درشکه خانه آن جا واقع. سرکار آقا دو دستگاه کروسه داشتند یکی بزرگ نه نفری معروف به کروسه آمریکایی یکی هم درشکه چهار نفری معمولی. در ایام تعطیل دو سه ساعت قبل از غروب، اسفند یار درشکه چی معروف یکی از درشکه هارا می بست و مسافری یا مجاورین هر کس می رسید می نشست اما حق تقدم با مسافری بود و عازم به بهجی یعنی جوار روضه مبارکه، دسته دسته می رسانید و مراجعت می کرد. اما وجود مبارک غالباً پیاده تشریف می بردند و گاهی هم دو نفر پیاده در حضور مبارک مشرف بودند. در ایام اول يك اطاق تحتانی در قصر در اختیار زائرین بود که در آن جا کم کم جمع شده مجتمعاً به زیارت بروند و بعداً آن اطاق را هم ناقضین تصرف کردند لهذا هیکل مبارک گاهی با کروسه و بیشتر اوقات پیاده تشریف فرما شده در اطاق مخصوص که جنب روضه مبارکه بود رفع خستگی می فرمودند و بعد زائرین را طلبیده در حالی که سکوت محض حکم فرما بود يك يك را گلاب مرحمت فرموده و خودشان پس از تقبیل آستان، با لحنی که مخصوص هیکل مبارک بود به تلاوت زیارت نامه مشغول می شدند. الساعه که به تحریر این سطور اشتغال دارم با چشم حقیقت مشاهده می کنم که هیکل مبارک در مقابل در آستانه مقدس در

حالت تضرع ایستاده اند و با سمع روح میشنوم که زیارت نامه را با لحن بدیع و مهیمن تلاوت می فرمایند. در این جا قوه حافظه حکمی ندارد بلکه تمام روح و فؤاد با حالت انجذاب کلماتی که از فم مبارک اطهر نازل می شود به گنجینه دل می سپارد، توجات لحن مبارک اوتار قلب ناتوانم را مرتعش می سازد، گویا سیم صوت بدیع با اعصاب قلب اتصال دارد، همین که با حال تواضع دو مرتبه می فرمایند: "یا الهی و محبوبی فارسل الی عن یمین رحمتک و عنایتک نفحات قدس الطافک لتجذبنی عن نفسی و عن الدنیا الی شطر قریک و لقاؤک" نفحات قدس الطاف الهی دمید، رائحه رحمانی به مشام روح رسید، دل را از آرایش دنیا پاک و مطهر ساخت و جان را به ملکوت الهی دعوت فرمود، جسد عنصری شتون ملکی را رها کرد و روح به شطر قرب قدس توجه نمود. خدایا این چه عالمی است، ای کاش عالم ظلمانی را دیگر نبینم و همسات شیطانی را دیگر نشنوم، در عالمی باشم که جز به مقام عبدالبهاء توجهی ننمایم، خدایا ما را به محبت عبدالبهاء مستقیم بدار، اوست هادی ما به ملکوت ابدی. اینک زیارت تمام شد آهسته آهسته به طرف بیرون می شتاییم کفشها را به عجله می پوشیم؛ هیكل مبارک از نظر غائب شد. احبّا در حال انتظار ایستاده اند، باز آن وجود آسمانی نمایان شده با حالت سکوت به راه افتاد، احبّای خالص و مخلص مانند فوج ملائکه از دنبال روانند؛ سکوت محض را تماشا کن عجب عالمی دارد؛ اینک مجدداً به تلاوت ایات جمال مبارک مشغول اند، قوه سامعه برای این استماع خلق شده خدایا این نعمت را از او مستان. قامت موزون عبدالبهاء را ببین:

این همه جلوه طاووس و خرامیدن کبک
بار دیگر نکند چون تو برفتار آبی

کم کم وارد شهر و داخل دروازه سجن اعظم شدیم وقت مغرب است، اغیار ما را تماشا می کنند، ما بیشتر کیف می بریم اینک وارد درب خانه شدیم، محبوب یکتا بالا رفتند، ما در بیرونی نشستیم، قاری قرآن آمد و شروع به قرائت نموده "اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم ائی رأیت احد عشر کوکباً...". حالا ما به هوش آمدیم. ای خواننده عزیز من اگر از قرائت این سطور من پریشان شدی و حس اشتیاق به حرکت آمد و آروزی چنین زیارت و تشریفی در دل جای گرفت مایوس مشو، غمگین مباش در حضور حضرت ولی امر اللّه که در مقابل مقام حضرت عبدالبهاء زیارت می خوانند همین کیفیت را مشاهده خواهی کرد، بشتاب بشتاب دریاب دریاب.

و اما تعطیل اعیاد رسمی، همیشه در بیرونی مبارک يك عده گلدان های قشنگ موزون با گل های رنگارنگ برای حمل به روضه مبارکه حاضر و مهیا نموده بودند در اعیاد بزرگ جمیع مسافرین و مجاورین با لباس های فاخر و پاکیزه دو ساعت به غروب مانده یا وقتی که حرارت آفتاب مزاحم نباشد در بیت

مبارك جمع شده هر كس يك گلدان بر شانه می گذاشت و ردیف دو به دو به اصطلاح فرانسه "الاسكو" از بیرونی مبارك راه می افتادند.

ایامی که بنده مشرف بودم به واسطه تحریکات ناقضین و زمزمه های مخالفین این دسته و جمعیت از بیت مبارك حرکت نمی نمودند بلکه گلدان ها را قبلاً بیرون دروازه عکاً حاضر نموده بودند و این عده از آن جا به راه می افتاد و هیكل مبارك مانند سر دار لشکر جان پرور گاهی در مقدم و گاهی در کنار حرکت نموده در حالتی که گلدان روی شانه مبارك تعلیمات و فرمان می دادند، دو سه نفر که صاحب آواز و لحن خوش بودند هر يك به نوبت بر حسب امر مبارك مشغول نغمه سرایی می شدند گاهی مثنوی جمال قدم، گاهی ساقی نامه، گاهی هم اشعاری که شعرای عهد جمال اهبی به مناسبت هر عیدی سروده بودند در همان عید خوانده می شد. به این ترتیب آهسته آهسته با کمال وقار طی مسافت می نمودند همین که روضه مبارك نمایان می شد بامر مبارك همه می ایستادند، گلدان ها را از شانه روی سر می گذاشتند، يك مناجات غرائی بصورت بلند تلاوت می شد "الها مقصودا معبودا از تو ام و به تو آمده ام قلبم را به نور معرفت منیر فرما... الخ" در این حال چه عالمی دست می داد و چه روحانیتی حاصل می شد. من از شرح آن عاجز و قاصر، اعرابی که در اطراف تماشا می کردند واله و حیران می شدند خلاصه گلدان ها را در مقام مبارك تسلیم، يك مناجات دیگر در حالت توجه خوانده می شد، همگی به اطاق راحتی رفته بعد از صرف چای و شیرینی و انجام وضو از داخل روضه مبارك احباب را احضار می فرمودند باز به همان ترتیبی که قبلاً عرض شد زیارت نامه را تلاوت و بعد امر به جلوس می فرمودند آن وقت آیات مخصوص به آن عید را يك یا دو نفر به نوبت با لحن خوشی می سرودند و گاهی بعضی آیات جذیبه جمال قدم از قبیل هله هله یا بشارت و غیره تلاوت می شد.

اول عیدی که این عید در روضه مبارك مشرف بودم بعد از سرودن لوح مخصوص عید لوح مبارکی که در زمان صباوت این عید به افتخارم نازل شده بود انتخاب فرموده امر به تلاوت فرمودند که می فرماید:

"هو الناطق امام وجوه العالم قد فتح باب الفردوس الاعلی و خرجت منه طلعة من الطلعات و سارت الی ان قامت فوق الرأس و نادت باعلی النداء یا ملأ الارض و السماء... الخ" چون در این لوح بنده را اسماً تشجیع و امر به تبلیغ فرموده اند این تذکر در چنین موقعی بنده را مست و مدهوش نمود، خلاصه در هنگام بیرون آمدن از این مقام مقدس باز هم به همان ترتیبی که عرض شد احباً پروانه وار در حول شمع انجمن الهی به عکاً مراجعت می نمودند.

ضيافت ها

دو قسم ضيافت در عكاً معمول بود، يكي ضيافت عمومي كه تقريباً با صلاي عام براي مؤمنين در باغ رضوان يا در بهجي صورت مي گرفت، يكي ضيافت خصوصي مسافرين در بيت مبارك. در ضيافت عمومي غذاي واحد داده مي شد مثل كباب چيني يا ديگ كباب و تدارك آن كاملاً به دستور مبارك بود و در سر سفره فقط براي سركشي دو دقيقه تشريف فرما مي شدند. سادگي و پاكيزگي سفره محبت و روحانيت غريبي ايجاد مي نمود و اين ضيافت در اعياد به عمل مي آمد و اما ضيافت خصوصي مسافرين. در اين جا علاوه بر محبت و روحانيت جلوه و شكوه مخصوصي مشاهده مي شد ترتيب سفره در سر ميز و لطافت گل هاي رنگارنگ بسيار دلربا و محرك اشتها. اين ضيافت را جزء و كلاً هيكل مبارك رسيدگي مي فرمودند در سر ناهار احباً را احضار فرموده، مي نشانيدند و خودشان در اطراف ميز حركت مي فرمودند براي يك يك با دست مبارك غذا مي ريختند و بعد براي اين كه احباً در خوردن خجالت نداشته باشند گاهي بيرون تشريف مي بردند باز مراجعت فرموده بيانات مسرت انگيزي مي فرمودند. بشقاب هر كس تمام شده بود مجدداً عنايت مي فرمودند، در اين جا اغذيه متعدد بود و تماماً طبخ ايراني اما به ترتيب اروپايي سفره رنگين چيده مي شد و چون عده مدعويين غالباً بيش از استعداد ميز و تعداد صندلي بود لهذا در دو وهله مي نشانيدند و لطافت و نظافت سفره در مرتبه ثاني كم تر از مرتبه اول نبود زيرا به دستور مبارك معجلاً همه دستگاه سفره عوض مي شد اما خود هيكل مبارك در مرتبه ثالث جلوس فرموده و جميع خدمه را احضار و با آن ها غذا ميل مي فرمودند، دفعه اول كه اين عبد در چنين ضيافتي مشرف بدمديدم جميع احباً بقدری واله و حيران مشي و رفتار مبارك هستند كه ابداً كسي توجه به سفره ندارد و قتي كه همگي متوجه قامت موزون و شيداي آن طلعت بي چون بوديم يك مرتبه ديدم به تأكيد شديد امر به شروع غذا فرمودند آن وقت من به هوش آمدم و ديدم وقت را نبايد از دست داد لهذا از طرف خود بالااصاله و از طرف جميع مؤمنين و مخلصين بالنيابه وظيفه وجداني را كاملاً انجام دادم، تا توانستم خوردم و ضمناً به اين نكته بر خوردم كه سعدي گفته:

در آن ميانه كه محبوب ميزبان باشد شكم پرست كند التفات بر مأكول

چون اين غذاي جسماني با غذاي روحاني مزوج و توأم بود لذتش در كام با اشتياقم تا ابد باقي

و بر قرار خواهد بود.

روحیات مؤمنین در آن ایام شدائد و بلیات

در آن ایام شدائد و بلیات، احبای الهی افکار و روحیات مخصوص داشتند که تصور آن در این ایام ممکن نیست مگر آن که آن ایام را مشاهده نموده باشند مثلاً احبای ثابتین طایفین خصوصاً معمرین که سال های متوالی از اول مهاجرت و اسارت از بغداد و ادرنه و اسلامبول تا زمان سجن اعظم و قشله عکا الی زمان توقف جمال مبارک در قصر بهجی همواره مرکز میناق را در نهایت عزت و محبوبیت و مقبولیت در ساحت اقدس جمال اهبی ملاحظه نموده و جمیع اغصان و افنان ساجد و مطیع و منقاد بودند و اینک آن هیکل نورانی و محبوب رحمانی را در شدت مظلومیت مشاهده می کنند معلوم است تا چه اندازه محزون و مغموم و دلشکسته خواهند بود. روزی نمی گذرد مگر آن که فتنه تازه و آتش فسادى روشن کرده باشند، تهمت ها و افتراهای ناقضین نسبت بوجود مبارک به اندازه ای شایع است که اغیار در تمام سوریه به اشتباه افتاده اند و حتی آن کسانی که قوت یومیه شان ازید با فتوت وجود مبارک تدارک می شد و هنوز هم سلب احتیاج یومیه نشده است این گونه اشخاص هم به فساد قیام کرده اند. اشخاص معتبر و مهم عکا و حیفای بیروت و شام که بقول خودشان معجزات و کشف کرامات عدیده مشاهده نموده بودند آنها هم اظهار انزجار در غیاب می نمایند و در مزاحمت حضرت عبدالیهاء با ناقضین در باطن شرکت می کنند اما در ظاهر حالت تذبذب را پیشه نموده تملق و چاپلوسی می کنند.

روز به روز از عده مخلصین و ارادتمندان اغیار می گاهد و بر عده مفسدین می افزایشد، غرض این است که احبای ثابتین از مشاهده این احوال بقدری محزون و دلخون هستند که حد و وصف ندارد. اما همین که به حضور مبارک مشرف می شوند کلمات جذیبه و بیانات شوقیه را می شنوند نور امید بر قلوبشان می تابد و روح تازه بر کالبد افسرده و پژمرده می دمدم، آن ایام تازه آفتاب امر از افق غرب طلوع نموده بود، همه هفته دسته دسته عرایض اعترافیه و عرایضی که حاوی بعضی سؤالات امری و تحقیقات حکمتی و فلسفه بود از علمای غرب می رسید و ترجمه بعضی از آن ها در بیرونی مبارک برای احباب خوانده می شد. احبائی که ذلت و اسارت و زهر حقارت را چشیده بودند و امر مبارک را دیانت شرقی ملاحظه نموده بودند تصور نمی کردند که به این زودی و به این سرعت دیانت شرقی به این روحانیت از طرف شرق در ممالک غرب منتشر گردد و علمای مادی کمالات روحانی از این منبع رحمانی اکتساب نمایند و همچنین در آن ایام اوراق ناریه ناقضین مانند سیل بنیان کن در ایران ریخته می شد و تمام

آن‌ها با اجوبهٔ دندان شکن و دلائل و براهین قاطعه در اثبات حقایق مرکز میثاق به حضور مبارك می‌رسید و همه را ضبط می‌فرمودند و بعضی را اجازه می‌دادند که در بیرونی یا مسافر خانه خوانده شود. این گونه بشارت‌ها که حاکی از ایمان و اقبال ممالک غرب بود دل‌ها را زنده می‌کرد و روح و ریحان می‌بخشید و این ادله و براهینی که احباً از آیات و الواح الهی و از کتب آسمانی عهد عتیق استخراج می‌نمودند باعث جنبش و غلیان طایفین حول می‌شد، همگی به جوش و خروش می‌آمدند و در اثبات کفر ناقضین زبان آوری و قلم فرسایی می‌نمودند و در آن ایام هم همیشه يك عده متزلزل و مذبذب مانند گرگ به لباس میش درپین احباب بود که اخبار را به قصر می‌رسانید و آنها را تحريك می‌نمود که مفتریات شدید تر در اوراق ناریهٔ خود انتشار دهند، خلاصه آن که ولوله و آشوبی در بین احباب بود به قسمی که مجاورین و مسافرین و طایفین همیشه يك چشم گریان و يك چشم خندان بودند. در هنگام تشرّف از استماع بیانات مبارك و وعده‌هایی که می‌فرمودند چنان جذب و شوری دست می‌داد که انسان مدهوش و بی‌اختیار می‌شد، نمونهٔ بیانات و فرمایشات آن ایام در جمیع الواح و مناجات‌های آن زمان موجود است حال باید آن الواح را زیارت نمود و از این ظهور مصادیق مواعید آن ایام مسرور و مستبشر گردید. این بود روحيات احبای ثابتین، اینک بشنوید از حيله‌های ناقضین.

حيله‌های ناقضین

شّمه ای از حيله‌های ناقضین قبلاً ذکر شد، البته احبای الهی که با کلمات مبارك آشنا هستند می‌دانند که ناقض اکبر از بغداد آثار نفاق از خود بروز داد و در سفر بمبئی در هنگام طبع آیات جمال قدم دست بردی به بعضی کلمات الهی برای مخالفت با عهد و پیمان به کار برد و همچنین قرارداد‌های سری او با پیر گفتار در اول این مقاله ذکر شد و بعد از صعود مبارك البته همه مؤمنین مسبقند که آیات الهی را ربه‌ده مشغول تحریف گردید. این مطالب در بیانات و الواح حضرت عبدالبهاء مذکور و مسطور است از روزی که کتاب عهد در عکّا خوانده شد ناقض اکبر اغصان و افنان و عدهٔ ای از همگنان که با آن‌ها سر و سرّی داشته جمع کرده هیئتی برای مخالفت با پیمان الهی تشکیل داد، این عده سنوات عدیده جد و جهد می‌نمودند که باعث تزلزل احبای الهی گردند و به دسائس و حیلتی متوسل می‌شدند که به قصص و افسانه بیشتر شباهت داشت و ذکر آنها در این مقاله سزاوار نیست فکر بشری هم چنان که از موضوع کشفیات و اختراعات تسلط بر طبیعت یافته، قوای مکنونهٔ مغناطیس و برق را ظاهر نموده، به ارادهٔ خود با اسباب

های لازمه گاهی برای آسایش بشر و گاهی برای انهدام نوع انسان به کار می‌برند همینطور هم ناقضین که از ادراك حقیقت امر و از اراده و مشیت الهی محروم و بی‌خبر بودند تدابیری به کار برده، تمهیداتی به فکر خود اندیشیده، اسباب‌هایی برانگیخته بودند و به اصطلاح دوز‌هایی چیده بودند و بقول طهرانی‌ها پشت هم اندازی‌هایی کرده بودند که موفقیت آن‌ها در ظاهر حتمی و مسلم بود. چون از روح دیانت بی‌خبر بودند پیشرفت امر الله را امر سیاسی پنداشته و تصور می‌کردند که با تدابیر ملکی و اسباب چینی زمام امر را می‌توان به دست گرفت و همواره به قوه اتحاد و اتفاق داخلی خودشان متکی و مغرور بودند و مفتش و جاسوس در مراکز مخصوص گماشته بودند و مقصودشان تأسیس خلافت بود که از اهل سنت سر مشق گرفته بقول خود علی را خانه نشین نمایند. مثلاً به نام فرزندان افندی کبیر که به اصطلاح ترك‌ها و عرب‌ها جمال قدم جل‌کبریا نه باشد با مراکز سیاسی عثمانی رابطه یافتند مأمورین سرّی آن‌ها در بین راه اسلامبول و عکاً غالباً در حرکت بودند و آن‌چه اشیای متبرکه نقیسه از درب خانه مبارک ربوده بودند همه را به عنوان تعارف و هدیه و رشوه به معاندین و مخالفین تسلیم کردند، بحدّی که روابط سرّی آن‌ها علنی شد و مأمورین کشوری و لشگری از دور و نزدیک چه در عکاً و چه در حیفا و چه در بیروت و شام حتی در اسلامبول همگی با این رشوه‌های متوالی تسلیم افکار ناقضین شدند مثلاً وقتی که ویلهلم امپراطور آلمان در مسافرت به خاک عثمانی میهمان دولت بود و به زیارت امکنه متبرکه فلسطین آمد و در اسکله حیفا پیاده شد میرزا بدیع الله رئیس تشریفات امپراطوری را راضی کرده بود که پذیرایی قدم‌گاه اعلی حضرت به تقدیم قالیچه نفیس و متبرک به عمل آید و در پیشگاه حضور آن امپراطور به سمت فرزند بهاءالله معرفی گردد. دو قطعه قالیچه گرانبها و بی نظیری را روی پله اسکله افکند و امپراطور در هنگام عبور اول قدم را به قالیچه تقدیمی گذاشت و مأمور تشریفات و یکی از مهمترین پاشاوات او را معرفی نمود، البته فرشی که به این ترتیب تقدیم شود معلوم است چقدر نفیس بوده و از کجا به دست ناقضین افتاده است و تأثیرات عمیه حزن انگیز این عمل قبیح و ننگین به چه اندازه خواهد بود و اما ناقضین از پذیرفته شدن تقدیمی خود شادمانی کرده جشن گرفتند، رجز خوانی کردند، گمان کردند که بعد از فتح عثمانی و استیلا بر نفوس مهمه آن مملکت دولت و ملت آلمان را هم به قبضه قدرت خود در آوردند، با قالیچه دامی گسترده و امپراطور عظیم الشانی را صید نموده اند. بگو ای بیچاره‌ها، قیاس ما انتم تظنون صید آمد و دام را بدر برد و به ریش همه ناقضین فاتحه خواند؛ این بود تدابیرشان در عالم سیاست. و اما در عالم روحانیت و دیانت برای ربودن دین و ایمان مؤمنین تازه تصدیق و نفوس سست عنصر دام‌هایی گسترده بودند و دسائس و حیل عجیب و غریبی به کار برده بودند که ما فوق آن متصور نیست يك مشت

جاسوس مذذب در میان احبای ثابتین پراکنده داشتند و در محاضر و مجالس بقدری اظهار ثبوت و رسوخ در پیمان الهی می نمودند که هر مؤمن ثابت و مستقیمی آنها را از خود مخلص تر و مشتاق تر تصور می نمود و در ضمن مدح و ستایش محبوب عالمیان اشاره به سست عنصری و بی وفائی یکی از معروف ترین و مخلص ترین عباد می نمودند و کم کم افتراها و تهمت ها را به جایی می رسانیدند که آن شخص را ناقض منفور قلمداد می نمودند. البته این شخص مسافر که عقیده تام به مراتب خلوص این بد کردار پیدا کرده بود شکایت را جای دیگر اظهار می نمود، رفته رفته غوغائی بر پا می شد و زمزمه به گوش سایرین می رسید آن وقت يك تازه تصدیق سست عنصری می شنید که فلان مبلغ معتبر و خادم امر الله ناقض شده لهذا تمایلی نسبت به ناقضین پیدا می کرد و بعضی سؤالات نموده به عقل خود در این فتنه قضاوت می نمود و با این طریق يك عده احباب مضطرب و متزلزل ایجاد می شد و اگر شخص متزلزل و بی خبری برای کشف مطلب به شخص ناقضی مراجعه نموده تحقیقاتی می نمود آن شخص ناقض بقدری در حق مرکز میثاق تمجید و تجلیل می نمود و مقامش را از مقام جمال مبارك بالاتر می برد که شنونده با خود می گفت در حق سرکار آقا غلو می کند اما در ضمن زیر آب همه مؤمنین و مخلصین را می زد و همه را تکفیر می نمود. مثلاً کلمه سرکار آقا که از لسان جمال قدم مصطلح شده بود و همه احبای مرکز میثاق را از اول ایام مبارك به این اسم می نامیدند شخص ناقض به این اسم خطاب نمی کرد. همواره حضرت من اراده الله چنین می فرمودند، طلعت من طاف حوله الاسماء چنین امر فرمودند، گاهی می گفت من در هنگام نماز توجهم به هیكل مبارك مرکز میثاق است زیرا این وجود مبارك از خانه کعبه کمتر نیست، چرا توجه ننماییم. بالجمله همین که به این مکرها و حيله ها فریب می داد آن وقت يك سلسله شکایت از احبای ثابتین می نمود و بعد او را به يك ناقض از خود محیل تر هدایت می کرد یا يك دسته از اوراق ناریه چاپ ژلاتین مناسب حال به او تسلیم می نمود و در آن ایام حضرت مولی الوری در مقام نصایح و مواعظ نفس ناقضین را به همسات شیاطین تعبیر می نمودند و به همان ترتیبی که جمال اقدس اهی نفس را از مجالست امت یحیی منع می نمودند به همان اندازه سعی بلیغ و تأکید شدید در منع از معاشرت با ناقضین می فرمودند. هر وقت این گونه بیانات و فرمایشات می فرمودند من به یاد حافظ علیه الرحمه بودم که می فرماید:

پیر پیمانہ کش ما کہ روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

فی الحقیقه هر کس به دام افتاد از نعمت نجاح و فلاح محروم ماند. یکی از حيله های ناقضین این بود که مأمورین مذذب آنها در بین ثابتین بدون هیچ سبب و علتی يك نفر ساده لوح از احبای را انگشت نما نموده

به هرکس که می رسید می گفت این شخص من یقین دارم با ناقضین راه دارد، من دیدم با فلان ناقض صحبت کرد، من دیدم اوراق ناریه در جیبش بود، من دیدم به میرزا محمد علی در کوچه تعظیم کرد، من دیدم سرکار آقارا دید و از جای بر نخاست. مدتی از این قبیل افترا ها را به گوش افراد می رسانید و همین که ولوله و آشوبی بر پا می شد و آن شخص در انظار منفور می گشت آن وقت خود را به او می رسانید و با همسات شیطانی به او می گفت در اطراف شما صحبت ها می کنند، افترا ها می زنند، شما که به این درجه ثابت و مستقیم و جانفشان هستید چرا باید مورد تهمت و افترا باشید، معلوم می شود که ناقضین هم همه ناقض نیستند، ناقض اصل یکی دو نفر است مابقی در امتحان افتاده اند، این احباب بی انصاف آنها را متعمداً از دایره امر خارج نموده اند، اصل جمال مبارك است، او از ما راضی باشد مردم هر چه می گویند بگویند...

خلاصه این کلمات کافی بود که او را از مقام اعلی به اسفل درکات نازل نماید. یکی دیگر از حيله های ناقضین این بود که در اوراق ناریه و نشریات شیطانیه که شکایت از افراد ثابتین می نمودند می گفتند که اطرافها یعنی آنان که طایف حول سرکار آقا هستند آنها تفتین و افساد می کنند و قلب مبارك را می رنجانند و ما را ناقض عهد قلمداد می کنند. در این اوراق يك مرتبه بدون جهت مدح و ستایش بی حسابی از يك نفر برجسته ترین مؤمنین و مخلصین می نمودند برای آن که آن شخص را مظنون قلمداد نمایند و در افواه باعث تحقیر و خفت او بشوند. کما این که يك مرتبه در چنین اوراقی مدح و ستایش بسیار در حق مرحوم ابو الفضائل نمودند و خواستند ایشان را مورد ملامت یا تهمت احباً قرار دهند اما این وجود مقدس با آن فصاحت بیانی که داشتند جوابی در مقام اعتراض نوشته به حضور مبارك فرستادند که مانند سایر ردیه ها به لحاظ مبارك برسد و این اعتراض نامه بر حسب امر مبارك در بیرونی خوانده شد، در آن جا اشاره به این مطلب نموده اند که من آن نیستم که شما در حق من تعریف و توصیف نموده باشید من کسی هستم که در آیین شما مردود و منفورم و اگر فضائل و کمالاتی در من باشد همان است که دوستان عبدالبهاء باید توصیف و تجید نمایند. یکی دیگر از حيله های ناقضین این بود که سر سلسله های آن ها که رسماً مردود شده و آمیزش با دوستان نداشتند هر گاه يك نفر از مسافری را در کوچه و بازار عکاً تنها ملاقات می نمودند سلام و ثنای خاضعانه می کردند بطوری که اگر کسی عبوراً می دید اسباب توهین فراهم می شد و این به نفع منافقین تمام می گشت. خلاصه آن که هزار ها از این گونه دسائس و حیل به کار می بردند که در عکاً و در سایر بلدان نفسی را متزلزل کنند و باعث حزن خاطر مبارك گردند. در آن ایام بیشتر بیانات مبارك راجع به امتحان و افتتان بود و این قبیل نکات را

مشروحاً و مفصلاً برای ایقاز نفوس بیان می فرمودند و هم چنان که در الواح مبارک آن ایام بارها تصریحاً ذکر شده سال های متوالی نفاق و سست عهدی ناقضین را کتمان نموده هر قبیل عداوت و بغض را تحمل فرموده به احدی اظهار نداشتند تا وقتی که اوراق ناریه آنها یعنی اعلان کفرشان را به امضای خودشان به ایران فرستادند. همیشه می فرمودند يك روز میرزا ضیاءالله پیش من آمد، دیدم به انگشت های رنگین خود نگاه می کند و منتظر است من بپرسم چه شده است. من هیچ نگفتم تا خود اظهار کرد که دیشب تا نزدیک صبح مشغول نوشتن و طبع ژلاتین بودیم و انگشت هایم سیاه شده است، اخوی اوراقی نوشته بودند ما طبع کردیم و صبح فرستادیم فرمودند: "گفتم نوشتید فرستادید؟" گفت: بلی. فرمودند: "گفتم و الله الذی لا اله الا هو عن قریب روزی می آید که میرزا محمد علی خواهد گفت ای کاش انگشت های من قلم می شد (یعنی مثل قلم که قط می زند) و قلم بر نمی داشتم و نقض خود را اعلان نمی کردم، من مدت چهار سال کتمان کردم و ستر نمودم که احبای الهی از نقض شما آگاه نشوند دیگر کار از عهده من خارج شد، دیگر از عهده ستر و کتمان بر نمی آیم شما خود خود را معرفی نمودید." الی آخر بیان.

بعد از اوراق ناریه که مانند تیر دو شعبه بر صدر مؤمنین ثابتین پرتاب می کردند کلمه مبارکه توجهاوا الی من اراده الله را انکار نمی نمودند اما در هر موقع بهانه می گرفتند و سر بسته تهمت وارد می آوردند. هر چند این عبد هیچ يك از آن اوراق را شخصاً نخواندم اما از جواب هایی که احباب می نوشتند معلوم بود که يك ادعای آنها این بود که سرکار آقا معصوم نیستند و به علاوه دعوی الوهیت و ربوبیت نموده و مشورت و شرکت اغصان را در امور امری نپذیرفته اند. خلاصه آن که چون ما آنها را ناقض عهد و شکننده پیمان الهی می دانستیم زیرا که مخالفت با مرکز میثاق نموده اند آنها هم در مقابل ما را مشرک خطاب می کردند زیرا شرکت ناقضین را در امر الهی جایز نشمده بودیم. بالجمله ناقضین بموجب شور و مشورت سرّی داخلی خود چندین طریقه برای نیل به مقصود اتخاذ نموده بودند و خط مشی آنها در محضر مبارک واضح و روشن بود و غالباً وقتی که احباب خالص یا ناقضین عهد یا مذبذبین لدود مشرف بودند همه افکار آنها را تشریح و بیان می فرمودند که هم احبباً بیدار شوند و هم ناقضین مصدر امر را غافل تصور نمایند و هم مذبذبین خبر چین تکلیف خود را بدانند اما اسم اشخاص را نمی بردند تا صفات رحمانیت و ستاریت خود را مدلل و مبرهن فرموده باشند. يك طریقه از عملیات آنها چنانچه عرض شد از راه سیاست بود و يك طریقه از راه دیانت و روحانیت، طریقه سوم از راه تهمت و افترا نسبت به هیکل مبارک و اظهار تظلم در نزد اغیار. برنده ترین شمشیر آنها همین طریقه ثالث بود؛ اگر

در نزد احبّاً بعضی تهمت ها را نمی توانستند وارد بیاورند در نزد اغیار که از باطن امر بی خبر بودند این گونه تهمت ها اشکالی نداشت مثلاً تمام احبّاً می دانستند که بعد از صعود مبارک اناثیه و لوازم زندگانی و اشیای نفیسه هر چه بود در اختیار آنها بود و به علاوه چائنۀ مبارک که حاوی الواح و آیات و مهر مبارک بود، دزدیدند و اما نزد اغیار که بی خبر از این سوء رفتار بودند همواره تظلم می نمودند و استرحام می کردند و دعوی فقر و افلاس می کردند، مکاتیب تظلم آمیز به فرد فرد دوستان عبدالبهاء به تمام شامات و فلسطین و ترکیۀ قدیم می نوشتند و آه و ناله و گریه و زاری کردند. چون تمام علمای روحانی ارادت مخصوص پیدا کرده در عالم ادبیات و فصاحت و بلاغت شیفته و فریفته و دلباختۀ عبدالبهاء بودند ناقض اکبر در مقام هتاک و القاء شبهه و نشان دادن خطوط درشت خود یک قطعه برای هر یک نفر می فرستاد و یک سلسله تهمت و افترا می نگاشت و استرحام می نمود بعضی که از احوال مبارک بی خبر بودند یا آن که بغض مذهبی یا کینه دینی در سر داشتند این مکاتیب را مستمسک نموده به عداوت و بغضا قیام می کردند و برخی دیگر که باطناً عداوتی نداشتند عین آن مکاتیب را به حضور مبارک فرستاده توضیح می طلبیدند و یکی از علما که شکایت نامه ناقض اکبر را به حضور مبارک فرستاد مفتی بیروت بود و جواب او به این مضمون نازل شد:

"یا مفتی أفنتا فی أسیرة وقعت تحت مخالیب عصبه رجعت من شاطئ الفرات بعد ما بکت الأرضون و السموات."

پیر مرد قد کوتاه

در این سفر هر وقت ما را در اطاق مهمان خانه بالا احضار می فرمودند غالباً می دیدم بعد از همه یک نفر پیر مرد ریش سفید قد کوتاه گندم گون می آید و در مقابل اطاق به سجده افتاده آستانه را می بوسید و بعد داخل شده تعظیم عظیمی می نمود و با اشاره مبارک در همان آستانه می نشست، مکرر خواستم در هنگام بیرون آمدن از آقایان مجاورین هویت این شخص را سؤال نمایم موفق نمی شدم زیرا در هنگام تشرّف بقدری سر مست بادۀ الطاف و مراحم مبارک بودیم که در هنگام مرخصی حال جواب و سؤال نداشتیم، یک روز اتفاقاً در هنگام تشرّف نزدیک در اطاق نشسته بودم دیدم این پیر مرد وارد شد اول آستانه اطاق کفش کن را بوسید بعد نزدیک شده آستانه در اطاقی که ما مشرف بودیم، مجدداً به سجده افتاده بوسید آن وقت داخل اطاق شده تعظیم تمام عیاری به جا آورد و ایستاد بعد از اشاره اذن جلوس

در مدخل در دخول جالس شد، سر به زیر افکند و من متحیر بودم این کیست؟ چرا در بین احبای شهر هیچ وقت او را ندیده‌ام؟ خلاصه بعد از نیم ساعت که فرمایشات مبارک تمام شد، به او فرمودند يك مناجات بخوان فوراً کتابچه ای از جیب خود بیرون آورده یکی از مناجات های غزای جمال مبارک را با لحن و صوتی که متناسب با چهره و اندام او بود تلاوت نمود همین که از حضور مرخص شده پایین آمدیم این شخص به طرف اندرون رفت، فوراً از يك نفر پرسیدم این آقا کیست؟ گفتند میرزا آقا جان، پرسیدم میرزا آقا جان کدام؟ گفتند جناب خادم الله یا جناب عبد حاضر که شنیده اید این است. گفتم وای بر ذاتش نهلت. یکدم نشد که بی سر خر زندگی کنم! خادم الله که در ایام مبارک مردود شده بود و اغصان قصد هلاکت او را داشتند این جا چه می کند؟ گفتند در بیت مبارک پناهنده شده و به اصطلاح بست نشسته است. در آن وقت در حال این شخص مردود متفکر و متحیر بودم و نمیدانستم که تا دو هفته دیگر يك رل مهمی در صحنه امر بازی خواهد نمود که ذکرش تا ابد در اذهان باقی خواهد ماند و من خود یکی از تماشاچیان معرکه خواهم بود.

ترتیب معیشت ناقضین

در آن ایام هر قدر که وجود مبارک عبدالبهاء در امور زندگانی و معیشت در مضیقه بودند به همان اندازه ناقضین در کمال رفاه و آسایش زندگانی می کردند. مسکن و مأوای اغصان در قصر بهجی بود، محل وسیع و با صفا با اثاث البیت مکمل و مصارف آنها را مرکز میثاق به هر نحوی بود می رسانیدند و زندگانی اشرافی آنها را مرتب می فرمودند در حالی که درب خانه مبارک چنان بود که شرحش مذکور شد. سه نفر ناظر و خرج بیار مأمور تدارک آذوقه سالیانه و ماهیانه و روزانه آنها بودند، مرحوم آقا رضا معروف به قناد از اسرا و مهاجرین عکاً که طرف اعتماد و مورد عنایت مرکز میثاق بود گندم، ذغال و هیزم، جو و کاه و روغن، قند و چای و غیره را در فصول معینه خریداری نموده به آنها می رسانید؛ يك نفر خرج بیار همه روزه صبح به شهر می آورد و سیاهه ای از اکل و شرب یومیه نشان می داد و هر چه برای روز لازم بود مرحوم آقا رضا یا مرحوم آقا اسدالله خریداری و تسلیم می نمود؛ گاهی از احبای مجاورین شنیدم که مخارج یومیه قصر فوق العاده گزاف است و بقدری مسرفانه زندگی می کنند که گویا همه روزه مهمانی رسمی ملوکانه در کار است. يك روز اتفاقاً صورت آذوقه یومیه را که می بایستی در عکاً خریداری شود به من نشان دادند چیز هایی در آن دیدم که هیچ زندگانی با تجملی این قدر اسراف نمی کند مثلاً

علاوه بر مرغ، خروس جوجه (با این که مرغ در حیاط طولیه در بهجی داشتند) ماهی چند قسم علیحده طلبیده بودند. این گونه اسراف در مخارج برای این بود که مرکز میثاق را ناتوان و خسته نمایند و ضمناً در افواه شهرت داده بودند که حقوق الله را که احباب می فرستند به دست مبارک نمی رسد و اهل بیت مهر مبارک را دزدیده قبوض را مهور می سازند و وجوه را خود می ربایند و فی الحقیقه در اثر این اشتهاات حقوق الله هم نمی رسید و ناقضین می خواستند که از کثرت تحمیل مخارج گزاف مرکز میثاق را از پا در اندازند علیهذا بقدری خرج تراشی می کردند و تحمیل می نمودند که وصف ندارد. بالجمله این یکی از مشاهدات بنده بود؛ یک مشاهده دیگر آن که یک روز در جلو خان بیرونی وارد شدم، مرحوم آقا رضا مشرف بود عرایضی عرض نموده بود که جواب می فرمودند و من به این قسمت رسیدم که فرمودند خیلی خوب باز هم پولی قرض کن و بخر بفرست. وقتی هیکل مبارک تشریف بردند سؤال کردم مطلب چه بود؟ گفتند نمی دانم در قصر گندم و آذوقه را چه می کنند می فروشند یا آتش می زنند! چندی نیست که همه چیز فرستاده بودم مجدداً آذوقه می خواهند در حالی که قروض مبارک خیلی است نمی دانم چه بکنم! خلاصه آن که یکی از حیلہ های ناقضین در آن ایام تحمیل مخارج گزاف بود که سرکار آقا از عهده بر نیایند.

طبقات مختلفه ناقضین

وقتی که مصداق کلمه مبارکه "اذا غیض بحر الوصال" مشهود شد و شمس جمال ذوالجلال از ابصار انام در خلف غمام مستور گشت و شجره الوهیت و ربوبیت به ثمره عبودیت و رقیّت رسید و معنی "العبودیة جوهره کنهها الربوبیة" تحقق یافت آن وقت اغصان بی برگ و بار، یابس و منفصل و مقطوع گردیدند. هر یک از ایشان مسلک و رویه مخصوصی پیش گرفتند ناقض اکبر شخصاً در گوشه خمول خزید و مانند یحیی ازل در کنج قصر عزلت گزید و میرزا بدیع الله را در میدان مبارزه به جولان انداخت و مرحوم میرزا ضیاء الله که بواهوس و متلون بود فاصله و واسطه بین حق و باطل گردید، تکلیف این سه نفر واضح و معلوم بود همه روزه صبح تا شام میرزا بدیع الله در اطراف می دوید و وسائل تحریک، تفتین و افساد را فراهم می نمود و چون بازیگر طرّار این صحنه تماشا بود نقاب های مختلف اختیار می کرد و با هر فرقه سر و سرّی داشت و با هر مسلکی منسلک می شد و در مجامع عدیده راه یافت و می گفتند که در بزم گاه عشرت و طرب و در خلوت گاه لهو و لعب اغلب حاضر می شد و بعبارت اخری متشکل

به اشکال المختلفه حتی الکل و الخنزیر و اما مرحوم میرزا ضیاء اللہ، این بیچاره متلون رأی مستقیم نداشت گاهی محب گاهی مغرض گاهی ثابت گاهی ناقض و همیشه متزلزل بود و غالباً پیغام های ناقضین را به حضور مبارک می رسانید و اما ناقضین دیگر؛ آنها هم سه طبقه بودند.

طبقه اول بکلی مجزا و منفصل و اگر هم گاهی مشرف می شدند اغراض خود را بی ادبانه ظاهر می نمودند. طبقه ثانی ناقضینی بودند که بکلی منفصل و تفکیک شده بودند و در گوشه و کنار عکا و حیفا سرگردان و اما طبقه ثالث مذبذبینی بودند که با ثابتین مانوس و همه فتنه ها در زیر سر آنها بود، اخبار و وقایع را به ناقضین می رسانیدند که آنها در جلسات سری خود مطرح نموده حیل و تزییر تازه ای طرح نموده داخل در عملیات خصمانه می شدند.

تکالیف بنده در این سفر

گندم پاک کردن هر چند خدمت کم زحمت پر لذت و بی مسئولیت بود اما خداوند خدمتی دیگر لذیذتر و بهجت انگیز تر برای من مقرر فرموده بود، اولاً دو سه نفر جوانان هرنگ و همسنگ را حسب الامر مبارک روزی يك ساعت فرانسه تدریس می نمودم ثانیاً اشراق انوار حقیقت تازه به امریکا رسیده بود و نفوس مستعدۀ زکیه که تازه از خواب غفلت بیدار شده بودند عرایض اعتراضیه دسته دسته می فرستادند و رسائل استدلالیه منتشر می نمودند؛ خواندن و ترجمه کردن و منتشر ساختن این اوراق نفوس مقدسه در مقابل اوراق ناریه ناقضین، شور و نشاط غربی تولید می نمود، هر وقت عریضه یا جزوه ای را ترجمه می نمودم که مطالب لایق استماع داشت امر می فرمودند در مسافر خانه بخوانم یا عین آن را به ایران بفرستم بعضی از نفوس که از امریکا به شرف ایمان نائل می شدند مراتب اشتعال و انجذابشان مانند مؤمنین دوره اول امر در ایران در وجود دیگران مؤثر بود و همچنین ذکر خیرشان و خواندن ترجمه عرایض ایشان در محضر مسافرین و مجاورین دلشکسته ستمدیده روح نشاط ایجاد می کرد. همه روز بلکه در هر ساعت يك خبر حزن انگیز از تهمت ها و افترا ها نسبت به مرکز امر می رسید و فوراً يك بشارت پر مسرت از ایمان و اقبال نفوس در غرب مشاهده می شد که زنگ حزن و کدورت از لوح دل می زدود مثلاً يك بار از ایران خبر می آمد که ناقضین با امت یحیی همدست شده اند و اعدا و اغیار از بروز فساد جشن گرفته اند چنان که شاعر گفته:

مفتی و محتسب شهر بهم یار شدند کرد شیطان دگر تکیه به شیطان دگر

باز خبر می آمد که فلان دانشمند امریکایی که مدتها معارضه و مشاجره و بر ضد امر قیام داشت اینک اقبال نمود و ایمان خود را در کلیسا اعلان کرد من جمله کتاب استدلالیه مهمی به دستور مبارک به قلم ابراهیم خیرالله رسید و حسب الامر در مدت توقف ترجمه نموده تقدیم گردید و در هنگام مرخصی مرحمت فرموده امر شد که در طهران به توسط آقای میرزا علی اکبر خان روحانی به طبع رسیده و انتشار یابد. خلاصه آن که وصول این گونه اخبار و انتشار این قبیل آثار که مایه سرور و انبساط خاطر یاران الهی بود بر شدت بغض و عداوت ناقضین عنود می افزود؛ یوماً فیوماً مکر تازه و حیلۀ جدیدی اندیشیده در ایران در جمیع بلاد تخم فساد پاشیدند و در عثمانی بذر عناد افشانند، به اینها اکتفا ننموده به هر قیمتی بود به امریکا راه یافتند و خیرالله را از پا در انداختند و مانند خود به خسران مبین مبتلا ساختند. خیرالله در آن ایام عزت و منقبت غربی پیدا کرده بود، ترجمۀ عرایض و مکاتیب او را مسافری استنساخ نموده به یادگار به اطراف می بردند و این عبد چون در آن ایام در عکا زبان دان منحصر به فرد بودم معلوماتم جلوه داشت و مجهولاتم مستور بود، شب و روز مشغول انتشار اخباری بودم که به توسط او ارسال می شد و چون این مشغولیت سبب رضای خاطر مبارک و ممنونیت اولیای رحمانی بود کم کم رفته رفته از کثرت عنایات مبارک مردی شدم بی نهایت جسور و در امر الهی تا بخواهید غیور و به مرور زمان کسانی را که در باطن ناقض و مذذب بودند و در ظاهر دعوی محبت کرده بودند، شناخته بودم در مجالس و مجامع بی پرده صحبت می کردم و بی پروا گفتمی ها را می گفتم. بعضی از احبای ثابتین حیفاً و عکا اگر نظر به سابقۀ دوستی یا انتساب صوری یا به ملاحظه حکمت رعایت حال آنها را می نمودند، بنده چون این ملاحظات را نداشتم همه صحبت ها را در مسافرخانه بی باکانه ادا می کردم و به همین جهت همه مسافرینی که دسته دسته می آمدند و می رفتند و مجاورین ثابتین محبت غربی به بنده پیدا کرده بودند و شب ها در مسافرخانه ولوله بر پا بود. پیرمردان قوم اغلب برای ملاقات و شب نشینی می آمدند و اغلب اوقات اشعار حضرت ورقا با الحان بدیع خوانده می شد و خود بنده هم گاهی غزلی متناسب می نوشتم و به لحاظ مبارک می رسانیدم که حسب الامر در مسافرخانه خوانده می شد. خلاصه آن که با وجود این همه بلایا و محن وقتی که يك جا جمع می شدیم نشاط و شور غربی داشتیم و عنایات مبارکه حضرت مولی الوری نسبت به این عبد بی اندازه بود که ذکر و فکر آن با مقایسه با قصور و نقصانم البته موجب ازدیاد خجالت و انفعال بود اما کرم او از طمع من بیشتر و مراتب فضل و رحمت بی حسابش قصور و فتور مرا می پوشانید.

بیانات مبارک

در آن زمان که سنگ فتنه از آسمان امر می بارید و اریاح امتحان و افتتان به شدت تمام می وزید و طوفان عظیم سفینه امر الله را احاطه نموده بود، قوت بازوی مرکز میثاق سکنان سفینه را محکم گرفته بقدرت فرمان بیان و تبیان یعنی به آثار قلم و لسان فلك الهی را به ساحل نجات و ناس را به شاهراه سعادت و نجات دلالت می فرمود؛ اگر آثار قلم بر صفحات کاغذ منقوش و تا ابد موجود است آثار فرمایشات هم بر صفحات قلوب مؤمنین مستمعین محکوک و مهور و از صدی به صدر دیگر الی الابد انتقال خواهد یافت. فرمایشات مبارک در آن ایام مانند آثار قلمی دارای شئون و مراتب مختلفه بود که هر دم به مناسبتی نازل می شد.

اولا بشارت های لا تخصی برای آینده امر می دادند و زمان حال را که ایام کدورت و ملال بود به زمان حضرت رسول و حضرت مسیح تشبیه نموده و مستقبل را به ازمنه قدرت و سلطنت و استیلای این مظاهر الهی تعبیر می فرمودند و زمان فتح و فیروزی را مسلم و ارتفاع رایت نصرت بهائی را فی اعلی قلل الآفاق در نظر احباب مجسم می نمودند مثلاً غزوات حضرت رسول و مخصوصاً جنگ خندق را مکرر مثل می زدند که اصحاب آن حضرت در وقتی که از فرط پریشانی و گرسنگی قطعه سنگ روی شکم بسته جنگ می کردند و در هنگام حفر خندق هر دم که يك کلنگ می زدند حضرت می فرمودند با این ضرب ممالک اکاسره مفتوح شد، اقالیم قیاصره مغلوب گشت؛ در آن وقت اصحاب سست عنصر باطناً تمسخر می کردند که با وجود این ذلت و ابتلا چگونه اقالیم آسیا و اروپا و آفریقا مغلوب ما خواهد شد اما وقتی که لشگر فاتح عرب به مملکت پر نعمت و فراوانی رسیدند و میوه های شیرین بوستانی چشیدند و بلکه از فرط شوق ناجویده با هسته بلعیدند همان اشخاص فریاد شادمانی بلند کردند "هذا ما وعدنا رسول الله" "هذا ما وعدنا رسول الله" و همچنین ایام طلوع حضرت مسیح و بلایا و محن وارده بر آن حضرت و حواریون را شرح می دادند و مراتب تجرد و انقطاع وحدت غیرت و شهادتشان را در تحمل شدائد و مصائب بیان می فرمودند که آخر الامر دوره سلطنت مسیحیت به کجا رسید و عزت و سعادت ابدیه تکمیل شد و بعد در خصوص آتیۀ درخشان این امر مبارک فرمایشات مؤثر و غرائی می فرمودند و درجات کمال عزت و سعادت ابدیه را که مخصوص به امر بهائی است کاملاً جلوه می دادند، این بیانات را که با قوت و قدرت ملکوتی ادا می نمودند به درجه ای در قلوب و ارواح سرایت و نفوذ می نمود و روح

اطمینان مبذول می داشت که مستمعین این مراتب را فقط به آینده موکول ننموده بلکه وجود خود را در ببحوحه آن مواهب مشاهده می نمودند، عزت و سعادت ابدیه طوری مسلم در نظر مجسم می شد که طول مدت زمان و بُعد مکان حکمی نداشت حال و ماضی و مستقبل در آن واحد مشهود بود چه که این وعده های مبارک به اندازه ای واضح و صریح و حتمی الوقوع و مقبول و مطلوب و مصداق "هذا وعد غیر مکذوب" بود که حتی فرشته خدا با آن وجود لطیف رفیق تر از نور و حرارت و هوا قدرت نفوذ و استیلا نداشت عجیب تر و خوش تر از همه آن که بسیاری از آن وعده های مبارک مصداقش ظاهر شده و به تأخیر نیفتاده بلکه سریع تر از آن چه که تصور فرمایید تحقق جسته است مثلاً در وقتی که این تصور در محیلة احدی گنجایش نداشت که قریه مطموره حيفا مدینه معموره دنیا گردد و چنین اسکلة عظیمی در آن جا بر پا شود و نقطه فاصله بین آسیا، اروپا و افریقا گردد هم سجده گاه اهل بها هم مرکز بقاع متبرکه علیا گردد، از يك طرف مطاف ملاءعلی و از يك طرف مرجع اهل دنیا و ما فیها شود؛ در چنین وقتی بشارتی راجع به این مدینه می فرمودند که عقل بشر از ادراك آن قاصر بود اینک ملاحظه می شود بناهای عظیم این بندرگاه بنادر مهمه دنیا را تحت الشعاع قرار می دهد بحدی که دول اجانب را متزلزل ساخته که عنقریب مرکز تجارت و صناعت عالم به این نقطه محول خواهد شد. یکی از مواعید مبارک که مصداقش کاملاً ظاهر شده و می شود ائینه عظیمه امریه است؛ در موقعی که تازه آثار توجه و اقبال از طرف اهالی غرب اظهار می شد و در ممالک شرق هم اسم اعظم را در پرده می بایستی ادا نمود بشارت بنای مشرق الاذکار روسیه و امریکا تمام شد؛ صد حیف که مال ما تازه شروع می شود الحمدلله امروز حظیره القدس مرکزی و حظائر قدس ولایات ندای ملکوت الهی را به مسامع اهل عالم می رسانند و بشارت این ایام را از قبل فرموده بودند. بالجمله یکی از شئون دیگر از بیانات شفاهی آرزوی شهادت و اشتیاق نوشیدن کنوس بلایا و رزایا شدید تر می شد اشتیاق مبارک برای تحمل آنها بیشتر می شد؛ نام مبارک هر يك از مستشهدین فی سبیل الله در نهایت عزت و جلالت از لسان مبارک جاری بود؛ وقتی که می فرمودند حضرت ورقا روحی له الفداء، حضرت روح الله روحی له الفداء، حضرت سلیمان خان روحی له الفداء، کأنه ارواح مستمعین در بحر اعظم فنای فی الله مستغرق می گشت. غالباً وقتی که از این قبیل فرمایشات می فرمودند و اشتیاق قلبی خود را برای حبس و زجر و اسارت و شهادت و قربانی در سبیل جمال مبارک اظهار می داشتند، این عبد بیاد قصه منظومه شمع و پروانه سعدی می افتادم که فدائی و قربانی پروانگان در مقابل قربانی و فداکاری این شمع انجمن الهی قدر و قیمتی نداشته و ندارد زیرا قربانی

هر يك از آن پروانگان در يك لحظه و در يك آن بود اما قربانی این شمع در طول مدت عمر سوختن و گداختن و نور افشاندن است چنان که شمع مذکور در منظومهٔ سعدی خطاب به پروانه چنین می فرماید:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست	تو را گریه و سوز و زاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من	برفت از برم یار شیرین من
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو می دويدش به رخسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر داری نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش يك شعله خام	من استاده ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر بر بسوخت	مرا بین که از پای تا سر بسوخت

مقصود از ذکر قصهٔ پروانه آن که مظاهر قدس رحمانی و هیاکل نورانی صمدانی، اول خود در میدان جانبازی قدم می نهند و انوار رحمانی منتشر می سازند و بعد از آن پروانگان بیدار شده و در حول آن شمع الهی مجتمع می گردند پس به مصداق کلمهٔ مبارکه "كنت كنزاً مخفياً فأحببتُ أن أعرف" محبت حق و مظاهر او مقدم بر خلق و خلقت بوده و اما مراتب عشق و محبت عباد نسبت به ایشان نیست مگر انعکاس و تجلیات محبت خود آن مطالع نور رحمانی، پس اگر عباد در هر آن هزار جان در سبیلش رایگان کنند این شمه ای از انوار محبت آنهاست که در مرایای قلوب صافیه تاییده هیچ ربطی به مستشهدین فی سبیل الله ندارد منتهی آنکه مرات هر قلبی که صاف تر و روشن تر است اشراق این انوار شدیدتر؛ مثلاً یکی مثل حضرت سلطان الشهداء یکی مانند حضرت ورقا یکی مانند حضرت روح الله روحی لهم الفدا به قربان گاه عشق بسرعت شتافتند یکی هم مثل ما بیچاره ها که دو مصیبت کبری یعنی غیبت جمال اهبی و صعود حضرت عبدالبهاء هر دورا دیده ایم و هنوز در بستر راحت به غفلت آرمیده ایم. جانم به قربان ذوق سرشار و طبع گوهر بار آن شاعر شیرین گفتار که می فرماید:

غنچه دهان من بیا تنگدلی من بین بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من بین

به اکمال این قبیل فرمایشات که کیفیات سعادت جانبازی و شهادت را در نظر مجسم می نمود و مواهب مستودعه در ملکوت الهی را به چشم باطن واضح و مبرهن می ساخت، احبای ثابتین شور و انجذاب مخصوص در سر داشتند و همیشه در مسافرخانه نقشه های جانبازی و فداکاری کشیده می شد؛ هر کس آرزویی در دل و هوسی در سر داشت یکی می گفت ایران که رفتن يك سر در مسجد شاه بالای

منبر می روم و ندای ملکوت بلند می کنم، دیگری می گفت در مجلس روضه خوانی که هزاران نفوس متعصب حاضرند و اسباب شهادت جمع و فراهم است چنین و چنان می کنم.

خلاصه از این قبیل افکار در سرها بسیار بود و از برای طرز قربانی شدن هم سلیقه ها مختلف، یکی می گفت من تا صد نفر را تبلیغ نکنم راضی به کشته شدن نیستم، دیگری می گفت تبلیغ حقیقی آن است که قطرات خون در صفحه روزگار انجام دهد، یکی طالب شکنجه و عذاب بود، یکی سر بریدن را ترجیح می داد باز وقتی که مشرف می شدیم اتفاقاً فرمایشاتی پیش می آمد که با مذاکرات داخلی مناسب و موافق بود چنانکه يك روز مذاکراتی بین جناب آقا میرزا فضل الله و این عبد پیش آمد، ایشان طالب شمع آجین شدن بودند و این آرزو را در دل می پروراندند و بنده چون جوان و کم حوصله بودم و صدا و ندا و هیاهورا دوست داشتم آرزویم چنان بود که مرا با توپ شهید کنند، جناب میرزا فضل الله سلیقه مرا نپسندیدند، با این گفتگوی مخالف سلیقه از مسافرخانه به درب خانه رفتیم به محض ورود، صدای مبارک را شنیدیم، بلند بلند فرمایش می کنند، آهسته آهسته پیش رفتیم وقتی بود که در اطاق بیرونی همه احباب ایستاده بودند و هیکل مبارک مشی می فرمودند و این کلمات از لسان مبارک جاری بود: انسان را باید در سبیل جمال مبارک شمع آجین کنند، شمع آجین؛ حریف مخالف سلیقه من يك نگاه خیره زیر چشمی به من کرد یعنی حق با من است، فوراً این دفعه صدای مبارک بلند تر شد فرمودند: انسان را باید در سبیل جمال مبارک دم توپ بگذارند من هم با نوک آرنج يك سیخ به پهلوی حریف زدم یعنی دیدی که خوب فهمیدم؛ حال ملاحظه می فرمایید که در این مدت سی و هفت سنه نه حریفم را شمع آجین (کردند) و نه بنده را دم توپ گذاشتند و لکن مقصود این است در آن ایام در اثر بیانات مبارک چنین افکاری در سر بود و چنین آرزویی در دل و امروز آن فکر و آن سلیقه و آن آرزو دیگر وجود ندارد چرا که مصادیق مواعید مبارک ظاهر شد علما مغلوب شدند ناقضین مخذول و منکوب گشتند، این گنبد های سبز و سفید و نیلگون بقول مبارک واژگون و سرنگون گردید؛ امروز خدمت امرالله و نصرت دین الله عبارت از نشر نفحات و تأسیس مؤسسات و تنظیم تشکیلات است؛ خوشا بحال کسی که موفق گردد.

يك رشته دیگر از فرمایشات آن ایام برای ایقاظ نفوس بود که از شر ناقضین محفوظ مانند، اخلاق و اطوار آنها را معرفی می فرمودند و آن چه در موضوع حیل های ناقضین قبلاً مذکور شد از اثر معرفی های مبارک بود و طریقه جلوگیری و محافظت خود و امر از مرض مسری و مهلك خانمان سوز همانا اجتناب و پرهیز از ملاقات و معاشرت آنها بود. آثار و علائم این مرض را آن طبیب حقیقی قلوب و افتده مانند يك نفر معلم حفظ الصحه با دلیل و برهان بیان می فرمودند. مثلاً می فرمودند: همچنان که

صحت جسمانی تأثیر و سرایتش خفیف و حقیر است اما مرض جسمانی بالعکس سرایتش قوی و شدید، همین طور صحت روحانی تأثیرش بطئی و ضعیف و لکن مرض روحانی سرایتش شدید و سریع است زیرا مریض روحانی که طالب درمان نیست بیماری خود را کتمان می کند و مرض را خفياً منتشر می سازد. باری مرض نقض را به امراض مختلفه تشبیه می نمودند مثلاً در لوح دکتر هادی خان مرحوم که این عبد تبلیغ نموده بودم می فرمایند: "ای طیب... اگر توانی درمانی تعبیه کن و کوفت شتری آن پیرکفتار را معالجه نما." (انتهی)

به وصول این لوح مبارک آن مرحوم دریافت که آقا جمال اقدام به اغوا و اضلال او نموده، لهذا از او دوری جست و سواد این لوح را منتشر نمود و این لقب برای آقا جمال باقی ماند. حقیقت امر این است که با وجود آن تمهیدات شیطانی و دسائس و حیل نفسانی که ناقضین به کار برده بودند اگر این تعالیم رحمانی در مقابل نبود امر الله متزلزل بل منهدم می گشت، خلاصه آنکه عواقب وخیمه این مرض را هم تشریح و تبیین می فرمودند که بر سبیل یقین به ذلت و خسران مبین منتهی خواهد گشت لهذا همچنان که وعده های مبارک مصداقش به تدریج تحقق یافت وعیدهای مبارک هم آثار و نتیجه خود را کاملاً بخشید؛ کما این که یک روز جمعی مشرف بودند و این عبد حاضر نبودم، در مراجعت همگی اظهار مسرت و شادمانی و ضمناً اظهار حسرت و نگرانی می نمودند، همگی از لسان مبارک شنیده بودند که فرموده اند: عنقریب خواهید دید که میرزا بدیع الله بقدری به عسرت و محنت مبتلا می گردد که در میانه عکا و بهجی به کوت کشی (کود) راضی می شود و برای او میسر نمی شود. و این مطلب را قویاً گوشزد و خاطر نشان فرموده بودند و همه حضار در جزء جزء این فرمایشات متفق القول بودند و این عبد همواره متحیر بودم که این وعید با چنین لحن شدید را چگونه تعبیر و تحویل نمایم و از طریقه عرفان بافی تفسیر کنم زیرا تصور کودکش در حق ایشان آسان، اما تصور این که بخواد و نشود بسیار دشوار است، مگر آنکه کودکش ایرانی باشد بیلش بشکند یا عربی باشد زنبیلش بشکافد تا این که چهار سال بعد مصداق این وعید را به درجه اكمل مشاهده نمودم و صدقاً یا عبدالههء را در دل گفتم و تفصیلش در کتاب سنوات بعد به مناسبت مشروحاً مذکور خواهد شد.

یک سلسله دیگر از فرمایشات دیگر آن ایام راجع به تثبیت نفوس مؤمنین بود که موقتاً واجب تر و لازم تر از تبلیغ ناس، کما این که یک روز در جلو خان بیرونی مشرف بودیم، در خصوص لزوم تثبیت نفوس می فرمودند:

"مگر نه این است که جمال مبارک روحی لاحبائه الفدا در خصوص اجرای مراسم دیانت و بهائیت کلمه حکمت را مذکور و منظور داشته اند، مقصود این است که به مقتضای یوم باید رفتار نمود، در هر یومی یک شأنی مؤید است و آن را باید مجری داشت مثلاً یک وقتی تبلیغ مؤید و جداً تأکید میشد امروز تبلیغ مؤید نیست بلکه تثبیت نفوس لازم است." آنوقت اشاره به پایه و اساس عمارت نموده فرمودند: "ناقضین بنیاد این بنا را تیشه برداشته می کنند، چه فایده دارد که یک طبقه دیگر روی این عمارت ساخته شود، مقتضای حکمت این است نگذارند بنیاد این بنا را خراب کنند؛ عن قریب روزی می آید که استحکام این بنا محکم می شود آن وقت امر می دهم که تبلیغ نمایند، عجلتاً تثبیت نفوس واجب تر و لازم تر از هر امری است." خلاصه به همین جهت در آن ایام مثل این بود که احباً از نو تبلیغ می شدند و از برای تثبیت نفوس آنچه می فرمودند نمی توانم بیان کنم لهذا نمونه ای از آن را که به قلم مبارک نازل، اینک به نظر قارئین محترم می رسانم:

هو الاهی

یا من إستسقی من معینِ الحیاةِ إنَّ قافلَةَ الملکوتِ قد طعنن فی بیداءِ الجبروتِ فأرسلت رائدَهَا
 یتغی ماءً فی غیابِ الآبارِ فأدلی دلوهُ و قال: یا بشری هذا غلامُ الميثاقِ قد ألقوه الإخوةُ فی جبِّ البهتانِ و
 شروه بثمانِ محسٍ دراهمِ معدودةٍ فویل لهم بما یکسبون و البهاء علیک و علی من إشتري هذا الغلامِ من
 هؤلاء الأخوان. ع ع

یک سلسله دیگر از فرمایشات مبارک تربیت اخلاقی بود، در این قسمت بسیار تأکید می فرمودند، در هر مجلسی که از مقام ارجمند شهادت صحبت می فرمودند و بعد اعمال ناقضین را برای هشیاری ثابتین تذکر می دادند و بعد نصرت امر الله را بشارت می دادند، بیانات غرآئی برای تهذیب اخلاق می فرمودند مخصوصاً در خصوص انقطاع از ما سوی الله بقدری بیانات نافذ و مؤثر و مفید می فرمودند که سرپای وجود مستمعین روح مجسم می شد و دنیا و ما فیها پر کاهی ارزش نداشت. جواهر بیانات و الواح و آیات جمال قدم جل اسمه الاعظم از قبیل کلمات مکنونه و طرازات و اشراقات و تجلیات و غیره را با ساده ترین کلمات و الفاظ جلوه می دادند. خلاصه این بود شمه ای از مطالب که در آن ایام بیان می فرمودند اما طرز فرمایشات و ادای الفاظ و کلمات نوعی بود که قلم و لسان از عهده توصیف آن بر نمی آمد. این عبد سابقاً به خدمت چند نفر از ناطقین جلیل القدر مثل حضرت نبیل اکبر یعنی فاضل قائنی رسیده بودم و

طرز بیانات ایشان را دیده بودم که مراتب فصاحت و بلاغت و قدرت و غلبه تقریرشان نوعی بود که هر شنونده را کاملاً قانع بلکه بی اختیار خاضع و متواضع می نمود و در مقام اقامه دلیل و برهان هر منکر عنودی را مغلوب و مقهور می ساخت و من تصور می کردم که بیانات مبارک عبدالبهاء نیز بایستی با کلمات و لغات بلند و فصیح و معلق ادا شود و از برای فهم و ادراک آنها دقت و تفکر لازم، اما این مطلب بکلی اشتباه بود زیرا فصاحت و بلاغت ناطقین برای این بود که حقایق و معانی را با الفاظ بلند پیروانند تا در نظر مستمعین جلوه نماید اما فرمایشات مبارک اصل حقایق و معانی بود که بصورت الفاظ و معانی هویدا می گشت لهذا الفاظ حکمی نداشت؛ بلی فرمایشات ایشان بقدری ساده و دقیق و لطیف و آسان بود که گویی ماء معین صاف شفاف گوارایی در جویبار لطیفی آهسته و به ملایمت می گذرد تا تشنگان بادیه حرمان سیراب و کامیاب گردند و نفوذ و سرایتش مانند سیاله برقیه قلوب مؤمنین را روشن و منور سازد و مغناطیس جذبیه اش ارواح ثابتین را به ملاء اعلی رساند فطوبی للفاثرین، فهنیناً للشاربین. تنها ما اهل بها نبودیم که مفتون گفتار و رفتار آن دلبر یکتا بودیم تنها ما نبودیم که لب تشنه این عذب فرات بودیم بلکه اغیار تماماً شیفته و فریفته تقریر و بیان ایشان بودند. صاحب منصبان ارشد عثمانی برای استماع بیانات ترکی و دانشمندان عرب برای اصغای بیانات عربی دسته دسته می آمدند و مستفیض می گشتند.

ای بر در سرایت آشوب عشق بازان همچون بر آب شیرین غوغای کاروانی

طفل شیر خوار

چون بر خود حتم نمودم که جمیع مشهودات و مشاهدات و شمه ای از احساسات باطنی خود را از این سفر آنچه به خاطر دارم بنگارم لهذا از ذکر طفل شیر خوار صرف نظر نمی کنم و تفصیل آن از این قرار است:

پیر مردان آن ایام چه مسافرین و چه مجاورین که با ازمنه ماضیه امر آشنا بودند و از اول طلوع شمس حقیقت با خبر و حوادث ایام را مشاهده نموده بودند و اعمال مرکز تقض را با کردار یحیی ازل مقایسه می کردند گاه گاهی گذشته را در نظر آورده از برای آینده صحبت می کردند. انفصال قطعی آنان از سدره مبارکه مسلم بود، پس تکلیف آینده چه خواهد شد؟ اما من این افکار را نمی پسندیدم و صحبت آینده را نمی خواستم بشنوم و در این مذاکرات ابدأ مداخله نمی کردم زیرا این بدبختی را نمی توانستم در

مخیله خود راه دهم که يك روزی بینم که مرکز میثاق از دیده اهل بهاء غایب گردد. کم کم شنیدم که از سلالة طاهره نفس مبارکی به وجود آمده، نامش شوقی افندی است، هر چند از استماع این خبر شوق و ذوقی در وجودم پیدا شد اما نخواستم طلوع این کوکب درخشان را با غروب نجم بازغ پیمان الهی مربوط سازم، مبدا خدای نکرده از آیه مبارکه "توجهوا الی من اراده الله" بقدر سر سوزنی یا اقل از آنی منصرف و منحرف گردم و با خود می گفتم دلسوزی برای آینده چه فایده دارد؟ امروز تثبیت نفوس لازم و برای فردا صاحب امر قادر و مختار و مهیمن است. چندی بود اهالی مسافر خانه طالب دیدار حضرت شوقی افندی بودند و به خدمت حضرت افنان التماس می کردند؛ يك روز اتفاقاً این طفل چهار ماهه را در بیرونی مبارک حاضر کردند احباب با شوق و شغف تمام استقبال نمودند، بنده هم به زیارت ایشان شتافتم اما سعی می کردم جز به نظر يك طفل بهائی با نظر دیگر نگاه نکنم و لکن بی اختیار يك قوه درونی مرا بر آن داشت که تعظیم و تکریم نمایم و بقدر يك دقیقه مجذوب جمال این طفل شیر خوار گردیدم، موهای نرم سر مبارکش را بوسیدم و کیفیتی در این طفل احساس نمودم که به هیچ زبانی عنوان آن ممکن نیست مگر آن که صورتاً آن وجود عزیز را به طفل مریم که در تصاویر در بغل مادر نشان می دهند تشبیه نمودم، تا چند روز دیگر قیافه نورانی این طفل در نظرم مجسم بود، کم کم فراموش کردم؛ این احساسات را دو دفعه دیگر در وجود خود مشاهده نمودم یکی وقتی که ایشان نه ساله بودند یکی هم یازده ساله. چون با مرحوم حاج میرزا حیدرعلی گاهی صحبت های محرمانه می کردیم و اسرار مگو می گفتیم، تفصیل را برای ایشان نقل کردم، دیدم ایشان هم همدرد و هم خیال هستند با هم عهد کردیم مطلب را مستور و مکتوم داریم؛ الحمدلله کتاب وصایا خوانده شد و این سر درونی از پرده بیرون آمد.

فتنه میرزا آقا جان

چند روزی بود که خاطرها افسرده، دل ها گرفته، جان ها پژمرده بود، آن شور و انجذاب در سرها موقوف، وافق آینده تاریک، لحن مبارک هم در بیانات گویا مثل سابق نبود؛ می گفتند علت آن است که روز هفتادم نوروز نزدیک شده و بعد مذکور شد که فردا شب، شب صعود مبارک است تا صبح باید بیدار نشست و به عزا داری مشغول شد و هنگام سحر، قبل از طلوع فجر، به روضه مبارکه مشرف شد و یوم بعد که یوم صعود است ضیافتی به اسم میرزا آقا جان داده می شود بالاخره آن شب فرا رسید،

همه احباب حيفا و عکا که مایل به بیداری و شب زنده داری بودند در مسافر خانه به عزا داری و گریه و زاری مشغول شدند، آیات و الواح مبارک تلاوت می شد، هیکل میثاق هم تشریف آوردند، آثار حزن و الم از در و دیوار گویا می بارید، وقتی که تشریف بردند احبای جوان و هم قطار ابرام و اصرار داشتند که امشب مرثیه ای بسرایم که فردا صبح در روضه مبارکه خوانده شود و این عبد لسان مرثیه سرایی ابداً نداشتم اما با اشتیاق آن که به لحاظ مبارک فائز و بعد در روضه مبارکه خوانده شود همان شب تا نزدیک سحر مرثیه را در همان اطاق پر جمعیت مسافر خانه نوشتم اما در محضر احباب نخواندم تا این که به لحاظ مبارک برسایم، خلاصه در هنگام سحر ما را احضار فرمودند و هر يك را يك شیشه گلاب و يك شمع روشن عنایت فرمودند و در آن هنگام قبل از طلوع فجر از دروازه شهر بیرون آمده ردیف دو به دو همگی نوحه کنان به ساحت قدس روضه مبارکه متوجه شدیم، دو سه نفر که صاحب صوت بودند بامر مبارک هر يك به نوبت مشغول تلاوت شدند، جناب آقا میرزا فضل الله بر همه مقدم بودند و هیکل مبارک در اطراف حرکت می فرمودند و فرمان می دادند. حالت تضرع و زاری چنان بود که گویی ارواح تسلیم می شد. گاهی مناجات گاهی ایبات مشرق آیات خوانده می شد. همین که داخل روضه مبارکه شدیم بامر مبارک گلاب را در باغچه گلکاری داخل صحن به پای گل ها نثار کردیم و شمع های سوزان را در خاک نشانیدیم و همگی با حال تضرع ایستادیم و هیکل مبارک با حالت زاری زیارت نامه را مثل همیشه تلاوت فرمودند اما از اثر حزن مبارک چنان گریه بی اختیاری دست داده است که خودداری ممکن نیست؛ هیکل میثاق به اطاق دیگر تشریف بردند، ما بیشتر بی اختیار شدیم گریه وناله مجال تلاوت نمی داد خصوصاً وقتی که چشم های اشک آلود مبارک به نظر می آمد طاقت نمی ماند اشک ها تمام شد، ناله و فریاد شدت یافت.

بعد از این در عوض اشک دل آید برون آب چون کم شود از چشمه گل آید برون
باری به هر زحمتی بود خود را ساکت نموده مشغول تلاوت شدیم و در حین طلوع شمس از صحن مبارک بیرون آمده به اطاق مسافر خانه بهجی در زیر قصر رفتیم و به صرف چای و رفع خستگی مشغول شدیم در این وقت مرثیه نالایی که سروده بودم به حضور مبارک فرستادم، دو کلمه آن را اصلاح نموده امر فرمودند که در هنگام تشریف روضه مبارکه به صوت خوش، جناب آقا میرزا فضل الله بخوانند. خلاصه بعد از صرف چای و رفع کسالت مجدداً داخل روضه شدیم، کلمات عالیات تلاوت شد، مرثیه نالایی این عبد با لحن سوزناک خوانده شد. این اشعار آن مرثیه:

باز گاه ماتم و وقت عزا شد یا بها باز روز ناله اهل بها شد یا بها

چشم هستی زین مصیبت چشمه های خون گریست
 زین عزا خاك فنا بر دیده و بر سر بریخت
 ما سوی الله زین بلای ناگهانی خون گریست
 محترق شد قلب امکان منصعق ارکان جان
 آتش هجران تو اندر وجود ممکنات
 از صعود تو نزول غم شدم در جان و دل
 از لقاء الله تا چشم جهان محروم گشت
 ظلمت هجران جانان وه چه عالمگیر شد
 زین عزا و زین مصیبت از زمین تا آسمان
 چشمه چشم بهائی می فشانند خون دل
 رود جیحون از سرشك دیده ما شد خجل
 بود چندی این زمین دار السرور عاشقان
 هرچه در یوم لقا جان در نشاط و شور بود
 من چه گویم کآتش هجران تو در دل چه کرد
 آنقدر بس کاندترین روز عزای جان گزا
 شکر لله زآنکه خورشید عطا فضل بها
 ناطق ذکر تو یونس وار اندر بطن حوت
 حمد کز الطاف سلطانی تو سر قدیم

آه من فی الارض و امکان بر سما شد یا بها
 هر که عاشق بر جمال کبریا شد یا بها
 کاین بلا وارد به جان ما سوی شد یا بها
 تا جمال الله در غیب بقا شد یا بها
 جسم سوز و دل گداز و جان گزا شد یا بها
 این یکی بر ارض دل و آن بر سما شد یا بها
 چشمه خورشید محروم از ضیا شد یا بها
 کس نداند نور وصل تو کجا شد یا بها
 نعره های یا بهی و یا بها شد یا بها
 خون دل ها جاری اندر دیده ها شد یا بها
 صد چو جیحون از سرشك چشم ما شد یا بها
 وینک از هجران تو ماتم سرا شد یا بها
 صد چنان امروز در غم مبتلا شد یا بها
 خود تو می دانی که در دل ها چه ها شد یا بها
 اشک اندر دیده عبدالبها شد یا بها
 مشرق اندر هیکل سرالبها شد یا بها
 غرقه در بحر غم بی منتها شد یا بها
 بر دل مجروح درویشان دوا شد یا بها

باز از روضه مبارکه بیرون آمده آماده صرف ناهار شدیم و بعد از صرف غذا ساعتی راحت کردیم اما جان ها خسته، دل ها افسرده و افکار متشتت و پریشان است، ناقضین در اطراف در تکاپو هستند گاهی هم اغیار ایاب و ذهاب در اطراف می نمایند، طولی نکشید که دانستیم چه فتنه در زیر سر دارند بعد از صرف چای عصر که باید بار دیگر به روضه مبارک برویم صندلی ها را در زیر ایوان قصر چیدند چه خبر است؟ آقا میرزا آقا جان می خواهد نطق کند، میرزا آقا جان همان پیر مرد قد کوتاه که در هنگام تشرّف همیشه راکع و ساجد بود اینک روی چهار پایه خطابه ایستاده تا بهتر عرض اندام نماید و قامت غیر موزون خود را نشان دهد و شروع به صحبت کرده صغری و کبری ابدأ معلوم نیست منتظر نتیجه هستیم،

حوصله من سر آمد رشته مطلب از دست رفت، تماشای هیولایی می‌کنم که ارکانش متزلزل و مرتعش و جانش در اضطراب است همین قدر شنیدم که می‌گفت در هنگام سجود خواب رفتیم ... جمال مبارک به من فرمودند ... این کاغذ خط سبز به دستم آمد، چرا غافل نشسته ای ... آقا چرا؟ ... خلاصه کسالت بیخوابی شب و شنیدن الفاظ غیر مربوط و نا مرتب مرا بی تاب کرد، از جای برخاستم، جناب آقا میرزا محمود کاشانی که یکی از مهاجرین و طایفین بودند اعتراض کردند، هیاهو بلند شد، من در روشوی پله ها مشغول شستن دست و پا بودم که ناگاه هیکل مبارک متغیرانه از پهلو من عبور فرمودند، میرزا آقا جان به طرف صحن روضه مبارکه فرار کرد، مرحوم میرزا علی اکبر این مشکین الهی او را تعقیب نمودند و بعد صدای فریاد بلند شد، هیکل مبارک داخل روضه شدند، ما در بیرون تماشا می‌کردیم همگی متحیر و متغیر بودیم ناقضین وعده ای از مأمورین عثمانی روی پله ها و در بالای قصر پشت شیشه خیره خیره نگاه می‌کنند مستعد هجوم هستند، چند دقیقه طول نکشید، صدا و ندا موقوف شد همه مسافرین از یکدیگر سؤال می‌کنند این چه هنگامه است؟ میرزا آقا جان که این قدر ساجد بود چگونه دعوی جانشینی و ادعای ولایت می‌کند؟ دیگری می‌گوید چون در بیداری او را طرد فرموده بودند در خواب مقام ولایت به او بخشیده اند. من متحیرم که این بدبخت چگونه مسخ شد مقصودش چه بود؟ در این حال آقا میرزا علی اکبر بیرون آمدند یک بسته بزرگ از یک بقچه نوشجات و کاغذ بسته در دست دارند و بعد سرکار آقا همه را امر به دخول روضه مبارک فرمودند و کل را به ترتیب سابق گلاب عنایت فرمودند و به زیارت مشغول شدند، از میرزا آقا جان در این جا خبری نیست. یک نوع بهت و حیرانی همه را فرا گرفته است گریه و زاری و مراسم سو گواری فراموش شد، برای کدام یک از مصائب وارده باید گریست؟ برای صعود جمال اقدس اهبی برای مظلومیت حضرت عبدالبهاء یا برای نفس امر محبوب یکتا که دستخوش تمام اعدا و بازیچه اهل بغضا گشته است؟ حالا باید خون گریه کرد چه که این غم ما فوق غم ها است، چشم ها خشک، رنگ ها پریده، نفس ها کوتاه. این عبد بقدری حالم بد بود که نمی توانستم به وسیله انفجار گریه و زاری آبی بر آتش بی قراری خود بیفشانم.

اشک چون کم شود از دیده برون خون آید تا پس از خون دل از دیده چه بیرون آید

خلاصه با این حال از روضه بیرون آمده به سمت شهر روانه شدیم، صمت و سکوت محض همه را فرا گرفته، همگی مهموم و مغموم و متفکر و حیران آهسته آهسته طی مسافت می‌نماییم اما یک نفر در بین ما ها خرم و خندان خوش خوش می‌خرامد و با رفقا نجوا می‌کند. وقتی که به عکا رسیدیم معلوم شد که خدمت بزرگی دانسته یا ندانسته انجام داده و فتنه عظیمی را فرونشانیده است، این شخص همان آقا میرزا

علی اکبر فرزند مشکین الهی است؛ در وقتی که مدعی ولایت مطالبش واضح شد و راز درونش آشکار گشت و وضوحاً بلند شد و ناقضین که منتظر بروز فساد بودند تا زد و خورد و مضاربه در بین ثابت و ناقض به وقوع پیوندد طاہور آقاسی رئیس نظمیه که در حیفا بود مداخله نماید، در آن حین آقا میرزا علی اکبر با یک نفر دیگر معجلاً سرکار آقا را خبر کردند تا این که فوراً تشریف آوردند علاج واقعه قبل از وقوع انجام گرفت و اگر خدای نکرده مضاربه واقع می شد دامنه این فتنه عالم امر را فرا می گرفت و مداخله رسمی آقاسی که آماده و مسلح پشت شیشه قصر تماشا می کرد کار را به جایی می رسانید که نقشه چندین ساله ناقضین صورت وقوع می پذیرفت و تفصیل آن در فصل ذیل تذکر داده می شود. خلاصه یک سبب دیگر از مسرت خاطر میرزا علی اکبر این بود که در هنگامی که میرزا آقا جان داخل روضه مبارکه شد و شروع به هتاکی نمود با او دست به گریبان شد و سرکار آقا تشریف برده اورا نجات دادند و مانع شدند، در این اثنا نوشتجاتی از حبیبش فرو ریخت آقا میرزا علی اکبر برداشت به لحاظ مبارک رسانید، امر فرمودند همه جیب های او را تفحص کنند و این یک بسته اوراق ناریه را که در زیر لباده به کمر بسته از او بگیرند و اینک این بسته در روی میز بیرونی حاضر شد، هیکل مبارک اوراق را باز کردند بقدر یک یا دو من کاغذ های تکه تکه، پاره پاره، چنگ زده و درهم پیچده همه مسوده با مداد و بعضی با مرکب به خطی لا یقرأ نوشته است و اغلب را هم امضاء و مهر نموده است. هر یک صفحه کاغذ خطاب به نام نامی یکی از مؤمنین مشتعل معروف است که به تقلید الواح نزولی جمال قدم اما به لسان قهر و غضب مرقوم داشته و هتاکی و بی شرمی بسیار نسبت به مرکز میثاق نموده است، چند فقره اجمالاً از این اوراق ناریه خوانده شد، میزان کلی به دست آمد و بعد همگی متفرق شده ما هم به مسافر خانه آمدیم، حال که قضیه تا یک درجه کشف شده است از آن حال پریشانی و اضطراب بیرون آمده شب را به راحت خوابیدیم و فردا صبح بسیار زود در بیرونی مبارک حاضر شدیم مجدداً اوراق را حاضر نموده و هیکل مبارک تشریف فرما شده در اطراف آنها بیانات می فرمودند تا مدتی این اوراق در بین بود، همه روزه مسافرین می آمدند و بعضی را برای اتمام حجت و اعلان نقض ناقضین و معرفی نمودن احوالات آنها استنساخ می نمودند و فرمایشات مبارک را هم هر چه می شنیدند می نوشتند.

نقشه شرارت ناقضین بوسیله میرزا آقا جان

و طاہور آقاسی

در موضوع حیلہ های ناقضین راجع بہ فتنہ میرزا آقا جان چون مورد نداشت ذکر نمودم و اینک مختصری بہ نظر قارئین محترم می رسام:

وقتی کہ صعود جمال مبارک اقدس ابہی واقع شد میرزا آقا جان مطرود و در نظر مردود بود و چندی بہ خفت و ذلت می زیست اما در اثر بذل و بخشش های جمال مبارک مختصر بضاعتی داشت، ناقضین سرّاً در صدد ہلاکت او بر آمدند یا برای این کہ اموالش را تصرف کنند یا برای آن کہ چون جمال ابہی از او راضی نبودند خوبست کہ دیگر در "ارض الہی بہ کمال خرمی مشی ننماید". میرزا آقا جان این مطلب را دریافت و از این توطئہ خبر دار شد خود را بہ دامان مرکز میثاق انداخت و اظہار ندامت نمودہ تائب شد و در بیت مبارک متحصن گردید و اما ناقضین بیشتر عصبانی شدہ شہرت دادند کہ میرزا آقا جان بہ واسطہ دو دانہ حب در ہنگام کسالت، جمال مبارک را مسموم نمودہ است و ضمناً خواستند کہ از شخص میرزا آقا جان سوء استفادہ نمودہ ہنگامہ ای بر پا کنند اگر ثمری حاصل شود خودشان دریابند و اگر خطری بروز نمود بہ خود او متوجہ گردد لهذا سرّاً با او رابطہ پیدا نمودہ او را بہ فساد تشویق نمودند، ناقضین مذہب کہ قبلاً مذکور شد با او راہ یافتند مدت مدیدی تعلیمات بہ او دادند و او را تحریک نمودند کہ چون کاتب وحی بودہ است مدعی وحی و الہام شود تا آشوبی بر پا کند و انقلابی ایجاد نماید، بیچارہ میرزا آقا جان مدت مدیدی اوراقی تہیہ نمودہ مشعر بر این کہ در عالم رؤیا بہ حضور جمال ابہی مشرف شدہ مورد وحی و الہام گردیدہ است و بیانات و کلماتی کہ دلالت بر غضب الہی می نماید یادداشت نمودہ بہ نام ہر یک از مؤمنین بفرستد حتی در یک مقام لوحی بہ خط سبز از آسمان بہ دست او رسیدہ مأمور است کہ امر را از دست مشرکین نجات دہد و همان تہمت ها و افتراہا کہ ناقضین در حق مرکز میثاق روا می داشتند ہمہ آنها را بہ مراتب شدید تر نسبت دادہ و این اوراق را جمع کردہ برای روز معینی کہ یوم انقلاب است بہ ناقضین تسلیم نماید و آنها این خطوط نزولی را بہ همان خطوطی کہ سابقاً الواح جمال قدم نوشتہ می شد یعنی بہ خط میرزا مجدالدین پاکنویس نمودہ منتشر سازند و امروز کہ روز معین و معہود است این اوراق نارہ را جمع کردہ زیر لبادہ بہ کمر بستہ و جیب ہا را پر کردہ از بیت مبارک بیرون آمدہ

است، تا این که شورش بر پا شد، ناقضین او را برابیند و در نزد خود پناه دهند. این بود ترتیب تحریکات ناقضین در داخله امر. اما در خارج آن جا هم اسباب چینی بسیار مزورانه خوبی نموده بودند. از مأمورین عثمانی یحیی نام طابور آقاسی بود که از دیر زمانی با ناقضین همدست بلکه دست نشانده آنها بود، در همه شرارت ها مداخله داشت و عرایض و شکایات افترا آمیز آنها را به بیروت و اسلامبول ابلاغ می داشت و منافع بیشمار عایدش می شد، در چنین روزی که ثابتین مشغول سوگواری بودند او را با چند نفر دیگر دعوت نموده بودند که در اطاق ناقض اکبر از پشت تماشا کند و در موقع بروز فساد دست از آستین برآرد و مداخله رسمی نماید و وقایع را به اسلامبول بنگارد و اسباب نفی سرکار آقا را فراهم نماید و روضه مبارکه را به اختیار ناقضین بگذارد و بقول خودش دیگر فتنه و فساد بروز ننماید. و ضمناً باید این را هم خاطر نشان نمایم که مواضع شکایت ناقضین در نزد مأمورین این بود که حضرت بهاء الله درویش بودند، مزروی، گوشه نشین و سرکار آقا برای اجرای مقاصد سیاسی و لشکر آرائی و طغیان و سرکشی، مقام حضرت بهاء الله را به الوهیت و ربوبیت می رسانند و به این ترتیب اجتماع زائرین تنظیم قشون می نمایند و حضور طابور آقاسی را در این مقام برای اثبات همین مدعا طلبیده بودند که شاید بتوانند روضه مبارکه را به تصرف خود در آورند و بعدها زائرین هدایا و تحف برای آنها بیاورند. الحمد لله تأییدات الهی در این جا شامل شد که در موقعی که قیل و قال و بلوا شروع شد میرزا علی اکبر خبر را فوراً به عرض مبارک رسانید و به محض این که هیکل مبارک در این معرکه نمایان شد ناقضین که مستعد شرارت و مضاربه بودند مانند مجسمه ایستادند، میرزا آقا جان فرار کرد دامنه فساد کوتاه شد.

وقایع بعد از فتنه میرزا آقا جان

میرزا آقا جان به وصال مشوقین و محرکین خود نائل و به اصل خود پیوست و اوراق نارینه اش در جا ماند و تمهیدات ناقضین به هدر رفت، مشت مبارکشان باز شد و اسرارشان افشا گردید؛ اوراقی که بنا بود ناقضین حک و اصلاح نموده به خطوط مخصوص از جانب صاحب وحی و مدعی ولایت به اطراف بفرستند اینک در روی میز بیرونی مبارک مورد تمسخر و استهزا شده احباب مطالعه می کنند، می خندند و بعضی را استنساخ می نمایند نسبت به مرکز پیمان عهد و میثاق الهی هر چه خواسته نوشته است و تشرّف به حضور ایشان را عصیان عظیم شمرده است و اوراقی که به اسم افراد مرقوم نموده است به هرکس از معروفین ثابتین کلمه ناشایسته ای ادا نموده مثلاً به اسم حضرت ابوالفضائل یا به آقایان دیگر که از رجال

برگزیده امر هستند نسبتی داده است که سزاوار تکرار نیست و من جمله آقا میرزا فضل الله را مفسد خوانده و به افتخار بنده این آیه و خیمه ناریه را از قعر دوزخ افکارش بیرون کشیده است:

ای یونس ای ظالم انسیت قول الله المهبوب ان الشرك لظلم العظیم (کلمه محبوب را با های هوز نوشته است) و آقایان طایفین حول هرکس برسید ورقه خود را دریافت بالجمله همین که فتنه ها خوابید و به اصطلاح آب ها از آسیاب افتاد احباب مجدداً به جنب و جوش آمدند و بازار شوخی و مزاح در مسافر خانه رونق گرفت.

هم و غم یوم صعود سپری شد و لذت شربت وصال جمال بی مثال طلعت میثاق روح بخش و طرب انگیز گشت احبای طایفین پیر و جوان کلاً و طراً که مرعوب و مغلوب شوخی های بنده بودند اینک مستمسک خوبی پیدا کرده هر صحبتی که می کنم به کلمه یونس ای ظالم بنده را مخاطب می نمایند و من در ایراد جواب عاجزم زیرا در مقابل نمی توانم نسبت هایی را که به ایشان داده شده تکرار کنم اما اگر بدانید چه اوقات خوش روحانی پر لذتی می گذرانیدیم! همگی سرمست، همگی شنگول، صبح، ظهر، عصر، و شب مشرفیم و از ید عنایت ساقی الست سرمست و باده پرست اما افسوس افسوس که این مسرت و بهجت چند روزی بیشتر طول نکشید، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. باز غمام ظلمانی آفتاب سعادت و اقبال مارا تیره و تار نمود محبوب و مقصود یکتا گرفتار تعرض های حکومتی شد، تمام اوقات مبارک مستغرق گشت ابواب لقا مسدود شد ما هر شب و هر روز در بیرونی مبارک آه می کشیم، ناله می کنیم، به خمیازه می گذرانیم یا تشریف ندارند یا در پذیرایی اغیار و اعدا گرفتارند و بیشتر اوقات در سرایه حکومتی مدافعه می نمایند صبح بسیار زود بسرعت تشریف می برند نمی دانیم به کجا شب بسیار دیر تشریف می آورند نمی دانیم از کجا. فقط از دور تعظیم می کنیم اظهار ملاطفتی نموده مانند برق از نظر می گذرند احباب همه خائف، همه مضطرب، همه پریشان، همه نالان اما محزون تر و دلخون تر از همه بیچاره مسافری هستند که عمر تشرّف غفلتاً به سر آید و عزرائیل مرخصی از در درآید و آرزو هایی که در دل داشتند با قلوب افسرده خود به اوطان خویش برگردانند.

مدت ده دوازده روز در بین وصال بدین منوال به فراق مبتلا بودیم، شب ها در مسافر خانه دعا و مناجات می خواندیم، "هل من مفرج غیر الله" می گفتیم روز ها هر کدام به مصداق "الغریق یتشبث بکل حشیش" به هرکس و به هر وسیله متوسل می شویم که به وصال دوست یکتا برسیم، سوالی، جوابی ابدأ ممکن نیست يك روز عصر مقارن غروب از بیرون آمدند احباب گمان کردند حالا چون زود تشریف آورده اند یقیناً تشرّف میسر می شود همگی برخاسته تعظیم کردند اما افسوس که تشرّف حسابی حاصل

نشد با حالت کسالت و ملالت فرمودند خسته هستم اصحاب اجازه بدهند بروم راحت کنم و بسرعت بالا رفتند. سبحان الله حزن و کدورت چه اندازه شد همگی را رقت غریبی دست داد، این دفعه به این عبد متوسل شدند و التماس کردند چون بنده را بسیار لوس و نتر و عزیز بی جهت شناخته بودند، گفتند فکری بکن، تدبیری به کار بر، این کار ثواب است چون همواره مسئول تو مستجاب است، بیا همت کن بیا شفاعت کن، خلاصه آنقدر مرا ریشخند کردند که به این مطلب متذکر شوم که مکرر دیده ام که هر وقت مصائب و احزان و آلام بر وجود مبارک شدید می شد، صرف ملاقات احتیای با خلوص دفع جمیع احزان بود چون همه این اشخاص را در نهایت خلوص مشاهده نموده بودم با خود گفتم متوکلاً علی الله دو کلمه عرض می کنم و نتیجه را از حق می طلبم این را گفتم و از جا جستم يك جست و خیز کودکانه در وسط اطاق زدم رفته روی سکوی محروبه مقابل پله های بالا نشستم، هفت فرد اشعار آبدار در يك صفحه کاغذ نا صاف نا هموار با مداد معجلاً نوشتم عرض کردم: یا عبدالهه!

ما عاشقان روی تویم و بر این دریم	بیرون خرام تا به جمال تو بنگریم
ناقص گناه می شمرد این نگاه را	او بی خبر که ما به بهشت برین دریم
این پای نازنین که به روی زمین نهی	بر فرق ما گذار که از عرش بگذریم

فوراً همان طفل دوازده ساله خسرو نام که در مقام خضر خدمت می کرد حاضر (شد) به او تسلیم کردم دفعتاً تقدیم نموده به فاصله يك دقیقه مراجعت کرد خبر داد، آنوقت مشوش و نگران شدم قلبم تپیدن و روحم پریدن آغاز نمود، در این حالت بی قراری و بی اختیاری ناگاه شمس جمال میثاق از عالم بالا اشراق نمود. چند دانه گل در دست مبارک بود نگاهی به پایین نموده فرمودند الحمد لله اصحاب بسیارند اما گل های ما کم است.

منی داتم به کی بدهم فوراً این مضمون در باطن از خاطرم گذشت:

داری گلی به دست و ندانی به کی دهی من مستحکم ای شه خوبان به من به من
 خنده ام گرفت متبسمانه فرمودند: "تو نخند تو ظالمی" به ملایمت پله ها را يك يك پایین آمده در هر قدم يك مرتبه فرمودند تو ظالمی دفعه چهارم بود که این مطلب از خاطرم گذشت که ناقضین مذبذبن اینک بهانه به دست آورده تهمت هایی برای من فراهم نموده منتشر خواهند نمود اما همین که هیكل مبارک داخل صحن حیاط شد احباب پروانه وار این شمع الهی را احاطه نمودند این کلمات که تقریباً عین الفاظ مبارک است نازل شد:

در هر دوری اعدا افترائی ایجاد می کنند مثلاً حضرت رسول چون اولاد ذکور نداشت اعدا ابتر لقب داده بودند، حضرت علی چون شکم مبارکش قدری بزرگ بود مخالفین بطین لقب داده بودند ما که در بغداد بودیم امت یحیی جمال مبارک را صنم اعظم می خواندند، مرا حجر می گویند تو هم ظالم باش" (مقصود از حجر گویا حجر الاسود است که محل توجه اسلام می باشد). (انتهی)

همین که این فرمایشات تمام شد با کمال سرور و انبساط به طرف جلو خان بیرونی حرکت کردند و آن چند دانه گل را در شکاف دریچه باغچه قرار دادند ما همه که تقریباً پنجاه یا شصت نفر بودیم از دنبال روانه شدیم در میدان جلو خان درب خانه بقدر دو ساعت گاهی مشی می فرمودند گاهی می ایستادند و با حالت کمال فرح و نشاط بیانات فرمودند و بعد مرخص شده به مسافر خانه آمدیم و جملگی به یکدیگر تبریک گفتیم و مضافه و معانقه ربّانی به عمل آوردیم. آقایان هزاران بوسه بر سر و صورت من زدند، در آن ساعت که مدتی از شب گذشته بود حضرت افنان مخصوصاً برای تبریک این موفقیت به مسافر خانه آمدند و بشارت ها از مسرت خاطر مبارک دادند و ضمناً از بنده سؤال کردند که شما دسته گل را برداشتید؟ عرض کردم خیر فرمودند حالا در بیانات مبارک اظهار عنایت نسبت به جمیع مسافریں می فرمودند و ضمناً فرمودند گل را برای جناب خان آن جا قرار دادم، فوراً فهمیدم حق داشتم که در دل گفتم: من مستحکم ای شه خوبان به من به من؛ از جا جستم بروم گل را بر بایم فرمودند: وقت گذشته است بماند فردا صبح.

خلاصه آن شب را تا صبح در خواب گل و سنبل دیدم و قبل از طلوع آفتاب دیدم گل را برچیدم و از ذوقم یکی از آنها را خوردم و ما بقی را نمی دانم چه کردم خوشبختانه از فردا آن شدت ها کم کم به رخا مبدل شد، ابواب لقا مفتوح گشت روز ها و شب ها گاهی مشرف می شدیم اما این آتش فتنه در جوف پنبه مستور و پنهان بود.

سرگذشت

بعد از فتنه میرزا آقا جان يك هفته اوراق نارینه روی میز بیرونی پراکنده بود احباب می خواندند و بر اسرار مفسدین و افکار مغرضین پی می بردند و بعضی را استنساخ نموده به اوطان خود ارمغان می بردند و این عبد ابدلاً رغبت و فرصت این گونه تحریر را نداشتیم و فقط به ورقه ای که به اسم خود دیده بودم اکتفا می کردم و غالباً هیكل مبارک وقتی که در بیرونی تشریف داشتند در اطراف این اوراق بیاناتی

می فرمودند. يك روز که با دست مبارك این اوراق را تفحص می فرمودند نوشته ای کشف شد که مورد دقت مبارك گردید بلند بلند قرائت فرمودند مهر وامضای آن را به احباب نشان دادند این عبد دور ایستاده بودم فرمودند: "بیا پیش بین که مهر زده است" و این عبد بر سبیل ادب تعظیم نموده نزدیک رفتم دوباره فرمودند: "بیا بین" يك قدم پیش رفته تواضع نمودم یعنی البته فرمایش مبارك صحیح است دفعهٔ ثالث به تأکید شدید فرمودند: "بیا نگاه کن." ناچار پیش رفته مهر و امضاء را حسب الامر درست تماشا کردم و بعد فکر و خیال مرا احاطه نمود که تا این درجه تأکید مبارك چه حکمتی داشت من که فرمایش حق را وحی منزل می دانم چرا اصرار و ابرام فرمودند تا به چشم خود ببینم در حالی که می دانم چشم و گوش ممکن است خطا کند اما فرمایش مبارك خلل ناپذیر است پس معلوم است خدشه یا وسوسه ای در ایمان من هست که من خود آگاه نیستم خلاصه این گونه افکار پریشان و دغدغهٔ خاطر در کلهٔ من بود هر وقت این مطلب در نظرم جلوه می نمود می گفتم خدا مرا حفظ کند همیشه باطناً دعا می کردم که حقیقت این مطلب مکشوف گردد تا وقتی به ایران آمدم يك روز در باب میرزا آقا جان مورد سؤال و احتجاج شخصی از دوستان بی خبر واقع شدم آن وقت حکمت آن را فهمیده دانستم که این مطلب باعث رفع اشتباه جمعی از مخلصین بی خبر گردید روحاً و فؤاداً راحت بلکه مسرور و مستبشر به درگاه حق سبحانه و تعالی شاکر و متشکر گردیدم و تفصیل آن در موقع دیگر مذکور می گردد.

چگونگی گرفتاری های مبارك

در آن چند یوم

روزی که فتنهٔ میرزا آقا جان بر پا شد و مقصود ناقضین که بروز فساد و مضاربه و مقاتله بود به واسطهٔ ورود ناگهانی سرکار آقا انجام نگرفت و آخرین تیری که در ترکش داشتند به سنگ خورد و حتی اوراق ناریه که مدت چند سنه تدارک دیده بودند به دست ثابتین افتاد ناقضین به دستور طابور آقاسی استشهدادی تنظیم نموده به انضمام عرایض چند به ادارات مربوطهٔ عثمانی فرستادند بالمال مجالس محاکمه در عکاً منعقد گردید موضوع شکایات متعدد بود یکی دولتی و حکومتی بود که طابور آقاسی تعقیب می نمود یکی هم شخصی بود که ناقضین تظلم نموده بودند. پنج فقره از آن شکایات را اینک به خاطر دارم:

اولاً - عرض حال داده بودند مبنی بر این که افندی کبیر یعنی حضرت بهاء‌الله یکی از اقطاب و از اولیاء الله بوده شب و روز به عبادت مشغول، حضرت عباس افندی برای اجرای مقاصد سیاسی و تحریک عسیان و طغیان ایشان را به مقام الوهیت و ربوبیت ستوده اند.

ثانیاً - دوستان ما را که هزاران هزار در ایران و هندوستان هستند از ما بری و متفرق ساختند و آنها را دشمن ما نموده اند.

ثالثاً - حقوق مقررّه و هدایای عدیده که به نام حضرت بهاء‌الله می رسد به ما نمی دهند.

رابعاً - آن چه به میراث از پدر ما باقی مانده است همه را تصرف نموده ما را محروم ساخته اند.

خامساً - به موجب وصیتنامه حضرت بهاء‌الله که در دست ایشان است با ما رفتار نمی کنند.

این مواد پنج گانه موضوع شکایت های ایشان بود اما در ماده اخیر بسیار تأکید نموده و از هر چیزی بیشتر اهیّت داده بودند. بدبختی آنها این بود که چون جمال قدم تبلیغ را در سراسر خاک عثمانی نهی فرموده بودند و چون حکمت آن را نمی دانستند تصوّر کرده بودند که از شدت خوف بوده که مبدا شداوند و بلیاتی شدید متوجه گردد. البته در قلبی که خشیه الله راه نیابد ناچار از حکمت الهی بی خبر می ماند هرگز تصوّر نمی نمودند که کتاب مستطاب عهد در دار الحکومه عکّا علی گردد زیرا در آن کتاب وحی الهی مقام الوهیت و ربوبیت مسلم بود و از قراری که مسموع شد حضرت من اراده الله در آن مجالس علناً خود را مبین و مروج شریعت مقدسه حضرت بهاء‌الله معرفی نموده و کتاب عهد را کاملاً ارائه داده بودند و موضوع شکایت پنج گانه را يك يك از همان کتاب جواب داده بودند مثلاً فرموده بودند حق سبحانه و تعالی می فرماید: "ما قدر الله لهم حقاً في اموال الناس" در این صورت اهل ایران اگر مؤمن و بهائی باشند به موجب این نص دیناری به آنها نمی دهند و همچنین فرموده بودند نص صریح آن که اغصان و افنان و مؤمنین طراً به غصن اعظم ناظر باشند و در صورتی که با غصن اعظم مخالفت و دشمنی نمایند و از هر گونه تهمت و افترا مضایقه نکنند و خود را دشمن غصن اعظم معرفی کنند اهل بهاء چگونه آنها را دوست بدارند و ضمناً فرموده بودند من مدت چهار سال دشمنی آنها را نسبت به خود کتمان نمودم تا این که خودشان مراتب بغض و عداوتشان را امضا نموده به ایران فرستادند. خلاصه در خصوص ارث فرموده بودند: در اول کتاب تصریح فرموده اند: "گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم." لکن دو قطعه اشیای نفیس موجود است هر وقت هر کدام را خواستند تسلیم می نمایم یکی يك جلد کلام الله است و يك عدد تسبیح مبارك اما موضوع قرآن و تسبیح شهرتش در تمام خاک عثمانی پیچیده بود و همه رجال و معتبرین عکّا این دو شیء نفیس را دیده بودند و می دانستند که ناقض اکبر آنها را ربوده و اینک در دست دشمنان سرکار

آقاست و دست به دست می‌گردد حتی يك روز يك نفر از اعدا به تحريك ناقض اكبر تسبیح را حضور مبارك نشان داده سؤال کرده بود به نظر شما این تسبیح چند ارزش دارد؟ (گویا در جواب فرموده بودند تا در دست چه کس باشد). باری این بود چگونگی گرفتاری های دو هفته اول بعد از یوم صعود به نحوی که شب و روز مشغول دید و بازدید مأمورین و مدافعه ادعا های ناقضین بودند با آن که کم کم رونق بازار مفسدین شکست و هیکل مبارك فرصتی پیدا نموده احبارا احضار می فرمودند و این وقایع را سر بسته و اجمالاً بیان می فرمودند گاهی اگر اشاره به این مطالب می شد فوراً می فرمودند: "من می دانم من از پله ها بالا نرفته این خبر به ناقضین رسیده است اقلأ خوب است هر چه من گفته ام بگویند." و مخصوصاً در آن ایام هر يك از ناقضین مشرف می شدند برای اثبات مطلب و اتمام صحبت بی پرده فرمایشاتی می فرمودند که باعث شرمساری و رو سیاهی آنها می شد. مثلاً از این قبیل اشارات مکرر به بعضی از ناقضین می فرمودند: "تورا به تربت مطهر جمال قدم قسم می دهم تو نیامدی به من نگفتی حضرات قصد دارند میرزا آقا جان را در فلان محل بکشند و در چاه دفن کنند؟ برای این که در آخر ایام جمال مبارك دو دانه حَب فرستاد دانه اول را که میل فرمودند صعود واقع شد؛ من نمی گویم حَب میرزا آقا جان سبب صعود مبارك بود اما چرا این شخص عزیز شد و بر ضد من او را تحريك نمودند؟" از این قبیل فرمایشات نسبت به ناقضین بطور صراحت می فرمودند آنها هم لال می شدند گاهی تصدیق می کردند. خلاصه یکی از فوائد فتنه میرزا آقا جان این شد که ناقضین که با ثابتین محشور و اظهار ثبوت می نمودند مضطرب و متوحش شده تکلیف خود را دانستند.

حکایت آقا میرزا حسن

این عبد در آن مدت سه ماه تشرف حقایق و مطالب بسیاری کشف و روشن نمود که در غیر از آن زمان ادراك آن میسر نبود و به قوه تقریر و بیان به دیگران نمیتوان فهمانید مگر آن که مصادیق آن ظاهر گردد مثلاً یکی از کیفیات تشرف به حضور حضرت عبدالبهاء آن که اگر صد نفر با هم مشرف باشند و هیکل مبارك فرمایشاتی به صرافت طبع و اراده شخصی بفرمایند (نه این که مطلب مخصوصی را در جواب مسائلی یا در نطق عمومی ایراد فرموده باشند) هر يك از این صد نفر جواب مسائل خود را جداگانه می یابند و تصور می کنند روی سخن تماماً با او بوده بلکه توجه عنایت و مرحمت مخصوص او بوده لا غیر.

چنان لطف خاصیش با هر تن است که هر بنده گوید خدای من است

و اگر وقتی این جمعیت صد نفر مطالب را در نزد یکدیگر بشکافند و راز درون خود را ابراز نمایند معلوم و مبرهن می گردد که بیانات مانند قطرات باران و پرتو اشراق آفتاب هر دانه را بر حسب قوه باطنیه و استعداد مکنونه ذاتی خود رویانیده سبزه و لطافت و طراوت و ثمر بخشیده است مثلاً يك نفر از اهل تصوف و عرفان یا يك نفر فقیه یا يك نفر شاعر ادیب یا مورخ یا صنعتگر یا پهلوان یا رنجبر که افکار و اذواق و سلق و نوایای مختلفه دارند هر بذری که در مخیله و افکار خود کشته اند این باران رحمت و آفتاب عنایت همان دانه را میرویند، تخم عرفان ثمر عرفان، تخم رشادت و پهلوانی ثمر پهلوانی می بخشد.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

این مطلب را من در آن ساعت دریافتم و در طهران به تجربه رسانیدم، يك روز که در مسافر خانه بودیم چند نفر از احبای ایرانی از مصر مشرف شدند و در مسافر خانه چنان که معمول بود هر يك نام و نشان و کنیه و حرفه خود را در نظر سایر مسافرین معرفی نمودند شخص اخیر در هنگام معرفی خود گفت اسم من حسن است و من از شما نیستم آمده ام تحقیق کنم ببینم اگر امر حق است قبول کنم و الا شما به خیر و من به سلامت، در وقتی که میرزا حسن خود را معرفی می نمود هم سفرانش با کنج لب، گوشه چشم، اشاره ابرو، حرکت سر و چین جبین و تبسم های خشمگین کنایه ها می زدند یعنی باور نکنید ما هم باور نکردیم وقتی که میرزا حسن از اطاق بیرون رفت مسافرین مصری آه و ناله بلند کردند، این شخص فتنه جو، مذبذب و هنگامه طلب از اشرار مصر است از او پرهیزید با طلاب جامع ازهر همدست شده به اذیت احباب قیام نموده است و اینک مخارج سفر از آنها گرفته بیاید سؤال و جوابی جعل کند و در مصر به دستگیری آنها منتشر نماید. از استماع این خبر ما همه محزون و مکدر شدیم چرا که آزادی ما در مسافر خانه با چنین شخص مفسدی سلب خواهد شد؛ دو ساعت بعد مسافرین مصر را جمعاً احضار فرمودند، آقا میرزا حسن از دنبال روانه شد و در مراجعت پیشاپیش آمد پرسیدیم چه شنیدید چه فرمودند؟ گفت همه اش لطف است و عنایت همه اش لطف است و مرحمت او از مسافرین پرسیدم به میرزا حسن چه فرمودند؟ گفتند ابداً مورد توجه و عنایت نبود و اعتنائی به او نفرمودند. دفعه دیگر مسافرین را جمعاً احضار فرمودند و من مواظب بودم ببینم توجهی به او میشود یا خیر دیدم آن ذره که در شمار ناید او بود. در خارج پرسیدم چه فهمیدی؟ گفت همه اش لطف است و عنایت. ما همه در مسافر خانه رعایت حال او را نموده ذکری از فساد داخله امر نمی کردیم و احتیاط را از دست نمی دادیم و بعد ملتفت شدیم که در حضور مبارک هنگامی که جمعاً مشرف هستیم همان فرمایشات قدیم بدون ملاحظه حال او که مفسد و

هنگامه جوست با کمال صراحت می فرمایند ما هم در مسافر خانه پرده برداشتیم و هر صحبتی را بی فکر و بی پروا و بی ریا می نمودیم کم کم ملاحظه شد که میرزا حسن دلالت و براهینی به اصطلاح اسلامی خود بر رد ناقضین و اثبات دلالت اقامه می نماید چون صحبت های امری ما در مسافر خانه حصر در عوالم عهد و میثاق بود، میرزا حسن هم مداخله در صحبت می نمود و از ما عقب نمی ماند منتهی از اصطلاحات امری عاری و بری بود خلاصه در مدت چهارده روز که در آن جا مسافری مصری مشرف بودند ابداً اعتنائی به او نشد اما یوماً فیوماً روشن تر و بشاش تر به نظر می آمد وقتی که خبر مرخصی همه مسافری مصری رسید دیدم آقا میرزا حسن اشتیاق مبلغ شدن دارد همان روز عصر که مقرر بود فردا صبح حرکت کنند در بیرونی مبارک همه جمع بودیم هیکل مبارک تشریف آوردند آقا سید علی اکبر مطالبی آهسته به عرض مبارک رسانید و تقریباً این فرمایشات در جواب او با لحن شدید نازل: چه سؤالی؟ چه جوابی؟ ما که قطب نیستیم، ما که داعیه نداریم، ما که دعوی نبوت و رسالت و امامت نکرده ایم، چه سؤالی چه جوابی من بنده ای از بندگان جمال مبارکم و در راه محبت در بین بشر خدمت می کنم آقا میرزا حسن اگر سؤالی دارد علماً فقها عرفاً حکماً در عالم بسیارند مسائل غامضه و مطالب معضله حل می کنند ما که دعوی علم و دانش نکرده ایم با ما چه کار دارد؟ در وقتی که این فرمایشات را غیورانه می فرمودند دیدم آقا میرزا حسن آنطرف باغچه با حالت خضوع سر به زیر افکنده ایستاده آن به آن تعظیم می کند، این عبد متحیر بودم با خود گفتم این شخص چقدر بیچاره و بدبخت است که از این باب فضل و عنایت محروم می رود و مسئولش مستجاب نمی گردد این وجود مبارک که صدر مقدس را هدف سهام بلایا و رزایا نموده در حق این بیچاره مضایقه می فرمایند لابد حکمتی دارد که من از ادراک آن عاجزم باری فردا صبح همه مسافری مصر را برای وداع احضار فرمودند در مراجعت از حضور که باید الساعه حرکت کنند آقا میرزا حسن از شوق در جلد خود نمی گنجد و می گوید در مصر چنین و چنان خواهم کرد باز پرسیدم به شما چه فرمودند؟ همگی در جواب بالاتفاق گفتند هیچ.

در این هنگام حضرت عزرائیل با قیافه بشاش جبرائیل و میکائیل نفس گسیخته دوان دوان آمد آقا میرزا حسن را به تنهایی احضار فرمودند آقا میرزا حسن شادی کنان دوید بعد از نیمساعت مراجعت کرد با حالت سرور و نشاط و شور می گوید امر فرمودند من در مصر تبلیغ کنم. سبحان الله ما عجایب و غرایب بسیار دیده ایم و هر دم یا مقلب القلوب گفته ایم حالا منتظر نتیجه این مطلبیم. خلاصه مسافری رفتند و بعد از يك هفته خبر رسید که جناب آقا میرزا حسن علیه بهاء الله الاهی با محرکین و مشوقین خود طرف شده در اثبات امر اقامه دلیل و برهان می کند و منکرین را مجاب می نماید. ای خواننده عزیز

من، این مطلب تمام نشد دنباله دارد همین قدر بدانید که روایت این قصه و این حکایت در طهران باعث هدایت يك نفر از علمای جلیل القدر اسلامی گردید و آن وجود عزیز خدمات عظیمه در امر نمود و معنی حقیقی این حکایت را به من فهمانید و تفصیل آن موكول به وقت دیگری است، منتظر باشید.

مرخصی

این حکایت مرا از تعقیب وقایع فتنه میرزا آقا جان دور نمود چنان که مذکور شد این آتش فتنه در جوف پنبه مستور بود و دودش به چشم یار و اغیار می رسید و هیكل مبارك در اطفای آن جهد بلیغ می فرمودند.

هر چند باب لقا بر وجه ما مثل چند یوم قبل مسدود نبود زیرا گرفتاری مبارك تخفیف یافته بود اما اجازه تشرّف مسافرین خارج داده نمی شد و می فرمودند این ارض منقلب است. کم کم وصول عرایض خارجه به دستور مبارك تقلیل یافت و شغل ترجمه بنده محدود شد و بطوری که مسموع گردید امر فرموده بودند که عرایض احبّای غرب را از پرت سعید نفرستند. ضبط نمایند، عرایض ایران هم کمتر از سابق می رسید و مسافرین حاضر را به تدریج مرخص فرمودند. در تمام اوقات بیانات مبارك راجع به بروز فساد ناقضین و انقلاب عکّا و بعضی گرفتاری ها بود حتی مجاورین طایفین را هم تشویق و ترغیب به حرکت و مسافرت می فرمودند تا عکّا خلوت گردد و ضمناً اخباری می رسید حاکی از این که از اسلامبول و بیروت و بعضی سرحدات در گمرکات مشکلات فراهم می نمایند و نوشتجات احباب را به سختی تفتیش می کنند و یا توقیف می نمایند معلوم شد اقدامات مأمورین عکّا و تحریکات ناقضین به همه جا سرایت نموده است و اینک عده مسافرین عکّا غیر از بنده منحصر است به حضرت حاج میرزا عبدالله خان اب الزوجه حضرت ورقای شهید، حضرت آقا میرزا عزیزالله خان رقا و حضرت آقا میرزا فضل الله ابن اشرف. اما اوضاع داخلی حاکی از این بود که این عبد را ابداً مرخص نخواهند فرمود لیکن چیزی بالصراحه از لسان مبارك نشنیده بودم يك روز در مسافر خانه با جمعی از طایفین سرگرم عیش و عشرت بودم یللی می گفتم، تللی می خواندم غفلتاً حضرت عزرائیل وارد شد و خبر سرگونی همه را اعلان کرد که هفته دیگر باید حرکت نمایند، این خبر وحشت اثر را در حق خود باور نمی کردم بعد از آن که مدلل شد دود از کله ام برخاست، آه از نهادم بر آمد معجلاً برخاسته رفتم مشرف شدم عرض کردم چون علاقه و دلبستگی در هیچ جای دنیا ندارم تصور می کردم که در این ساحت همیشگی خواهم ماند

و جناب والد همچنین آرزویی در دل دارند، با يك دنيا اظهار ملاطفت و مرحمت فرمودند: "بسیار خوب تو باید با ما باشی. از فرط شوق دیوانه وار به مسافر خانه آمدم گفتم الحمدلله از مرگ جستم و عزرائیل را جواب دادم اما شب را از خیال تا صبح نخوابیدم که چرا آنچه را به صرف اراده فرموده بودند اطاعت نکردم نصایح پدرم و آنچه از وقایع گذشته ایام مبارک جمال ابهی شنیده بودم در نظرم مجسم شد، دیدم اراده خود را باید محو و نابود کنم فردا بعد از ظهر در کوچه های خلوت نعمت تشرّف و فرصت صحبت و عرض و جسارت فراهم شد، عرض کردم قربانت گردم دیشب از فکر نخوابیدم ترسیدم که این اجازه توقف که بر حسب خواهش من بوده است فضولی و جسارت باشد و ندامت حاصل کنم فرمودند: "استغفر الله استغفر الله این اراده من بود مطمئن باش هیچ چیز در عالم ندامت ندارد جز شکستن پیمان الهی هر چه می خواهی بخواه همان میل و اراده خود من است مطمئن باش." (انتهی)

باز دو سه روز دیگر به خوشحالی و شادمانی گذرانیدم اما خبر های بسیار سخت از همه جای ایران، مصر و هندوستان می رسید اوراق ناریه عالم امر را متزلزل ساخته همه جا فتنه و غوغا برپاست روزی نیست که اخبار حزن انگیزی از چندین محل نرسد، امت یحیی فرصتی به دست آورده با ناقضین همدست شده فساد می کنند خاطر مبارک بی نهایت مکذّر و محزون است شب و روز مشغول تحریرند هر چند فتنه عکّا ظاهراً خوابیده است، همه روز احباب مشرّف می شوند اما احزان وارده بحدّی است که وصف ندارد و مکرر اشاره بلکه تأکید شدید می فرمایند که طایفین حول و مجاورین همتی بنمایند حرکتی نموده اقلّاً به اطراف بروند و این دو فایده دارد یکی آن که عکّا اگر خلوت شود خاطر مبارک آسود تر با مأمورین دولتی که هستند و بعدها برای تفتیش از اسلامبول خواهند آمد مدافعه از امر خواهند فرمود و دیگر آنکه احبّای طایفین چون مهاجر و مسجونند اگر حالا حرکت کنند هیچ مسئولیتی متوجه آنها نخواهد شد و اگر به ممالک دیگر از قبیل مصر و هندوستان، ایران و روسیه بروند و مشاهدات خود را در نزد احباب عنوان کنند تهمت ها و بهتان های ناقضین دیگر اسباب تزلزل مؤمنین نمی شود و این قبیل فرمایشات را قبل از فتنه میرزا آقا جان هم می فرمودند و حالا بیشتر تأکید می فرمایند مثلاً چون زمان جنگ عثمانی و یونان بود غالباً این قبیل مثال ها می زدند که سلطان عبدالحمید تمام توجهاتش به سرداران لشگر که دور از مرکز است معطوف و تمام وزرا و ارکان و درباریان باب عالی که حضور دارند طرف توجه نیستند زیرا تا می توانند جنود تأیید برای کسانی می فرستد که دور از مرکز به خدمت مشغول، حتی يك سرباز در میدان جنگ بیشتر طرف توجه است تا فلان وزیر یا مدیر که در اطراف سلطان است و در امر مبارک هم همینطور است جنود تأیید همواره برای کسانی است که دور از مرکز در

میدان مبارزه خدمت می‌کنند لهذا من هم روحاً همیشه با آنها هستم و در حق آنها طلب تأیید می‌نمایم خلاصه از این قبیل بیانات مکرر می‌فرمودند و حالا بیشتر به تأکید می‌فرمایند و معلوم است که اوضاع دیگر پیش خواهد آمد و این عبد از استماع این گونه بیانات به هیجان آمده پیغامی به حضور مبارك عرض کردم که اگر لیاقت خدمتی داشته باشم مایلیم به هر سمتی که امر فرمایند حرکت کنم، بسیار تحسین فرموده امر فرموده بودند به يك سمتی حرکت کند ولو بقدر سه ماه باشد بعد مراجعت نماید. از این مژده بسیار مستبشر شدم وقتی که مشرف گردیدم سؤال کردم به کدام طرف امر می‌فرمایید تا حرکت کنم باز بعد از اظهار عنایت زیاد فرمودند: "هر جا میل تست آنجا مؤید است." عرض کردم میل و اراده از خود ندارم فرمودند: "برو فکر کن بین کجا مصلحت است." فوراً آمده عریضه عرض کردم که هر چه در ضمیر خود فکر می‌کنم عقل من حکم می‌کند عرض کن: افوض امری الى الله ان الله بصیر بالعباد؛ وقتی که این عریضه را تقدیم نمودم با این که جمعی از اغیار مشرف بودند با چندین کلمه مرحباً مرحباً تاج افتخار بر سرم گذاشتند؛ فوراً قلم برداشته اطراف این عریضه را به نزول يك لوح و مناجات مفصل غرائی مزین فرمودند.

"ای مشتعل به نار موقده در سدره میثاق برخیز و چون نار موقده در قطب آفاق شعله زن و قصد اطراف کن در هر بحری نهری غوص نما و از هر معین صافی لطیف بنوش و کأس میثاق را به دست گیر و بازار متزلزلان را شکست ده..." الى آخر.

فوراً به مسافر خانه آمده تذکره خود را به خادم مسافر خانه دادم به امضاء برساند و اما برای کجا معلوم نیست عرض کردم از حضور مبارك سؤال نماید از قرار معلوم فرموده بودند با آن سه نفر که به ایران می‌روند خوب است همسفر باشد. همان شب تذکره حاضر، فردا صبح که موعد حرکت بود متفقاً به زیارت روضه مبارکه فائز شدیم و بعد به حضور مبارك تشرّف حاصل شد نصایح و مواعظ حکیمانه فرمودند و مراسم عبودیت در هنگام تودیع به عمل آمد و بعد به مسافر خانه آمده با جمعی از مهاجرین وداع نمودیم اسباب‌ها را به دوش حمل دادیم همین که از پله‌ها سرازیر می‌شدیم يك نفر دوان دوان آمد، بشارت داد، امر فرموده‌اند جناب خان بماند، عجب خبر خوبی بود روح تازه شد جامه دان خود را به مسافر خانه سپرده به مشایعت مسافرین تا دروازه رقتیم و در مراجعت یکسر به درب خانه آمدم همان ساعت هیکل مبارك از بیرون تشریف می‌آوردند همین که مشرف شدم فرمودند: "جناب خان تنها ماندید." عرض کردم قربان:

هر يك از دایره جمع به جایی رفتند ما بماندیم و خیال تو به يك جای مقیم

نزدیک ظهر به مسافر خانه آمدم با حضرت زین و حضرت مشکین الهی تجدید دیدار و مصافحه کردم مثل این که به ایران رفته مراجعت نمودم، از آن یوم در مسافر خانه به تنهایی می زیستم آبگوشت ساده مسافر خانه با آن نان هایی که گندمش را با زمزمه و آواز پاک کرده بودند به مزاجم سازگار شد جسم و روحم هر دو قوت گرفت اما تمام روز را بی کار بودم مسافری نبود، وصول عرایض امریکا موقوف، عصرها گردش باغ فردوس و رضوان و شبها تشرّف مفصل، بعبارت اخری یکی از مجاورین و طایفین مفت خور تنبل محسوب شدم و مدت ده الی دوازده روز بدین منوال می گذرانیدیم. یک روز عصر در بیرونی ایستاده بودم غفلتاً سرکار آقا تشریف آورده فرمودند: "جناب خان فردا شما عازمید." یک لحظه از فرط حیرت زبانت بسته شد و ندانستم چه عرض کنم، متبسمانه فرمودند: "بله ها." عرض کردم: نفرموده بودید. فرمودند: "مکاتیبی که خواسته بودی نوشتم دادم معنی آن چه بود؟" عرض کردم: معنی این بود؟ اشکم سرازیر شد فرمودند: "می دانی چه خبر است؟ من می خواهم با آن سروری که این جا آمدی با همین سرور بروی بخند." من حسب الامر در دل تدارک خنده می کردم که بار دیگر به صدای بلند فرمودند: "مردیکه بخند." ناگاه قهقهه خنده من بلند شد هیکل مبارک مرحبا مرحبا گویان از پله ها بالا رفتند و این حالت خنده و شعف با من بود تا وقتی که سه چهار ماه بعد در طهران از خواب بیدار شدم و تفصیل آن بعد می آید. بالجمله همان روز جامه دان را بستم، فردا صبح زیارت روضه مبارکه و زیارت شمایل مبارک طلعت مقصود کاملاً به عمل آمد و طرف عصر برای عرض وداع احضارم فرمودند و در هنگام ورود صدای مبارک را از اندرون می شنیدم بقدری متغیرانه و به شدت و بصورت بلند فرمایش می فرمودند که ارکانم مرتعش و متزلزل شد، از حضرت افنان سؤال کردم چه واقع شده است فرمودند: زنانه از طرف ناقضین پیغام های کدورت آمیز همیشه می آورند. خلاصه با حال کدورت و ملال در اطاق بیرونی تشریف فرما شده فرمودند: "جناب خان می بینی با من چه می کنند برو و به ایران هرچه دیدی بگو من کتمان کردم دیگر تو کتمان نکن..." و فرمایشاتی از این قبیل فرمودند و بعد یک پاکت حجیمی به افتخار یک نفر در اسلامبول عنایت فرمودند و اوامر بسیاری راجع به این مأموریت فرمودند معلوم شد که توقف اخیر این عبد برای انجام این خدمت بوده است. خلاصه عنایاتی که در آن احوال شامل حال من شد گفتمی نیست این قدر می دادم که با شعف و مسرت خاطر اما شرمنده و منفعل از حق طلبیدم که به خدمتی نائل گردم که لایق و سزاوار آن عنایات باشد.

تفصیل پاکت و مأموریت

وقتی که پاکت عنایت شد برای محافظت آن بسیار تأکید فرمودند حتی امر شد که آن را از خود دور نمایم و در جامه دان نگذارم بلکه از زیر لباس خود شب و روز با خود محفوظ دارم همین که مرخص شده پایین آمدم حضرت افنان مجدداً پیغام مبارک آوردند که در بیروت پیاده شو یک عدد کیف هیکل بند که گنجایش این پاکت را داشته باشد اتیاع کن و از زیر لباس شب و روز با خود داشته باش مبدا اشخاص آن را برابند. پس معلوم شد که محافظت پاکت بسیار اهمیت دارد و شب را در حیفا به منزل مرحوم حاج سید تقی منشادی وارد شدم تفصیل پاکت را که از من شنیدند با کمال اضطراب فرمودند که مأمورین عثمانی در بیروت و اسلامبول نوشتجات را به سختی تفتیش می کنند خوب است اقلّاً تبر پست خانه بقدر کفایت الصاق نموده فردا صبح در اداره پستی به مهر باطله برسانید، در ابتدا این پیشنهاد را قبول کردم و بعد به این مطلب برخوردی که از دستور مبارک تجاوز نمودن خطاست و اجتهاد هم جایز نیست چون در این باب چیزی نفرموده اند اقدامی نمی کنم مبدا در حین مهر باطله رسانیدن پاکت را توقیف نمایند و در نزد صاحب امر روسیاه شوم. فردا صبح بدون تعرّض مأمورین حیفا که از محبّین بودند به کشتی نشستیم اما بعد از ظهر در بیروت گرفتار شدم یعنی در هنگام عبور از گمرک یکی از مأمورین تذکره را دید به دیگری عتاب نموده گفت این شخص از حیفا و عکّا می آید جیب و بغل او را درست تفتیش کن فوراً مثل یک مجسمه گلی ایستادم مأمور غیور به شدت جیب هایم را خالی کرد اما چه نوع تجسس نمود. اول پاکت مبارک را بدون نگاه کردن و بلا اراده و نفهمیده به من پس داد و بعد کاغذهای باطله مهمله را به دقت تفتیش نمود سبحان الله تأیید الهی عجب تأثیری دارد از حق می طلبم که همواره در ظل اراده او "کالمیت بین ید الغسال" تسلیم باشم با کمال خرمی و شادمانی کیف را در بیروت خریده سرعت مراجعت نموده و در کشتی نشستیم این واقعه عجیبه را به فال نیک گرفتم دانستم که تأیید الهی همواره شامل حال من است حتی پاکت حافظ من است نه من حافظ پاکت، هنگام ورود به اسلامبول اول جامه دان ها را به دقت تفتیش نموده تمام الواحی که برای دوستان طهران ارمغان می بردم ملاحظه کردند چون به نام ایران بود متعرّض نشدند و بعد مرا در اطاق خلوت سراپا تفحص و تجسس نمودند جیب و بغل که سهل است آستر لباس ها را یک یک به دقت نگاه کردند اما در باره کیف هیکل که در زیر بغل آویخته بودم چه تصوّر می فرمایید؟ چند بار کیف را با دست بلند کرده روی پیراهن را تفتیش نمودند و ابداً

اعتنائی به این کیف بزرگ نکردند و من می خندیدم که مفتش بیچاره از موهبت بصر و حس لمس هر دو محروم است. باری به این سهولت از گمرک بیرون آمدم و از فرط شعف در کوچه های اسلامبول جست و خیز کودکانه عکّا را تجدید کردم و دو روز بعد مأموریت خود را به عون و عنایت الهی و بطور دلخواه انجام دادم و بعد مصمم به حرکت ایران شدم اما راه روسیه مسدود است، مدت چهل روز در اسلامبول و طرابوزان با دو سه نفر از دوستان دیگر در کشمکش بودیم تا این که راه مفتوح گشت باز در تفلیس چند روزی اسیر زنجیر محبت های برادران احمداف گردیدیم و از بادکوبه بسرعت گذشتم، در انزلی و رشت و قزوین به زیارت دوستان فائز، تا این که به تنهایی به طهران رسیدم.

طهران

طهران در آن زمان بقول مبارک مرکز امتحان و مصدر افتتان بود. پیرکفتار با آن که مردود حق و مبعوض خاص و عام شده بود و رونق بازاری نداشت و از فرط پیری نه طاقت رفتار و نه قدرت گفتار معذک خود و اعوانش همواره در کمین مقبلین و مصدقین جدید بودند و همچنان که در ابتدا ذکر شد به واسطه شور و هیجانی که در احباب احداث شده بود عمل تبلیغ به سهولت انجام می گرفت اما منافقین به دستور ناقضین عکّا به کار افتاده در امر الهی به دسائس و حیل مشغول، مجالس تبلیغ و محافل ملاقاتی محرمانه بطور ثابت و سیار و متعدد بودند اما در هر مجلس يك شیطان موسوسی جالس و مظهر "الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس" در همه جا حاضر و با تدلیس ابلیسی به هر نحوی بود القاء شبهه می نمود یعنی همان حيله های ناقضین عکّا به طهران سرایت نموده بود مقصود از این القاء شبهات و ترك آیات محکمات و تشبیه به متشابهات آن که مانند امم سائره سابقه تفرقه در بین یاران افتد و اجتهادات مختلفه به میان آید و فرقه جدیدی برای ناقضین تشکیل شود و ریاست حزبی فراهم آید و ساحت امر که همواره قربانگاه جانبازی و میدان جانفشانی عشاق جمال امبی بوده جولانگاه مفسدین شود و ایوان کامرانی و خوشگذرانی فساق اهل نفاق و شقاق گردد. این عید در هنگام ورود مدت دو ماه به دید و بازدید دوستان و صحبت در مجالس مشغول و بعد در صدد دخول در بانك بر آمدم اما چون دو بار به اراده خود استعفا داده بودم تجدید استخدام ممکن نه، اینک آن ملائکه تأیید که در هنگام رفتن در اسلامبول مرا از خطر هلاکت نجات دادند و در مراجعت در حکایت پاکت و در کیفیت انجام مأموریت نصرت نموده بودند همان ملائکه بسر وقت من آمدند کارم را انجام دادند. روزی که به خدمت وارد و در پشت میز نشستیم و

قلم در دست گرفتم فوراً در بحر فکر و حیرت فرو رفتم، دیدم مدت نه ماه از این محل غیبت نموده و مدت سه ماه خوابی طولانی دیده‌ام که اثرات حیرت و حسرت و اشتیاقش در وجودم باقی و برقرار است لهذا بتأیید الهی و عون و صون رحمانی مجلس تبلیغ عمومی علنی در خانه خود تأسیس نمودم که اثرات روحانی آن روح و روانم را همواره در اهتزاز داشت.

دنبالهٔ سرگذشت

در تمام مجالس و محافل دوستان تا مدتی ذکر فتنهٔ میرزا آقا جان در میان بود و گاهی احساس می‌نمودم که این اخبار در افکار مؤمنین ثابتین بطور مختلف جلوه نمود و بعضی مخالف واقع شنیده بودند معلوم شد که انتشارات کذب از ناحیهٔ اشخاص مجهول الهویه در جریان است؛ این عبد هرچه در این خصوص دیده بودم به سمع مؤمنین می‌رسانیدم و همواره عنوان مشاهداتم دفع مشکلات و اشتباهات می‌نمود و لیکن در باطن منتظر بودم که حکمت تأکید مبارک برای دیدن مهر و امضای میرزا آقا جان را دریابم تا این که يك روز نفس مؤمن مقدسی به دیدن این عبد آمد و چون دو سال قبل مقرر بود با هم همسفر باشیم و موانعی پیش آمده بود و ایشان به تنهایی قبل از بنده مشرف شده بودند لهذا مشکلات و مخاطرات مسافرت خود را در اسلامبول برای ایشان نقل کردم و بعد تفصیل عیش و نوش‌های عکّار را عرض کردم تا وقتی که به قصهٔ میرزا آقا جان رسیدم در اینجا ایراد گردید که مطلب این طور نیست احبای ثابتین اعمال غرض نموده اسباب چینی کرده اند و نوشتجاتی به اسم او جعل و منتشر ساخته اند و شما مسبوق نشده اید، از این مطلب بر آشفتم به کلامی شتی متوسل شدم بعد دیدم در ذهن ایشان خلاف واقع بقدری سخت جای گرفته است که به هیچ وسیله نمیتوان خارج نمود مجدداً مشهودات خود را يك بيان نمودم تا رسیدم به اینجا که نوشتجات را دیدم و بر حسب امر مبارک مهر و امضاء را هم ملاحظه نمودم بعد فرمودند: واقعاً شما به چشم خود دیدید یا از اطرافیان شنیدید؟ عرض کردم: به چشم خود دیدم. بسیار اظهار تعجب نموده فرمودند: اگر ملائکهٔ آسمانی شهادت می‌دادند من باور نمی‌کردم اما چون شما بقول صریح اطمینان می‌دهید که با چشم خود دیده اید من باور می‌کنم و الی الابد از شما ممنونم که مرا راحت کردید. من عرض کردم: نمی‌دانید من چه اندازه متشکرم که از این دغدغهٔ خاطر آزادم کردید. مجدداً تفصیل را بیان کردم، مخفی نماند این شخص از محترمین احباب شاهزاده محمد جعفر میرزا بود.

الله اہمی - الله اعظم

در آن سنوات نغمه های شور انگیز و صحبت های فتنه آمیز در همه جای ایران در مرکز امری فراوان بود و چون محافل روحانی تشکیلات رسمی نداشت و مفسدین مذبدین مانند دزد در کمین و منتظر بازار آشفته بودند لهذا هر نغمه و هر صدائی بلند می شد پیرایه های عجیب و غریب می بستند و آشوبی برپا می کردند من جمله يك نفر از اماء الرحمن، فائزه خاتم در مراجعت از ارض مقصود بر سبیل حکایت روایتی عنوان کرد، هیکل میثاق به مناسبتی يك روز فرمودند: "امروز روز خودت و جمودت نیست امروز روز اعظم و هنگام ذکر الله اعظم است." این کلمه و این خبر به گوش منافقین رسید فریاد واویلا، وامصیبتا بلند شد و اذهان را مشوش و پریشان نمود و گفتند که طرفداران غصن اعظم اسم بهاء را از بین بردند، فردا امر بهارا از بین خواهند برد پس در مقابل این زمزمه و غوغا بعضی از احبّا که به اصطلاح تندرو و افراطی بودند در مقام مخالفت با اهل بغضا حرارتی بخرج داده این تکبیر را مقدم بر تکبیر الله اہمی دانستند برخی دیگر صرف نظر نموده متجدد نشده طریقه اعتدال را از دست ندادند؛ لهذا علم اختلاف بلند شد عرایض شکایت آمیز بسیار به حضور مبارک ارسال گشت چون طرفین که متمسک به هر يك از کلمتین مبارکتین بودند هر دو مخلص و ثابت و نابت و مستقیم لهذا هر دو مورد عنایت و مرحمت واقع شدند و در جواب فرمودند که در ایام مبارک حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه تکبیرات اربعه نازل:-
الله اہمی - الله اعظم - الله اجمل - الله اکبر و در ایام مبارک جمال اقدس اہمی به مناسبت اسم اعظم بهاء الله تکبیر الله اہمی معمول گشت. باری این الواح و این عنایات در باره طرفین بر حرارت محبت و اشتیاق و انجذاب افزود اما اختلاف مرتفع نشد بلکه ثابتین علی رغم ناقضین گفتند پس حال که زمان طلوع شمس جمال غصن اعظم است، الله اعظم اولی و انسب است. خلاصه اختلاف کلمه اشتداد یافت مدت نه ماه بطول انجامید تا این که طرفین متفقاً رجا و استدعا نمودند که یکی از این دو تکبیر را بالصراحه تصدیق فرمایند تا همگی به شکرانه این عنایت مجالس شادمانی برپا کنند. الحمدلله جواب صریح در تصریح الله اہمی نازل، صلح و آشتی و محبت بر قرار و مجالس سرور و وجد منعقد گردید ناقضین و مذبدین مخدول و منکوب و مأیوس شدند، پیرکفتار به ذلت ابدی گرفتار و بکلی خانه نشین شد چند روزی پسرش حب الله در میدان تفتین و افساد قدم نهاد، او را هم اجل معلق مهلت نداد و بعد

ساحت امر از لوٹ وجود امثال آنان پاك و مطهر گردید و دوره شرارت ناقضین طهران در اینجا خاتمه یافت.

تأثیر حکایات جناب آقا میرزا حسن علیه بهاء الله

اولین روزی که مجلس تبلیغ علنی در بنده منزل دائر و صلاهی عام داده شد و لوح مبارکی به قلم میناق به این مضمون نازل قوله الاحلی:

تأیید "باری اگر تأیید پیایی خواهی صف تبلیغی بیاری، و جنود تحقیقی سوق نمای و بر جیوش جهل و عماء هجوم کن..." الی آخر از آن روز هیاهویی در طهران شروع شد دسته بندی ها برای تحریک ضوضا فراهم آمد و تا مدتی دسته های اشرار شب ها با فانوس و مشعل در اطراف بنده منزل به قصد هجوم طواف می کردند اما موجبات امنیت برای این عبد کاملاً فراهم بود. در چنین ایامی که يك نفر معلم موسیقی، مرحوم میرزا عبدالله به توسط مرحوم دکتر ارسطو خان حکیم خبر داده بودند که با يك نفر از اجلّه علمای اسلامی مذاکرات تبلیغی نموده ملاقات این عبد را لازم دانسته اند چگونه می توانستم باور کنم معلم موسیقی، ساززن سابق ناصرالدین شاه یعنی اهل طرب و گرفتار هو و لعب به شرف ایمان فائز وانگهی به تبلیغ يك نفر از اجلّه علمای اسلامی قیام نماید با خود گفتم:

سرّ خدا که عارف و سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید در هر صورت این دعوت را بایستی به منت اجابت نمود و قبلاً مرحوم میرزا را باید زیارت کرد، معجلاً به خدمت ایشان رسیدیم پیر مردی است نورانی که از زمان شباب تصدیق نموده ایمان خود را حکمتاً تا امروز کتمان کرده است ملاقات ایشان ذاتاً شورانگیز و فرحناک بود خصوصاً وقتی که جای شما خالی يك پنجه آواز شور و ماهور می نواخت و بعد قرار ملاقات در منزل آن شخص جلیل به دو یوم بعد موکول گردید. در آن ایام که خرافات و اوهام بیش از امروز علمای اسلام را فرا گرفته بود يك نفر مثل بنده مستفترنگ هر قدر چابک و زرنگ بود در مقابل يك نفر ملای صاحب فتوی گفتارش تأثیری نداشت با خود گفتم علی الله میروم گفتنی را می گویم.

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید

روز موعود در خدمت مرحوم میرزا خدمت آقا رسیدیم آقا مردی است مؤدب، موقر، خوش قیافه و خوش منظر، عمامه بزرگی بر سر و بر مسند محقری جالس، ما هم در مقابل مسند نشستیم بعد از تعارفات رسمی و صرف چای صحبت امری به میان آمد سؤال ایشان راجع به اختلاف نظر در اظهار عبودیت و بعد دعوی الوهیت و ربوبیت و شئون دیگر مسطور در کتاب مستطاب بیان و سایر الواح حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه بود البته جواب این مسائل آسان است زیرا نظیر آن در اسلام و مخصوصاً در بیانات حضرت علی موجود از این مطلب بسرعت گذشتند و بعد عنوان بعضی احادیث به میان آمد فوراً فرمودند: شما بهائیان چهار حدیث در اثبات امر خود آماده دارید و همه جا به آن متمسک و اقامه برهان می کنید اما من متجاوز از چهار هزار احادیث از بر می دانم که همه دلیل بر بطلان ادعای شماست، من که تاج اسلام بر سر دارم و بر مسند این شریعت جالس چگونه می توانم چهار هزار حدیث خود را که با مشقت تمام فرا گرفته قربان چهار حدیث شما بنمایم؛ اما این مطلب را قدری با حرارت اظهار فرمودند. در این هنگام می شنیدیم که دق الباب شد خادمی رفت در جواب گفت آقا تشریف ندارند و ضمناً طفل رضیعی خندان خندان افتان و خیزان وارد اطاق گردید، در جواب عرض کردم: آقا بهتر از من می دانند که همواره شهادت در اثبات مدعا مسموع و مورد تعقیب و تدقیق می شود اما شهادت بر نفی نمی دانم چه صورتی دارد مثلاً در محضر شرع شما نفسی ادعا نماید امانتی به نفس دیگر سپرده است و یک شاهدهی اقامه کند آن ادعا مسلم و شاهدهی دیگر اگر ابراز شود مشکل حل می شود اما شهود بر نفی نمی دانم به چه متمسک می شوند که محضر را قانع کنند الساعه وقتی که در زدند خادم شما شهادت بر نفی داد اگر این طفل با آن که فاقد شرایط شهادت دادن است ندا کند آقا منزل تشریف دارند و یک نفر دیگر بیاید به او ملحق شود و بعد هرکس در این خانه داخل شد تأیید قول این طفل را بنماید آیا باز هم اقوال شهود بر نفی مسموع است؟ البته به سمع مبارک آقا رسیده است که هزاران نفوس مقدسه به جان و وجدان خود بر صحت این چهار حدیث شهادت داده اند، حضرت سلمان اول شاهد بر اثبات بود و چه بسیار ابوالحکم ها شهود بر نفی؛ حق با کدام بود خلاصه من هم این عرایض را جسارت نموده با حرارت ادا کردم آقا قدری تأمل و تفکر نموده فرمودند: از این صحبت ها می گذریم چرا که امثال آن را هم شنیده ام اما در صدق قول شما من شبهه ندارم، می خواهم بدانم شما که خدمت آن آقا رسیده اید با چشم خود چه دیده و با گوش خود چه شنیده اید. عرض کردم: توقع دارید که من در معجزات چیزی عرض کنم استغفر الله. فرمودند: خیر می خواهم قدری از مشاهدات شما بشنوم و مستفیض شوم و بنده همین که شروع به صحبت نمودم حکایت آقا میرزا حسن در خاطر من جلوه کرد و مطلب را مفصل تر و

مشروح تر از آنچه که در این مقاله نوشته ام بیان کردم کم کم مشاهده نمودم قیافه آقا تغییر کرد حالت خضوع دست داد و دقت کامل در استماع مطلب شد رفته رفته حالت رقت عارض شد هنوز کلمه آخر را کاملاً ادا نکرده بودم که ناگاه آقا سر به سجده فرود آورد چند کلمه به عربی که عنوان شهادت و سجده شکر بود ادا نموده های های گریه کردند چنان گریه که ما دو نفر را منقلب نموده ما هم با ایشان هم آواز شدیم همین که سر از سجده برداشتند و عمامه از سر افتاده را به سر گذاشتند با چهره برافروخته و اشک جاری فرمودند: من می دانم که آقا میرزا حسن چه نیتی در دل داشته و چه حقیقتی را کشف کرده است و بعد شرح اتفاق و اتحاد قبائل مختلفه عرب را که از حضرت رسول اکرم (ص) در ابتدا معجزه خواستند و بعد در مقام مبارزه تمنای مباحله کرده بودند بیان کردند و پیران و سروران اقوام مختلفه مشاوراتی که در خارج نموده و شرایطی در ما بین خودشان مسجل داشته بودند بیان کردند اما همین که هنگام مباحله فرا رسید حضرت به شأنی در میدان مباحله حاضر شدند که تمام قراردادهای سرّی آنها باطل شد همگی مغلوب و مرعوب شده فرار اختیار کردند و بعضی اقبال نمودند و این مطلب به مراتب اجل و ارفع از معجزاتی بود که در آغاز امر تقاضا نموده بودند خلاصه آنکه این حکایت را با تفصیل تمام شرح دادند و بعد مراتب ایمان و اقبال خود را با لطف بیان اظهار فرمودند بالجمله یکی از روزهای خوش روحانی این عبد آن روز بود و قرار ملاقات های ایام بعد را ترتیب داده مصافحه و معانقه و حتی ماچ و بوسه با یکدیگر نموده مرخص شدیم نمیدانم چه کیفیتی در این حکایت بود که آقا را منقلب کرده روح ایمان بر وجود مقدسشان دمید، چنان ایمان با قدرتی که تا سر از سجده برداشتند مبلغ شدند و با ذکر آن احادیث و اخبار و تاریخ ادوار سابقه بنده را تبلیغ می نمودند و از آن روز تمام اوقات بلکه جمیع ساعات و دقائق ایشان صرف مطالعه و تفکر و تمعن در آیات الهی گردید و در میدان تبلیغ گوی سبقت از جمیع همگان ربودند و در ابتدا به تبلیغ علما پرداختند و بعد رفته رفته پرده از روی کار برداشتند مسند شریعت را وداع نموده نطق مجلس تبلیغ علنی بنده منزل را به عهده گرفتند، شهرت اقبال و ایمان و صیت فصاحت و بیان ایشان در شهر پیچید و به گوش دوست و دشمن رسید؛ پیرکفتار لنگان لنگان و عصا زنان خود را به ایشان رسانید که القاء شبهه نماید مدتی مکالمه و مشاجره نمود وقتی که مجاب شد در جواب این سؤال که چرا از آیه مبارکه "توجهوا الی من اراده الله" انحراف جسته است عرض کرد که من نصی در الواح جمال مبارک در الواح خود دارم که در خصوص دیانت به من حریت داده اند و من خود مختارم. آقا فرمودند: من آن نص را در کتاب اقدس زیارت کردم که میفرماید: "إنا نرى بعض الناس أراد الحرية و يقتخرون بها أولئك في جهل مبين". بعد فرمودند: جناب شیخ بقوله تعالی "فاعلموا ان مطالع الحرية هی الحيوان"، باری

ایشان ندای ملکوت را در همدان در وقتی که صاحب محراب و منبر و بر مسند شرع انور مصدر بودند شنیده بودند اما لیبک نگفته بودند و آقای ارجمند و مبلغین دیگر اتمام حجت نموده بودند اما هنوز در طهران در وادی حیرت سرگردان بودند تا اینکه يك مرتبه پرده غفلت بالا رفت و روح قدس ملکوتی در صدر آقای حاجی صدر العلماء نازل شد و بعدها به اثر قلم محبوب امکان به عنوان حضرت صدر الصدور مخاطب گردیدند. اینک محض تیمّن و تبرک یکی از الواح که از قلم معجز شمیم میثاق به افتخار ایشان نازل شده در خاتمه قسمت اول این کتاب به نظر قارئین محترم می‌رسانم و از حق می‌طلبم که به برکت این بیانات مبارک قسمت‌های دیگر کتاب را به طرزی که لایق و سزاوار نظر دقت و توجه اولیای رحمانی باشد بنگارم:

هو الله

أیها المستوقد بنارِ محبةِ الله في سیناءِ الصدورِ إئی أرسلُ الیک التحية و الثناء من الوادی المقدس طور سیناء البقعة المباركة البيضاء و أقولُ أحسنتُ أحسنتُ. یا مَنْ دَخَلَ في ظلالِ السدرةِ التي ارتفعت في الأرض المقدسة و انتشرت أظلالُها في الآفاق. بُشری بك بما مررتَ من الوادی الأيمن و أنستَ من جانبِ الطورِ ناراً و اصطليتَ من حرارتِها و اهتديتَ بنورها فعليك باليدِ البيضاء و إلقاءِ العصا و إرجاعها الى الثعبانِ المبین. ألا إنَّ تلكَ اليدَ هی يدُ قدرةِ الرحمن و الثعبانُ هو البرهان و هذان الأمران ظهیران لك في كلِّ مكان و روح القدسِ يؤيدُك بقوةٍ و سلطان و البهاء على كلِّ ثابت و راسخ و مستقیم و ناطق و هاد لمن في الإمكان. ع ع

قسمت دوم

عزیمت از طهران

وقتی که به قصد مسافرت سه چهار ماهه از ساحت اقدس حرکت می‌کردم و پیوسته اشتیاق تجدید تشرّف و لقا در ضمیر خود می‌پروردم هرگز تصور نمودم که این چند ماه به چند سال مبدل گردد به قسمی که به امور ملکی مأنوس شوم و از مشاغل ملکوتی محروم و مأنوس مانم بلی تعلقات جسمانی و

احتیاجات زندگانی نشئه حیوانی انسان را از مواهب رحمانی باز دارد و از لذائد روحانی بی بهره نماید مگر آنکه تأییدات غیبی آسمانی و توفیقات ربّانی بدون استحقاق شامل شود و آفتاب سعادت بر خلاف انتظار از مغرب افکار طلوع نماید و از برای این عبد همینطور واقع شد یعنی هنگامی که در بحر مشاغل بانك مستغرق بودم و مدار امور زندگانی به محور این خدمت حرکت می کرد، يك روز که در دفتر بانك مشغول تحریر بودم ناگاه حضرت حاجی میرزا محمد افنان وارد، تلگراف مبارکی ارائه دادند به این مضمون:

"یونس خان بیاید. عباس." از این نعمت غیر مترقبه و سعادت غیر منتظره مبهوت و حیران شدم و تصور کردم خواب می بینم زیرا بهجت و مسرت زیارت این تلگراف کمتر از لذت و سعادت تشرّف نبود و در همان آن وجود نابود خود را در محضر محبوب امکان حاضر مشاهده نمودم، عالمی دست داد که از تشریح آن عاجز و قاصر اما آن روز را از اظهار مطلب خود داری نمودم تا فردا صبح که تصمیم قطعی حرکت و نقشه مسافرت در خاطر مهیا شد در بانك اعلان کردم، البته وسواس نفسانی و همسات شیطانی از هر طرف هجوم نمود که از این نعمت محروم سازد اما قدرت و نفوذ ملائکه تأییدات بقدری شدید بود که با يك قدرت استقامت تمام وعده های رئیس بانك برای اعطای حقوق گزاف که استعفای رسمی ندهم بلکه شش ماه الی يك سال با استفاده از حقوق ماهیانه مرخصی بطلبم مقاومت کردم. استعفای رسمی دادم و مع کل ذلك يك مبلغ معتناهی به عنوان تشکر و قدر دانی از خدمات گذشته خود به انضمام تصدیق خدمت با اظهارات تأسف از طرف بانك دریافت نمودم و به فاصله ده دوازده روز از یوم وصول تلگراف از دروازه طهران بیرون آمده طریق مازندران را با يك همسفر پیش گرفتم بعد از دوازده روز به بادکوبه رسیدم، همسفر خود را به حضرت حاج میرزا حیدر علی علیه بهاء الله تسلیم نموده دو نفر دیگر که یکی موسوم به آقا سید عبدالحسین اردستانی بود اختیار نموده معجلاً به سمت اسلامبول روانه شدم بازهم قوه مغناطیس محبت های برادران احمداف در تفلیس ما را دو روز جبراً اسیر و دستگیر نمود و در اسلامبول هم در انتظار واپور مدت يك هفته در خدمت مرحوم والد که مأمور امری آنجا بودند توقف نمودیم و بعد بسرعت به طرف بیروت و بعد به عکا شتافتیم و در اوایل ماه آوریل هزار و نهصد مسیحی به ساحات اقدس مشرف شدم.

تشرّف عکا به اتفاق مستر هور امریکایی

وقتی که در بیروت به کشتی نشسته عازم حیفا شدیم قیافه نورانی يك نفر مسافر امریکایی مرا چنان جلب نمود که با خود گفتم این شخص یا بهائی است یا لایق و سزاوار بهائیت است، آرزو داشتم که باب صحبتی باز کنم و زبان تبلیغ بگشایم اما انقلاب دریا و انجذاب و التهاب نزدیکی به ارض مقصود مانع بود تا این که به حیفا وارد شدیم دیدم مأمورین خدمات مسافرین ایشان و ما را به بیرونی مبارک حیفا دلالت نمودند و این اول بهائی غربی بود که من زیارت کردم و بعد از صرف ناهار همگی با کروسه عازم عکا شدیم مسافت بین حیفا و عکا همان مسافتی است که چند سال قبل طی نموده و هوای روح پرور فضا را به شوق و اشتیاق تمام استنشام نموده و به سمع روح آیات تهلل و تمجید و ملائکه تقدیس را استماع نموده بودم و اینک همان صدا و همان ندا به گوش هوش می رسد اما يك فرق و تفاوت در بین هست و آن این است که در آن زمان بعد از چشیدن صهبای لقا سرمست و سرشار طی مسافت می کردم اما این دفعه لب تشنه به سوی عذب فرات می شتایم خلاصه این مسافرت که دو ساعت بیشتر امتداد نداشت به نظر من طولانی تر از مدت مسافرت از ایران بود زیرا که گفته اند:

وعدة وصل چون شود نزدیک آتش عشق شعله ور گردد

و بعلاوه مجبور بودم که نقطه به نقطه این راه را که چند سال قبل برای من معرفی کرده بودند به آقایان همسفرانم بشناسانم. وقتی که به دروازه عکا رسیدیم مستر هور را به طرف درب خانه مبارک و ما را به مسافر خانه دلالت نمودند و طولی نکشید که ما را احضار فرمودند و در بیرونی مبارک به شرف لقا فائز و همه احساسات چند سال قبل که دفعه اول تشرّف بود تجدید شد و بیانات شفقت آمیز مبارک روح و روان تازه بخشید و بعد جناب مستر هور مشرف شدند و اولین یوم و نخستین دفعه ترجمانی این عبد در محضر محبوب امکان در اینجا صورت گرفت در آن ساعت سؤال و جواب ممتدی واقع نشد مگر آنکه اظهار عنایت بسیاری نسبت به احبای آمریکا فرمودند، وعده های نصرت و ارتفاع امر الله را دادند و مختصری هم از امتحانات الهی فرمودند و منزل ایشان و بنده را در همین اطاق بیرونی بالا که مهمان خانه بود مقرر فرمودند و از یوم بعد جناب مستر هور سؤالاتی داشتند و جواب های مبارک را یادداشت نمودند و بیشتر مذاکرات در سر سفره واقع می شد. يك روز که به مناسبتی ذکر نقض و بی وفائی ابراهیم خیرالله به میان آمد مستر هور عرض کرد که خیرالله بمجرد این که از ظل امر خارج شد عده کثیری را ظاهراً

باعث هدایت شده بود معذک ابدأ ذکرى از او باقى نماند و هیچ اثر سوئى از نقض او در امریکا مشهود نگشت. فرمودند: "بلى چون او تازه مرده است هنوز آثار هيكل انسانی در او موجود چندی دیگر خواهید دید که چه عفونتی از این هيكل به ظهور خواهد رسید تا وقتی که بیوسد و متلاشی شود وفانی گردد." فرمودند: "هر مرده همین طور است در ابتدا طراوت هيكل انسانی موجود، اما عفونتی بد به مشام می رسد که هر نفس زنده را مسممتر می نماید" همین که این تغییر و تشبیه را بیان فرمودند جناب مستر هور به خیال افتاد و دستور مخصوصی برای رفع عفونت و محافظت یاران الهی به تدریج از حضور مبارك دریافت و در آن چند روزی که مشرف بودند روز به روز بر اشتعال و انجذاب ایشان افزوده شد و در اثر تعلیمات مبارك وقتی که مرخص شدند يك نفر مبلغ مسلم کامل عیاری بودند و بعدها در فتنه ناقضین در امریکا منشأ اثرات عظیمه واقع شدند و خدمات باهره ایشان همواره مشهود و مذکور و مقبول و ممدوح بود یکی از آن خدمات را بعداً به عرض می رسانم.

احساسات ایام اول ورود در ارض مقصود

در این سنوات اخیر که در طهران بودم تمام ذرات وجودم به ساحت ارض مقصود متوجه و جمیع تغییراتی که در اوضاع و احوال آن سامان واقع شده بود می دانستم و خبر داشتم که ناقضین کم کم به خذلان مبین گرفتار شدند و ابواب لقا بر وجه اهل بها مفتوح شد و چه بسیار مجامع و محافل اجتماع یاران شرق و غرب در حیفا و عکا منعقد گردید، فتنه های سابق به انتها رسید و مفسدین بعضی تائب و برخی خاسر و خائب، و معدودی به سزای خویش رسیدند، مردنی ها مردند و سایرین عبرت بردند و عالم امر امن و امان شد اما نمی دانستم که:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

در ساعت اول که از صهای لقا سرمست شدیم و منجذبانه چند دقیقه در حضور مبارك با الفاظ شکسته و بسته به ترجمانی پرداختم همین که مرخص شدیم بنده را به تنهایی احضار فرمودند آهسته آهسته فرمودند: "تو اینجا باید با ما باشی و غیر از من کسی را نشناس، هر کاری و هر حرفی داری به خود من بگو، از هیچکس مطمئن نباش این ارض منقلب است مفسدین در کمینند ملتفت باش." (انتهی)

از این بیانات مبارکه در بحر فکر غوطه ور شدم الفاظ مبارك را يك به يك در مغز خود جا دادم و کلمات را فرداً فرد سنجیدم فهمیدم که اوضاع برقرار سابق است اما ملتفت نشدم که علاوه بر فساد ناقضین

سابق مفسدین دیگر هم پیدا شده اند که مزید بر علل سابقه است، ساعتی نگذشت که مرحوم حاجی نیاز برای ملاقات و صحبت با مستر هور حاضر شد و بنده را به ترجمانی طلبید، مدتی به صحبت مشغول شدیم همین که از اطاق بیرون آمدم مجدداً بنده را احضار و فرمودند: "این مرد (یعنی حاج نیاز) با من دوست است و محرم است از او ملاحظه نداشته باش." (انتهی)

باز این فرمایش مبارک اسباب خیال من شد که گویا در میان احباب از ناقصین گذشته نامحرم هم بسیار است اما وضع مسافرتین و مسافر خانه مثل سابق منظم و مسافرتین و مجاورین همه با حالت انجذاب مثل چند سال قبل ایام متبرکه با کالسکه و کروسه به زیارت بهجی می روند، خدام سابق همه مشغول خدمت هستند بعضی تغییرات جزئی پیدا شده ضمناً نفوس مفسد که سابق ندیده بودم حالا در جریان خدمت هستند من جمله میرزا امین پسر میرزا اسدالله اصفهانی جوانی است به سن هفده سال که می گویند منتسب به اوراق مقدسه است، این جوان بسیار زرتنگ و چابک و طرّار است و در بیت مبارک در خدمت اوراق مقدسه مطهره، به حسب ظاهر بی نهایت مقبول و طرف توجه و عنایت است در هنگامی که مستر هور مشرف بودند با ایشان مأنوس و در وقت بیانات مبارک در سر سفره گاهی حاضر می شد و ضمناً پیغام های اهل حرم را برای اماء الرحمن امریکا دم به دم می رسانید يك بار ملتفت شدم که این جوان طرّار ید طولایی در علم تفتین و افساد دارد مثلاً روزی که مستر هور مرخص می شدند چند سطری به قلم مبارک بدون ذکر اسم کسی مرقوم فرموده به این عبد دادند که مطالب آن را به ایشان تفهیم نمایم تا در امریکا به موقع اجرا بگذارند و آن لوح را به ایشان ندهم و ما دو نفر را برای مشایعت ایشان تا حیفا فرستادند وقتی که مطالب را به آقای مستر هور تفهیم نمودم فرمودند: آن نوشته را هم به من بدهید. معلوم شد که میرزا امین القاء شبهاتی برای تفتین به ایشان نموده است ناچار با عکّا مخابره و استجازه نموده به ایشان تسلیم کردم دیدم که این جوان طرّار در هر دم القاء شبهات به هر نفسی می نماید اما در درب خانه مبارک و در نظر پیر مردان طایفین بی نهایت عزیز است بعد از حرکت مستر هور ما دو نفر به عکّا مراجعت نمودیم.

تعیین تکالیف بنده در آن ایام

بعد از رفتن مستر هور به عکّا مراجعت نموده در مسافر خانه با سایر مؤمنین مثل چند سنه قبل چند روزی به وظایف مقرر مشغول شده و ایام خوش پر مسرتی می گذرانیدم و عرایض وارده از فرانسه

و امریکارا ترجمه می‌کردم عید رضوان پیش آمد، باز به ترتیب سابق با همان تجلیل و تشریفات سابقه به زیارت روضه مبارک مشرف شدیم، اطراف روضه مبارکه وسعت یافته و اطاق تحتانی قصر که آسایشگاه مسافرین بود متوقف شده و در عوض، باغچه معطر منور پر گل و ریاحین دارای چهار اطاق در جوار قصر فراهم شده است که مسافرین در اینجا استراحت نموده رفع خستگی می‌نمایند علاوه بر گلدان‌ها که از عکاً با نهایت شکوه و جلال و ضمناً با تضرع و ابتهال برای گلخانه روضه در ایام عید تقدیم می‌آورند، يك تشریفات دیگر اضافه شده این است که مقدار صد عدد کوزه‌های مسی موسوم به جرّه عربی تهیه شده است که مسافرین و مهاجرین در اعیاد از قنات مجاور آب آورده به پای گلها نثار می‌کنند، در هنگام آبیاری گلها که ابیات و اشعار تلاوت می‌شود حالت انجذاب احباب تأثیر غریبی در وجود تماشاچیان اغیار دارد وقتی که هیکل مبارک جرّه آب را روی شانه نگاهداشته در مقابل روضه مبارکه امر به تلاوت مناجات می‌فرمایند و همه احباب با حالت خضوع می‌ایستند، حال تضرع و ابتهال این جمع بقدری مؤثر است که اغیار بی اختیار گریه می‌کنند و بعضی تمنا دارند که یکی از این جرّه‌ها به آنها داده شود تا به خدمت آبیاری مشغول گردند خلاصه بعد از تلاوت الواح عید و انجام مراسم رضوان باز هم مجتمعاً مثل سابق به عکاً مراجعت نمودیم و بعد از آنکه ایام رضوان به انتها رسید يك روز این عبد را احضار فرموده پرسیدند: "فرانسه بهتر میدانی یا انگلیسی." عرض کردم زبان انگلیسی بسیار کم می‌دانم هر چند از عهده ترجمه انگلیسی به فارسی بر می‌آیم و لکن از فارسی به انگلیسی نمی‌توانم ترجمه کنم خصوصاً الواح مبارک که اصطلاحات امری دارد و من آشنا نیستم. فرمودند: "باید انگلیسی تحصیل کنی که ما خیلی لازم داریم و در حیفا بمانی و به ترجمه مکاتیب مشغول شوی." یوم بعد يك نفر موسوم به عبدالله بلوره را از حیفا طلبیده و این عبد را با میرزا امین به اتفاق احضار فرمودند بعد از اظهار ملاطفت بسیار مبلغ پنج لیره به او عنایت فرمودند که ما دو نفر را در حیفا انگلیسی درس بدهد و یوم بعد مقداری عرایض و الواح برای ترجمه عنایت فرموده فرمودند: "توجه به جمال مبارک کن مطمئن باش و ترجمه کن." معجلاً به حیفا آمده در بیرونی مبارک منزل گرفته همه روزه عبدالله بلوره می‌آمد و میرزا امین هم حسب الامر حاضر می‌شد مقداری درس می‌خواندیم و عرایض را حسب الامر بنده تنها ترجمه می‌کردم و الواح را بعضی به فرانسه و برخی به اتفاق ایشان به زبان انگلیسی ترجمه می‌نمودم.

اوضاع حيفا در سنه هزار و نهصد مسیحي

اولاً حياط بیرونی مبارک که مسافر خانه نامیده شده بود خانه محقری است دارای چهار اطاق یکی اطاق خوابگاه مبارک یکی هم اطاق عمومی، یکی دفتر مرحوم حاج سید تقی منشادی یکی هم مسافر خانه، در این مسافر خانه در سنوات اخیره اجتماعات کثیره می شد و مسافرین بسیار از اطراف می آمدند توقف می نمودند و لکن در این سنه ذهاب و ایاب حکمتاً تخفیف یافته است. ثانیاً حياط اندرونی مبارک که غالباً يك قسمت از اهل حرم تشریف دارند. ثالثاً حياط مسافر خانه امریکایی آن هم دارای چهار اطاق با تختخواب های منظم برای پذیرایی احبای غرب که در مدت دو سال اخیر همواره يك عده از مسافرین مشرف بودند و الحال بر حسب دستور مبارک خلوت است؛ از اینها گذشته يك دستگاہ بتائی مفصلی در دامنه جبل کرمل دائر است و اساس بنای مقدس مقام اعلی را می گذراند؛ هیکل میثاق به فاصله های مختلف برای رسیدگی به امور بتائی مقام اعلی به حيفا تشریف فرما شده چند روزی احباب و اغیار به شرف لقا فائز می شوند و بعد به عکاً مراجعت می فرمایند؛ شور انجذاب دوستان حيفا کمتر از مجاورین عکاً نبود و امور کسب و معیشت ایشان هم بسیار منظم بود.

تغییراتی که در مدت سه چهار سال اخیر واقع شده بقرار ذیل است:

اولاً- میرزا آقا جان چندی در پناه ناقضین در قصر منزل داشت و پذیرایی کامل از او به عمل می آمد همین که نتوانستند نتیجه فساد از او بگیرند او را به صحن روضه مبارک فرستادند که به عنوان تحصن به شرارت مشغول شود و مانع از دخول و تشریف مؤمنین گردد مدتی به این ترتیب اسباب مزاحمت فراهم نمود تا اینکه ید غیبی الهی او را اخذ کرد.

ثانیاً- مرحوم میرزا ضیاء الله که همواره بواهوس و متزلزل بود با تلویح يك آیه از کلمات مبارکه مکنونه متابعت کرد و از نغمه ورقا فیض نبرده به دیار فنا راجع شد تا فیض و رحمت الهی با او چه معامله نماید.

ثالثاً- اطاق تحتانی قصر که محل آسایش مسافرین و زائرین بود آن را هم ناقضین به تصرف خود در آورند لهذا بامر مبارک باغچه کوچکی در جوار روضه مبارکه ابتیاع و تأسیس شد و تفصیل آن در فصل ما قبل مذکور گشت.

رابعاً- ناقضین از قبول مخارج معیشت خودداری نمودند لهذا ضیق معیشت درب خانه مبارک مرتفع شد و لکن گاهی به عناوین مختلفه وجوهی برای آنها می فرستادند.
خامساً- اقدامات طابور آقاسی بر علیه امر نتیجه معکوس بخشید عاقبت معزول و بعد به ذلت دچار گردید و به ذیل اظهار ملتجی شد و استغاثه نمود و کمک خرج دریافت داشت.
سادساً- متجاوز از سه سال بود که احبای شرق و غرب مستمراً دسته دسته مشرف می شدند و مدینه حیفاً مرجع اهل بهاء بود و همواره اجتماعات جشن و سرور دائر، اما در این اواخر بر حسب اراده مبارک تخفیف حاصل شد.

سابعاً- به واسطه مختصر گشایشی که در امور درب خانه مبارک حاصل شده بود چند نفر از ارباب طمع به امتحان افتاده بودند یکی طالب مقام و منصب شد و یکی آرزوی مسافرت به امریکا از کیسه امر داشت یکی به نفاق قدم در میدان امر نهاد. خلاصه آنکه آتش حرص ناقضین در اخذ معیشت خاموش نمی شد دیگ طمع منافقین به جوش آمد و این انقلابات جدید مزید بر علت شد و هیکل مبارک را بیشتر به زحمت انداخت و چون صفت ستاریت و رحمانیت پرده از روی کار برداشت کسانیکه از اسرار و افکار منافقین آگاه شدند چون جرأت اظهار و طاقت تحمل نداشتند یکی دیوانه شد یکی انتحار نمود یکی فرار اختیار کرد؛ این قبیل انقلابات در آن سنوات بسیار بود و چون این عبد شخصاً حاضر نبوده و مشاهده ننموده بودم لهذا بطور اجمال به نظر قارئین محترم می رسانم. ناقضین از ترتیب سابق و از تحریکات گذشته بهره نبرده بهانه ای تازه پیش گرفته بودند و موضوع تأسیس و بنای مقام اعلی را وسیله تحریک مفسدین قرار داده بودند و تفصیل آن را در فصل آینده به نظر می رساند.

ثامناً- دو نفر از ناقضین که قصد هلاکت مرکز میناق را نموده بودند یکی از آنها دو مرتبه سم به کوزه آب خوری مبارک ریخت و مکشوف شد و یکی با خنجر مصمم به قتل گردید و مایوس شد و بالمآل هر دو نادم گشتند یکی در مورد عفو واقع و یکی را اغماض فرمودند، هر دو در طهران آخر ایام خود را به سر بردند.

روحیات مؤمنین حیفاً و عکاً در آن ایام

وقتی که فتنه آقا میرزا آقا جان به انتها رسید و شدت ها به رخا مبدل گشت و مؤمنین شرق و غرب به ارض مقصود توجه نمودند چون عکاً گنجایش پذیرایی مؤمنین بسیار نداشت مدینه محقره حیفاً

محل نزول اجلال مرکز میثاق گردید و بیت مبارک و دو مسافر خانه که قبلاً مذکور شد فراهم آمد و احبای حیفای به ایفای وظایف عبودیت آستان مقدس بیش از پیش نائل می شدند و بسیاری از احبای عکا هم به ایشان (ملحق) می گشتند؛ بازارشان رونق گرفت، روحشان مستبشر شد و جان و وجدانشان مهتز گردید و اما ناقضین جملگی مخدول و منکوب و مأیوس، از این مرکز دور بودند چندی فتنه و فساد آرام گرفت اما در عوض چند نفر از ثابتین سابق طمع خام در سر داشتند و چون تقاضاهای آنها مانند تقاضای پیرکفتار قابل قبول نبود اسباب مزاحمت فراهم نموده بودند اما خدمات امری به ایشان رجوع می شد و پرده ستاریت الهی آنها را محفوظ داشت و لیکن چند نفر از خدام درب خانه که از این اسرار خبردار بودند همواره عصبانی و متغیر بودند، بازار تهمت و غیبت رواج داشت مثلاً درباره آقا میرزا اسدالله و پسرش و همچنین درباره آقا سیدعلی اکبر دهجی و چند نفر دیگر که ظاهراً نهایت مقبولیت را در محضر مبارک داشتند در حق این قبیل اشخاص در خلوت و محرمانه می گفتند آنچه را که بیست سال بعد باید بگویند زیرا که این خدام از نزدیک با خبر بودند آهسته آهسته غیبت می کردند و بعد استغفار نموده توبه می کردند وقتی که این اخبار از گوشه و کنار به گوشم می رسید به یاد فرمایش محرمانه مبارک می افتادم که روز اول فرمودند: "از هیچکس مطمئن مباش این ارض منقلب است ... " الی آخر. عجیب تر آنکه این اشخاص که مورد تهمت یا غیبت محارم درب خانه مبارک بودند بقدری ثابت و نابت و خاضع و خاشع خود را جلوه می دادند که انسان متحیر بود چون رفتار میرزا آقا جان را در چهار سال قبل دیده بودم عاقبت چه فتنه بر پا نمود لهذا این گفتگوها را بعید نمی دانستم اما چندان اعتنائی هم نمی نمودم و لکن معلوم بود که يك عده از احبای حیفای و عکا طالب جلب منفعت مادی هستند بعضی مسافرت نموده تقاضاهای مادی خود را به حضور مبارک از دور می نویسند. خلاصه تغییرات عجیب و غریبی در اخلاق ثابتین مشاهده می شد که چهار سال قبل تصور نمی نمودم. الحمدلله این اشخاص مظنون الحال هر يك به نوبه خود بعضی بعد از پنج سال برخی بعد از پانزده سال پرده از روی کار خود برداشتند و عده ای هم پایمال شده ذکری از ایشان باقی نماند.

شش ماه زندگانی در حیفای

زندگانی شش ماهه حیفای خود را مانند زندگانی طوطی نادانی که برای تربیت نطق در قفس پیروراند تشبیه نموده ام این قفس در بهترین و مناسب ترین نقطه دنیا در بوستان الهی آویخته بود هر چند

روز يك مرتبه آن معلم روحانی یعنی آن هیكل نورانی صمدانی به حیفا تشریف آورده بیاناتی به سمع نالایقم می‌رسانید و حقایقی را در نظرم جلوه می‌داد. این همه قند و شکر در قفسم می‌ریخت که با کمال اسراف به مصرف برسایم، در ابتدا هوای قفس شکستن و راه باز کردن و به عکاً پرواز نمودم در سر بود اما طولی نکشید که با این محیط آشنا شدم به نحوی که هر وقت به عکاً احضار می‌فرمودند می‌رفتم و اوراق ترجمه شده را تقدیم نموده عرایض و الواحی دیگر گرفته به طیب خاطر مراجعت می‌کردم و يك روز بیشتر توقف نمی‌کردم. یکی از این روزها يك دسته الواح در عکاً برای ترجمه به انگلیسی عنایت فرموده فرمودند قوله الاحلی: "اما ملتفت باش مثل انجیل و تورات (یعنی به آن بدی) ترجمه نکنی." عرض کردم: اگر مثل انجیل و تورات هم ترجمه کنم کلاهم را می‌اندازم به هوا (یعنی از فرط شغف). قدری تبسم نموده فرمودند قوله الاحلی: "مردکه چه می‌گویی می‌خواهی مثل انجیل ترجمه کنی؟" بعد يك آیه از ترجمه انجیل به عربی تلفظ فرموده فرمودند: "می‌خواهی اینطور بنویسی." عرض کردم: از کجا اینطور هم بتوانم، باز هم تبسمی فرموده فرمودند: "توجه به جمال مبارك کن خوب ترجمه می‌کنی، برو مطمئن باش." (انتهی)

نمی‌دانم چه قدرت ملکوتی در بیانات مبارك بود که روح ضعیفم را به قوت الهی مدد می‌بخشید کم‌کم همه چیز و همه کار برای من آسان شد و عمل ترجمه یا بد یا خوب مثل آب روان گردید اما همدرس و همکار من فوق العاده ناغلا و ناهموار بود گاهی الواح به لطایف حیل می‌ربود و با کمک اغیار ترجمه می‌نمود وقتی که ملتفت شدم احتیاط را از دست ندادم، روابط حسنه لکه دار شد اما همه روزه در همین مسافر خانه نزد عبدالله بلوره با هم تلمذ می‌نمودیم و از عظمت امر صحبت می‌کردیم. ذهاب و ایاب مسافرین غربی موقوف شده بود و بقراری که خدام درب خانه از لسان مبارك شنیده بودند می‌گفتند دستگاه دو مسافر خانه و بیت مبارك حیفا برچیده خواهد شد. اما مسافرین شرقی از ایران و مصر و هندوستان و روسیه دسته دسته می‌آمدند و در هنگام ذهاب و ایاب یکی دو روز هم در حیفا توقف می‌نمودند و ضمناً توجهات مبارك همواره به سمت حیفا معطوف بود و زائرین را تشویق و ترغیب به زیارت جبل کرم و نقطه‌ای که پایه و اساس مقام اعلی را بنا نهاده بودند می‌فرمودند. خلاصه این مدینه محقره برای من بهشت برین بود با این که بر سبیل احتیاط با احدی جز با مرحوم حاجی سیدتقی و جناب میرزا جلال معاشرت و ملاقات نمی‌نمودم همه احببای حیفا خصوصاً پیر مردان آن ایام نظر لطف مخصوصی نسبت به من داشتند و مدت شش ماه هوای گرم و معتدل حیفا را به خوشی گذرانیدم.

تشریف فرمایی مبارک از عگا به حيفا

هر چند روز يك مرتبه چنان که مذکور شد سرکار آقا برای سرکشی به مقام اعلیٰ به حيفا تشریف فرما می شدند چند روزی توقف می فرمودند، در ساعت اول ورود به مسافر خانه نزول اجلال فرموده احباب و اغیار هرکس خبر دار شده بود ازدحام می نمودند تا اواخر شب پذیرایی برقرار بود و از فردا صبح به دید و بازدید محترمین حيفا مشغول بودند سرکشی و ملاطفت نسبت به ضعفا یکی از وظایف حتمیه و مستمرهٔ هیکل مبارک بود به خانه های هریک از فقرا وارد شده دلجویی و مهربانی کامل می فرمودند فقرای حيفا و اشخاص بی بضاعت از هر قبیل و از هر کیش و ملت مسرور و شادمان می شدند. عجیب تر آنکه اسامی اطفال خانوادهٔ فقرا را يك به اسم صدا می کردند اگر طفلی یا پیرزنی غایب بود از ذکر اسم او تغافل نمی فرمودند، فلان کس کجاست حالش چطور است؟ اگر مریض داشتند دلجویی و مهربانی زیاد تر می فرمودند حتی دستور صحی کامل می دادند و در حق هر يك دعا می کردند. دست متبرک نازنین به صورت و سر هر علیل می کشیدند و صحت و برکت عطا می فرمودند آخر الامر تمام خانواده را دلشاد و خرم نموده آنوقت کیسه ای از جیب مبارک بیرون آورده پول های ریز و درشت آن زمان که عبارت از مجیدی، ربع مجیدی، بشیلیک و برقوت و متالیک بود به فراخور استعداد و استحقاق هر يك عطا می فرمودند. این نوازش های مشفقانه و بخشش های کریمانه آنها را زنده و فرخنده می نمود از این خانه به خانه دیگر تا وقتی که به اصطلاح ته کیسه بالا بیاید. خلاصه آنکه توقف مبارک در حيفا تنها برای ملاقات نبود بلکه کار بسیار مهمتری داشتند اما دید و بازدید بالاخره سرکشی ضعفا طبعاً تقدم حاصل می نمود. آن کار مهمتر که افکار مبارک را همواره به خود جلب نموده بود همانا بنای مقام اعلیٰ بود که ذیلاً به نظر قارئین عزیز می رسام و ناقضین هم بهانه تازه به دست آورده هرگونه تفتین و افساد برای مخالفت و ممانعت از پیشرفت این بنا به عمل می آورند.

بنای مقام اعلیٰ

مدینه محقره حيفا در دامنهٔ جبل کرمل در آن زمان به سه طبقه متمایزه بایستی تقسیم نمود. طبقه تختانی در قسمت شرقی بنای شهر سنوات قبل بود که هوای گرم عفن کثیفی داشت، دارای يك بازار

تاریک و کوچه های تنگ پیچاپیچ مانند عکاً بود، قسمت غربی و جنوب غرب مستعمره آلمانی بود که محله پروسیانی نامیده می شد، هوای اینجا معتدل و تنظیمات بلدی به عهده خود آلمان ها بود اما جبل کرمل و دامنه آن یک قسمت تاکستانی بود در تصرف آلمانی ها و قسمت دیگر اراضی بایر غیر قابل زرع بسیاری داشت. هوای دامنه کرمل در قسمت فوقانی و در سمت جنوب غربی بسیار معتدل و لطیف و در بهترین نقطه این دامنه مقابل خیابان آلمانی مشرف به دریا ایوانی بود که یک توده سروهای سبز خرمی داشت که هنوز باقی است و در ایام مبارک جمال اقدس ایمی این محل گاهی تفرجگاه تابستانی مبارک بود و بی نهایت مقبول واقع شده فرموده بودند که بعدها ابتیاع شود و عرش هیکل حضرت نقطه اولی روح ما سواه فده در آنجا استقرار یابد لهذا اولین فرصتی که به دست مبارک مرکز میثاق افتاد مقداری اراضی در این محل مبارک ابتیاع فرمودند مجدداً حقد و حسد ناقضین به جوش آمد و تمام تهمت ها و افتراها که در مدت دوازده سال اخیر دولت عثمانی را تحریک بر تخریب این بنا و اضمحلال امر مبارک و اعدام هیکل مرکز میثاق می نمودند، همه حوادث که بعدها واقع شد در اطراف این ارض اقدس و بنای این مقام مقدس اعلی و بقعه مبارکه علیا بود که تفصیلش بعدها به عرض می رسد و تقریباً قبل از سنه هزار و نهصد و نه میلادی بنیاد این بنا بامر مبارک گذاشته شد؛ علاقه هیکل مبارک به بنا بقدری شدید بود که در تمام اوقات ذکر توصیف آن از لسان مبارک جاری بود وقتی که به حیفا تشریف فرما می شدند بیشتر اوقات مبارک صرف دستور بنائی می شد و احبای الهی غالباً در دامنه جبل به شرف لقا فائز می گشتند و عموماً ذکر آتیه این مکان و این مقام را بطوری به شفع و مسرت بیان می فرمودند که انسان در آن ایام که تازه پی و بنیاد ریخته می شد و گودال انبار حفر می گشت و غیر از چند فقره خاکریز و پستی و بلندی چیزی دیگر مشهود نبود، در همان ایام خضارت و نظافت و صفای حالیه در نظر مجسم می گردید و حتی آنچه تا کنون ساخته شده و بعد ساخته خواهد شد شرح تمام زینت ها و گلکاری ها را در آن ایام یک به یک می فرمودند بی ریزی و پایه سازی این بقعه بقدری محکم و متین بود که من بارها عرض کردم اساس این بنا حکایت از اساس امر الله می نماید تا این اندازه محکم و قوی بود اما در مقابل حقد و حسد ناقضین و کارشکنی ها که بر سبیل استمرار روا می داشتند به درجه ای شدید که خاطر مبارک را همواره افسرده و پریشان می نمود، در مدت دوازده سنه هر سال بلکه هر ماه بلکه هر روز یک فتنه تازه، یک دسیسه جدید به کار می بردند مثلاً یکی از فتنه های ناقضین برای ممانعت از پیشرفت این بنا این بود که یک قطعه زمین را که راه عبور فوقانی این محل است صاحب این زمین را تحریک نموده بودند که به هر قیمتی که از آن بالاتر تصور نشود اگر حضرت عبدالبهاء خواستند بخرند نفروشد همان قیمت را از ناقضین دریافت دارند

و زمین را هم از دست ندهند و ضمناً صاحبان تمام اراضی اطراف را تحریک نموده بودند که راه عبور را مسدود نمایند. آلمانی‌ها که در اطراف صاحبان اراضی بودند به تحریک ناقضین شرارت می‌کردند و یهود و نصاری هرکس به نوبه خود که در اطراف اراضی غیر ذی زرع و بی قیمت داشتند همه را تحریک نموده بودند که در این بیابان بی صاحب و بلا مانع دعوی مالکیت نمایند و راه عبور برای مصالح بتائی را مسدود سازند این تحریکات سبب شد که اراضی کم کم قیمت پیدا کرد همین که بنای مبارک قدری مرتفع شد شهرت دادند که قور خانه و اسلحه خانه در زیر زمین پنهان کرده اند، خلاصه آنکه کار این قطعه زمین که حالیه راهرو و کوچه عبور راه شوسه معمور است بقدری بالا گرفت که متجاوز از پنجاه شصت برابر قیمت عادلانه را سرکار آقا دادند و صاحبش نفروخت آخر الامر کار به جایی رسید که تقریباً این بیانات می فرمودند: "بقدری عرصه را بر من تنگ کرده اند که ناچار يك شب آدمم دعا و ذکری از حضرت اعلی داشتم شب را نشستم آن ذکر را خواندم و راحت شدم. فردا صبح صاحب زمین آمد و معذرت خواست خواهش کرد من زمین را بخرم گفتم احتیاج ندارم اصرار و ابرام کرد، گفت واللّه من تقصیر ندارم برادران شما مرا اغوا کردند، گفتند همان پولی که افندی می دهد ما دو برابر می دهیم و شما زمین را از دست ندهید"، خلاصه فرمودند: "هرچه التماس کرد قبول نکردم تا آنکه به پای من افتاد مجّاناً تقدیم کرد آنوقت او را فرستادم پیش آقا رضا که مبلغی به او بدهد و زمین را قباله کند." (انتهی)

مقصود این است که این یکی از فتنه های ناقضین بود در خصوص زمین و بعدها هم هر قطعه زمینی که برای توسعه این اراضی ابتیاع شد همین دسیسه ها در کار بود از اینها گذشته سرکار آقا برای آبادی حيفا و خشنودی مردم آنجا هر دو سال يك مرتبه مبلغ گزافی برای تعمیر راه شوسه که عبارت از راه دیر است به مصرف می رسانیدند.

بیانات مبارک آن ایام در حيفا

عموماً وقتی که به حيفا تشریف می آوردند يك روز در مسافر خانه تشریف داشتند و بعد برای بازدید نفوس یا برای سرکشی بتائی تشریف می بردند فقط اواخر شب در بیرونی یعنی در مسافر خانه احباب به شرف لقا فائز می گشتند و لکن ناهار را اغلب در بیرونی و شام را در بیت مبارک صرف می فرمودند. بیانات مبارک مثل سابق گاهی شرح حال مفسدین و گاهی نصایح مشفقانه و گاهی هم سر بسته بطور تلویح نتیجه مفاسد ناقضین در میان بود مثلاً گاهی می فرمودند: "تدابیر ناقضین این است

که من مسجون و در زیر زنجیر عمر خود را بگذرانم و از قضا منتهای آمال و آرزوی منم این است زیرا از زحمات و مشقات آسوده می شوم و اوقات خود را به تضرع و مناجات می گذرانم برای من چه سعادتى بالاتر از این است، البته چیزی که برای آنها ذلت و مرارت است برای من منتهای مسرت و سعادت است اما بدبختی آنها این است که هر آتش که برای من روشن می کنند اول خود آنها در آن آتش می افتند و بعد از آنها من. اما برای آنها آتش است برای من برداً و سلاماً. (انتهی)

مخصوصاً در این ایام که مذبذبین و منافقین خبر چین بسیار بودند و مانند گرگ در لباس میش مشغول فساد مطالبی می فرمودند که به سمع ناقض اکبر برسانند تا او بداند که صاحب امر غافل و بی خبر نیست اما حکمت ستاریت خود را هم تلویحاً می فرمودند من جمله چند روز بود که به دلائل عقلی و فلسفی مدلل می داشتند که خداوند تبارک و تعالی اعمال کفار و ناقضین را هم گاهی تأیید می فرماید آن هم حکمتی دارد که بر انسان مستور است مثلاً فرمودند: "مگر نه این است که مقاصد خبیثه سیئه تا از عالم فکر به عالم عمل در نیاید شخص مقصر مستوجب مجازات و عذاب و عتاب الهی نمیشود، پس تأییدات الهی که بمنزله حرارت آفتاب است می تابد تا آنچه در باطن هر کائنی مستور است به عرصه شهود درآید آنوقت سعید و شقی از یکدیگر ممتاز می گردند." باز فرمودند: "عنقریب خواهید دید که آتشی برای من روشن کرده اند، عجب در این است که اول خود آنها در این آتش می سوزند و بعد من مبتلی می شوم اما برای من مسرت اندر مسرت است و برای آنها ذلت اندر ذلت..."

خلاصه آنکه این بیانات آتیه تاریکی را در نظر مستمعین مجسم می نمود و لکن آثار بشاشت و مسرت به درجه ای از وجه مبارک نمودار می شد که حضار به وجد می آمدند بعبارت اخری معلوم بود که به این زودی ها نتیجه فساد ناقضین بروز خواهد نمود اما خاطر مبارک مشوش نخواهد شد و ضمناً باعث نصرت امرالله خواهد گردید، یکی دیگر از علائم اینکه عنقریب فتنه جدید برپا خواهد شد این بود که در این شش ماه اخیر به احبای غرب اذن تشرّف مطلقاً نمی دادند و احبای شرق هم به ندرت به درك اذن حضور نائل می شدند و همواره مسافر خانه عکّا و حیفّا خلوت بود و مسافر خانه مخصوص غربی ها که در حیفّا بود رفته رفته به تدریج منحل می گردید.

سه تیر رولور به سمت هیکل مبارک

در زمان خلافت عبدالحمید در تمام سوریه و فلسطین کدورت و نفاق و جدال همواره در بین ملل مختلفه خصوصاً در بین مسلم و نصاری به تحریک دولت به شدت حکم فرما بود بیشتر اهالی با رولور دائماً مسلح بودند یکی از تفریحات دائمی آنها شلیک رولور بود و در جشن های عروسی و ختنه سوران شلیک به طرف آسمان بسیار معمول بود و به هرکس تیری اصابت می نمود خونسش به هدر می رفت، اندک کدورت و مشاجره که در بین دو نفر حاصل می شد، سطح زمین فاصله ما بین این دو نفر مورد شلیک واقع می گشت و گاهی غفلتاً به عابرین بی گناه اصابت می نمود به موجب قوانین جاریه تهدید با اسلحه ناریه در صورت ثبوت مجازات شدید داشت اما حمله و شلیک بازی و مزاح محسوب می گشت و اصابت اشتباهی در محاکمه لوٹ می شد و اصابت عمدی به اعطای رشوه براءت حاصل می نمود خلاصه آنکه حمل اسلحه و شلیک کاملاً مجاز بود و قتل نفس قابل عفو و اغماض و بسیاری از ناقضین که اصول روحانی و دیانتی را ترک کرده بودند بر حسب معمول مملکتی به ترک سلاح مایل نبودند و گاهی هم از گوشه و کنار ثابتین را تهدید به قتل می نمودند در آن ایام اشرار عکّا و حیفا خلطه و آمیزش سرّی مستمری با ناقضین داشتند هرچند قلعه محصور عکّا به واسطه تنگی کوچه ها میدان وسیعی برای اشرار نداشت در عوض مدینه محقره حیفا به واسطه نزدیکی به فضای صحرا و مجاورت با دریا میدان شرارت اشرار بود و صدای شلیک گلوله خواه به عنوان تفریح و مزاح خواه به عنوان تهدید، شب ها غالباً شنیده می شد و چون راه فرار آزاد بود قتل نفس بسیار واقع می شد و قاتل جانی در تاریکی شب به سهولت خود را نجات می داد. این بود اجمالاً شرح احوال اجتماعی اهالی حیفا. لهذا هرگاه که حضرت مولی الوری به حیفا تشریف می آوردند بعضی از احبّا خصوصاً خدّام درب خانه با تشویش خاطر توجه مخصوص به ایاب و ذهاب هیکل مبارک در شب ها داشتند، اندرون مبارک از مرکز پر جمعیت شهر قدری دور بود و غالباً مدتی بعد از نیمه شب از سرکشی فقرا و دلجویی مساکین یا از دید و بازدید اغنیا فراغت حاصل نموده آنوقت چند دقیقه در آن اواخر شب به حیاط بیرونی یعنی مسافر خانه حیفا تشریف می آوردند و از احباب دلجویی می فرمودند و بعد به طرف بیت مبارک که به فاصله ده دقیقه مسافت واقع بود تنها تشریف می بردند. این قسمت شهر که نزدیک محله پروسیانی بود به هیچ وجه چراغ نداشت و هیکل مبارک هم اجازه نمی دادند کسی در حضور برود و یا فانوس ببرد اما غالباً یک نفر دورا دور در ظل مبارک تا در خانه اندرون

می رفت و لکن در قسمت داخلی شهر غالباً با فانوس برای ملاقات تشریف می بردند البته ایامی که هیکل مبارک در حیفا تشریف داشتند در این بیرونی هرکس از احباب حاضر بود خواه مسافر خواه مجاور خواه خدام همه می دانستند که آخر شب ولو بقدر ده دقیقه باشد تشریف فرما خواهند شد لهذا گاهی تا دو ساعت بعد از نیمه شب هم در انتظار می نشستند من جمله يك شب ساعت يك وارد شدند و بعد از اظهار ملاحظت نسبت به فرد فرد حضار به مرحوم استاد محمدعلی که خواب آلود بود فرمودند: "يك مناجات بخوان"، او هم فوراً عرض کرد: انت الذاکر و انت المذکور یا الهی و سیدی و مقصودی اراد عبدک آن ینام فی جوار رحمتک و یستریح فی ظل قباب فضلک مستعیناً بحفظک و حراستک... الخ. مقصود این است که در حیفا زحمات مبارک بیش از عکاً بود در فصل تابستان شب های کوتاه تا آنوقت از شب مشغول انجام امور مختلفه بودند و در هنگام طلوع فجر هم مستمراً در فضای صحرای خلوت در دامنه جبل کرمل به دعا و مناجات می پرداختند، آنی راحت نبودند گاهی اتفاق می افتاد که تمام روز به زحمات و مشقات مختلفه گرفتار و در حوالی غروب آفتاب بقدر ده پانزده دقیقه در اطاق خوابگاه بیرونی استراحت می فرمودند و بعد برای انجام امور مجدداً بیرون تشریف می بردند تا چه هنگام از شب مراجعت فرمایند؛ فقدان امنیت شهر باعث نگرانی خاطر دوستان الهی بود ایاب و ذهاب در شهری که غالباً صدای تیر ششلول شنیده می شد خالی از خطر نبود خصوصاً با تهدیداتی که از ناحیه ناقضین به سمع ثابتین رسیده بود به همین جهت شب ها که از بیرونی به بیت اندرونی تشریف می بردند با وجود اینکه نهی فرموده بودند کسی در ظل مبارک نرود معذک مرحوم استاد محمدعلی که هم بتا بود هم کفش دوز و ضمناً یکی از خدام مخلص محسوب می شد از دنبال به فاصله چند قدم می رفت و هیکل مبارک را می رسانید و گاهی هم این مأموریت خودسرانه و محرمانه را این عبد به عهده می گرفتم و دورا دور می رفتم و در هنگام وصول به بیت در تاریکی شب اگر طرف توجهی واقع می شدم به يك کلمه "مرحباً" یا "فی امان الله" مفتخر و سرافراز می گشتم و این فضولی را مشروع و مقبول می شمردم يك شب اتفاقاً به همین ترتیب در ظل مبارک آهسته آهسته روانه شدم تقریباً نیمه راه را پیموده بودند و من به فاصله چند قدم دیدم که از دهنه کوچه دست راست سه تیر پی در پی به سمت هیکل مبارک خالی شد در وهله اول چون به این گونه صداها در حیفا آشنا بودم اهمیتی ندادم اما همین که تیر دوم را دیدم شعله اش به طرف راه عبور مبارک زبانه کشید به عجله و شتاب پیش رفتم تیر سوم که خالی شد من در مقابل کوچه بودم دیدم يك نفر فرار کرد و يك نفر دیگر هم که دور تر از او در وسط کوچه بود بنای گریختن گذاشت و هر دو به طرف ساحل دریا دویدند؛ در این هنگام با هیکل مبارک دو سه قدم بیشتر فاصله نداشتم اما طرز مشی مبارک هیچ تغییری

نکرد با همان طمأنینه و وقاری که مخصوص آن وجود نورانی آسمانی بود به همان ترتیب با قدم های سنگین حرکت می کردند، ابدأ توجهی بما وَّعَ نفرمودند از قرار معلوم آهسته آهسته مشغول مناجات بودند و این عبد نحواستم در چنین موقعی که توجه مبارك به عالم بالاست عرضی نموده یا اظهار تشویش و اضطراب نمایم همین که به در خانه رسیدند وجه مبارك را در همان تاریکی برگردانیده "فی امان الله" فرمودند، مرخص شده آمدم تفصیل را برای مرحوم استاد محمدعلی حکایت کردم او هم باطناً مضطرب شد اما در ظاهر اظهار تشویش و نگرانی ننمود و شب های بعد از مشایعت هیكل مبارك غفلت نورزید و این عبد هم آن رویه را از دست ندادم و همیشه ما دو نفر باهم در چنین اوقاتی در ظل مبارك به مشایعت می رفتیم و لکن در این خصوص پریشان خاطر نبودیم زیرا فقط تشویش ما راجع به مطالبی بود که در خصوص فتنه های ناقضین برای آینده خبر می دادند.

تجدید قلعه بندی

در این ایام اخیر که راجع به موقعیت اعدا حقایقی را بیان می فرمودند البته خاطرها مشوش می شد و آینده تاریکی در نظرها مجسم می گشت اما احدی نمی توانست تصور کند این چه آتشی خواهد بود که اول ناقضین در این می افتند و این عبد همواره قلباً استغاثه می نمودم که برای قسمت اخیر این وعده و وعید بدا حاصل شود یعنی اول آنها در این آتش بیفتند و کلمه "بعد از آنها من" تحقق حاصل نماید و لو این که آیه "برداً و سلاماً" فریاد رس باشد اما افسوس که هرچه فرموده بودند واقع شد و ابدأ بدا حاصل نگشت و مدت هشت سال آن یوسف مصر الهی در زندان به سر برد تا وقتی که این سجن اعظم مرتفع و هیكل مبارك اول به مصر و بعد به ممالک اروپ و امریک تشریف بردند و ندای ملکوت را در مجامع و صوامع به مسامع ناسوت رسانیدند و ما همه در مقام شکرانه از قول مرحوم نعیم متفقاً گفتیم:

گو به یعقوب دیده ات روشن که عزیزت به مصر جان شاه است

و اما تفصیل تجدید سجن اعظم از این قرار است: همیشه وقتی که هیكل مبارك عازم حیفا می شدند دو سه روز قبل در مراسلاتی که به حیفا می آمد بشارت تشریف فرمایی ایشان برای احباً رسیده بود هم موجبات پذیرایی از طرف بعضی فراهم می شد و هم امور بتائی و محاسبات آن قبلاً مهیا می گشت اما این دفعه بکلی بی سابقه بود يك مرتبه يك روز به حیفا وارد شدند روز بعد به دید و بازدید پرداختند و بعضی دعوت ها و ضیافت ها را به روزهای بعد موکول فرمودند. توقف مبارك فقط يك روز و

دو شب بود روز سیم صبح بسیار زود که یوم پنجم جمادی یعنی عید بعثت بود قصد زیارت روضه مبارکه فرمودند و مقرر شد که شب را مراجعت فرمایند در چنین یوم مبارکی که دو عید اعظم توأم بود احبّای حیفای مشتاق تشرّف و لقا بودند و به وعده مراجعت ایشان دلگرم و امیدوار گشتند در هنگام حرکت کروسه مبارک جناب آقا میرزا جلال ابن سلطان الشهداء و این عبد استیذان نمودیم که با هم به زیارت روضه مبارکه مشرف شویم و هنگام غروب از عکّا به حیفای مراجعت نماییم این مسؤل مستجاب شد و در همان ساعت ما دو نفر به اتفاق روانه عکّا شدیم در همان يك روز تفرّج باغ رضوان و مراسم زیارت روضه مبارکه بخوبی و خوشی و منتهای شادمانی به عمل آمد نزدیک غروب در بیرونی عکّا حاضر بودم که مرخصی حاصل نموده یا در رکاب مبارک یا جداگانه به حیفای مراجعت نماییم در اینجا يك خبر عجیب و غریبی به ما رسید که از تعبیر و تفسیر آن عاجز شدم گفتند که امروز صبح پنج شش نفر سوار ضبطیه (یعنی امنیه) ناقضین را به خفت و حقارت از قصر به شهر وارد کردند و حالا سرکار آقا به دار الحکومه تشریف برده اند که سبب و علت آن را استفسار فرمایند این خبر افکار متشتت و مختلف در دماغ ها تولید نمود چون چند سال قبل شنیده بودم که حکومت از رفتار ناهنجار ناقضین بیزار شده بود و مصمم بود که آنها را به جای دیگر انتقال دهد. یعنی به سرگونی بفرستد سرکار آقا مانع شده فرموده بودند اینها برادرهای من هستند و همچنین در موقع دیگر شنیده بودم که فرموده اند: "اگر بخوام یعنی اراده کنم ریش و سبیل ناقضین را بهم پیوند میکنم و به جای دیگر می فرستم." از این قبیل تصورات و حدسیات افکار ما را ممتلی نموده بود چیزی که ابدأ تصور نمی کردم تجدید قلعه بندی عکّا بود، هنگامی که در بحر افکار متشتت غوطه ور بودیم هیکل مبارک وارد شدند و در حال صمت و سکوت بالا تشریف بردند و بعد از چند دقیقه ما دو نفر را احضار فرمودند وقتی که مشرف شدیم بعد از چهار پنج دقیقه سکوت محض، مخاطباً به عبد فرمودند: "امروز حادثه ای واقع شده است که اسباب آسایش و راحت خاطر من است و باعث نصرت امر الله اما برای احبّای الهی به واسطه محبتی که نسبت به من دارند قدری سخت است اما احبّای الهی باید نظرشان به اصل امر باشد نه به من. آنچه واقع شده خیر است." (انتهی)

چندی از این قبیل بیانات فرمودند و بعد فرمودند: "اگر قول می دهی محزون نشوی به تو بگویم چه واقع شده است"، از این بیانات اضطراب غریبی در قلبم تولید شد ندانستم چه عرض کنم باز فرمودند: "طوری نشده است مطمئن باش هرچه شده خیر امر است و راحت قلب من است احبّا باید بسرور من مسرور باشند نظراً باید به نفس امر معطوف دارند برای من هرچه شده است اسباب مسرت است اما برای ناقضین بدبخت بد شده است." تا این کلمه را فرمودند حواسم متوجه بیانات قبل شد تعظیم کردم،

فرمودند: "من چهل سال کوشیدم این زندان را ایوان کردم حضرات چند سال زحمت کشیدند مجدداً ایوان را به زندان و راحتی را به اسیری تبدیل کردند برای من طوری نشده است من هر کجا باشم باید زحمت بکشم و امر الله را نصرت کنم حضرات که در قصر به خوشگذرانی مشغول بودند گرفتار شدند برای آنها سخت است ... " بعد فرمودند: " امروز شنیدم که حکومت مأمور فرستاده حضرات را به خفت به شهر آورده اند حالا رفته پیش متصرف که استفسار کنم دیدم خجالت می کشد مطلب را اظهار کند فهمیدم مطلب از چه قرار است آنوقت حکم سلطان عبدالحمید را پیش من گذاشت که اراده سنیّه این است که قلعه بندی تجدید شود این امرنامه مدتی قبل واصل شده متصرف به من اظهار ننموده بود تا وقتی که من اینجا نبودم وقت را غنیمت شمرده حضرات را طلبیده است چندی قبل می گفتم که عنقریب حضرات ... " باز فرمودند: "من کار خودم را انجام دادم فقط اتمام مقام اعلی باقی است آن هم هر طور باشد ساخته می شود راحت من در این است اما برای آنها که در قصر آزاد بودند طاقت قلعه بندی ندارند، چندین سال کوشیدند مبالغ گزاف صرف کردند مرا سرگون کنند به جای دیگر بفرستند خودشان راحت باشند نتیجه اش این شد...." (انتهی)

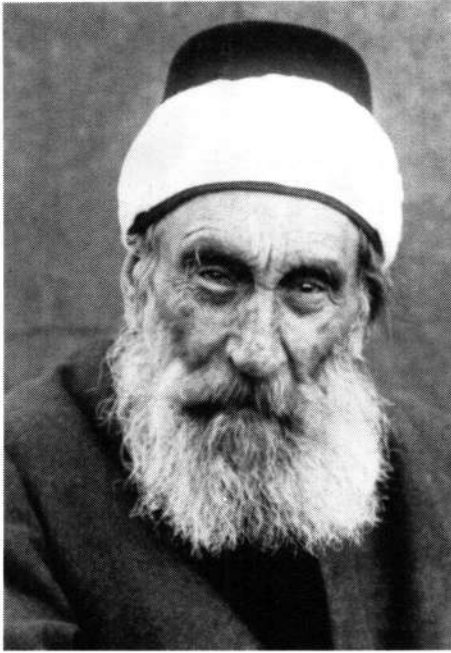
خلاصه چندی از این قبیل بیانات فرمودند بطوری که من گاهی مسرور و گاهی مضطرب می شدم البته آنچه در این سطور می نگارم عین الفاظ و کلمات مبارک نیست اما مطلب تماماً از این قرار بود و تأثیرش ما را از این عالم به عالم دیگر برد آخر الامر فرمودند: "شما هر دو الساعه بروید به حیفا و احباً را در مسافر خانه جمع کنید و مطلب را همین طور که من گفتم ابلاغ دارید اما مبدا طوری بگویید که آنها محزون شوند این قلعه بندی حکمت ها دارد، در عالم وجود مؤثر است باعث قوت میثاق است...." باز هم مدتی از این قبیل فرمایشات فرمودند مجدداً تأکید فرمودند: "مبدا طوری بگویید که احبای الهی متأثر شوند، فی امان الله."

خلاصه از آن دقیقه که از پله های درب خانه مبارک پایین آمدیم تا آن آبی که از پله های مسافر خانه حیفا بالا رفتیم در آن حالت سکوت محض نمی دادم در زمین بودم یا در آسمان ناسوتی بودم یا لاهوتی همین که داخل مسافر خانه شدیم من از حال اغما بیرون آمدم و احباً که منتظر ورود مبارک بودند جمع شدند بنده هم چشم را بستم و لسان الکنم را گشودم آنچه طوطی وار در ذهن ناصف و ناهموار خود سپرده بودم یک یک ادا کردم و از تأثیر گفتار خود بیخبر بودم کسی را بر حسب ظاهر محزون و نالان ندیدم اما همه را متحیر و سرگردان مشاهده کردم و از قرار معلوم جناب آقا میرزا جلال هم مطالب را در بیت مبارک ابلاغ نمودند در هر حال آن شب را به من بد نگذشت زیرا شام را به اشتها خوردم و به راحت

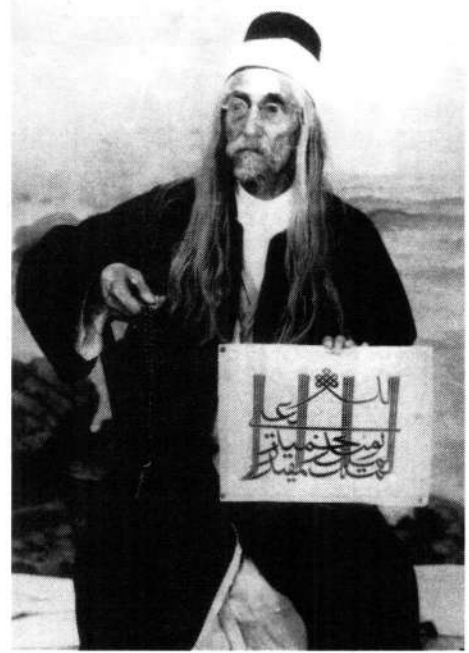
خوایدم اما نمی دانم خواب بودم یا بیدار در حالت سکر بودم یا خمار، بعبارت اخری مست بودم یا هشیار، همینقدر می دانم آن شب را تا صبح در حضور عبدالبهاء مشرف بودم این قبیل فرمایشات را مسلسل می فرمودند و من مطالب را يك يك به سینه می سپردم. بیانات جذّاب مبارك مرا مدهوش ساخته بود بقدر يك عمر در آن شب مطالب شنیدم وقتی که صبح شد خواب را از بیداری تمیز نمی دادم گاهی متأثر بودم که بعدها چگونه هیكل میثاق را مسجون و قلعه بند مشاهده کنم و از طرف دیگر وعده های نصرت و نتایج و فوائد پر از بهجت و مسرت این مسجونیت مرا به وجد و نشاط می آورد بالجمله هرچند مصادیق مواعید مبارك دیر ظاهر شد اما الحمدلله خوب به حقیقت پیوست و لازال کلمة مبارکة "العاقبة للمتقين" سرنوشت مؤمنین ثابتین بوده و خواهد بود و مشاهدات آن شب اگر رؤیا بود و اگر مکاشفه در هر حال تعبیرش این بود که تا چند سال بعد در سجن اعظم عکا با آن محبوب یکتا همدم و همعنان بودم.



مسجد جزار-عکا-حضرت عبدالبهاء سالها از این محل گذر میکرده اند



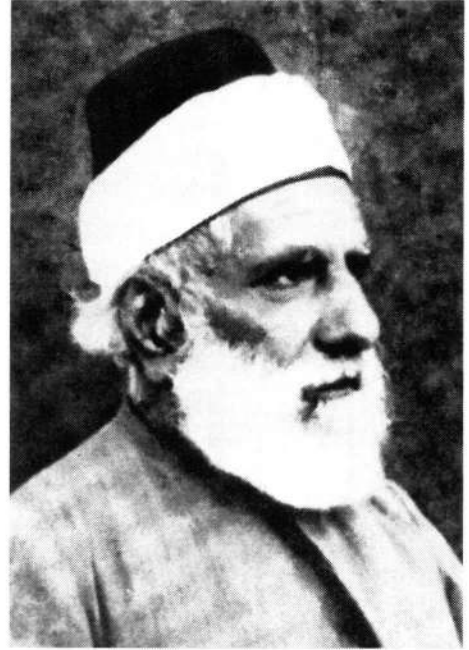
حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی



مشکین قلم



حسین آشچی



آقا رضا قناد



لورا کلیفورد بارنی - سؤال کننده مفاوضات



هیپولیت دریفوس



توماس بریکول



لوا گت سینگر



لیدی بلامفیلد



اتل روزنبرگ



آرتور داج



یاماموتو

النوادر الجہلی

فی

مُفَاوَضَاتِ عَبْدِ اللَّهِ

كُنْتُمْ كَوْنَنَا كَمَا نَا

بَاهْتِمَامًا

كَلِيفُونِزْدَانِي أَمْرِي كَانِي

جَمْعِ أَوْرِي وَنَشْرِ كَرْدِيدِ

دَرْ مَطْبَعَةِ بَرِنِ دَرْ شَهْرِ لَيْدِنِ أَرْ مَمَالِكِ هَلَانْدِ نَطْبَعِ رَسِيدِ

۱۹۰۸ سَنَدًا ۲

قسمت سوم

چگونگی تجدید سجن

سجن اعظم تجدید شد، در اوایل سجن مقرر بود که مانند ایام اول قشله که جمال قدم جلّ اسمه الاعظم مسجون بودند همان طور معمول دارند یعنی ابواب داد و ستد و کسب و تجارت بر وجه احباب مسدود گردد و هیچکس از اسرا و مهاجرین از دروازه شهر بیرون نروند خرید و فروش و دید و بازدید و ملاقات کاملاً در تحت تفتیش باشد ارسال و مرسل و هر نوع مکاتبه موقوف گردد، بعبارت اخری تزییقات شدیده از هر جهت مجری دارند. اما این گونه تزییقات اگر در اول ایام مبارک که از ادرنه تشریف آورده بودند ممکن بود اینک تحقق ناپذیر است زیرا قدرت و نفوذ کلمه جملگی را مرعوب داشته و از طرف دیگر مراسم بی حساب همه را رهین منت نموده است.

صدور حکم باب عالی آسان و لکن اجرای آن به آن تفصیل غیر ممکن و محال مثلاً شخص متصرف که هزاران کرامت مشاهده نموده و خود را عبد عبید قلمداد می کند جرأت چنین اقدامی ابداً ندارد که از متصرف بالاتر پاشاوات دیگر که رؤسای قوای سرحدی هستند، هستی و حیات خود را منوط به مراسم مولای حنون می دانند هیچکس قدرت اظهار این مراتب را ندارد، مگر اینکه سرّاً راپورتی مبنی بر مواظبت خود انجام وظیفه تدوین نموده به اسلامبول بفرستند؛ جمیع ساکنین عکّا و حیفا از فقیر و غنی، وضع و شریف و مأمورین دولت کلاً و طراً هر يك به وسیله ای مورد عنایت مبارک بوده اند اینک یکی از کرامات مبارک را نسبت به یکی از پاشاوات ذیلاً می نگارم:

در زمان جنگ عثمانی و یونان قبل از سنه هزار و نهصد میلادی رئیس قوای سرحدی فلسطین و شامات که ساکن عکّا بود شخصی بود فریق پاشا (به اصطلاح امروز ما امیر لشگر) که یکی از ارادتمندان سرکار آقا بود وقتی که این فریق پاشا به میدان محاربه یونان مأمور شد بنا بر خلوص عقیدت باطنی خود دعائی از حضور مبارک تمنا کرد که با خود داشته باشد تا محفوظ و مصون ماند حضوراً چند کلمه مرقوم فرموده به او دادند فرمودند: "به بازوی خود ببند و هیچ وقت باز نکن" او هم اطاعت کرد دلخوش و خرم فرموده به میدان محاربه شتافت وقتی که از این سفر فاتح و مظفر برگشت برای عرض تشکر به حضور مبارک

مشرف شد مراتب عبودیت خود را معروض داشت فرمودند: "آن دعا را باز نکرده و ندیده‌ای؟" عرض کرد: خیر. فرمودند: "موعد آن منقضی شده است حالا باز کن بخوان." وقتی که باز کرد دید شرح حال مسافرت و حوادث میدان جنگ را اجمالاً خبر داده‌اند. مقصود این است که همه مأمورین دولتی حتی قاضی و مفتی هر يك به نوبت خود این قبیل کرامات و عنایات مشاهده کرده بودند لهذا در هنگام تجدید سجن اعظم مثل سابق سخت‌گیری نکردند ابواب کسب و تجارت احبای مهاجر را نبستند فقط چند صباحی بعضی از مهاجرین ثابتین به میل خود از خروج از مدینه خودداری نمودند کم‌کم آن هم موقوف شد اما ثقلیت سجن اعظم فقط بر دوش مبارک بود و در سجن اعظم ماندند تا وقتی که عبدالحمید از خلافت مخلوع گشت و تفصیل آن در قسمت خامس این کتاب به نظر قارئین محترم خواهد رسید.

تجدید قلعه بندی

مبالغی که ناقضین به عنوان رشوه به مأمورین دولت عثمانی به نیت سرگونی (نفی بلد) سرکار آقا داده بودند عاقبت معلوم شد از چه محلی فراهم آمد، از روزی که احبای غرب به حیفا توجه نموده مشرف شدند و خریداری اراضی مقام اعلی شروع شد ناقضین بهانه به دست آورده با مأمورین سرری دولت همدست شده شکایت‌هایی به باب عالی فرستادند که صاحب منصبان دول اجانب به لباس تبدیل به حیفا می‌آیند و به توسط حضرت عباس افندی اراضی بسیاری در دامنه جبل کرم که به دریا و عکا و حیفا مسلط است برای قورخانه و مهمات جنگی اکتیاع می‌نمایند. این مطلب شیوع تامی پیدا کرد دولت در صدد تحقیق برآمد مفتشین سرری فرستاد عدم صدق قول ناقضین معلوم شد و مطلب مسکوت ماند وقتی که میرزا آقا جان وفات یافت میراث قابل ذکری برای ناقضین گذاشت و آنها هم آن ما ترك را به کار برده رشوه‌های بسیاری به بعضی دادند تا تجدید مطلع شد و باب عالی را اقتناع نمودند که بودن حضرت عبدالبهاء در حیفا برای دولت خطرناک است اما دولت هم از افساد و اخلال ناقضین خسته شده بود دستور داد که احکام قبل را راجع به سرگونی جمال قدم و اتباع ایشان کاملاً به موقع اجرا گذارند مقصود این است که آخرین لطمه‌ای که از آثار میرزا آقا جان وارد آمد ما ترك او بود که ناقضین به مصرف رشوه رسانیدند و تجدید قلعه بندی را اکتیاع کردند و آخر الامر خودشان هم در این آتش که افروخته بودند گرفتار شدند.

آزاد شدن ناقضین به شفاعت سرکار آقا

گرفتاری ناقضین در سجن اعظم عکّا طولی نکشید زیرا شفاعت کننده ای مانند حضرت عبدالبهاء داشتند و مسجونیت آنها و سایر اسرای احبّا بر وجود مبارک ناگوار بود مجاهدت کامل نمودند مدتی با سرایه حکومتی و افسران لشگری مذاکره فرموده آزادی آنها را خواستند و در حق ناقضین شفاعت کردند و اطمینان دادند. حکومت که از حقیقت مطلب اطلاع داشت و می دانست که این قلعه بندی را ناقضین ایتباع نمودند بسیار در شگفت بود. آخر الامر اجازه مراجعت به ناقضین داده شد و فرق میان حق و باطل را مشاهده کرد و به معنی این بیت برخورد که مولوی فرموده:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت خود می تند

مراجعت این عبد به عکّا

از روزی که تشریف فرمایی مبارک به حیفا موقوف شد افق این ارض مانند روزگار ساکنین مؤمنین تیره و تار گشت. يك نوع یأس و ناامیدی همه را فرا گرفت تکلیف این عبد چند یومی نامعلوم بود اما به خدمت ترجمه اشتغال داشتم تا وقتی که به عکّا احضارم فرمودند و در همان اطاق بزرگ مسافر خانه بودم کم کم اطاق کوچک مسافر خانه را تعمیر کردند دفتر ترجمه برای خود ترتیب دادم. مسافر خانه خلوت بود، بعداً مرحوم حاج میرزا حیدرعلی که در اصطلاح لنگر مسافر خانه خوانده می شد تشریف آوردند با اینکه عدّه مسافرین از سه نفر تجاوز نمی کرد الحمدلله به واسطه وجود محترم مشکین الهی و جناب زین که غالب اوقات خود را در آنجا می گذرانیدند جذب و شور در مسافر خانه برقرار بود مخصوصاً دنیا به کام من شده بود سرمست باده کامرانی و خوشگذرانی بودم اگر در حیفا می بایستی مدتها آرزو کنم تا روزی به لقای محبوب بی همتا نائل شوم در این جا الحمدلله ناطلبیده به مقصود می رسیدم. صبح، ظهر، عصر و شب هر وقت می خواستم مشرف بودم. گاهی هم سرزده و بی خبر در اطاق دفتر بنده حاضر بودند با نوازش های دلفریب سرمست و سرشارم می فرمودند کم کم کار ترجمه زیاد شد عرایض مخلصانه و اشعار و ابیات عاشقانه از امریکا دسته دسته می رسید اوقاتم مستغرق شد صبح تا شام مشغول تحریر بودم. عصرها بیرون و به دروازه برای تفریح و گردش می رفتم

شب‌ها را با مسافرین و مجاورین در بیرونی مشرف می‌شدیم اما متأسفانه گردش صحرای با صفا و تفرج در کنار دریا و آن تماشای موج‌ها مثل سابق لذتی نداشت بلکه حزن‌انگیز بود تا هنگامی که در شهر بودیم مسجونیت مبارک در نظر ما محسوس نبود اما در هنگام خروج از مدینه به محض ورود به دروازه عکا دیدن آن سربازها و قراول‌های مستحفظ، ممنوعیت هیکل مبارک را از خروج در نظر مجسم می‌نمود و همچنین در بیرون صحرای سبز و خرم باعث هم و غم می‌شد خصوصاً در ایام زیارتی که عموماً زیارت نامه به لسان مبارک تلاوت می‌شد اینک در هنگام سجن آن لحن بدیع رحمانی به گوش مشتاقان نمی‌رسید و همچنین در اعیاد که به روضه مبارکه می‌رفتیم آن سرور و حبور و آن نشاط و شور سابق نبود اما در داخل شهر عکا هیچ تغییری حاصل نشده بود هرکس مشرف می‌شد از شربت سرور در نشئه و شور بود بنده هم در عکا هم مسافر بودم و هم مجاور، هم متوطن بودم، هم مهاجر هر وقت مسافرین را احضار می‌فرمودند اگر فرصتی داشتم همراه ایشان می‌رفتم، هر وقت مهاجرین را می‌طلبیدند پیشاپیش می‌دویدم، علاوه بر اینها ناخوانده هم بعضی اوقات به بهانه سؤال مطلبی از مطالب به حضور می‌رفتم چه که یکی از خدام بودم و برای خدام حاجب و دریایی در کار نبود رفته رفته روزگارم نوعی شد که گویی در عکا متولد شده‌ام و در این سرزمین به خاک سپرده خواهیم شد و اما ناقضین که از حادثه سهمگین تجدید سجن خود نالان و غمگین بودند تا مدتی به خود مشغول شدند چند صباحی با آن روح پژمرده و دل افسرده دسترسی به خارج نداشتند. مدتی مانند جغد در زاویهٔ خمول خزیدند فقط در شب‌های تاریک از گوشه و کنار به دیدن اغیار برای تفتین می‌دویدند، اگر در کوچه و بازار اتفاقاً با احبای ثابتین مصادف می‌شدند فرار می‌کردند زیرا گفته‌اند: "دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند". بالاخره مسافر خانه باز رونق گرفت. کم‌کم مسافرین ایرانی، هندی، مصری و عشق‌آبادی می‌آمدند و می‌رفتند چندی طول کشید تا نوبت به بعضی از احبای غرب رسید.

یا عزیز یی بريك ویل

این خطاب مبارک به افتخار يك نفر جوان انگلیسی است که بعد از صعودش به عنوان زیارت نامه نازل و احبای پاریس حسب الامر در مزارش تلاوت نمودند این جوان که قبل از قلعه بندی اذن تشرّف داشت در همان ایام اول سجن از پاریس وارد شد در بیت مبارک در عکا در مجبوحهٔ پریشانی خاطرها دو شبانه روز مشرف بود مراتب شور و انجذاب این جوان چنان است که نام مبارکش قرن‌ها باید در عالم امر

بماند و ذکر خیرش در داستان‌ها مذکور گردد، تاریخ تصدیقش را نمی‌دانم اما معلوم بود که از طریق روحانیت و مسیحیت با ذوق عرفانی و با استدلال کتب آسمانی تصدیق کرده است نه از طریق احساسات اجتماعی و مقتضیات طبیعی امکانی؛ زیرا در جمیع احیان آیات انجیل که دلیل بر عظمت ملکوت ربّ جلیل است ورد زبانش بود هرچند مدت تشرّفش طولانی نبود اما حدّت حرارت محبت و اشتیاقش به درجه‌ای بیفزود که محبتش مستمعین را متأثر و منقلب می‌نمود در حین تشرّف مبهوت جمال بیمثال بود و در هنگام مرخصی حرکات عاشقانه و جنبش‌های مجذوبانه از او ظاهر می‌شد با احبّای عکّا ملاقاتی میسر نشد و در روز مرخصی يك کلمه به او فرمودند: "همیشه در پاریس بمان" و بنده هم حسب الامر تا حیفا و کنار دریا به مشایعتش رفتم در حیفا که دور از دروازه عکّا بود در منزل یکی از احبّای بقدر دو ساعت مختصر پذیرایی از او به عمل آمد تا ساعت ورود کشتی فرا رسید در این مجلس در اطاقی که مشرف به عکّا بود دقیقه به دقیقه می‌ایستاد و در حال توجه تام کلماتی چند با چشم گریان ادا می‌نمود چنانکه جمیع حضار را منقلب می‌ساخت در آن حال انجذاب تقاضا نمود که گاهی بطور اختصار با بنده مخبره کند تا از وصول جواب رائحه معطره مدینه منوره عکّا را استشمام نماید. خلاصه آنکه با جمعی از احبّای با چشم اشکبار با او وداع کردیم اولین مکتوبی که از او رسید مختصراً بعد از اظهار خلوص و وفا سؤال می‌کند که حضرت مولی‌الوری فرمودند در پاریس بمان و لندن مرو اینک مشغول تحصیل هستم می‌خواهم بدانم اگر اتفاقاً به اصطلاح مرگ و میری برای والدینم رخ داد آیا اجازه دارم یکی دوروز برای مراسم تشییع به لندن بروم یا خیر فوراً در ذیل این مطلب می‌نویسد لازم نیست عرض کنید زیرا مسیح مشهور در ظهور قبل خود فرمود: "بگذارید مرده‌ها مرده‌ها را دفن کنند"، پس چیزی از من به حضور مبارك عرض نکنید فقط در هنگام تشرّف قلباً مرا یاد کنید این است مایه سعادت ملك و ملکوت من و بنده هم عین مطلب را در يك موقع مقتضی عرض کردم متبسمانه فرمودند: "بنویس امروز زنده‌ها باید مرده‌ها را دفن کنند". بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید آن هم مختصراً اما بقدری جانسوز و دلگداز که از قرائتش رقت حاصل می‌شد بعد از اظهار تشکر می‌نویسد مطلب معلوم شد اما من از خدا بلا می‌خواهم، درد بی‌درمان می‌طلبم. می‌خواهم رنجور باشم دائماً بسوزم و بگدازم آنی راحت نکنم تا از ذکر آن محبوب غفلت ننمایم.

مطلب را يك روز در وقتی که مشی می‌فرمودند عرض کردم هیچ نفرمودند وصول مکتوب را نوشتم بعد از دو هفته مکتوب دیگر رسید: والدینم به اصرار و ابرام به لندن می‌طلبند می‌گویم امر مبارك

این است که در پاریس باشم افسوس که والدین پیرم این ظهور اعظم را نشناختند رجا دارم به تبلیغ آنها نائل شوم هیئات هیئات من کجا این موهبت عظمی کجا مگر آنکه در هنگام تشرّف مرا یاد کنید...

مطلب را عرض کردم اجمالاً فرمودند: "نویس مؤید هستی تبلیغ می شوند". مطلب را نوشتم در رأس دوهفته مکتوب دیگر رسید: "والدینم آمدند مرا ببرند پدرم را تبلیغ کردم عریضه اعترافیه اش در جوف است، مادرم مهربان است اما من درد می خواهم عذاب می خواهم تا به حق نزدیک تر شوم اگر ایرانی بودم آرزوی شهادت می نمودم در حقّ دعا کنید از پاریس حرکت نخواهم کرد." این مطالب را به عرض مبارک رسانیدم ترجمه عریضه اعترافیه پدر پیر را تقدیم کردم ابداً کلمه ای فرمودند چند روز دیگر لوحی به افتخار پدر عنایت شد فرستادم در رأس دوهفته نوشته شورانگیز غربی رسید: "مریضم در مریض خانه مسلولین در تاب و تبم از آتش عشق می گدازم خوشحالم از خدا بخواه این درد را از من دریغ نفرماید..." مطلب را به حضور مبارک عرض کردم به هیچ وجه جواب فرمودند حکمت سکوت در این گونه موارد معلوم و واضح بود. خلاصه تا مدتی مکاتیب عدیده مرتباً هر دوهفته یک مرتبه می رسید و همیشه آرزوی تحمّل بلیات و شدائد می نمود تمام مکاتیبش در دو الی سه صفحه کوچک سبزرنگ مرقوم بود این مکاتیب را جمع کرده از دست نمی دادم برای هرکس که می خواندم حالت انجذاب غربی دست می داد بر حسب تکلیف وجدانی خود و از فرط تأثری که دست می داد همه را به حضور مبارک عرض می کردم گاهی می فرمودند تکبیر برسان، وقتی که کلمه ای در جواب نمی فرمودند میدانستم که رابطه طالب و مطلوب و عاشق و معشوق نه چنان است که گفتار واسطه لایق ذکر باشد. آخر الامر مکتوبی رسید مشعر بر اینکه "سرمست باده بلا هستم آماده وصول موهبت عظمی هستم از شدت رنجوری و کثرت تعب به مولای عزیزم بی نهایت نزدیکم بازهم طول عمر می خواهم که بیشتر در تعب باشم اما خیر، رضای او را طالبم مرا در حضور یاد کنید..." این بود مضمون مکتوب اخیر و دیگر در رأس دوهفته خبری نیامد. مطلب معلوم بود چند روز بعد یک شب با مرحوم دکتر ارسطوخان در ظل مبارک از بیت بیرونی مبارک به طرف بیت کنار دریا می رفتیم یک مرتبه فرمودند: "جناب خان خبر داری؟" عرض کردم: خیر. فرمودند: "بیک ویل صعود کرده است، من خیلی متأثر شدم یک زیارت نامه خوبی نوشته ام بقدری مؤثر نوشته ام که دوبار در هنگام نوشتن گریه کردم باید خوب ترجمه کنی که هرکس بخواند بی اختیار گریه کند." (انتهی)

آخر نفهمیدم خبر صعود را کی به عرض مبارک رسانیده است اگر به انگلیسی یا فرانسه کسی عرض کرده بود یا کتبی یا تلگرافی لابد عریضه به دست بنده می رسید دو روز بعد زیارت نامه رسید

خیلی سوزناک بود چند مرتبه می فرمایند: "یا عزیز ی یا بریک ویل"، بنده هم چندین بار بی اختیار گریه کردم حسب الامر به دو زبان ترجمه کردم اول به فرانسه بعد به کمک مسیس لوا کت سینجر به انگلیسی نوشته فرستادم؛ تا چند سال دیگر تأثیرات عمیقۀ این جوان باقی بود، از والدینش خبری نداشتم يك سال بعد يك روز احضارم فرمودند که عرایض وارده را برای ترجمه مرحمت فرمایند پاکت های بسته را ملاحظه می فرمودند يك مرتبه یکی از آنها را انتخاب فرموده فرمودند: "عجب رائحة خوشی از این پاکت استشمام می شود، زود این را باز کن بین از کجاست زود باش." از این قبیل وقایع مکرر اتفاق افتاده بود که پاکتی را بر سایر عرایض مقدم داشته و مطالب مهم روحانی در آن بوده است لهذا با عجله و شتاب پاکت را باز کردم يك کارت پستال و يك پاکت دیگر در جوف بود، کارت پستال خوشرنگ بود يك برگ گل بنفشه فرنگی به آن چسبیده بود با خط طلایی نوشته است: "نمرده است در ملکوت الهی زنده است"، با خط قلمی نوشته بود این گل از قبر بریک ویل چیده شده است. تا مطلب را عرض کردم يك مرتبه از جا جستند ورقه را گرفته به پیشانی مبارک نهادند و اشک مبارک جاری شد و احوال این عبد منقلب گردید و اما پاکت جوفی آن هم از پدر یا مادر بریک ویل بود اظهار تشکر می نمود که الحمدلله فرزند عزیزم با عرفان و محبت عبدالهء از عالم رفت. جواب عریضه را نمی دانم چه فرمودند اما تأثیر روحانی این عریضه کمتر از آن کارت پستال نبود. اینک هرچند از اصل مطلب دور افتادیم اما لازم می دانم که این موضوع را به اتمام برسانم، سه سال بعد یعنی در سنه هزار و نهصد و چهار که در پاریس بودم در خدمت مرحوم مسیو دریفوس ذکر خیر آن متصاعد الی الله به میان آمد حکایت های بسیار مؤثری از ایشان نقل می کردند من جمله می گفتند که این جوان وقتی که در مریضخانه بستری بود جمیع مرضی و اطبا و پرستاران را از شدت شور و انجذاب خود منقلب می ساخت همه را به ملکوت الهی دعوت می کرد بعضی متحیر و متأثر بودند و بعضی از مرضی طعنه های مغرضانه و ملامت های مغرضانه می نمودند با دوسه کلمه انگلیسی که می دانستند بد می گفتند و با انگشت اشاره می کردند و می گفتند: "یو دای"، یعنی شما می میرید، اما ایشان در جواب می خندیدند، من نمی میرم به ملکوت پدر آسمانی می روم و در حق شما شفاعت می کنم. خلاصه در هنگام صعودش تمام پرستاران متأثر و نالان بودند و یادگار غریبی از ایشان در مریضخانه باقی ماند. خلاصه آنکه یکروز به اتفاق مسیو دریفوس به زیارت قبر ایشان رفتیم چون زیارت نامه موجود نبود سه مرتبه گفتیم: "یا عزیز ی یا بریک ویل".

تشرّف پسرهای مستر داج

بالجمله از مطلب دور افتادیم باز به سر مطلب می‌رویم احبّای شرق کم و بیش می‌آمدند و با احتیاط تمام مشرّف می‌شدند اما برای احبّای غرب موجبات پذیرایی فراهم نیست با اینهمه مفسده‌ها که برپا شده و تهمت‌های سیاسی که وارد آورده‌اند مفتشین دولت در کمین‌اند و ناقضین هم بهانه و مستمسک می‌جویند آن سه باب خانه حیفاً که در اجاره مبارک بود فسخ شد آن دستگاه‌ها برچیده شد و در قلعه محقرّ عکاً هیچ محلی برای واردین وجود ندارد، هتل و مهمانخانه لایقی هم در این شهر نیست فقط يك خانه دیگر غیر از بیت مبارک در اجاره مبارک هست که جمال قدم جلّ کبریا نه در آنجا تشریف داشتند و لکن آن خانه هم غالباً در تصرف اغیار است که خواهش نموده و بطور موقت نشسته‌اند و از آن طرف دوستان آمریکا آنها که سنوات قبل از زمان آزادی مشرّف شده، شربت پرمسرتّ لقارا چشیده‌اند بی‌دربی با کمال عجز و انکسار رجای اذن تشرّف برای خود و برای منتسبین خود دارند. همیشه قاعده کلی این بوده است که هرکس در مدت حیات خود هیچ مشرّف نشده يك درجه مشتاق است اما آن که يك مرتبه آمد به چشم خود آن محبوب نازنین را دید صد درجه مشتاق لقاست و در این زمان که سجن اعظم تجدید شده همه روزه عرایض مشتاقانه رجای اذن تشرّف از امریکا می‌رسد اول کسی که بعد از مستر بریک ویل به زیارت فائز شد دو نفر پسرهای مستر داج از اهل نیویورک بودند این دو جوان بر حسب دستور مبارک مانند احبّای مبارک با کلاه فینه عثمانی آمدند چند روزی در یکی از اطاق‌های بالا پذیرایی شدند تعالیم امری بقدر کفایت از والد ماجدشان که دو سال قبل در زمان آزادی در حیفاً مشرّف شده بودند داشتند این دو جوان که تقریباً هیجده ساله و بیست ساله بودند تعالیم امری و دروس اخلاقی از لسان مبارک هم می‌شنیدند اوقات تشرّف ایشان همواره در سر سفره بود و سوالات بسیاری هم نداشتند با احبّای ایرانی و مسافرین دیگر مشتاقانه ملاقات‌های محرمانه نمودند، بعد از نه روز با کمال خضوع و خشوع مرخص شده به وطن خود مراجعت کردند.

مادام دوکانا وارو و مستر فیلیپس

فرزندان مستر داج من جمله از اروپا گذر کرده به امریکا رسیدند هرکس را ملاقات نمودند به ذکر عنایت های حضرت عبدالیهاء مشتعل و منجذب ساختند، احباً دیدند می شود اذن تشرّف حاصل نمود لهذا جمعی یکی از بعد دیگری به عرایض عاجزانه تمنای تشرّف نمودند اما با مقتضیات حکمت در چنین ایامی مناسب نبود معذک چند نفری را اجازه فرمودند که به تدریج بیایند از آنجمله اول، مادام دوکانا وارو و مستر فیلیپس وارد شدند و از بیروت تا عکاً با مرحوم دکتر ارسطوخان هم سفر بودند خوشبختانه در آن ایام بیت مبارک که اقامتگاه شهری جمال قدم جلّ کبریائه بود خالی شده در تصرف درب خانه بود، مرحوم دکتر به مسافر خانه و این دو نفر به این بیت وارد شدند مادام دوکانا وارو خانم امریکایی قبلاً مجذوب دیانت بودائی شده یکی از مبلغات این دیانت گردیده و در ترویج عقیدت خود سال های متمادی مصارف گزاف متحمل شده بعبارت آخری هستی خود را فدا نموده در فلسفه بودائی متبحر گشته است و معروف گردیده است، سیستر سانگامیتا از نجبا و نقباست و در فلسفه جدید غربی ید طولایی دارد و با تصوف هندی کاملاً آشناست و کتاب بودارا در تحت عنوان "گاسپل اف بودا" یعنی انجیل بودا به دو زبان فرانسه و انگلیسی طبع و نشر نموده است و اینک آخر الامر از طریق بودائیت به بهائیت راه یافته است الحال که مشرف است تقریباً چهل و پنج الی پنجاه سال دوره حیات خود را طی کرده است مزاجاً علیل اما روحاً در منتهای فرح و نشاط و اما مستر فیلیپس برادرخوانده طریقتی سیستر سانگامیتا و عقیدتاً بودائی است صاحب قریحه ادبی، به همراهی خواهر طریقتی خود به عکاً آمده و ضمناً مشاهدات و معلومات خود را به رشته تحریر می آورد. سیستر سانگامیتا در حین اول ورود خاضعانه دست مبارک را بوسید و اظهار ملاطفت بسیار به او فرمودند و در بیت اندرونی وارد شدند و از یوم بعد مذاکرات در سر سفره شروع شد این خانم بر خلاف مستر بریک ویل و پسران داج سؤالات بسیار دارد و جواب هارا مستر فیلیپس می نویسد اشکالی که در اینجا پیدا شده این است: مسلک و عقیده خواهر و برادر یکسان نیست و کتابی که تدوین می شود باید به عقیده هر دو موافق باشد لهذا زحمت وجود مبارک در تفهیم مطلب بسیار است. خانم سؤال می کند، این عبد ترجمه می کنم و مجدداً جواب مبارک را به او می رسانم. مستر فیلیپس بسرعت می نویسد اما سائل و نویسنده چون دو رأی مخالف و دو سلیقه مختلف دارند تفهیم مطلب بسیار دشوار است و تکرار آن باعث زحمت مبارک. يك قسمت مختصری که راجع به حضرت بودا

یا سایر انبیا بود اشکالی نداشت اما قسمت مهم در تناسخ بود در اینجا نویسنده اصرار و ابرام می‌ورزید که ذوق و سلیقه خود را در کتاب بگنجانند یا آنکه به زبانی بنویسد تا در اروپا که معتقدین به تناسخ بسیارند طالب و بازارفروش داشته باشد و این اشکال تا آخر کتاب در بین بود. در یوم دوم یا سیم صحبت سرسفره که تازه مطالب مشکله غامضه به میان آمده بود یک مرتبه غوغائی برپا شد و علتش این بود: یک مطلبی که از بدیهیات و واضحات فلسفه بهائیه بود چند مرتبه تکرار شد تا حقیقت مطلب واضح گشت. در این حین خانم شدیداً به من اعتراض کرد و با کمال غضب پرخاش نمود و از فرط عصبانیت نمی‌توانست مطلب را به ملایمت ادا نماید و حضرت مولی‌الوری پی در پی می‌پرسند: "چه می‌گوید؟" خانم فرصت نمی‌دهد که مطلب را بفهمم و به عرض برسانم. بعد از غوغای زیاد آنچه معلوم شد این بود: خانم می‌گوید شما شرقی‌ها چرا باید در دیانت پیش آهنگ و علمدار باشید در صورتی که همچو کمالاتی ندارید و ما غربی‌ها باید محتاج شما باشیم و مطلب را از شما اخذ کنیم شما از کجا آمده‌اید که باید ما به شما محتاج باشیم؟ اولاً شما همچو معلوماتی ندارید که لایق فهم این گونه مطالب باشید وقتی که به شما حالی کردیم یک رشته معلومات به شما القاء نموده ایم آنوقت باید منتظر باشیم تا از زبان شما جواب بشنویم، اگر ما غربی‌ها نباشیم شما این مطالب را از کجا درک می‌کنید وانگهی من جمله مطلب را فهمیدید جواب آنرا هم اول شما ملتفت می‌شوید بعد از شما من باید بفهمم، بدتر از همه این است که اسرار ملکوتیه و حقایق الهیه را شما از لسان مبارک بلا واسطه می‌شنوید (یعنی از سرچشمه می‌نوشید) ما از لسان شما می‌شنویم (یعنی آب را کد می‌خوریم) چرا باید من چشم و گوشم را به زبان شما بدوزم و منتظر بنشینم تا جواب خود را دریابم آن هم ... من جمله مطلب معلوم شد تفصیل را عرض کردم. آری اینجاست که رفتار موقرانه و تبسم‌های جانانه‌عالی را منقلب می‌سازد اینک یک نگاه مشفقانه به او فرموده فرمودند: "بگو اسرار ملکوت تأثیر و نفوذش روحانی است نه جسمانی گوش و زبان آلتی است جسمانی اگر روح مستعد وصول مواهب الهیه نباشد سمع و بصر چه حکمی دارد؟ این مطالب روحانی به شما تأثیر می‌کند من به قوت روح با شما صحبت می‌کنم شما هم با توجه تام و نیت خالص و قلب منیر تجلیات رحمانی را اخذ می‌کنید، اصل رابطه صمیمی باطنی است الحمدلله روابط معنوی مستمر و برقرار است آنچه تا کنون ادراک نموده‌اید از نفثات روح القدس بوده است روابط روحانی من با شما مستقیم است، لسان ترجمان آلت جسمانی ظاهری است ..."

و بعد مثل‌های چندی از توجه و اقبال مؤمنین حضرت مسیح و در این عصر بدیع هم نفوسی که از سمع و بصر جسمانی محروم بوده‌اند به شرف ایمان و لقا فائز و سبب هدایت دیگران گردیده‌اند. خلاصه

آنکه خانم قانع شد اظهار مسرت نمود صلح و سلام بین ما دو نفر برقرار گردید متجاوز از یکماه مشرف بود مسائل مهمه فلسفی و عرفانی حل شد بعضی را مستر فیلیس در کتاب خود درج نمود و برخی را خانم به سینه سپرد. مستر فیلیس قسمت اول که حاکی از احساسات نگارنده بود و مشهودات خود را مجسم می نمود بسیار شیرین و لطیف و مؤثر، قسمت اخیر عبارت از شرح مسافرت جمال مبارک جل کبریائه و عائله مقدسه و تفصیل سرگونی از طهران تا بغداد و ادرنه و اسلامبول الی عکاست آن هم بسیار صحیح و مسلم، آن قسمت را این خانم از لسان مبارک حضرت ورقه مقدسه علیا با ترجمانی یکی از صبايای مبارک نوشته به مستر فیلیس داده است اما قسمت دیگر که در اواسط کتاب است اشتباهات بسیاری در آن راه یافته و آن موضوع در خصوص رجعت و مطالب دیگر از این قبیل است. نصف این کتاب را این عبد سه چهار مرتبه از انگلیسی به فارسی ترجمه نموده به لحاظ مبارک رسانیده و بعد مجدداً یا به انگلیسی ترجمه کرده یا برای مستر فیلیس شرح دادم و هیکل مبارک تصحیح فرمودند معذک اصل مطلب مخالف بیانات مبارک انتشار یافته، سیستر سانگامیتا شخصاً مطلب را درک می نمود و لکن مستر فیلیس به میل خود انشاء می کرد. ایام تشرّف این خواهر و برادر به خوشی به انتها رسید مرخص شدند و تا مدتی بعد هم عرایض مخلصانه این خواهر با ذکر خدمات خالصانه به ارض اقدس واصل می شد.

مسیو دریفوس و میس سن درسن

تقریباً در اواخر ایام توقف سیستر سانگامیتا که در عکاً نسبتاً مختصر سکون و آرامش برقرار بود جناب مسیو هیبولیت دریفوس و سپس سن درسن مشرف شدند در همان بیت مبارک که این دو مسافر امریکایی بودند وارد شدند اطلاعات امری دریفوس با اینکه تازه اقبال نموده بود قابل تمجید بود و اوقات تشرّف خود را صرف اخذ تعلیمات الهی می نمود در هنگام ناهار و شام مباحث حکمتی و مسائل روحانی در بین بود مذاکرات طبعاً به لسان فرانسه واقع می شد و مطالب را گاهی یادداشت می نمود. در آن ایام مسئله مرافعه دریفوس معروف که تفصیل آن در مدت سنوات عدیده جراید فرانسه را کاملاً اشغال نموده بود هنوز به انتها نرسیده بود بلکه در تمام جرائد غرب ذکر آن دریفوس در میان بود؛ يك روز هیکل مبارک از هیبولیت دریفوس پرسیدند که "شما با آن دریفوس نسبت و قرابت دارید؟" عرض کرد: خیر، من از آن عائله نیستم. فرمودند: "او در عالم سیاست مشهور آفاق شد، امیدوارم تو در عالم امر از او معروف تر شوی." این جوان نورانی در سنه هزار و نهصد و يك مسیحی در سفر اول مشرف بود سی و

یکسال از دوره حیات شریف خود را طی نموده بود و در حدود خود بسیار مشتعل و منجذب گردید. آرزوی توفیق خدمت داشت و تمنای فوز به مقام شهادت نمود؛ این مقام را معنأً به او عنایت فرمودند، در مسائل حکمت و عقل بحث می نمود تقریباً مدت سه هفته مشرف بود و بر حسب امر مبارک بنده هم بیشتر اوقات خود را با ایشان می گذرانیدم. يك روز در سر سفره عرض کرد: من امروز فهمیدم که آدم هستم و بسیار خجالت کشیدم. بنده حقیقت واقعه را نفهمیده ترجمه کردم فرمودند: "به او بگو خجالت ندارد من چون تو را خیلی دوست دارم می خواستم سراپای وجود تو را ببینم." بعد از او پرسیدم: تفصیل از چه قرار است؟ گفت: هیچ مگو، تازه آدم شدم. دوباره پرسیدم گفت: می ترسم از بهشت بیروم کنند زیرا همه روزه که استحمام می نمودم در اطاق را می بستم این دفعه غفلت کردم و ندانستم که نبسته ام وقتی که سرکار آقا دق الباب فرمودند و مرا صدا زدند بی اختیار لبیک گفتم، در باز شد و عریان بودم معلوم گردید خجالت کشیدم، دیدم کار آدم را کرده ام. مسیو دریفوس قبل از تشرّف خود به امر تبلیغ اشتغال داشت من جمله با يك خانم ایتالیایی صحبت کرده بود مسمات به مادام دوسانتوامینی يك صفحه مناجات بسیار مؤثر سوزناکی اثر قلم او به زبان ایتالیایی داشت آن را به فرانسه ترجمه نموده، اینك این عبد به فارسی ترجمه کردم و به حضور مبارک تقدیم نمود، بسیار طرف توجه و عنایت واقع شد. مسیو دریفوس در آن زمان هیچ اطلاعی از شرق نداشت به برکت ایمان خود و شوق و خواندن آیات و الواح فارسی و عربی آموخت و يك مستشرق معروف گردید. يك یا دو سفر دیگر هم بعدها مشرف شد، به ایران و چین برای تبلیغ مسافرت کرد و بعد از ازدواج با مشار الیها میس بارنی به اسم دریفوس بارنی معروف گردید و مسافرت های تبلیغی به ممالک شرق را با خانم خود انجام داد و اما میس سن درس دخترى بود بسیار با حجب و حیا، جوهر خلوص و تقوی اصلاً امریکایی و در مدت تشرّف خود غالباً در خدمت صبايای مبارک به خدمت امر و به تدریس مشغول بود و با کمال روحانیت و انجذاب به اتفاق همسفر خود به پاریس مراجعت نمود، او هم در تحصیل زبان فارسی جهد بلیغ مبذول داشت.

مرحوم دکتر ارسطوخان

این ایام رونق مسافر خانه برقرار است، بهائیان ثابت مستقیم از هر طرف می آمدند، روح محبت و اتحاد کل را به وجد و طرب آورده محنت و آلام تجدید سجن فراموش شد، آثار نشاط و خرمی از چهره ها نمودار گشت گاهی مسافرین شرق و غرب با هم آمیزش می کنند عریاضی که از امریکا می آید

بشارت‌های جانپور دربر دارد و بسیاری از آنها حسب الامر در مسافر خانه خوانده می‌شود هیکل مبارک گاهی به دیدن مسافری تشریف می‌آوردند جناب حاج میرزا حیدرعلی لنگر مسافر خانه با نصایح مشفقانه پدرا نه واردین مبتدی را به مقام حق الیقین دلالت می‌نمایند، حضرت زین‌المقربین روح مسافر خانه است، حضرت مشکین الهی نفوس را به وجد و سرور می‌آورند، در چنین ایامی مرحوم دکتر ارسطو خان انیس و جلیس قدیمی من آمدند و در این ایام شور و نشور و بهجت و سرور شرکت جستند با مسافری غربی هم مأنوس شدند و در امور ترجمهٔ عرایض کمک و مساعد من بودند و به واسطهٔ اخلاق رحمانی خود محبوب القلوب جمیع ثابتین بودند و در محضر مبارک بسیار مقبول و محبوب واقع گشتند و تقریباً مدت یک سال با هم همراز و همداستان بودیم و بعد مرخص شده به ایران مراجعه کردند.

میس لواکت سینگر

در آن سنوات عدیده که مشرف بودم نفوس مقدسهٔ منجذبه از ممالک بعیده بسیار طالب لقا بودند و اگر سجن اعظم مانع نبود و اذن تشرّف عنایت می‌شد یقیناً جنبش عظیمی از اقبال و توجه غربی‌ها در عالم ظاهر می‌گشت و لکن به علت حکومت استبدادی و تفتین ناقضین و شدت اغراض منافقین معدود قلبی که می‌توانستند با آن محیط سجن و ضیق مکان و با احتیاط‌های لازمه سازگار باشند و بصورت و لباس ساکنین عکاً درآیند فقط به آنها اذن حضور داده می‌شد؛ از جمله کسانی که در چنین محیطی از فرط شوق لقا می‌توانستند توقف نمایند و به مقتضیات حکمت آن زمان عمل کنند امة الله میسیس لواکت سینگر بود. این خانم در سنوات قبل و زمان بالنسبه آزادی با شوهر خود در حیفا چندی مشرف بوده است و یادگار خوبی از مراتب شور و اشتعال و انجذاب خود در افکار ثابتین طایفین گذاشته است، در این ایام با حال تضرّع و ابتهاال به حضور طلعت مولی الانام مشرف شد و با لباس ساده که مسیحیان عکاً عموماً دربر دارند مدت یک سال یا بیشتر در زمرهٔ طایفین حول محسوب گردید و خدمات لایق ذکری از قبیل تدریس لسان انگلیسی در عائلهٔ مبارک می‌نمود و شدت انجذاب و حدت عواطف و احساساتش در امر چنان بود که جمیع رفتار و کردار و گفتارش هرکس را منقلب می‌ساخت، شور غربی در سر داشت. دقیقه ای آرام نمی‌گرفت، در جمیع خدمات امری دخالت می‌کرد، مکاتبه و مراسله به خارج و ترجمهٔ آیات و مبادرت به نشریات مشغولیت دائمی او بود از اینها گذشته فکر غربی در دماغش رسوخ نموده بود که به جمیع وسائل متمسک شود تا شربت شهادت بچشد، شب و روز گریان و

نالان بود، دیوانه وار به هر يك از احبّاء متوسل می شد و استمداد می نمود که در حقش دعا نمایند تا به این مقام فائز شود، به کرات و مرآت با چشم اشکبار به پای مبارک افتاد و رجای فوز به این مقام نمود اغلب شب ها تا صبح مشغول مناجات بود و هر قدر تضرّع و زاری نمود که اذن عنایت شود به ایران بیاید تا در صوامع و مساجد در بالای منابر مانند حضرت طاهره ندای امر را به مسامع ایرانیان برساند، تا در سبیل امر مقتول گردد، قبول فرمودند، اوراد و اذکار از حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه برای طلب حاجات به دست آورد، همه را تلاوت نمود و جمیع مراسم آن اذکار را به جا آورد نتیجه مطلوبه حاصل نشد، وقتی که ضوضای یزد و اصفهان برپا شد و احبّای این بلاد صد نفر صد نفر به قربانگاه عشق شتافتند این اخبار که به عکّا رسید آتش عشقش چنان شعله ور شد که اختیار از دست رفت با هر يك از احبّای ثابتین که جالس می شد آه و ناله و گریه و زاری آغاز می کرد. همگی را رقت دست می داد به درجه ای ناله و استغاثه اش در قلوب مستمعین تأثیر می نمود که همگی در حقش دعا می کردند آخر الامر چند نفری را به گریه و زاری وادار نمود که آن ادعیه و اذکار را به نیت او بخوانند و رجای فوز به مقام شهادت نمایند به امید آنکه گفته اند:

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان شاید کز این میانه یکی کارگر شود

من جمله مرحوم دکتر ارسطوخان و این عبد قبول نمودیم هنگام سحر برخاسته به عدد "قدیر" این

آیه را بخوانیم:

"قل الله یکنفی عن کل شیء و لا یکنفی عن الله ربک من شیء لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما انه کان علاماً کافیاً قدیراً." و همچنین در موقع دیگر ما دو نفر این آیه را در سحرها برخاسته تکرار نمودیم "هل من مفرّج غیر الله قل سبحان الله هو الله کلّ عباد له و کلّ بأمره قائمون." خلاصه آنکه ناله ها و استغاثه های جانسوز او بقدری ما و جمعی را متأثر نموده بود که به طیب خاطر سحرخیز شده در حقش دعا می کردیم باز هم به اینها قانع نشد، به مرحوم حاجی میرزا حیدرعلی و این عبد چند مرتبه متوسل شد که به حضور مبارک به تضرّع و ابتهاج درخواست نماییم که او در سبیل امر کشته شود ما هم چند مرتبه عرض کردیم و در هر بار جوابی عنایت فرمودند تقریباً به این مضامین: "به ست لوا بگویند، کشته شدن شأن و مقامی ندارد چه بسا نفوسی که ظاهراً شهید نشده اند اما مستشهد فی سبیل الله محسوب اند چه بسا کشته شده اند به حقیقت مقام شهادت فائز نگشته اند. شهادت مقام منبع ارجمندی است که جمال مبارک به هر کس خواست عنایت می فرماید، انسان ممکن است مقتول نشود اما به این مقام فائز گردد و من در حق تو دعا می کنم که به مقام شهادت نائل شوی، اصل شهادت خدمت است تو

الحمد لله به خدمت قائم، من در حق تو دعا می‌کنم و این مقام را می‌طلبم مطمئن باش." و بعد اسامی بعضی از مستشهدین فی سبیل الله را ذکر می‌فرمودند؛ اما من جمله پیغام مبارک را به او می‌رسانیدم آتش عشقش شدید تر می‌شد شعله محبتش زیانه می‌کشید و ما را بار دیگر به حضور می‌فرستاد، بالجمله در اثر این حالت انجذاب تأثیر غریبی در کلامش بود هر وقت يك نفر مبتدی یا مسافر یا سیاح خارجی یا منکر عنود کج بحثی پیدا می‌شد بر حسب امر مبارک می‌بایستی با ست لوا ملاقات نماید و این عبد مترجم او واقع می‌شدم و در هر صحبتی توجّات مغناطیس ایمانش چنان ارتعاش بر اندام مستمعین می‌افکند که بی اختیار با چشم اشکبار ساجد می‌شدند کما اینکه بسیار بر حسب تقاضای خودش با يك نفر از ناقضین معروف بمبئی با ترجمانی این عبد روبرو شد و دفعتاً با يك جمله شجاعانه دلیرانه چنان مغلوب و منکوبش کرد که با چشم گریان اظهار خجلت و ندامت کرد و در مقابل دلیل و برهانش بر کفر خود اذعان نمود؛ این حکایت را در فصل دیگر به سمع قارئین محترم می‌رسانم.

خلاصه آنکه ست لوا مدت يك سال به این منوال با حال تضرّع و ابتهال مشرف بود و آرزوی کشته شدن در دماغ خود می‌پروراند تا اینکه نصایح مشفقانه مولایش اثر بخشید و در مقابل اراده الله تفویض شد، رضای خود را به رضای او تسلیم کرد و به معنی شهادت نائل گردید و به سر منزل فَنای فی الله فائز، منجذباً مبتهلاً مرخص شد. یکی از عجائب مشاهداتم در عالم امر که تا ابد فراموش نخواهم نمود و به هیج زبانی آن احساسات را بیان نمی‌توانم کرد این است که ست لوا وقتی که به عنوان تودیع نزد این عبد آمد قیافه او را بقدری نورانی و روحانی دیدم و بقدری او تغییر حال، تغییر صورت حاصل نموده بود که گویی يك فرشته آسمانی بصورت بشری تجسّم یافته است و با حالتی با این عبد خداحافظی و وداع نمود که من حیران خُلق و خوی او شدم و متحیر بودم که این چه قیافه بود که من هرگز در هیکل بشری ندیده بودم. روز بعد سرکار آقا پرسیدند: "ست لوا را وقت رفتن دیدی؟ دیدی چه قیافه و چه حالتی پیدا کرده بود؟" عرض کردم: بلی دیدم و بسیار متحیر شدم. فرمودند که: "افسوس در این حال باقی نمی‌ماند یعنی ممکن نیست در این حال بماند، ما نفوس را از کجا می‌آوریم، چه نحو تربیت می‌کنیم؟ حضرات (یعنی ناقضین) هم اگر می‌توانند آن طور تربیت کنند." (انتهی)

ست لوا در دو سال اول که مرخص شده بود جمعی را تبلیغ و عده‌ای را مشتعل و منجذب ساخت. ست لوا هر چند طبعاً شاعر نبود اما از فرط شوق اشعاری در عالم امر می‌سرود؛ چند فرد اشعار ذیل را در کشتی بین حیف و اسکندریه نوشته بود فرستاد، مضمون انگلیسی موجود و ترجمه آن از این قرار است:

با من بیا در این سفر ای کردگار من
 ترك جهان بگفته ام اندر رضای تو
 تنها اگر چه می روم این راه را ولیك
 در این جهان که کان گناهست و خوان غم
 ترك من از وفا مکن ای دوست گو بین
 جان و روان گذاشتم و بی تو می روم
 آب حیات و منبع رحمت کلام تست
 دوری مکن زبنده درگاه خویشتن
 من لایق تو نیستم اما هر آنچه هست
 بنگر به عین رحمت و از لطف خود بین
 از راه مکرمت بشنو ای ملیك من
 تو ملجأ و ملاذ منی هرکجا روم

تا نشکنند زغصه دل بی قرار من
 گر جان کنی قبول زهی افتخار من
 خواهم ببینم آنکه تویی در کنار من
 غیر از تو نیست کس که شود غمگسار من
 تنها چگونه می گذرد روزگار من
 مقصود من تو هستی و یاد تو یار من
 هر دم برای این دل زار و نزار من
 بشنو رجای من ز تو پروردگار من
 من بنده تو و تو خداوندگار من
 جان گناهکار من و حال زار من
 این عجز و این تضرع لیل و نهار من
 در انزوا و عزلت و در اضطرار من

عبد نالایق تو لولا

مشرف شدن یکی از ناقضین بمبئی موسوم به میرزا

حسینعلی جهرمی متخلص به فطرت

بعضی از ناقضین دور از مرکز در آن ایام اعراض و انکار ناقض اکبر را امر سطحی یا مرض علاج پذیری تصور نموده و مقتریات و اخبار کذب آنها را باور کرده بودند و به خیال باطل خود به مکاتبه و مراسله تقاضای اصلاح ذات بین می نمودند و این گونه عرایض که به حضور مبارک می رسید بی نهایت سبب حزن خاطر می گردید. برخی دیگر تجاهل ورزیده سؤالات از حضور مبارک می نمودند و با گفتار ناقض اکبر مقایسه می کردند آخر الامر می گفتند مطلب را نفهمیدیم، یکی از آن نفهم ها جهرمی نام بود که بعد از سؤال و جواب های بسیار به عکاً آمد به خیال آنکه بقول خود بی طرفانه با چشم خود ببیند و به عقل خود قضاوت نماید، برای اثبات بی طرفی خود نزد همکیشان خود وارد نشد و به مسافر خانه هم

نیامد در يك مهمان خانه عكاً منزل گرفت و رجای اذن حضور نمود، سرکار آقا مرحوم حاج میرزا حیدرعلی و این عبد را احضار فرموده دستور دادند که یکی بعد از دیگری با او ملاقات کنیم و مقدمات را عنوان نماییم و مطالب را به حضور مبارك معروض داریم؛ ابتدا این عبد به دیدن او رفتیم و بعد از بنده حضرت حاجی تشریف بردند.

این شخص مردی بود بلند قامت با صدای خشن و چشم های دریده و قیافه وحشتناک مثل کسی که قتل نفس یا جنایتی مرتکب شده و از دست حبس فرار کرده است با چنین اضطرابی با من صحبت کرد، برای اثبات حقایق مرکز میثاق ادله و براهین نمی خواست و نسبت به ناقض اکبر هم اظهار علاقه نمی نمود می گفت مطالبی را باید شخصاً از حضور مبارك دریابم. بعد از بنده حضرت حاجی با آن حالت روحانی طبیعی با ایشان ملاقات می نمودند و بیش از بنده نتیجه نبردند. آخر الامر به حضور مبارك مشرف شد دیگر نمی دادم چه عرض کرد و چه شنید اما ست لوا که از این صحبت ها اطلاع یافت به اصرار و ابرام تمام از حضور مبارك متنی نمود که يك مجلس با او ملاقات نماید، از آن ایام که زمان رونق بازار ناقضین بود به احدی اجازه نمی دادند که بقدر يك کلمه با آنها صحبت کند حتی اگر کسی از آنها عبوراً سؤالی می کرد یا هتاکي و فحاشی می نمود احباً حق هیچ گونه تکلم نداشتند. اما ست لوا بالاخره اجازه گرفت که با جهرمی ملاقات نماید و به این عبد امر فرمودند که در این ملاقات مترجم او باشم، در اطاق بیرونی عمارت بالا این ملاقات واقع شد، ست لوا با حالت خشم در اطاق وارد و بعد از مختصر تعارفات سطحی صحبت شروع شد، دلیل و برهان نتیجه نداد زیرا فطرت مبلغ رسمی ناقض اکبر بود و مقصودش فهم مطلب نه، يك مرتبه ست لوا پرسید: میرزا محمد علی بهائی هست یا نیست؟ جهرمی گفت: مگر نمی دانید چه نسبت نزدیکی با جمال قدم و چه مقام ارجمندی در امر الهی دارد و همه گفتگوها برای حفظ مقام اوست. ست لوا گفت: با نسبت کار ندارم مقام او را هم نمی خواهم برابیم می خواهم بدانم مؤمن به جمال مبارك هست یا نیست؟ گفت: از او مؤمن تر کیست؟ ست لوا گفت: پس چرا هیچ اثری بر ایمانش مترتب نیست؟ حضرت مسیح میفرماید: "هر داری از بارش بشناسید" آثار ایمان او کجاست تا بحال چند نفر را تبلیغ کرده است؟ این چه ایمانی است که روایح عنبرینش به مشام احدی نرسیده است؟ من يك زن امریکایی بی اطلاعی هستم و از وقتی که این ندا را شنیده ام تا کنون متجاوز از پنجاه نفر را تبلیغ کرده ام؛ زن ها از من بهتر هزارها در امریکا هستند که هر يك نفحات ایمان و ایقانشان مشام عالمی را معطر کرده است میرزا محمدعلی تا کنون چه کرده است جز اینکه کمر همت بر اغوای مؤمنین امریکا بسته است، بهائی باید انصاف داشته باشد این است نتیجه ایمان؟ این است ثمر این غصن که باعث اختلال مؤمنین

گردد؟ این است مقام ارجمندش در عالم امر؟ چنین کسی توقع دارد که مؤمنین به او توجه کنند همچو کسی؟ خلاصه از این قبیل ایرادات بقدری وارد نمود که جهرمی مبهوت و متحیر گردید کم کم سر به زیر افکند، قامت بلندش سرنگون شد، چشم های دریده اش را فروبست، اجازه مرخصی طلبید. ست لوا گفت باید يك مناجات بخوانم، فوراً يك مناجات فارسی کوچکی با چشم اشکبار با کمال تضرع و ابتهال تلاوت نمود. آقای جهرمی گریه کنان افتان و خیزان از در اطاق بیرون رفت چنان رفتنی که هنوز هم می رود.

تأسیس اطاق درس انگلیسی

دوسه روز بعد از آنکه از حیفا به عکا آمدم حسب الامر، جناب آقا میرزا نورالدین و آقا میرزا منیر نزد بنده مشغول تحصیل انگلیسی شدند هفته ای سه روز يك ساعت صبح به این خدمت می پرداختم اما سیل عرایض از امریکا چنان بود که به زحمت هفته ای سه ساعت فراغت حاصل می شد تا این خدمت بخوبی انجام گیرد و لکن الواحی که در جواب این عرایض نازل می شد مستقیماً به امریکا می رفت و جناب علیقلی خان ترجمه می نمود مگر الواح اروپا که این عبد گاهی به فرانسه و گاهی به انگلیسی ترجمه می کردم، هر قدر کار ترجمه و تحریر زیاد تر می شد همان قدر بر نشاط و شور این عبد می افزود به قسمی که بسیاری از عرایض منظومه و مدایح و نعوت این مرقومه را بسرعت تمام بد یا خوب به نظم و شعر ترجمه می نمودم و تمام اینها مورد قبول و باعث اظهار عنایت می گردید و حسب الامر به ایران برای انتشار ارسال می گشت؛ يك روز که در اطاق دفتر خود سرگرم تحریر و در بحر ترجمه غوطه ور بودم ناگهان سر بلند کرده هیكل مبارك را در مقابل میز خود ایستاده دیدم، برخاسته تعظیم کردم، فرمودند: "جناب خان يك خواهش از تو دارم باید قبول کنی چاره هم نداری باید بپذیری." البته جواب این گونه فرمایش غیر از تعظیم و تبسم و اظهار سرور چیز دیگر نبود بعد فرمودند: "این اطفال احباب را باید روزی يك ساعت درس انگلیسی بدهی، آقا میرزا نورالدین يك ساعت فارسی درس می دهند تو هم باید انگلیسی درس بدهی..."

از فردا لوازم يك کلاس درس در سرای مسافر خانه فراهم شد میز و نیمکت مهیا و این خدمت با کمال شغف و مسرت نصیب این عبد گردید، عده تلامذ تقریباً بیست نفر بودند و به دو قسمت منقسم و دروس شروع شد و بخوبی و سرعت پیشرفت می نمود مزایای بسیاری در تربیت اطفال عکا فراهم بود که با سجن اعظم و عسرت زندگانی آن زمان بسیار مناسب و موافق، تمام اطفال علاوه بر تحصیل فارسی و

انگلیسی و مختصر حساب و غیره می‌بایستی یک حرفه یا صنعتی تحصیل نمایند و با فقدان وسائل یک میزی هم داشته باشند، کفش دوزی، نجاری، خیاطی زودتر و بهتر فراهم می‌شد لهذا اغلب آنها به شاگردی این حرف اشتغال داشتند و سرکار آقا توجه و دقت کاملی در جمیع شئون تربیتی این اطفال می‌فرمودند، فرد فرد آنها اسماً و رسماً جزء و کلاً در جمیع شئون زندگانی خود تحت تربیت مبارک بودند، جوانان آن ایام که بعضی ثابت و برخی ناقض بودند آنها هم از این تربیت محروم نمانده بودند اگر تحصیل زبان خارجه در زمان طفولیت ایشان ممکن نبوده است عربیت و ادبیت و تحصیل خط و خوش نویسی و لوازم تربیت سنوات قبل فراهم بوده است.

مرحوم مشکین الهی مأمور مشق خط آنها بودند حتی حضرت زین‌المقرین معلّم عربی و تعلیم آیات و الواح سابقاً مشغول بوده‌اند. آفتاب عنایت بر کل تابیده و باران رحمت بر همه باریده است اما در این اوقات بعضی ثابت و برخی قائم و برخی ناقض و به شرارت و فساد مشغول. در آن اوقات که این عبد مأمور تعلیم زبان بودم مشاهده می‌نمودم که توجه خاطر مبارک برای تربیت این اطفال به درجه‌ای شدید بود که با وجود آن همه مشاغل عظیمه و مشاغل مهمه به اندازه‌ای صرف وقت و بذل دقت می‌فرمودند که انسان متحیر می‌شد علاوه بر اینکه هرچند هفته یک مرتبه شخصاً سرکشی می‌فرمودند و دروس یک یک را می‌پرسیدند، علاوه بر آنکه در امتحانات سه ماهه آنها دقت کامل و تشریفات مکمل می‌بذول می‌داشتند، هفته یک بار هم روزهای جمعه بیانات بلیغ و مؤثر برای تربیت آنها می‌فرمودند و تفصیل آن در فصل دیگر مذکور و این ترتیب دروس تا زمانی که مرخص شدم برقرار بود تا مدتی بعد از این عبد هم گویا جناب آقا میرزا نورالدین تعقیب می‌نمودند و اطفال مهاجرین و طایفین در این سجن اعظم در آن تنگنای معیشت از تحصیل محروم نماندند.

خبر ضوضای یزد و اصفهان

حسن جریان امور در آن ساحت و پیشرفت امرالله در اطراف عالم و همچنین وصول اخبار مسرت آثار از جمیع جهات و تشرّف احبّای شرق و غرب همواره دل‌ها را شاد و جان‌ها را مستبشر می‌داشت بجدّی که هوم و غموم سجن اعظم کم‌کم فراموش شد و تدابیر ناقضین در تخریب بنیان امراهی بی‌تأثیر ماند و دل‌های طایفین شاد و خرّم گشت چند ماهی بدین منوال می‌گذشت که ناگاه (فزادت فی الطنبوره نعمة اخرى) فتنه اصفهان و یزد شروع شد و اخبار جگرخراش حزن انگیز پی‌درپی رسید و

خاطر خطیر مولای رئوف و مهربان را قرین احزان و آلام نمود این خبرها از يك طرف و دو طرف نبود بلکه روزی نبود که يك مشمت عرایض جانگداز از اغلب نقاط ایران نرسد، عرایضی که مستقیماً به حضور مبارك می رسید کافی نبود بلکه مکاتیبی که فرد فرد مجاورین و مسافرین از اطراف داشتند همه را تقدیم می داشتند و غمی بر غم ها می افزودند، اگر سابق بر این هر گونه بلایا و رزایا که بر وجود مبارك نازل می شد و احبّای ثابتین را محزون و دلخون می نمود هیكل مبارك با بیانات شیرین و کلمات دلنشین همه را تسلیت می دادند و شخصاً در ابتلای به بلا "هل من مزید" می فرمودند و آرزوی ابتلا بیش از این می فرمودند و خاطر حزین احبّار تسکین می دادند و روح نشاط و شور را به احبّای تلقین می نمودند اما بدبختانه در این فاجعه عظمی و رزیه کبری که بر وجود احبّای ایران وارد شده بود دیگر تسلی دهنده ای در کار نبود جز اینکه احبّا به دعا و مناجات رجای استخلاص نمایند. بر حسب امر مبارك مرحوم حاجی میرزا حیدرعلی مأمور جمع آوری و استنساخ این عرایض و مکاتیب شدند و تا مدّت مدیدی در مسافر خانه و در درب خانه مبارك ذکر شهدا در میان بود و گاهی ناله اهل سرادق عظمت به گوش می رسید و گهی پیغام ها از طرف اوراق مقدسه برای ما می آمد که به وسائل ممکنه متمسک شویم شاید خاطر مولای خون را از این افکار مؤلمه جانگداز منصرف نماییم. هیئات هیئات هیچ کس دارای این قدرت نبود و این موهبت شامل حال احدی نگردید قریب سیصد نفر مخلص ترین مؤمنین در این فتنه به اشدّ عقوبات شربت شهادت چشیدند و شرح احوال هر فردی از آنها به صد قسم و صد مضمون و صد گونه روایت و عبارت به ساحت اقدس رسید هرکس در هر شهری هرچه شنیده بود می نوشت و هرکس هرچه دیده بود اطلاع می داد و تمام این اخبار از نظر مبارك می گذشت و زواید آن حذف می شد و خلاصه همه را به مرحوم حاجی می دادند به نام خود ترتیب دهد تا اینکه از تکرار و مبالغه محفوظ و مصون ماند تا اینکه این جزوه تدوین و حسب الامر به انگلیسی ترجمه شد و در ممالک غرب انتشار یافت. آیا ناقضین در این هنگامه چه می کردند؟ اینها هر قدر که به وصول اخبار نصرت امر الله و ارتفاع کلمه الله آتش بغض و حسدشان شعله ور می شد و مکدر و محزون می شدند و مانند مخالفین امروز آن اخبار را تکذیب می نمودند و منتشر می ساختند به همان اندازه در این هنگامه مشعوف و شادمان گشتند و شهرت های عجیب و غریب در بین اغیار و کفار می دادند و می گفتند ببینید اتباع عباس افندی در ایران چه اندازه ذلیل و مردود و منفورند که صد نفر صد نفر آنها را هلاک می کنند و این وقایع را وسیله تحریک بغض و عداوت همدستان اغیار خود قرار دادند. کار احبّای ثابتین طایفین به جایی رسیده بود که شماتت اغیار ناگوار تر از اخبار این بلیه کبری بود خلاصه آنکه یکی از سخت ترین ایامی که طایفین حول با آن

مواجه شدند در این اوقات بود حتی وقتی که ضوضا مختصر تسکین یافته بود هنوز خاطر مبارك محزون بود اگر قبیل از قلعه بندی و زمان آزادی برای تلاوت مناجات هنگام سحرگاهی در حیفا به صحرا توجه می فرمودند و یا در عکا به روضه مبارکه می رفتند در این ایام مسجونیت که آن هم میسر نبود اطاق چوبی محقری در بالای اطاق اندرون ترتیب داده بودند در بالای این عمارت که مشرف به روضه مبارکه بود، سحرها بلکه از نیمه شب تا صبح در آنجا به تضرع و ابتهاج می پرداختند؛ بلی آن روز ناقضین شادمانی کردند حال باید دید امروز چه می کنند فردا چه خواهند کرد.

ظهور مصداق یکی از وعیدهای مبارك

بقیه قصه آقا میرزا بدیع الله

هر مؤمن موقنی که از روی فطرت و بصیرت يك نظر قهقرائی در عالم امر که امروز نود و يك سال از دوره آن می گذرد نموده باشد به یقین مبین می داند که مصادیق جمیع و عده ها و وعیدهای مبارك طابق النعل بالنعل واقع شده و هیچ شأنی از شئون امر در بوته اجمال مانده و نخواهد ماند و این نظر کافی است که آینده امر را در آیینة گذشته بنگرد و زمان حال را با مستقبل مقایسه نماید وعده های نصرت که به ثابتین می دادند و وعیدهای ذلت که به ناقضین می فرمودند در زمانی بود که قدرت و غلبه ظاهره در دست آنها بود و نفوذ آنها در خارج و داخل مسلم بود. مکرر از لسان مبارك شنیدم که می فرمودند: "وقتی که مجدالدین را نصیحت می کردم و به لسان شفقت دلالت می نمودم اینطور نکنید پشیمان می شوید، بقدری با حرارت صحبت کردم که اشک از چشمم جاری شد يك مرتبه دیدم مجدالدین می خندد و در دل می گوید خوب مغلوبش کردم، يك مرتبه پرخاش کردم ای بدبخت من بحال تو گریه می کردم، تو تصور کردی من زبون و ناتوان شده ام" (انتهی)، و همچنین در موقعی که به مرحوم میرزا ضیاءالله فرموده بودند: "اوراق ناریه را نوشتید و فرستادید اما به میرزا محمدعلی بگو عنقریب خواهید گفت ای کاش انگشت های من قلم می شد و بر ضد امر قلم بر نمی داشتم." (انتهی)

تمام این وعیدها ظهور مصداقش در محیلة انسان در آن زمان گنجایش داشت و تصور آن ممکن بود اما آن وعده که به چند نفر از مسافرن راجع به ظهور نکبت و ذلت میرزا بدیع الله فرموده بودند در محیلة من جا نمی گرفت ناچار به تعبیر و تأویل قائل شده بودم و در مدت چهار سال به جهات مختلف

ناظر بودم که مصداق آن بیان مبارک را پیدا کنم تا اینکه يك روز پیدا کردم، اما چه پیدا کردنی که یاد آن را هرگز از دست نخواهم داد. بطوری که قبلاً عرض شد مشغولیت صبح تا شام این عبد غالباً سنگین و مستمر بود لهذا همه روزه نزدیک غروب برای رفع خستگی و تفریح از دروازهٔ عکّا بیرون می رفتیم و غالباً جنابان میرزا نورالدین و میرزا منیر برای تمرین تکلم به انگلیسی همراهی می کردند و در مراجعت يك ساعت بعد از غروب در بیرونی مبارک با مسافرین و مجاورین همگی در محضر مشرف می شدیم، اما خروج از شهر مدتی بود که بسیار صعب و ناگوار بود زیرا يك برزخی را می بایستی طی نمود تا به فضای وسیع معطر خوش بو، به هوای صحرا رسید و در مراجعت هم بایستی از همین برزخ ناگوار تر از دوزخ عبور نمود تا در داخل شهر به درب خانهٔ مبارک وارد شد. این برزخ چه بود؟ بلا فاصله بیرون دروازهٔ عکّا در کنار دریا در جوار قراول خانهٔ عسکریه در جنب دو باب قهوه خانه، خرابه ای بود مشرف به دریا که مملو از توده های زباله و کثافات دیگر بود، این توده ها در زیر باران و بعد در مقابل آفتاب گرم چنان عفونتی منتشر می ساخت که مشام انسان را مانند روایح کرپهٔ اوراق ناقضین مزجر و مکدر می نمود خصوصاً وقتی که باران شیرهٔ این کثافات را در معبر عام جاری می کرد و حرارت آفتاب تبخیر می نمود عبور از این برزخ گاهی به اندازه ای دشوار بود که می بایستی مسافتی را حبس نفس نموده دوان دوان افتان و خیزان خود را نجات داد به همین سبب و علت گاهی از تفریح و تفرّج در صحرا و کنار دریا صرف نظر می نمودیم و گاهی لاعلاج در هنگام عبور زحمت و مشقت این برزخ را تحمل می کردیم. يك روز که با چنین ذلت و افتضاح با آن دو نفر آقایان از این برزخ می گذشتیم مکدرانه و غضب آلوده به همراهان خود گفتیم: عجب مردمان بی حس و بی مدرکی هستند اهل این شهر و ساکنین این اطراف، اگر این شهر بلدیة ندارد لااقل باید مستأجرین این قهوه خانه ها چند بشلیک مایه بگذارند این کثافات را به دریا بریزند و جان خود را آزاد کنند. سبحان الله بی حسی تا چه اندازه؛ دیدم این دو نفر همراهان به من می خندیدند پرسیدم: شما چرا می خندید؟ گفتند: ببخشید اینها کثافت نیست ثروت است، سرمایه شرکت است، مایهٔ معیشت است. تصوّر کردم شوخی می کنند گفتیم: بلی مایهٔ معیشت عرب ها. گفتند: خیر معیشت جناب آقا میرزا بدیع الله. باز تصوّر کردم توهین از او می کنند گفتیم: این چه کار دارد به میرزا بدیع الله. گفتند: بلی ایشان با چند نفر دیگر شرکتی تشکیل داده از صحرای حوران کود جمع آوری نموده در این کنار دریا می ریزند بعد با قایق به کشتی می برند و از آنجا این مال التجاره را به ماری می حمل می کنند و منافع بسیار می برند و اینک نزاعی در بین شرکا واقع شده است و موضوع در عدلیه مطرح و در تحت محاکمه و تعقیب است و این مال التجاره در توقیف آن اداره است تا محاکمه به انتها

برسد. گفتم: سبحان الله بهائیان این شهر از صحرای حوران جو و گندم ابتیاع نموده به مارسسی حمل می کنند پس چه سبب دارد که جناب آقا میرزا بدیع الله فضولات و کثافات و مدفوعات آن جو و گندم را مال التجاره قرارداده اند و به خارج می فرستند آن هم با چنین شرکتی که در توقیف عدلیه بماند، بلی برای این است که تحقق یابد آنچه را که چهار سال قبل سرکار آقا فرمودند: "عنقریب خواهید دید که میرزا بدیع الله در میانه بهجی و عکا به کودکشی راضی می شود و میسر نمی گردد".

حکایت تائب شدن جناب آقا میرزا بدیع الله

چندی بود زمزمه قصد تائب شدن جناب آقا میرزا بدیع الله به گوش می رسید؛ این شهرت را بعضی با قید تردید و برخی بطور یقین قبول می نمودند، گروه اول اظهار نگرانی و گروه ثانی ابراز شادمانی می کردند. نگرانی از ناحیه ثابتین بود که مبدا حيله و ریای تازه ای در کار باشد، شادمانی از طرف مذبذبین و طرفداران ایشان بود که همیشه طالب رخنه و نفوذ مردمان پیمان شکن بودند اما این نیت بصورت ظاهر هم خالی از منفعت نبود زیرا ایشان مردی بودند بذال و خراج و تمام دارایی خود را در راه نقض به مصرف رسانیده بودند و بعد از برای کسب معیشت به وسائل عدیده متوسل شدند و نتیجه نبردند، شرکت و تجارت سودی نبخشید، زراعت و فلاحت ثمری نیاورد، من جمله فاقد همه چیز شدند از طرف ناقض اکبر هم مساعدتی به عمل نیامد، ناچار با خود گفتند روی به کدام سوی آورم جز آنکه متوسل به ذیل اطهر مرکز میثاق شوم زیرا که گفته اند:

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

خلاصه آنکه در انتشار این خبر تعبیر و تفسیر متعدد بود حتی کسانی که با کتب آسمانی آشنا بودند این قضیه را به حکایت فرزند ناخلف مذکور در انجیل تاویل نمودند که سهم میراثی خود را به مصرف هو و لعب رسانید عاقبت محتاج و پریشان شد و به نیت خدمتگذاری به آستان پدر بازگشت نمود و مسئولش مستجاب گردید. مدتی این گفتگوها در میان بود تا اینکه حقیقت مطلب معلوم شد؛ جناب آقا میرزا بدیع الله به شرایط توبه تسلیم شدند و بیانیه ای انشا نموده از همگان بدکردار خود بریدند و به خیرخواهان حقیقی خود پیوستند و بنا بر شفاعت بعضی در ساحت مقدس مرکز میثاق قبول شدند و مقرر شد روز معینی در بیرونی مبارک حاضر شده توبه نامه خود را قرائت نموده در حضور جمیع احبای الهی مراسم توبه و انابه را به عمل آورند؛ فی الحقیقه یکی از روزهای تاریخی همان روز بود که

هرکس دید فراموش نکرد و هرکس ندید از تماشای این روز تاریخی محروم ماند. آنجا که مبنای عقیده ناقضین بر اصول اتحاد سه گانه و غضب خلافت و خانه نشین نمودن حضرت امیر المؤمنین بود این توبه نامه را در زمینه بیعت نامه تدوین نموده بودند و اما مرکز میثاق الهی که زمان حال و ماضی و استقبال را کاملاً آگاه بودند و بقول قدوة حسنة عارفین که می فرماید:

آنچه در ایشان بود مکر و رموز پیش حق پیدا و رسوا همچو روز

همه را می دانستند و این توبه نامه را بر سبیل اتمام حجت بر جمیع من علی الارض قبول فرموده بودند همین که روز معهود رسید همه احباً در بیرونی مبارک طرف عصر جمع شدند جناب آقا میرزا بدیع الله وارد شدند مراسم عبودیت و خضوع را به جا آورده توبه نامه را قرائت نمودند و به پای مبارک افتاده طلب عفو و مغفرت کردند، مراحم مبارک شامل حال ایشان گردید و اظهار ملاطفت فرمودند. تمام کیفیات آن روز در طرز قرائت توبه نامه و اسلوب انشای آن بود که با مهارت تام تدوین شده بود، تمام تقصیرات و خطایا و معاصی به عهده ناقض اکبر بود و جناب آقا میرزا بدیع الله خواهی نخواهی شرکت جسته بودند، جمیع رؤوس مسائل عصیان و طغیان حتی خیانت ها و دزدی ها و تحریف کلمات الهی و نشر اوراق مفتریات جملگی با ذکر مدارک مذکور بود، من جمله مراسم توبه کاملاً به عمل آمد و به خوشی خاتمه یافت آنوقت آداب مصافحه و معانقه و ماج و بوسه و صحبت و خنده شروع شد، در این هنگامه هر یک از حضار عقیده ای در دل و فکری در سر داشت و این عبد متوجه اخلاق و اطوار و طرز رفتار حضار بودم که با شخص تائب چه معامله می نمایند. يك مرتبه دیدم یکی از طایفین از فرط شغف بی اختیار زانو بر زمین زده پای جناب بدیع الله بوسه داد ایشان هم قدری بر خود بالیده به اطراف نگاه کردند و عالم امر را در پیشگاه خود خاضع و خاشع و ساجد و عابد تصور کردند. این حرکت مذموم، بنده را بی نهایت مهموم و مهموم ساخت دانستم که مقاصد و نوایای بعضی از چه قرار است و چه آرزویی در دل و چه فکری را در سر می پروراندند از آن روز به هر یک از ثابتین این فکر را تلقین کردم که بیش از پیش بیانات مبارک را باید به دقت توجه نمود و هر کلمه را مرکوز ذهن و نصب العین قرار داد و زود تر بر مقاصد ناقضین راه یافت و اما جناب میرزا بدیع الله از همان روز اول از هر جهت راحت و مستریح شدند، وسائل معیشت و زندگانی به خوشی و فراوانی با کمال راحت و ناز و نعمت مهیا گردید و حسب الامر محل سکونت مجللی که در مدینه محقره عکا فراهم می شد آماده گردید؛ مخارج و مصارف و اسباب آسایش برای خود و کسان ایشان برقرار شد و خودشان اغلب اوقات مشرف بودند و در ظل مبارک همه جا می رفتند و اما توبه نامه ایشان که به نحو اعلامیه بود از يك طرف استنساخ شد به ایران ارسال گشت

و از يك طرف به انگلیسی ترجمه شد در ممالك اروپا و امریکا به دست احبای الهی رسید و اما احبای طایفین از رجوع ایشان بعضی خوشبین و برخی بسیار بدبین بودند لهذا در رفتار و کردار ایشان بسیار دقیق شدند و ضمناً از اصغای بیانات مبارك تمعن می کردند که به حقیقت احوال پی برند و از منویات خاطر ایشان آگاه شوند فی الحقیقه اینطور هم لازم بود زیرا فرمایشات مبارك همه را آگاه و پیر انتباه می نمود. در آن ایام اعمال گذشته ناقضین که به خط و مهر و امضاء و حتی به اقرار خود جناب آقا میرزا بدیع الله کاملاً اعلان شد حالا باید افکار و نوایای آینده آنها به سمع احبای الهی برسد تا جملگی بیدار و هشیار باشند. از همان روزی که مسأله توبه و رجوع ایشان اعلان شد دیگر ذکر احوالات ناقضین چندان لزومی نداشت زیرا نمونه آنها در بین دوستان حاضر بود و روش مطالب به خط و مهر و امضای ایشان منتشر، حالا در باب آینده امر همه روزه در بیانات مبارك لزوم تأسیس بیت العدل و اهمیت آنرا گوشزد می فرمایند و با تلویحات ابلغ من التصریح می فهمانیدند که احبای گمان نکنند که بعد از غروب شمس طلعت میثاق امر الهی دستخوش بوهوسان بدکردار خواهد بود و در این خصوص تأکید شدید می فرمودند حتی يك شب فرمودند آنچه را که من می گویم یادداشت کنید و به اطراف مخبره نمایید و به ذهن خود بسپارید و به هرکس رسیدید بگویید تا بدانید که بعد از من امر در دست بیت العدل الهی است. چون بسیار تأکید فرمودند که بیانات مبارك یادداشت شود آن شب در مسافر خانه هرکس به خیال خود هرچه در خاطر داشت نوشت و یادداشت این عبد از این قرار است:

شب دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی هزار و سیصد و نوزده هجری مشرف بودیم بیانات چندی در خصوص بیت العدل فرمودند چون امر فرمودند که یادداشت شود لهذا آنچه از فرمایشات مبارك در نظر است نوشته می شود:

فرمودند: "هیچ چیز خاطر مرا پریشان نمی کند مگر اختلاف و چاره آن این است که جمیع احبای باید بامر بیت العدل اطاعت نمایند حتی قبل از بیت العدل هم باید مطیع محافل روحانی که هست باشند ولو اینکه بدانند مخطی است، تا اینطور نشود حصن حصین امر الله محفوظ نمی ماند، بیت العدل عمومی را باید کل اطاعت کنند، اطاعت او اطاعت بامر مبارك است و مخالفت او مخالفت به جمال مبارك، اعراض از امر بیت العدل اعراض از حق است، هر يك کلمه را که رد کنند مثل آن است که بقدر آن يك کلمه از کتاب اقدس اعراض کرده اند." بعد می فرمودند: "ببینید چقدر اهمیت دارد که جمال مبارك بیت العدل را شارع قرار داده است، اگر آراء بیت العدل متفاوت و در این بین اختلاف آراء حاصل شد، اغلیت آراء، رأی جمال مبارك است." فرمودند: "مثلاً حالا نیست اگر مجلس بیت العدل دائر باشد والله الذی لا اله الا هو اول

کسی که اطاعت امر او را بکند منم ولو اینکه برضد خود من باشد؛ بلی معصوم نیست و لکن در ظلّ حمایت و صون جمال مبارک است، امر او امر مبارکست. این مطلب را مذاکره کنید که فراموش نشود حتی به یکدیگر بگویید و در يك جایی هم یادداشت کنید." (انتهی)

البته آنچه در این صفحه نگاشته شد عین بیانات مبارک نیست و لکن مطالب زائد ندارد و این ورقه در اوراق این عبد تاکنون محفوظ مانده است و اما آنچه راجع به محفل روحانی طهران به خاطر دارم این است که محفل روحانی طهران در آن ایام هنوز با انتخابات عمومی صورت نمی گرفت بلکه اجتماع آقایان ایادی به انضمام چند نفر دیگر محفل را تشکیل می داد و همیشه دو یا سه نفر از ایشان در طهران حاضر بودند. مقصود این است که در آن ایام از بیانات مبارک معلوم بود که توبهٔ جناب آقا میرزا بدیع الله چه هوس های شیطانی دربر داشته است اما همهٔ احباب مطالب را می فهمیدند و به ملاحظهٔ نص کتاب عهد که می فرماید قوله تعالی: "احترام اغصان بر کل لازم لاغزاز امر" لهذا احترامات لازمه نسبت به جناب آقا میرزا بدیع الله که رجوع نموده بودند به عمل می آوردند اما ایشان به احترامات فائده قانع نبودند بلکه توقع تعظیم و تکریم فوق العاده داشته حتی طمع دست بوسی و پا بوسی در دل می پروراندند و این طمع باعث انزجار خاطر بسیاری از ثابتین بود و اما حضرت مولی الوری در آن ایام می فرمودند: "احباً که پیش من می آیند به من تعظیم نکنند و به تکبیر الله اهی قناعت کنند که باعث سرور خاطر من است." و باز بیشتر بیانات مبارک در خصوص اهمیت بیت العدل بود يك شب دیگر که در این خصوص فرمایش می فرمودند فرمودند: "اگر امروز بیت العدل دائر و بر قرار باشد و حکم اعدام مرا صادر کند همه باید اطاعت کنند"، از این فرمایش مرحوم آقا محمدرضا قناد برآشفت عرض کرد: قربان، بیت العدل حق است یا حق نیست؟ فرمودند: "البته حق است." عرض کرد: پس چگونه حق بر علیه حق می تواند حکم کند؟ فرمودند: "مقصود این است بدانید در آن زمان بیت العدل نفس حق است چرا که جمال مبارک آنرا شارع قرار داده است." خلاصه این بیانات ریسمان امید جناب آقا میرزا بدیع الله را می برید و دندان طمع ایشان را می شکست و از آینده مأیوس می نمود.

اخلاق و اطوار و رفتار جناب آقا میرزا بدیع الله

تا وقتی که جناب آقا میرزا بدیع الله را احبای الهی حضوراً ملاقات ننموده بودند بعضی گمان می کردند که ایشان به واسطهٔ انتساب به سدرهٔ مبارکهٔ رحمانیه دارای آثار و ازهار عرفانیه و کمالات

صوری و معنوی و صاحب مزایای اخلاقی و عرفانی هستند چون در ظل این امر تربیت شده و عمر به سر برده اند یقیناً صاحب نطق و بیان و طلاقت لسان می باشند و امیدها چنان بود که چون ثابت شوند برای تلافی ما فات چنانکه قلم اعلی می فرماید: "سَخَّرُوا مَدَائِنَ الْقُلُوبِ بِسَيُوفِ الْحِكْمَةِ وَ الْبَيَانِ". بقدرت بیان و تبیان عالمی را به شاطی بجر اعظم عرفان دلالت فرمایند اما افسوس که اینطور نبود بلکه ایشان برخلاف انتظار از جمیع معارف امری عاری و بری بودند و چون نطق و بیانی هم نداشتند عموماً در محضر جمع ساکت می نشستند و اگر به مناسبتی در صحبتی شرکت می جستند الفاظ و عباراتی که حاکی از فقدان معرفت بود ادا می کردند و البته سکوت ایشان مقبول تر و پسندیده تر بود زیرا که گفته اند:

زبان بریده به کنجی نشسته صمّ و بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

وقتی طالب تحصیل زبان انگلیسی شدند و مرحومه مسیس لواکت سینگر به شوق و شغف بسیار این خدمت را به عهده گرفت به امید آنکه از برکت مصاحبت ایشان اطلاعات امری و فیوضات رحمانی اکتساب نماید. چند روزیکه مشغول تعلیم بود سؤالات بسیار نمود تا کمالات معنوی اقتباس نماید بعد ملاحظه نمود که اینجا چشمه آب نیست بلکه وهم و سراب و آتش عطش نمی نشانند لذا دوستانه و محرمانه به ایشان اظهار کرد که شما خوب است انگلیسی ندانید و زبان خارجه نخوانید تا احترام شما و عزت امر هردو بر قرار ماند زیرا بعدها که دوستان غربی به این اراضی دسته دسته می آیند و از شما سؤالات می کنند که اطلاعات روحانی اخذ نمایند اگر شما انگلیسی ندانید صحبت ننمایید بی اطلاعی شما جلوه نمی کند زیرا گفته اند:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

بهتر آن است که دوستان غربی به توسط مترجم با شما صحبت کنند تا کمک و مساعدت او آبروی شما را محفوظ دارد. خلاصه آنکه با این حال و با وجود آنکه صاحب معلوماتی که جذب قلوب نماید نبودند همواره توقع داشتند که مورد ستایش و پرستش احباب واقع شوند و در مواقعی که مشاهده می نمودند یاران جانفشان الهی در حضور مبارك پروانه وار در گرد آن شمع انجمن روحانی با روح نشاط خود را قربانی می کنند ایشان در آتش بغض و حسد می سوختند و از آنجا که فرموده اند: "قل الحسد يأكل الجسد و الغیظ یحرق الکبد" ایشان حسرت می بردند و حسد می ورزیدند به نحوی که مزاجاً علیل، جسماً ضعیف، روحاً افسرده، باطناً پژمرده و دل شکسته بودند و دلتنگی و افسردگی خاطر ایشان باعث عزلت و گوشه نشینی گردید.

توبه شکستن میرزا بدیع الله

وقتی که توبه نامه میرزا بدیع الله منتشر شد تا مدتی ناقضین ساکت و صامت و افسرده بودند، چند ماهی نگذشت باز افواج طيور لیل حرکت کرد و اوراق ناریه در جولان آمد و روائح کریمه عفینه به مشام یار و اغیار رسید و همه هفته شکایت ایران حاکی از حزن و کدورت یاران به علت تخدیش اذهان بود، ناقضین در اطراف توبه نامه میرزا بدیع الله تعبیرات و توجیهات عجیب و غریب انتشار دادند و جعلیات چندی با صدق یا کذب به خود میرزا بدیع الله چنانکه از خارج مسموع شد نسبت دادند و بقراری که از یک نفر مؤمن موثق یعنی مرحوم آقا محمدرضا قناد شنیدم سرکار آقا روح ما سواه فداه مکرر به میرزا بدیع الله فرموده بودند چرا مراتب را تکذیب نمی کنی؟ او هم به بعضی عذرهای غیر موجه متوسل شده از تکذیب اخباری که انتشارش را به او نسبت می دادند استنکاف می نموده در این خصوص مستقیماً چیزی از لسان مبارک نشنیدم اما در افواه شایع بود که میرزا بدیع الله بنای کجرفتاری و شیطنت را پیش گرفته کم کم قهر کرده خانه نشین شد، دیگر به حضور مبارک نمی آمد، همینقدر می دانم چند ماهی انزوا اختیار نموده به هیچ وجه مشرف نمی شد اما هیکل مبارک برای دلجویی و رسیدگی به امور زندگانی او تشریف می بردند و کلمه ای در حقش اظهار نمی فرمودند حتی گاهی بعضی از مسافری که سابقه آشنایی با او داشتند به عنوان دلجویی و احوالپرسی نزد او می فرستادند گاهی بعضی از مسافرین وارده را هم که وارد می شدند یا مرخص می گشتند به عنوان تودیع و خداحافظی نزد او می فرستادند. سه چهار ماه در حال انزوا باقی بود تا آنکه قرارداد سرّی خود را با همگان سابق خود تکمیل نموده یک مرتبه رسماً و علناً به آنها ملحق شد و توبه نامه و اعترافیه اعمال گذشته خود را به امضای خود به یادگار باقی گذاشت.

پیشرفت سریع امر الله در شرق و غرب و مأمور فرستادن

ناقض اکبر به امریکا

در خلال سنوات هزار و نهصد و یک الی هزار و نهصد و سه در مجبوحه جدیت و فعالیت ناقضین و منکرین و در هنگام کثرت انتشار اوراق ناریه در اواخر ضوضای یزد و اصفهان و انقلابات شدید در

تمام ایران پیشرفت امرالله به درجه ای سریع شد که باعث تحیر دوست و دشمن گردید، علمای روحانی ایران که از صعود جمال مبارک اظهار شادمانی کرده بودند که دیانت بهائی به انتها رسیده در این سنوات اظهار حیرت و نگرانی نمودند و دانستند که دیگر در مقابل این سیل بنیان کن مقاومت نمی توانند. ضوضای یزد باعث اشتعال احبّاء و جدیّت و حرارت مؤمنین گردید، چنانکه فعالیت فنا ناپذیر از ایشان به ظهور رسید و از طرف دیگر اغیار و غافلین به جنبش در آمدند و طالب حقیقت شدند لهذا کار تبلیغ در تمام ایران رونق گرفت. این اخبار که به عکّا می رسید روح جذب و نشاط در قالب ثابتین می دمید. توبه میرزا بدیع الله يك فایده داشت که اعترافیه اش منتشر شد و احبّای بی خبر دور افتاده را به اسرار ناقضین آگاه نمود اما در هنگام توجه ریاکارانه و در موقع رجوع پر از خدعه و حيله اش احبّای طایفین راحزون نموده بود زیرا کل ملتفت بودند که چه طمع خامی در دل و چه هوسی در سر دارد، آخر الامر اعراض و انکارش فوائد بسیار بخشید و احبّاراً مسرور و امیدوار نمود که الحمدلله این سد عظیم از مقابل سیل امرالله برداشته شد و برکنار افتاد و جریان طبیعی امر برقرار گردید و انعکاس این امور و انتشار این اخبار احبّای غرب را به حرکت آورد، نصرت امرالله شدید تر شد و نفوس مقدسه مهمه در امریکا و اروپا در عالم امر به وجود آمدند، اگر سابق بر این عرایض مقبلین فقط به عنوان عرض اعترافیه و اظهار توجه و اقبال بود حالیه رسائل و کتب استدلالیه طبع و نشر می کنند. مرحوم ابوالفضائل معروف به فیلسوف شرقی، علما و عرفا و حکمای معروف را تبلیغ می کنند مبلغین و مبلغات از هر کنار به خدمات امریه مبعوث شده اند جرائد و مجلات از امریکا دسته دسته به عکّا می آید و ترجمه آنها حسب الامر به ایران می رود، در هر اقلیمی نبأ عظیمی ظاهر و نهضت جسیمی برپاست، در هندوستان جمیع دوستان به خدمت قائم و در عشق آباد اولین معبد امری یعنی مشرق الاذکار بهائی برپا شد و در همه جای روسیه ندای امر به گوش مردم رسید و در جمیع این احوال قلم مبارک میناق در جولان است و بقول مبارک: " این قلم باید در هر بحری لؤلؤ لالا بپرورد و در هر نهری میاه عذبه روح افزا جاری نماید." خلاصه آنکه عالم امر در جمیع احیان در حال شور و نشاط است و باز بقول مبارک: " هذا نور للثابتین و نیران علی المتزلزین الهائمین فی فیافی الشبهات."

اتحاد ثلاثة ناقضین به خسران مبین افتاد و مذذبین کم کم مخذول و منکوب شدند و رفته رفته مصداق کلمه مبارکه " و ضُرِبَتْ علیهم الذلّة و المسکنة" پدیدار شد تا اینکه اتباع ناقض اکبر به صدا درآمدند و فریاد اوایلا، واحسرتا بلند کردند بعضی به خیال توبه و رجوع افتادند و برخی بر مرشد خود اعتراض کردند که تا چند به وعده های کذبه و وعید های بی اساس ما را سرگردان و حیران گذاشته و

مارا به ذلت انداختی؟ هر روز گفתי این هفته خبر فتح و فeroزی می رسد این ماه عَلم نصرت بلند می شود سال آینده بازار خلافت رواج می گیرد عمر به سر آمد طاقت ما طاق شد حوصله ما به سر رسید، پیمانۀ صبر ما لبریز شد تا کی انتظار بکشیم؟ در طهران پیرکفتار از گرسنگی مرد، در آذربایجان خلیل جلیل ذلیل شد، فتنۀ میرزا آقا جان ثمری نبخشید، از هندوستان خبری نیامد کار مصر به کجا رسید؟ در امریکا خیرالله کاری نکرد، انتون حدّاد در مقابل او ایستاد. ابوالفضائل بیداد کرد، ما هنوز به وعده های تو در وادی حسرت سرگردانیم، خلاصه اینقدر گفتند و دورهم گرد آمدند و چند روزی کنکاش کردند تا چاره کار را چنان دیدند که دو نفر مردان کارآزموده به امریکا بفرستند به امید آنکه به نام نواده حضرت بهاءالله در بین دوستان رخنه نمایند و تخم نفاق و شقاقی بیفشانند و سدّ محکمی در مقابل جریان سریع امرالله بیفکنند و این چشمۀ زلال را گل آلود کنند و به خیال خود به صید ماهی مشغول شوند. این دو نفر یکی میرزا شعاع الله فرزند ناقض اکبر بود، یکی از قرار مسموع غلام الله پسر محمد جواد قزوینی. این دو نفر رفتند اما چنان رفتنی که دیگر "لا یسمعون عنهم صوتاً و لا همساً".

شدت مصائب و آلام و کثرت مشاغل مبارک

ضوضای یزد و اصفهان کم کم خاتمه یافت اما مصائب و آلام وارده بر هیکل میثاق خفت حاصل ننمود. در تمام شهرهای ایران جفاها و ستم های گوناگون بر احبای الهی وارد و هرکس هر درد و آلمی داشت درمانش را از حضور مولای حنون می طلبید، روزی نبود که مکاتیب پر از شکوه و آه و ناله به دست مبارک نرسد و شی نبود که هیکل مبارک با ناله سحرگاهی در آن اطاق چوبی محقر فوقانی در مقابل روضه مبارک به استغاثه مشغول نباشند. تائب شدن میرزا بدیع الله در حقیقت باری از دوش مبارک بر نداشت بلکه زحمات مبارک بیشتر شد و توبه شکستنش غم های تازه بر غم های وارده افزود، بحدّی که جسم مبارک روز به روز رو به ضعف و انحطاط نهاد در چنین حالتی زحمات و مشاغل یوماً فیوماً تزیاید می یافت، عکس العمل این ظلم ها و ستم های ایران نهضت جدیدی ایجاد نمود و جنبش غربی در بین یار و اغیار پیدا شد و دامنه امر وسعت یافت و مشاغل بیشتر شد و مسائل لاینحل روی کار آمد و مبین کتاب و منصوص عهد و حلال مشکلات باید جواب همه را مرقوم فرماید. مسائل علمی، مسائل روحانی، مطالب عرفانی از تمام نقاط ایران و عالم می آمد و اجوبه مفصل مشروح عنایت می شد بسیاری را به قلم

مبارک مرقوم و بعضی را به جناب نورالدین زین و برخی را به مرحوم میرزا منیر فرزند مرحوم میرزا محمدقلی القاء می فرمودند و بعد از اینها اشخاص دیگری هم گاه گاهی به این عنایت مخصوص نائل می شدند. جناب میرزا منیر زین و این عبد بعد از همه به این خدمت موفق می شدیم اما با وجود تعدد کُتاب زحمت وجود مبارک کاسته نمی شد زیرا یکبار بایستی القاء کنند و یکبار تصحیح فرمایند و بار دیگر پاکنویس شده را به قلم مبارک اصلاح فرمایند. همیشه عادتاً رفع خستگی مبارک این بود که زحمتی را به زحمت دیگر تبدیل نمایند مثلاً چون از تحریر خستگی حاصل می شد این زحمت را به زحمت دیگر که عبارت از القاء لوح باشد تبدیل می فرمودند و همین که از این کار خستگی حاصل می شد مسافری را احضار نموده به نصایح می پرداختند من جمله از القاء و بیان، تحریر و تقریر خستگی دست می داد در کوچه های تنگ و تاریک سجن اعظم قدم می زدند و در این ضمن به هر کس از یار و اغیار و دوست و دشمن می رسیدند چند دقیقه مکث فرموده به مناسبت حال هرکس بیانی می فرمودند به این معنی که کار مهمی انجام می دادند و در هنگام این عبور و مرور به رتق و فتق امور مشغول بودند و من جمله خستگی حاصل می شد به عیادت مرضی و کلبه فقرا تشریف می بردند، مرضی را به دعای شفا و فقراراً به اعطای تنخواه خشنود می کردند من جمله کیسه کذائی از جیب مبارک بیرون می آمد اهل خانه و تمام عائله مانند پروانه، شمع انجمن رحمانی را احاطه می کردند بزرگ ها به اخذ مجیدی و بشلیک و کوچک ها به دریافت چند متلیک نائل می شدند من جمله کیسه مبارک خالی می شد فوراً مراجعت نموده اگر روز بود دوره زحمات را از سر می گرفتند و آقا میرزا نورالدین را احضار می فرمودند اگر اول شب بود قاری قرآن در بیرونی حاضر، به استماع قرآن مشغول و عده ای یار و اغیار را می پذیرفتند اگر شب دیر شده بود چون عده ای از مسافرین و مجاورین در بیرونی مجتمع و منتظر بودند به اظهار ملاطفت جمیع را سرافراز فرموده یک نفر را به قرائت مناجات امر می فرمودند بعد به اندرون تشریف برده به تنظیم و تمشیت امور بیت مبارک و تربیت افراد عائله مقدسه می پرداختند بعد از مختصر راحتی در بستر، قبل از طلوع فجر مشغول مناجات و نزول آیات بودند تا اول آفتاب که دوره زحمات را از سر شروع کنند پس راحت و آسایش موقت خاطر مبارک فقط آن بود که چند دقیقه در سر سفره و هنگام صرف طعام بگذرانند اما آن هم به سؤالات و مباحثات مسافرین غربی که مستلزم اجوبه حکمتی و اتیان دلائل و براهین عقلی و نقلی و عرفانی بود منتهی می گشت چنانکه کتاب مستر فیلیپس و کتاب مفاوضات عبدالبهاء و غیره و غیره که تماماً در سر سفره نازل می شد گواه این گفتار است خوشا مجال آن کسی که آن کتاب ها را قرائت کند و

در بحر حیرت مستغرق شود و ببیند که اوقات شب و روز عبدالبهاء چگونه می گذشت، چه مناسب گفته است شاعر:

روزم به تعب می گذرد شب به مرارت دور از تو عجب روز و شبی می گذرانم

مصائب و آلام وارده بر وجود مبارک چه تأثیری داشت

هر چند احزان و آلام وارده بر وجود جسمانی آن ذات مقدس ملکوتی تأیید شدید می بخشید و باعث کسالت و ملالت می گردید و لکن از آنجا که مظاهر مقدسه الهیه مانند شمس نورانیة سماویه همواره نافذ و فائق و مؤثر در جمیع موجودات ارضیه بودند و از هرگونه فساد و ماجرای عالم ترابی متأثر و متألم نمی گردند بلکه لازال مؤثرند نه متأثر معینند نه متغیر لهذا حقیقت وجود حضرت عبدالبهاء در مجبوحه آتش غمرودی و بغضای اعدا، پیوسته چون گل متبسم و خندان بودند و نزول هرگونه بلا را، هل من مزید می فرمودند چنانکه جمیع آیات جذیبه و الواح شوقیه که هر نفس افسرده و پزمرده را به حرکت و انتعاش آورد، در چنین ایامی نازل می شد، هرگاه آه و انین آن محبوب نازنین بلند بود البته به مقتضای رقت قلب مبارک در مقام دلسوزی بحال ضعفا بود کما اینکه به میرزا مجدالدین فرمودند: "بدبخت! من بحال تو گریه می کنم نه اینکه از دست تو زبون و ناتوانم." همینطور مکرر به ناقض اکبر پیغام فرمودند: "نه تو آن عمر هستی که امر به این عظمت را بلند کنی و نه من آن علی هستم که از دست تو در نخلستان گریه کنم."

دلایل و براهین و امثله بی شمار دارم که احزان وارده با آنکه جسم مبارک را ضعیف می نمود در قوای باطنی ملکوتی تأثیری نداشت بلکه در آن زمان رشحات قلم میثاق روح جدید در قالب نفوس مشتاق می دمید، در هر لوح و هر مناجاتی که در اوقات این گونه آلام و محن نازل می شد شنونده را به وجد و طرب می آورد و هر فرمایش که از لسان مبارک جاری می گشت حضار را مهتر می نمود و اگر در الواحی که به افتخار نفوس به صرافت طبع از قبل نازل شده به دقت ملاحظه شود معلوم می گردد که هر یک در چه عوالمی شرف صدور یافته است مثلاً در فتنه میرزا آقا جان که صهای بلایا به اصطلاح مبارک همواره سرشار بود کلمات مبارک نشئه صبحی می بخشید و روح انسان را به ملاءاعلی می رسانید و در ضوضای یزد و اصفهان که چشم های مبارک همواره اشک آلود بود هر کلمه که از فم اطهر یا از قلم انور نازل می شد روح امید و نشئه جدید می بخشید و اگر احبای ثابتین به ذیل اطهر متوسل شده رجای تخفیف شدت بلا و ظهور آسایش و رخا می نمودند به يك اشاره و يك کلمه نوعی انسان را منقلب

می ساختند که هر کس مشتاق بلا و شایق ظهور ابتلا می گردید مثلاً در هنگام همان ضوضا چندین بار عرایضی در کمال عجز و انکسار عرض کردم و جواب مقنع شنیدم معذک دست از فضولی برداشتم تا اینکه يك روز در کوچه های خلوت عکاً در ظل مبارك می رفتم وقت را غنیمت شمرده با حال پر ملال مطالبی چند عرض کردم به امید آنکه اراده مبارك تعلق گیرد و نیتی بفرمایند یا از هويت فؤاد خود بطلبند تا این کأس بلا به انتها رسد و خاطر حزین مولای حنون قرین سرور و حبور شود هر چه عرض کردم جوابی دادند که من قانع شوم البته مجاب شدم اما ساکت نشدم و آنچه کلمات مؤثر در دیباچه فکرم درج کرده بودم با قطرات اشک حسرت در مقدم مبارکش نثار کردم و یقین داشتم که عرایض مؤثر و تیر دعایم کارگر شد اما بشنوید که در جواب چه شنیدم، وجه مبارك را متوجه به من نموده با حالت تبسم فرمودند: "جناب خان این طور مصلحت است، اگر اینطور نباشد احباً سرد می شوند امر الله پیش نمی رود حالا تو چه می گویی می خواهی من دعا کنم جام بلا لبریز نشود..." و بعد فرمایشاتی فرمودند که مرا سرمست و دلشاد نمودند و آرزو کردم که اکنون در یزد باشم و يك جرعه از آن شربت بلا بچشم؛ بعد به مسافر خانه آمده تفصیل را خدمت حضرت حاج میرزا حیدرعلی عرض کردم ایشان تعهد کردند که در موقعی دیگر با زبانی مؤثر تر مطالبی عرض کنند تا رأی مبارك چنان تعلق گیرد که تحفیفی در مصائب و بلاهای وارده حاصل شود تا اینکه يك روز که باران طولانی طوفانی شدیدی باریده بود ایشان را احضار فرمودند و در هنگام گردش در کوچه های عکاً وقت را مقتضی دانسته آغاز مطلب نموده بودند و مدتی با عجز و الحاح تقاضای مشروحه خود را به عرض رسانیده بودند من جمله نوبت جواب می رسد می فرمایند:

"جناب میرزا دیدی چه باران شدیدی آمد؟" عرض می کنند: بلی قربان دیدم. می فرمایند: "دیدی زمین را چقدر آب گرفت و مرطوب کرد؟" بعد می فرمایند: "با این همه طوفان اگر يك بند انگشت زمین را بشکافند می بینید باران به آنجا نرسیده است پس ما هم همین طور هستیم این باران بلا در وجود حقیقی ما تأثیری ندارد."

جناب حاجی هم مثل بنده مجاب شده دیگر از این گونه مسائل عرض نکردند فی الحقیقه علاوه بر اینکه تمام این بلاها و رزایا در وجود حقیقی حضرت عبدالهاء تأثیری نداشت من جمله احباً را در این موارد مهموم و مغموم مشاهده می نمودند بعضی بیانات مسرت انگیز و مزاح های فرح بخش می فرمودند بطوری که افکار احباً بکلی تغییر می کرد زیرا مزاح های روحانی آن ذات مقدس رحمانی مصداق لوح مبارك اقدس ایهی بود که بدایتش "بسمه المزاح" و نهایتش صدور را باعث بهجت و انشراح و حکایت ذیل را بر سبیل مثال به یادگار به قارئین محترم تقدیم می نمایم:

حکایت

وقتی از اوقات که احجار انواع و اقسام مفتريات از منجنيق حيله و تزوير اعدا می بارید و فتنه و فساد شدید در جریان بود نمی دایم چه نوع تیر تهمت دو شعبه به صدر منیر آن جوهر مظلومیت کبری پرتاب کرده بودند که چند یومی اوقات مبارک مستغرق و خاطر مبارک بی نهایت محزون، بجدی که کمتر در اطاق بیرونی جلوس می فرمودند و جمعیت کثیر مسافری کمتر مشرف می شدند و احبای طایفین از معمرین آنان که قضیه را می دانستند به کسی ابراز نمی کردند زیرا آن واقعه بی نهایت حزن انگیز بود این عبد هم موضوع را از کسی نشنیدم چون ملتفت اهمیت قضیه بودم از کسی نپرسیدم خلاصه آنکه همه احبای غمزده و در منتهای سکوت بودند، مثل این بود که عزادار شده اند صورت ظاهر قضیه شباهت تامی به زمان فتنه میرزا آقا جان داشت یعنی آن زمانی که اوقات مبارک مستغرق و احبای محروم از لقا تا اینکه این عبد چند فرد شعر عرض کردم و خاطر مبارک به احبای متوجه گردید خلاصه چند روز به این منوال می گذشت يك شب که در اطاق بیرونی جلوس فرموده بودند همه احبای ساکت، شرمنده و سر به زیر افکنده منتظر بیاناتی از لسان مبارک بودند تا غبار تیره صمت و سکوت و تحیر متلاشی گردد؛ جناب آقا رضای قناد که یکی از پیرمردان کارآزموده و از اسرا و مهاجرین بود و قضیه را می دانست غفلتاً سد سکوت را شکست و پرده تحیر و تفکر را درید، ماده دردش منفجر شد، جسورانه و بی پروا عرض کرد: قربان ما دیگر بیش از این طاقت نداریم صبر تا کی تحمل تا چند؟ دریای غضب الهی چرا به جوش نیامد شمشیر انتقام چرا از نیام کشیده نشد؟ سرکار آقا چرا تا این درجه صبر و تحمل می فرمایند؟ این دیگر چه رنگی بود؟ خلاصه اینقدر گفت گفت، آتش درونش شعله کشید تا اینکه سیلاب دیده اش جاری شد و شدت التهابش فرونشست اما سرکار آقا با کمال سکون و وقار تمام عرایض را استماع فرمودند با يك نگاه مستانه و تبسم جانانه فرمودند: "بلی صهبای بلا در سبیل جمال اقدس ایبهی باید رنگارنگ باشد تا نشئه کامل ببخشد يك نوع بلا و يك نوع ابتلا کیفیتی ندارد، دیگر سُکری نمی بخشد باده های گوناگون در این بزم الهی باید چشید تا کاملاً سرمست شد." خلاصه این بیانات را با يك حال سرور و جذبه و شوری می فرمودند که ذرات وجود مستمعین به وجد و طرب می آمد بعد فرمودند: "آخر شما در مجلس باده خواران ننشسته اید اینها برای آنکه مستی کامل آنها را اخذ کند و بکلی از خود بی خود شوند مشروبات رنگارنگ می خورند مثلاً يك دور شراب می خورند يك دور عرق می خورند يك دور کنیاک می خورند

يك دور رام می خوردند يك دور ویسکی می خوردند يك دور شامپانسی می خوردند تا بکلی مست لا یعقل شوند ما هم باید صهای بلارا رنگارنگ بنوشیم. يك مرتبه به صوت بلند فرمودند: "جناب خان اینطور نیست؟"

همه حضار به من نگاه کردند منهم بقول ایرانی ها از رو نرفتم بقول لوطی ها نامردی نکردم و موهبت حاضر جوابی را از دست ندادم فوراً عرض کردم: بلی قربان اینطور است يك چیز دیگر هم می خوردند. فرمودند: "آن دیگر کدام است؟" عرض کردم: شراب را با عرق مخلوط می کنند می گویند شَرَق می خوریم. يك مرتبه صدای خنده مبارك بلند شد چشم های اشکبار به عالم بالا متوجه با حال تبسم فرمودند: "ما هم بقول خان شَرَق می خوریم، شَرَق می خوریم."

خلاصه آن شب تا مدتی بشارت های روح پرور برای آینده امر و عزت مؤمنین و ذلت ناقضین ناکتین فرمودند بطوری که روح انسان در طیران بود و تا کنون بسیاری از آن وعده ها و حتی همه آن وعیدها تحقق یافته است. و بالجمله این بود شمه ای از احوالات مبارك و نمونه ای از بیانات شیرین در هنگام شربت بلا. اینک باید شنید نشانه ای از آثار قلم که در تشویق و ترغیب به افتخار عباد که در ببحوحه فتنه و فساد نازل می شد.

هو الله

ای بنده حق همتی بنما و دامنی به کمر زن و قصد مقامی بلند تر از افلاک نما. ای بنده حق رخس سریع حاضر، میدان وسیع موجود، گوی سعادت در پیش و چوگان عنایت در دست؛ وقت جولان است و ربودن گوی از میدان. من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم، بشتاب بشتاب که وقت تنگ است و آهنگ مطرب نزدیک به انتها. اگر در این بزم کف نرنی، دف نرنی، آواز نخوانی و شهناز بلند نکنی، دیگر در چه زمان مخمور و مست گردی؟ و البهاء علیک. ع ع

لا یشغله شأن عن شأن

انسان هر قدر قوی الاراده و صاحب نفس مطمئنه و دارای قدرت و غلبه و مالک اسباب ظاهره باشد من جمله حوادث مختلفه مکانیه پیش آمد و در معرض قضایای گوناگون و بلایا و رزایای غیر

مترقبه واقع شد و مشاغل مختلفه متضاده را عهده دار گشت و مشکلات عظیمه در مقابل اجرای مقاصد خیریه مشاهده نمود طبعاً به واسطه کوشش های بی حساب کشش اعصاب حاصل و بالتبینه حالت عجله و اضطراب مستولی و با اختلال حواس، اعتدال خیال مستحیل و محال، لهذا گاهی افراط و تفریط، گهی قصور و فتور در امور و هنگامی تشدد و تغییر در اجرای مقصود و منظور؛ و این عبد در مدت توقف چندین ساله خود در آن ساحت همواره متحیر و متفکر بودم که آن وجود مبارک در هنگام هجوم این بلاها و محن و مشکلات کمر شکن کوه افکن با چه اسبابی (نمی گویم با چه قوه ای) این مشکلات را برطرف نموده و در هر امری از امور چه جزئی و چه کلی که اقدام می فرمودند با کمال متانت و خونسردی و حواس جمعی مثل کسی که هیچ کار دیگر نداشته باشد با یک مهارتی که گویی متخصص در آن فن باشد بخوبی انجام می دادند، در حالی که سیلاب قضا حائل، طوفان بلا در مقابل، و سفینه امر الله در غرقاب چهار موج دریا مضطرب و متزلزل و حتی در هر آنی احتمال مخاطرات جانی برای آن محبوب روحانی مهیا بود؛ مدت ها در بحر این فکر غوطه ور بودم و می خواستم بدانم که علاوه بر قوت و قدرت ملکوتی چه رویه و چه اسلوبی در رفتار مبارک موجود که حلال مشکلات بود تا اینکه وقتی با احلی بیان مبارک این نکته را تبیان فرمودند و این مطلب در نظر این عبد که سال ها متحیر و طالب فهم آن بودم بقدری با اهمیت و ذی قیمت است که اگر صد کتاب از فرمایشات مبارک بنگارم جلوه این نکته به نظر بنده از تمام مطالب مشهودتر و مطلوب تر است و به همان ارزانی که به من اعطا فرمودند به قارئین محترم تقدیم می نمایم.

یک شب تاریک که در جلو خان دراز بیرونی مبارک مشی می فرمودند و برای رفع خستگی مشاغل روزانه قدم می زدند این عبد تنها مشرف بودم و بقدر یک ساعت به اصغای بیانات رحمانیه فائز و در ضمن آن بیانات می فرمودند: "می دانی من این امر را چه قسم اداره می کنم؟" باطناً عرض کردم منم همین را می خواهم فرمودند: "من شراع کشتی را محکم می کشم و طناب ها را خوب می بندم و نقطه مقصود را در نظر می گیرم آنوقت سگان کشتی را به اراده قوی محکم نگاه می دارم و به راه می افتم، دیگر طوفان هر قدر شدید باشد و سنگلاخ و کوهستان مخاطره هر قدر در مقابل باشد من خط مشی خود را تغییر نمی دهم و مضطرب نمی شوم تا به مقصد برسیم و اگر بنا بود در مقابل هر مخاطره خط مشی خود را تغییر دهم سفینه امر الله غرق می شد و به منزل نمی رسید." (انتهی)

از وقتی که این بیان را شنیدم حقیقت تازه را کشف کردم و روش و اسلوب مبارک را به دست آوردم دانستم شراع سفینه امر الله محکم و سگان کشتی در ید قدرت موجود و در دل به زبان شیخ گفتم:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتییان
و مصمم شدم که با آن سابقه که در فصل ما قبل عرض کردم دیگر غم بیجا نخورم، دل را به دلدار بسپارم
و قضایا و حوادث را که بالمآل نصرت امر است از ابتدا مایه شعف و خورسندی بیندارم زیرا سگان کشتی
در ید قدرت است و هرچه نیست و هست در قبضه قدرت اوست معذک هر وقت هیکل مبارک را محزون
و دلشکسته یا مکدر مشاهده می نمودم آن روح نشاط دائمی من افسرده می شد اگر در حضور بودم
مجسمه بی روح و اگر در منزل بودم مهموم و مغموم، تا وقتی که آثار بشاشت را بار دیگر در شمایل مبارک
مشاهده نمایم تا اینکه یک روز عصر جمعی مسافر و مجاور در همان جلو خان بیرونی مشرف بودند و آن
روز یکی از همان روزهای سخت بود که به واسطه حوادث مختلفه هیکل مبارک بی نهایت افسرده و دل
آزرده بودند و فرمایشات مبارک بسیار شدید اللحن و جمیع حضار دلشکسته و سر به زیر افکنده، خجل و
منفعل بودند زیرا اظهار حزن و دلتنگی تنها از مخالفین و ناقضین نبود بلکه سوء رفتار و کردار مؤمنین
ثابتین هم مدخلیت داشت؛ در این اثنا یکی از محترم ترین رجال امر که طرف توجه و مورد احترام کل بود
از میان جمع که ایستاده بودند، دو قدم پیش نهاد، سؤال بی معنی بی موردی تناسبی از حضور مبارک نمود،
فوراً جواب شافی موقرانه شنید و باز گشت و در سر جای خود ایستاد این عبد که از همه جوان تر و بی
تجربه و جسور بودم بسیار برآشتم و به اصطلاح عصبانی و بی اختیار شدم، در هنگامی که سکوت محض
حکمرما بود و هیکل میثاق قدم می زدند یواش یواش از پشت سر جمعیت پیش آن آقا رفتم، بی ادبانه و
جسورانه اما آهسته آهسته پرخاش کردم؛ عرض کردم: آقا حالا چه موقع این سؤال بود مگر ندیدید
خاطر خطیر چه اندازه مکدر و پریشان بود چرا رعایت حال مبارک را نمی کنید؟ خلاصه بعد از همه این
فضولی ها با یک کلمه جواب کافی نه تنها مرا قانع کردند بلکه شرمنده و منفعل نمودند و دانستم که ایشان
حق را از من بهتر شناخته اند و آن کلمه این بود که یک نگاه محبانه به من کردند، متبسمانه فرمودند: "لا
یشغله شأن عن شأن".

کشکول گدایی یا کشکول کدویی

بقراری که در قسمت اول این کتاب مذکور شد یکی از تدابیر ناقضین بعد از صعود جمال مبارک
این بود که از یکطرف تحمل مخارج گزار بر وجود مبارک حضرت عبدالبهاء وارد آورند و از طرف دیگر
دعوی فقر و فلاکت و گرسنگی و تنگدستی و پریشانی نمایند و ضمناً شهرت می دادند که حقوق الله آنچه

وارد می شود اطرافیان به سرقت می برند و مهر مبارک را دزدیده قبوض را مهور می سازند و بقراری که خود هیکل میثاق مکرر می فرمودند مقصودشان از این شایعات این بود که احبای الهی دیگر حقوق الله نفرستند تا امور معیشت درب خانه مختل ماند اما موضوع دعوی فقر و فلاکت خصوصاً از وقتی که از قبول مخارج روزانه و ماهیانه و اخذ آذوقه امتناع نمودند بقدری اهمیت پیدا کرد که کار به گریه و زاری رسید و بالاخره شیوه تکدی پیش آمد و تا مدتی دست حاجت پیش هر مرد و نامردی دراز کردند تا به این وسیله وهن شدیدی به امر الله وارد آورند. حکایت آن گداست که به پسر خود گفت فرزند تا توانی گدایی کن تا محتاج هر مرد و نامرد نشوی.

همان ایامی که از قبول مخارج مضایقه نموده بودند گاه گاهی به عناوین مختلفه وجوهی برای ناقضین می فرستادند حتی یک مرتبه به خاطر دارم که مبلغ صد لیره فرانسه به اسم اینکه مرحوم میرزا ضیاء الله طلب داشته است فرستادند و بالمآل هرچه از این قبیل بخشش ها می دیدند بیشتر اظهار فقر و فلاکت در نزد اغیار می نمودند و اسباب انزجار خاطر مبارک را فراهم می ساختند و از این قبیل اخبار غالباً به سمع مبارک می رسید و بر هموم و غموم می افزود من جمله یک روز عصر که در بیرونی مبارک مسافرین و مجاورین همگی مشرف بودند، یکی از شیوخ محترم که اسمش را فراموش کرده ام وارد شد این شخص مورد توجه و عنایت مبارک بود و مقام ارجمندی در جامعه سوریه و فلسطین داشت، یکی از تجار معتبر این صفحات بود و چون به تقدیس و تقوی معروف بود چند سالی از طرف دولت عثمانی مفتی عکا و طرف توجه خاص و عام بود. این شخص وارد شده در صدر مجلس زیر دست مبارک جلوس نمود و بعد از چند کلمه تعارفات رسمی بطور نحوی عرایضی به سمع مبارک رسانید. در این مدت مجلس به صمت و سکوت می گذشت اما جمیع انظار متوجه هیکل مبارک بود زیرا قیافه مبارک در آنوقت گاهی متغیر و گاهی متحیر و گهی متبسم به نظر می رسید وقتی که عرایض تمام شد وجه مبارک را به طرف احباً معطوف داشته فرمودند: "آقا شیخ حکایت عجیبی نقل می کنند و من می خواهم شما همگی از لسان خود ایشان این حکایت را بشنوید؛ بعد به خود شیخ فرمودند: "این قصه را برای دوستان ما نقل کنید تا به ترکی یا به عربی به هر زبانی که می توانید بگویید حضرات هم بشنوند." عرض کرد به هر زبانی که بخواهید حاضرم. جناب آقا محمدرضا داوطلب شدند که بیانات شیخ را از عربی به فارسی ترجمه نمایند؛ جناب شیخ این ترتیب را قبول نموده به شرح ذیل صحبت کردند:

امروز صبح در حجره نشسته مشغول تحریر و محاسبه بودم فلان شخص آمد (یکی از محترمین) در حجره نشست دیدم خیلی پریشان حال و افسرده خاطر است و قیافه عبوس برخلاف همیشه نشان

می دهد، پرسیدم: چرا خاطر گرفته و عبوس کرده اید؟ گفت: چه عرض کنم؟ تصور کردم از من کدورتی دارد گفتم: شما مثل همیشه شاداب نیستید موضوع دل‌تنگی چیست؟ گفت: غمی دائم چه بگویم گفتم: به چه قصد و نیتی اینجا تشریف آورده اید؟ گفت: پس کجا بروم انسان از دست این مردم چه کند کجا برود؟ فهمیدم خیلی غمگین است بیشتر اصرار کردم گفتم: اگر از من کدورتی دارید بگویید تا تلافی کنم گفت: به به شما کی هستید از شما چه توقعی؟ يك نفر را که من امام می دانستم، ولی مطلق و خلیفه برحق بلکه با پیغمبر برابر می شمردم امروز فهمیدم که ... خلاصه از این سخن برآشستم، کتاب دفتر را بستم، عینک از چشم برداشتم گفتم: رفیق دیوانه شده ای کفر می گویی با پیغمبر برابر یعنی چه؟ چرا سر بسته حرف می زنی؟ گفت: مرا قسم داده اند به کس نگویم، سر يك بنده خدایی را فاش نکنم اما دارم دق می کنم سبحان الله! عجب دنیایی است هیچ کس را نمی توان شناخت! این را گفت و آهی کشید، منم بیشتر سرجویی و کنجکاوای کردم، دیدم درد دل خود را اظهار نمی کند گفتم: به هر چیزی که تو قسم خورده ای منم قسم یاد می کنم به کسی نگویم، گفت: بگویی یا نگویی این مربوط به ایمان تست، امروز نزد محمدعلی افندی بودم، از برادر خود عباس افندی شکایت ها کرد حکایت ها گفت که من مات و مبهوت شدم، گریه و زاری کرد بعد مرا به کلام الله قسم داد به کسی نگویم، این بیچاره ها به فلاکت افتاده به خاک مذلت نشسته، اما عباس افندی ... کار به جایی رسیده است که گفت: دیگر از شما چه پنهان کنم احتیاج به نان یومیه داریم فراهم نمی شود، امروز صبح بچه ها گریه می کردند نان می خواستند فراهم نبود، نان، نان، تا این درجه ما از دست رفته ایم و تا کنون هم نتوانسته ایم درد دل خود را به کسی اظهار کنیم ... خلاصه من بقدری پریشان شدم خواستم مبلغی تبرعاً بدهم خجالت کشیدم حال غمی دائم به چه وسیله مقداری گندم برای آنها بفرستم که ناگوار نباشد ...

بعد جناب شیخ اضافه نمود که من همه صحبت را به صبر و حوصله تمام گوش می دادم به کلمه نان، نان که رسیدم خواستم صحبتش را قطع کنم دیدم بقدری در هیجان است که ملتفت نمی شود باز هم صبر کردم تا صحبت به انتها رسید گفتم پس لازم نیست شما گندم بفرستید، الساعه بروید به او بگویید که شیخ می گوید شما از يك لیره الی هزار لیره هر وقت پول لازم دارید حواله بدهید من حاضریم، دیگر نخواستم بر خلاف مراسم صرافی بگویم با من حساب جاری دارد و پولش در صندوق من است همینقدر گفتم حواله بدهید من پول می دهم، دیدم این شخص ملتفت حرف من نشد گفت: یا شیخ این مرد آبرو دارد و نمی تواند بدون محل پول قرض کند گفتم: ببخشید آبرو ندارد، پول دارد، دیدم سری تکان داد گفت: خوب است صحبت دیگر بکنیم گفتم: پس شما يك کار دیگر بکنید الساعه بروید به او بگویید که

شیخ می گوید از آن شصت لیره که دو روز قبل از من حواله داده گرفته اید يك لیره اش را خرد کنید نان برای اطفال بخريد. گفت: اینها چه صحبتی است اگر این شخص قوت لا یوت داشت به این ذلت و انکسار با من صحبت نمی کرد. خلاصه شیخ گفت: دیدم چاره ندارم جز آنکه پرده از روی کار بردارم فوراً صندوق را باز کرده ورقه چك را که روز قبل حواله داده پول گرفته بود درآورده نشان دادم، گفتم: این خط و این امضاء را بین برو به محمدعلی بگو خجالت بکش، دست تکدی دراز مکن که کسی به تو اعتنا نمی کند. این شخص از دیدن ورقه چك مندمك شد، آه از نهادش برخاست، رنگش تغییر کرد، چند دقیقه سکوت نموده گفت: سبحان الله عجب خطائی کردم، گول این شیطان را خوردم و نسبت به مولای خود ناسزا گفتم، حالا چه خاکی به سر بریزم این را گفت و اشك ندامتش سرازیر شد به من گفت: شما بروید اول از طرف من به يك زبانی عذرخواهی بکنید تا من موقع دیگر بروم دامنش را ببوسم به ترکی: تا من گدیم اتك لیرتدن اویم. پس از آن شیخ اضافه نمود: من آدم عذر شخص را بخوام تا خود او بعدها شرفیاب شود اما شما هم بدانید یا مولای که شما در عالم هیچ دشمنی غیر از برادر خود ندارید. (انتهی)

خلاصه شیخ قهوه شیرینی نوش جان نموده مرخص شد. حضرت مولی الوری در خصوص اینکه ناقضین تا چه اندازه کمر همت بر اضمحلال امر بسته اند بیاناتی فرمودند و بعد همین که مشاهده فرمودند احباً محزون و مغموم شدند بیاناتی دیگر و بشاراتی جانپرور برای آینده امر فرمودند چنانکه فرمودند: "عنقریب این غیوم مرتفع و بساط ناقضین برچیده خواهد شد مطمئن باشید، امر الله ملعبة صبیان نخواهد شد." بعد فرمودند: "این بدبختها برای دشمنی با من تا چه اندازه باید تحمل ذلت و انکسار نمایند. اینهمه می کوشند و جامه تکدی می پوشند و کشکول گدایی پیش هرکس دراز می کنند تا کنون چه نتیجه برده اند جز آنکه "فَضْرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ" خوب است که يك کشکول گدایی حسابی هم هريك به دست گیرند و در اطراف گردش کنند." و بعد متبسمانه و به طریق مزاح فرمودند: "اگر يك کشکول پیدا می شد برای میرزا محمدعلی تعارف می فرستادیم تا رسماً و علناً پرسه درویشی زند و در اطراف گدایی کند." بنده عرض کردم: قربان کشکول حیف است زیرا اولاً کشکول شیء نفیس کمیابی است که درویش منقطع دست می گیرند و با کشکول سؤال نمی کنند فقط پرسه می زنند و مدأحی می کنند هرکس خواست به اراده و میل خود چیزی در آن می افکنند و بی مورد آن را کشکول گدایی نام نهاده اند زیرا درویش رسمی که صاحب خرقة و کشکول است سؤال نمی کند و سماجت به خرج نمی دهد اما در مقابل کشکول گدایی يك کشکول کدویی هست که مساکین سائل به کف دست می گیرند. فرمودند: "آن چه جور است؟" عرض کردم: پوست کدوی خشکیده را ریسمانی به دو طرف آن نصب نموده به بازوی خود می آویزند و

در کوچه و بازار به ابرام و اصرار درهم و دینار جمع می‌کنند. فرمودند: "به به کَشکول کدویی." سپس تبسمی فرموده برخاستند تشریف بردند و بعد از آن احباً به يك دیگر مکرر می‌گفتند به به کَشکول گدایی یعنی کَشکول کدویی.

زیارت سرکار آقا چه تأثیری در وجود

زائرین می‌بخشید

قابلیت و استعداد و ظرفیت هر انسانی که در شاطی این بحر اعظم قدم می‌گذاشت البته متفاوت و مختلف بود و هر کس بقدر ظرفیت خود بهره می‌برد. مثلاً یکی با دست خالی آمده بتماشای این فضای بی‌منتهی قناعت می‌کرد و مستفیض می‌شد و دیگری با ظرف محقری نصیب و قسمت مختصری برمی‌داشت و یکی دیگر ظرفی بزرگ مهیا نموده مطروف بیشتر و بهتر اخذ می‌نمود اما سعادت و منقبت حقیقی از آن کسی بود که قدم را پیش تر نهاده در عمق این بحر اعظم غوص نموده لؤلؤ لالا و گوهرهای گرانبها می‌ربود. پس معلوم شد که استعداد و قابلیت و اقدام و همت شرط اول است. این بود احوالات طالبان فیض رحمانی، اما فیضان این بحر اعظم هم به مقتضای طبیعت خود پیوسته يك رنگ و يك آهنگ نبود این دریای بی‌پایان گاهی ساکن، گاهی موج و گهی متلاطم مشاهده می‌شد و به این سبب تأثیرات مختلف در وجود ناس می‌بخشید؛ هنگام سکون و آرامش هر بیننده را مسرت جان و وجدان می‌بخشید و روح ایمان می‌دمید و عوالم روحانی مبذول می‌داشت و در مواقع دیگر انسان را مبهوت و متحیر می‌ساخت گاهی از صهای محبت الله چنان سرمست و سرشار می‌شد که از خود بی‌خبر و سراپای وجود ناظر به منظر اکبر می‌گشت مخصوصاً عوالم تجرد و انقطاع نفوس در هنگام تشرّف از خصائص حتمیه دائمیه هر مؤمنی بود که جز رضای الهی تمنائی نداشت چنانکه گفته‌اند عارفی را پرسیدند: از خدا چه خواهی؟ گفت: آنرا خواهم که هیچ نخواهم. و هنگامی که به اثر بیانات و عنایات مبارک هر شنونده پر و بال شوق می‌گشود و در هوای قدس رحمانی پرواز می‌کرد، چه بسیار حاجات حاضرین برآورده می‌شد و چه بسیار نیت‌های باطنی و ما فی الضمیر ایشان در ضمن صحبت جوابش داده می‌شد و مسائل غامضه حل می‌گشت اما جوهر سعادت و منقبت نصیب کسی بود که به فنای صرف و محویت خالص واصل می‌شد و به مصداق آیه مبارکه که می‌فرماید:

"قطراتیم ولی در موج یم تو شتافتیم." قطره وارد دریای وحدت داخل و به حقیقت "إنا لله و إنا الیه راجعون" فائز می گشت.

ترتیب نزول آیات^۱

ترتیب نزول آیات را زائرین و مسافرن ساحت اقدس به اشکال مختلف ذکر کرده اند یکی گوید که حین نزول آیات ارکانم مرتعش می شد، دیگری گوید که روح پرواز می کرد یا خود را در عالم دیگر مشاهده می نمودم، یکی گوید به چشم خود دیدم که سرکار آقا در آن واحد پذیرایی یار و اغیار نموده در حالی که به ترکی فرمایش می فرمودند آیات عربی نازل می شد و کاتب حضور می نوشت، دیگری گوید دیدم که با دست مبارک آیات عربی می نوشتند و با لسان ترکی فرمایش می فرمودند، دیگری گوید دیدم که با دست فارسی می نوشتند و آیات عربی را به کاتب القاء می نمودند. خلاصه آنکه یکی در سرعت قلم دم می زند و یکی از هیمنه تقریر حکایت می کند و جمیع این شئون اگر چه در ظاهر مبالغه آمیز به نظر می رسد اما در حقیقت بیان واقع است منتهی آنکه مطلب را هرکس به اندازه فهم خود بیان نموده و راه اغراق و مبالغه هم نیموده است. مثلاً آن کسی که ارکانش مرتعش یا روحش پرواز می نمود و یا خود را در عالم دیگر مشاهده می کرد البته در تحت تأثیر وحی الهی^۱ چنانکه در فصل ما قبل ذکر شد واقع شده و اما آن کس که شئون مختلفه و اجرای مشاغل متعدده را در آن واحد مشاهده نموده است آن هم یکی از

1 - نویسنده فقید در این مورد و موارد دیگر در کتاب، "نزول آیات" و "وحی الهی" را در مورد حضرت عبدالبهاء ذکر کرده اند ولی طبق نصوص مبارکه در هر ظهوری تنها مظهر ظهور مشمول وحی الهی قرار می گیرد و (آیات) نازل می فرماید. حضرت عبدالبهاء از جمله در خطابی به حاجی میرزا حسن برادر ورقای شهید چنین فرموده اند: "در خصوص وحی مرقوم نموده بودید، ائمه اطهار مطالع الهام بوده اند و مظاهر فیض رحمان. وحی اختصاص به حضرت رسول داشت. لهذا کلام ائمه اطهار را کلام الهی نگوئیم بلکه الهام رحمانی دانیم". (امر و خلق جلد 2 ص 2 - 3)

(3 3)

و نیز حضرت ولی امر الله فرموده اند: "حضرت عبدالبهاء از جمله مظاهر الهیه نیستند بلکه مستقیماً ازشارع و مؤسس امر بهائی اقتباس نور و الهام و فیض می فرمایند و به مثابه مرآت صافیة کامله، انوار عظمت و جلال حضرت بهاءالله را منعکس می کنند و ذاتاً واجد حقیقت محیطه غیر قابل وصفی که مختص انبیای الهی است نمی باشند و کلماتشان با آنکه همان قوت و اعتبار کلمات حضرت بهاءالله را داراست در رتبه و مقام با آن برابر نه ... (دور بهائی - چاپ آلمان ص 7 6)

شئون رحمانی آن هیکل نورانی بود که تفصیلش را در تحت عنوان "لا یشغله شأن عن شأن" به عرض رسانیدم البته بسیاری از مطالب را هرکس نمی تواند بیان نماید چنانکه حکایت ذیل را بر سبیل مثال به عرض می رسانم و بعد به شرح ترتیب نزول آیات به اندازه توانایی خود می پردازم.

چهار سال قبل دو نفر مسافر از ساحت اقدس به طهران آمدند یکی صاحب نطق و بیان بود دیگری محروم از آن، اولی را ملاقات نمودیم و تأکیدات مبارک را راجع به اجرای احصائیه کاملاً بیان نمود تا به اینجا رسید که حضرت ولی امر الله فرمودند: "مقید به کثرت جمعیت نباشید و هرکس که مایل به اظهار ایمان نباشد ثبت نمایید زیرا يك نفر مؤمن موفق با شهادت بهتر از ده نفر سست عنصر بی حرکت است." و قس علی ذلك، بعد به زیارت شخص ثانی رفتیم از احوالات ساحت اقدس پرسیدیم، بعد از سکوت اظهار نمود همینقدر فرمودند: صد نفر بیش از هزار نفر، ده نفر بیش از صد نفر، يك نفر بیش از ده نفر است. حال معلوم می شود که این شخص مبالغه ننموده بلکه مفهوم خود را بطور ناقص بیان کرده است و اما نزول آیات که تأثیرش در وجود مستمعین بیش از تأثیر ملاقات بود از این قرار است:

من جمله از مشاغل متعدده مختلفه یومیه فراغت حاصل می شد جناب آقا میرزا نورالدین را احضار فرموده مشغول القاء آیات می شدند و در این ضمن گاهی هم اتفاق می افتاد که الواح پاکنویس شده سابق همان دم تقدیم حضور می شد با نظر اجمالی به تصحیح و امضای آنها می پرداختند؛ اینجا بود که با دست می نوشتند و با لسان القاء می فرمودند زیرا حقیقت "لا یشغله شأن عن شأن" بودند و تشمت حواس در آن ساحت راه نداشت اما در این ساعت مسافری غریب بیچاره که در مسافر خانه یا در اطاق پایین یا در کوچه و بازار عکاً پراکنده و پریشان و در اشتیاق لقا آه می کشیدند لازم بود مشرف شوند هم به لقای محبوب فائز و هم از اصغای کلمات که در جواب مسائل معضله نازل می شد مستفیض گردند. بلی آنها هم احضار شده می آمدند می نشستند و بعد از اظهار ملاطفت نسبت به ایشان باز نزول آیات شروع می شد گاهی با تلفظ ساده و صدای غرآ و شمرده و گاهی با همان لحن ملیح روح پروری که زیارت نامه جمال اهی را تلاوت می فرمودند نازل می شد حاضرین در بحر حیرت مستغرق بودند و ضمناً و تلویحاً بعضی جواب مسائل باطنی خود را می شنیدند و برخی درس عبرت می گرفتند. مجلس گرم می شد، ارواح به ملکوت اهی متوجه می گشت اما افسوس که این مجلس انس و خلوتگاه محبت خالی از اغیار نمی ماند در خانه مبارک بر وجه کل مفتوح بود، حاجب و دربان در این درگاه نیست، ناگاه يك یا دو یا چندین نفر وارد می شدند اگر اینها بسیار مبغض نبودند و لیاقت اصغای این بیانات را داشتند به کلمات "مرحبا مرحبا اهلاً و سهلاً" پذیرایی می شدند و بعد از چند کلمه اظهار ملاطفت نسبت به فرد فرد دوره

نزول آیات شروع می شد و مجلس رونق می گرفت و اگر لایق این مقام نبودند یا عده آنها زیاده بر گنجایش اطاق بود به يك كلمه "فی امان الله" احبّاراً مرخص نموده به انجام کار خود به مقتضای وقت می پرداختند. این بود ترتیب نزول در وقتی که به يك نفر کاتب القاء می شد. اما بیشتر اوقات نوشتجات به قلم مبارك نازل و به همین ترتیب و با همان پیش آمد انجام می گرفت یعنی در هنگام فراغت و به تنهایی قلم را دست گرفته مشغول می شدند اما سزاوار نمی دانستند که مسافرین خمیازه بکشند و منتظر و محضّر بمانند لهذا وقتی که دسته های عرایض را از جیب مبارك بیرون آورده ملاحظه می نمودند و اراده صدور جواب می فرمودند و قلم به دست گرفته مشغول تحریر می شدند، بیاد مسافرین هم بودند شاید بعضی صاحبان آن عرایض و برخی حامل آنها از اطراف مشرق زمین بودند. در هر صورت حال که قلم در گردش و اطاق مبارك خلوت، خوب است آنها هم بیایند بنشینند و درك فیض کنند. بر حسب احتضار همگی مشرف می شدند و "مرحباً مرحباً، خوش آمدید" می شنیدند اما قلم در گردش بود و لسان به اظهار شفقت و رأفت در حرکت. گاهی کلمات منزله را تلفظ می فرمودند گاهی مجلس به سکوت می گذشت و گاهی سکوت را خود می شکستند و می فرمودند: "صحبت کنید من می شنوم." البته آنها که محو و مات جمال بی مثال بودند زبان به تکلم نمی گشودند و لکن غالباً ورود مهمان های ناخوانده سدّ سکوت را می شکست یا از مشایخ عرب یا از محترمین عثمانی کسی یا کسانی وارد می شدند، در این هنگام قعود و قیام به مقتضای رتبه و مقام ایشان به عمل می آمد بعد از تعارفات رسمی باز قلم به جولان می افتاد و لسان در حرکت، اگر کسی صحبت نمی کرد به عرب ها می فرمودند: "یا شیخ اکل کیف حالک؟ ... " و اگر واردین ترك بودند و به مقتضای ادب ساکت می نشستند مکرر با آن قیافه منیر و تبسم های دلپذیر به ترکی می فرمودند: "سوزن بیریز یرندن آج." یعنی صحبت را از يك طرف باز کن. بازهم اگر سکوت حکم فرما بود و غیر از صریر صدای دیگر به سمع نمی رسید باز مکرر می فرمودند: "بیریز یرندن آج، بیریز یرند آج." یعنی فتح باب سخن کن تا اینکه يك نفر به صحبت مبادرت نماید و سایرین بشنوند و هیکل مبارك در آن صحبت شرکت کنند اما انعقاد و اختتام مجلس تا این درجه هم به سکون و آرامش نمی گذشت گاهی اشخاصی دیگر در هنگام مشغولیت خاطر مبارك سرزده داخل می شدند و صحبت های مختلف پیش می آمد گاهی قیل و قال و گهی گفتگو و جنجال بود و در این هنگامه ها قلم مبارك از حرکت باز نمی ماند، مثلاً وقتی که لوا پاشا در حیاط بیرونی داخل می شد به فریادهای: هی هی اسمعیل آقا بیرطاتلی، قهوه یاپ ورود خود را اعلان می نمود (اسمعیل آقا يك قهوه شیرین خوشمزه حاضر کن) و با صدای درق و پورق چکمه و مهمیز عسکری از پله ها به چابکی به بالا می جست فوراً در اطاق داخل

شده در پیشگاه هیكل مبارك قامت چون عَلم را خم می کرد و دست مبارك را به نیت بوسیدن به دست می گرفت چون نائل نمی شد نوک انگشتان خود را با تواضع می بوسید، فوراً می نشست صدای قهقهه خنده اش بلند می شد، بدون مقدمه عنوان مطلبی را آغاز می نمود یا با دیگران به مشاجره و مباحثه می پرداخت و از حضور مبارك تصدیق می خواست. در تمام این مدت نزول وحی الهی منقطع نمی شد تا وقتی که مطلب تمام شود و قهوه شیرین اسمعیل آقا در مجلس به دور افتد.

ای خواننده عزیز من، مقصود از این طول کلام این است بدانیم اینهمه آثار و الواح و مناجات های روح پرور که تلاوتش انسان را به ملکوت اهی نزدیک می کند بیشتر در چه مواقعی نازل شده و با چه مواعی مواجه گردیده است عجب تر آنکه تأثیر استماع نزول آیات نه تنها مؤمنین موقنین را مهتر می نمود بلکه منکرین و مفسدین را خاضع و متواضع می ساخت حکایت ذیل را بر سبیل مثال به عرض می رسانم:

وقتی دو نفر از علمای اسلام در هنگام مراجعت از مکه به قصد سیاحت به عکا آمدند ظاهراً مسلمان، باطناً متمایل به مسلک یحیی یا متوقف در میان بودند؛ مانند سایر مسافرن مؤمنین در مسافر خانه پذیرفته شدند و همه روزه بدون فرق و امتیاز متفقاً احضار می شدند و با هم مرخص می گشتند و زیارت روضه مبارکه نیز به همین ترتیب مجری می شد مگر اینکه يك روز به بنده و مرحوم حاج میرزا حیدرعلی فرمودند: "مقصود اینها تحری حقیقت نیست با آنها گرم بگیرید بلکه کارهای دیگر را کنار بگذارید چند روزی به ملاطفت پذیرایی نمایید تا از اینجا خوشنود برگردند." ما هم حسب الامر چندی مشاغل خود را به تعویق انداخته شب و روز با این دو نفر مأنوس شدیم مخصوصاً روزها به تفریح و تفریح در بیرون عکا پرداختیم تا اینکه زمزمه مرخصی ایشان به میان آمد که فلان روز با فلان کشتی به طرف اسلامبول رهسپار گردند. يك شب با همه مسافرن مشرف بودیم و هیكل میثاق مشغول تحریر و از واردین یار و اغیار پذیرایی می فرمودند چند ساعتی از شب گذشت اغیار مرخص شدند و بیانات مبارك تنها متوجه به احباب گردید کم کم آثار خستگی از چهره مبارك نمودار شد، فرمودند: "فی امان الله." وقتی که همه برخاسته جناب شیخ خاضعانه عرض کرد: رجا دارم يك لوح به افتخار حاج شیخ هادی عنایت شود که برای ایشان ببرم (آقا شیخ هادی مرحوم یکی از اعلم علمای صاحب مسند ایران بود که مسلک مخصوصی داشت بعضی او را سرّاً بهائی و برخی باطناً بابی می دانستند و جمعی هم مرده مخصوص او بودند) فرمودند: "من به تازگی برای ایشان نوشته ام کفایت می کند." عرض کرد: من می خواهم به این افتخار نائل شوم که ارمغانی همراه ببرم. چون خیلی اصرار ورزید فرمودند: "بسیار

خوب می نویسم." همین که از در اطاق خارج شدیم فرمودند: "چون من خیلی کار دارم ممکن است به تعویق بیفتد حالا اگر نوشته‌های من و الا دیگر فرصت نمی‌کنم پس بیایید بنشینید من دو کلمه می‌نویسم." فوراً آقا میرزا نورالدین حاضر، قلم به دست گرفت، لحن روح پرور بلند شد و کلمات الهی به افصح بیان مسلسل به عربی چون غیث هاطل جاری گشت. سبحان الله چه عالمی به حصار دست داد؛ هیمنه این لوح عربی مفصل‌تر چنان ارکان وجود را احاطه نمود که قلم و لسان از ذکرش عاجز و قاصر است.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
 من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش
 خلاصه لوح تمام شد به يك کلمه دیگر "فی امان الله" ما همه بیرون آمدیم همه از خود و از یکدیگر بی‌خبر مستغرق و متشتت عازم مسافر خانه گشتیم اتفاقاً در تاریکی شب عبور من از کوچه باریک بسیار تاریکی که معبر عمومی نبود واقع شد شنیدم دو نفر فارسی صحبت می‌کنند یکی گفت: عجب حکایت غریبی بود ... مرا خیلی منقلب کرد ... یکی دیگر گفت: بلی اینها از خودش نبود آنکس که می‌گفت درست می‌گفت. خلاصه کلمات دیگر از این قبیل ادا می‌کرد مشعر بر اینکه این کلمات وحی الهی بود و از علم غیب نازل می‌شد. این دو نفر همان طالبان لوح آقا شیخ هادی بودند و در مسافر خانه هم که وارد شدند آن شب در سر سفره بکلی مخمور، مانند کسی که از خواب هیپنوتیزم بیدار شده باشد در نشئه بودند و روز دیگر با يك حال مخصوصی مرخص شده آن لوح را همراه بردند، پس معلوم شد که جذابیّت مغناطیسی کلمات الهی نه تنها ارواح مؤمنین را مهتر می‌کند بلکه دل‌های آهنین منکرین را هم می‌رباید.

روزهای جمعه

صبح جمعه یوم شادمانی فقرای عکا و هنگام کامرانی شاگردان مدرسه و موقع سیر و تماشا و حیرانی مسافرین ارض مقصود است يك قسمت از این جشن عجزه و مساکین را که شباهت تامی به میهمان نوازی و اطعام مساکین حضرت مسیح را دارد مستر فیلیپس مسبوق الذکر از بالای پنجره، يك صبح جمعه مشاهده نموده و در کتاب خود به مضامین شیوایی به انگلیسی مرقوم داشته است قسمت‌های دیگر که مقدمه و مکمل این روز فیروز است در خاطر مؤمنین آن زمان مستور و مرموز است. صبح جمعه در جلو خان بیرونی مبارک غوغائی است، فقرا و عجزه بسیاری از قرای اطراف به امیدواری به شهر آمده

در فضای جلو خان هیاهویی برپا کرده اند، پیر، جوان، کوچک، بزرگ، مرد، زن، با لباس های مختلف مدرس همه علیل و رنجور، مفلوک، بیچاره، فلک زده با آه و ناله انتظار ورود صاحب خانه را دارند مسافری هم يك يك بعد از صرف لقمه الصبح به این تماشاگاه توجه نموده در اطراف ایستاده تماشا می کنند نوباوگان و خردسالان که شاگردان مدرسه محقر عکا هستند هر يك با يك کتابچه درس، صفحه مشق، قلم و دوات در این فضا وارد شده بسرعت به سمت حیات بیرونی می شتابند خدام درب خانه آب پاشی و جاروب را تمام کرده به کار دیگر مشغولند اما همگی منتظرند که سرکار آقا از بیرون تشریف بیاورند، معلوم نیست صبح بسیار زود هنگام طلوع آفتاب کجا تشریف برده اند. قلعه عکا مانند حیفا فضای صحرا و کنار دریا ندارد که در آن خلوتگاه برای تلاوت مناجات رفته باشند لابد به خانه ضعفائی رفته اند که نماز خوان و سحر خیز و منتظر ورود مهمان کریم الطبع عزیزند. هرکس بر سبیل اتفاق در چنین روزی در ظل مبارک به کلبه های فقیرانه این گروه از مساکین رفته باشد می داند که اینها فقرائی هستند از بالا به پایین آمده، چون هرگز دست تکدی دراز نکرده اند، مورد عطوفت مخصوص عبدالبهاء گشته چنان که گفته اند: گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیاً فأفتقر. حالا سرکار آقا در آن کلبه ها مشغول نوازش فقرا هستند یکی را نصیحت می کنند یکی را دعا می کنند یکی را برکت می دهند یکی را دستور صحی عنایت می فرمایند یکی را بتأیید روح القدس بشارت می دهند. خلاصه در وقت بیرون آمدن مبلغی که رفع احتیاج هفتگی نماید با چهره گشاده تسلیم، و اینک مراجعت نموده از دروازه جلو خان وارد شدند گروه فقرا به سمت ایشان هجوم آورده دست حاجت دراز کرده هرکس به مقتضای عقیده خود زبانی به دعا گویی و ثناخوانی مشغول، این فقرا که غالباً متجاوز از شست هفتاد نفرند تنها پول نمی خواهند یکی دعا می خواهد یکی شفا می خواهد یکی برکت می طلبد خلاصه هرکس هر درد بی درمانی دارد علاج آن را می خواهد و می جوید هنگامه غریبی برپا شده و این هجوم باعث زحمت است و به لسان شفقت همه را تسکین می دهند و در وقت عطای وجوه چون نظم و نسق در کار نیست بعضی دو هنگام عرض اندام می کنند، برخی بیش از سهم خود به عنف می ربایند لهذا صوت مبارک غیورانه بلند: "بنشینید همه پیشینید هرکس ننشیند محروم است هرکس برخیزد مغبون است." بالجمله مختصر انتظامی برقرار شد فقرا در دو صف چهارم نشستند معبر باریکی در وسط پیدا شد و بر ترتیب معینی از يك طرف شروع به اعطای وجه می فرمایند بعد از وصول هم هیچ يك حق جنبش و حرکت ندارد تا با واردین جدید دیگر مشتبه نشود، اشخاص قوی هیکل تنبل را رد می کنند، به دست اطفال چیزی نمی دهند تا بد عادت نشوند، اشخاص معیل را که می شناسند بیشتر کرامت می کنند، در این هنگامه ها مسافرین در

گوشه و کنار به دیوار تکیه داده دست بر سینه ایستاده، انگشت حیرت به دندان می‌گزند، درس عبرت می‌گیرند و معنی رأفت و شفقت می‌آموزند. بلی:

چون تأمل کند آن قامت انگشت نما را	سرانگشت تحیر بگزد عقل به دندان
که سراپای بسوزند من بی سر و پا را	آرزو می‌کشدم شمع صفت پیش وجودش
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را	گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

باری مجلس جشن فقرا به انتها رسید احباً در ظل مبارك به حیاط بیرونی وارد شدند محفلی دیگر دلچسب تر در اینجا مهیاست، جشن فقرا تمام شد، هنگام شادکامی اطفال اهل بها فرا رسید اما فرصت رفع خستگی برای هیکل مبارك باقی نماند شاگردان مدرسه به ترتیب قد صف بسته کتابچه درس صفحه مشق با قلم و دوات ایستاده منتظر قدوم مبارك اند که با نوازش های دلپذیر به نوبه خود مورد انعام و اکرام گردند و تعلیمات روحانی بیابند هیکل مبارك اول به طرف محل دستشویی می‌شتابند تا خراشیدگی ها که از اثر عجله و شتاب فقرا به دست های مبارك وارد آمده بشویند و بعد آماده پذیرایی اطفال مؤمنین گردند.

در اینجا بیست و دو سه نفر در يك صف ایستاده اند اینك بعضی کلمات مهر و محبت نسبت به ایشان ادا نموده اول از معلم مدرسه چگونگی اخلاق و اطوار تلامیذ را می‌پرسند سپس از شاگرد بزرگتر صفحه مشق را گرفته ملاحظه می‌فرمایند قلم فارسی تراشیده در دست شاگرد حاضر است تقدیم می‌کند. این او را اینطور باید نوشت، این عین را بالاتر باید نوشت، این سطر بندی درست نیست خلاصه يك يك ملاحظه فرموده بعضی را تشویق و برخی را نصیحت می‌فرمایند این دفعه بهتر نوشته ای یا آنکه خط تو عقب رفته است. همین که به شاگردان کوچک رسیدند ملاطفت مخصوص اظهار می‌دارند یا دو سه کلمه مزاح دلچسب می‌فرمایند بعد کتابچه درس انگلیسی را می‌گیرند دو سه سؤال متفرقه از دو سه نفر مختلف می‌فرمایند دو سه مرتبه پایین و بالا می‌روند و دقت کامل در جزئیات دروس می‌فرمایند، حتی پاکیزگی دست ها را هم طرف توجه قرار می‌دهند بالاخره زبان به نصایح می‌گشایند و در کلیات آداب و اخلاق، بعد در باره توجه به حق و کیفیت دیانت فرمایش می‌فرمایند. کم کم بیانات اوج می‌گیرد در این موقع مسافری و مجاورین که دور تر ایستاده اند نزدیک می‌شوند هیکل مبارك مشی می‌فرمایند و در هنگام قدم زدن و رفتن و باز آمدن فرمایشات بقدری مؤثر می‌شود که انسان به عالم دیگر می‌رود به درجه ای که در عالم روح خطایای گذشته و آینده خود را در لوحه وجود خویش می‌خواند، هرکس به مقتضای فهم و ادراک خود حقیقتی را که مقدس و مبرا از ذکر و بیان است مشهود می‌بیند از يك طرف

دنیا و ما فيها را فراموش می کند از يك طرف نادیده ها می بیند و ناشناخته ها می شناسد حتی به عالمی پر روح پرواز می کند که عالم وجود را به پر کاهی نمی خرد.

سبحان الله برای خاطر این اطفال میدان صحبت چقدر وسعت یافت و مستمعین را به چه عواملی کشانید! خلاصه آنکه با صغری و کبری نطق مبارك نتیجه مطلوبه چنان است که مستمع ناسوتی به جان و دل روحانی و ملکوتی می گردد، همین که صحبت تمام شد کیسه پول بیرون می آید ربع مجیدی و دو قروشی فراوان است از شاگرد اول شروع می فرمایند تا به اطفال کوچک می رسد عجیب تر آنکه در هنگام اعطای تنخواه مزاح های دلفریب هم می فرمایند و بعد از اتمام عمل در اطاق بیرونی جلوس فرموده يك دور قهوه شیرین با جمیع حاضرین به مصرف می رسد چند دقیقه دیگر به اظهار ملاطفت نسبت به مسافرین می پردازند يك وقت متوجه آن می شوند که جیب های مبارك سنگین است، عرایض دوستان الهی بلا جواب مانده فوراً برخاسته يك نفر از کتاب را احضار و به اطاق بالا تشریف می برند؛ اما روز جمعه که تعطیل عمومی است اغیار فرصت نمی دهند دسته دسته می آیند در این ضمن هرچه از قلم و لسان صادر شد البته وجود باز یافتی و غنیمت است تا وقت عصر که مسافرین و مجاورین کلاً و طراً بیابند دیداری تازه کنند به دستور مبارك پیاده یا با کروسه به ترتیب معین به زیارت بهجی بروند، این بود ترتیب یوم جمعه و اما روز یکشنبه که تعطیل نصاری است، واردین بیشتر مسیحی هستند صبح یکشنبه فقط به دیدن فقرای عیسوی می روند و طرف عصر محترمین ایشان مشرف می گردند.

ای خواننده عزیز من! در قسمت سوم این کتاب عنان قلم از دست رفت صحبت قدری بطول انجامید اما هزار هزار حسرت و افسوس که با وجود این طول کلام هنوز قطره ای از دریای منویات خاطر و مشاهدات مؤثر متواتر به رشته تحریر در نیامد زیرا آنچه من در آن ساحت مشاهده نمودم يك نفر غیر از من و قلمی غیر از قلم ناتوان من باید به نظر قارئین محترم برساند. لهذا برای تنویر افکار و روشنی خاطر یاران الهی یکی از مناجات های مختصر که در مجبوحه این گونه زحمات و مشقات نازل شده به نیت لیکون ختامه مسک به نظر شما اولیای الهی می رسانم و به برکت این کلمات عالی متعالی برای شما و برای خود تأیید آسمانی می طلبم.

هو الاهی

ای پاك یزدان من و خداوند مهربان من، قوتی ده که تا مقاومت غوائل بسیط زمین نمایم و قدرتی بخش که چون بحر محیط موج بر ساحل شرق و غرب زینم. ع ع

قسمت چهارم

يك سال بعد از تجدید قلعه بندی

در ایامی که متجاوز از يك سال از تجدید سجن اعظم می گذشت مسافری شرق گاهی به انفراد گاهی به اجتماع چند نفری آمده مشرف می شدند و رونق مسافر خانه برقرار بود. احبای طایفین تصور می کردند فتنه ها خوابیده دیگر موقع آن رسیده است که حکم قلعه بندی کم کم ملغی شود زیرا متصرف عکا و سایر افسرها این گونه قلعه بندی را برای وجود مبارکی که مروج روحانیت و معلم عوالم محبت و انسانیت است بسیار ننگین می دانستند کما این که شخص متصرف گاهی حضوراً استدعا می نمود که هیکل مبارک برای تفریح و تفریح از شهر خارج شوند، قبول نمی فرمودند و همچنین احباً تصور می نمودند که ناقضین از اعمال گذشته خود چون ثمری ندیدند ناچار مایوس بلکه مرعوب شده اند و علاوه بر اینها آزادی خود را مرهون شفاعت مبارک می دانند زیرا آنها قلعه بندی مقصود عالمیان را به جان خریداری نموده اند و آزادی خود را به برکت رأفت و دلسوزی ایشان دریافته اند بدی کردند خوبی دیدند جفا کردند در عوض مهر و وفا مشاهده نمودند آزاد شدند و در قصر بهجی به خوشگذرانی پرداختند شاید پیش نفس خود شرمنده اند و از فساد دست کشیده خاموش نشسته اند، اما افسوس افسوس که مطلب بکلی بر عکس بود زیرا از کرده خود پشیمان که نشدند سهل است روز به روز بر ظلم و جفا افزودند و ما فی الضمیر خود را بیشتر بروز دادند، درست گفته اند:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت خود می تند

بلی از آزادی سوء استفاده نموده مفسدین به اطراف فرستاده اند اقدامات مفسدت انگیز دیگر به عمل آوردند با والی های ولایات مخابره نمودند و با آن اقدامات تضییقات شدید وارد آوردند و بالنتیجه ابواب تشرّف و ملاقات بر وجه احباب مجدداً مسدود شد مسافر خانه خلوت شد و از همه بالاتر مرکز ارسال و مرسل که حیفا بود موقوف گشت زیرا از طرف دولت مفتشین مفسد سرّی برای اخذ مکاتیب مقرر شد و عرایضی که به توسط مرحوم حاجی سید تقی منشادی به حیفا می آمد و جواب توسط ایشان ارسال می گشت، این ترتیب ارسال مراسلات هم در معرض خطر افتاد لهذا مرکز ارسال و

مرسول حسب الامر به پرت سعید انتقال یافت، حضرت آقا احمد یزدی مأمور وصول مکاتیب شرق و غرب شدند و عرایض را وصول نموده به وسائل مختلفه به عکّا بفرستند و به همان ترتیب الواح را گرفته به صاحبانش برسانند، تا اینکه از دستبرد مأمورین عثمانی محفوظ ماند و از تطاول ناقضین این باشد در این اوان پیشرفت ساختمان مقام اعلی بسیار بطیء بود اما الحمدلله وقفه قطعی به هیچ وجه حاصل نشد فقط مدت مدیدی اذن تشرّف برای مسافرین صادر نمی گشت و بعبارت اخری سنه دوم تجدید سجن مدینه عکّا از بابت ورود مسافرین ساکت بود و چندی هم جناب حاج میرزا حیدرعلی را برای تبلیغ به اطراف فرستاده، دیگر کسی در مسافر خانه نماند اما مکاتیب و عرایض از شرق و غرب عالم مانند سیل به طرف عکّا جاری بود اوقات مبارک بی نهایت مستغرق و هر کس از هر جا اجازه تشرّف می خواست جواب یأس می شنید و باطناً به روح ناقضین لعنت می کرد اما این تجدید سجن و شدت تضییقات وارده امر الهی را در اطراف عالم رونقی دیگر بخشید مدینه عکّا ساکت و صامت بود اما ولوله در ارکان عالم افتاد، احبّای همه جای دنیا به جنبش در آمدند عرایض جان سوز به عکّا می رسید چند فقره عرایض احبّای غرب با امضای هفتصد هشتصد نفر واصل شد مبنی بر اینکه اشتیاق جانفشانی دارند تا قلعه بندی مرتفع گردد.

مختصر این است که هرچه تضییقات بیشتر می شد اشتعال احباب در اطراف عالم شدید تر می گردید هر قدر در مرکز بیشتر فشار وارد آمد، انفجار شعله ربانی از گوشه و کنار قوی تر گردید در حقیقت مانند قوه بخاری که در مرکز مسدود کنند و از اطراف جستن نماید این قوه از گوشه و کنار دنیا فوران نمود، جریان این سیل منهدر را خواستند مسدود کنند فیضانش عالم را احاطه کرد وقتی که عرایض اهل غرب می رسید و نصرت امر الله را مشاهده می نمودم به یاد بیانات مبارک آن روز می افتادم که خبر وحشت اثر قلعه بندی را به توسط این عبد به حیفا فرستادند و فرمودند این سجن خیر امر الله و مایه راحت قلب من است. بالجمله در هنگام این تضییقات عکّا جمیع احبّای طایفین اگر از جهتی افسرده و پژمرده بودند در عوض بسرور خاطر مبارک مرکز میثاق مسرور و مستبشر و از این سرعت پیشرفت امر الله مبهور و متحیر گشتند و مخصوصاً این عبد که به ترجمه عرایض اشتغال داشتم از بشارت وارده بقدری سرمست و سرشار بودم که غالب اوقات سرازیر می شناختم گاهی عرایض منظومه عاشقانه می رسید گاهی مطالب حکیمانه و عارفانه می آمد و ترجمه می شد گاهی هم سؤالات علمی می نمودند که من از فهم آنها عاجز بودم و ناچار تحت اللفظ ترجمه می کردم و لکن از تلاوت جواب آنها مستفیض می گشتم، بسیاری از ترجمه آن عرایض را حسب الامر به طهران می فرستادم که جناب آقا میرزا

علی اکبر خان روحانی منشی محفل طبع و نشر نماید مخصوصاً عرایض منظومه گاهی به سبک غزل و گاهی به طرز قصیده می رسید و ترجمه شعر به شعر بی نهایت مقبول واقع می شد گاهی تأکید می فرمودند که به نظم ترجمه شود و البته هر چه را که تأکید می فرمودند تأیید از دنبالش بود و به طراز قبول فائز می گشت.

اینک چند قطعه منظومه بطور نمونه به نظر قارئین محترم می رسانم. این است ترجمه هشت فرد اول غزلی که جناب والتر جرج از نیویورک سروده:

ستاره عکا

نجم بیت اللحم کاخ حضرت پروردگار	گشت طالع بار دیگر بر سر غبرای تار
معنی صلح و صفا و اتحاد آمد پدید	قحطی و سختی شد و فیروزی آمد آشکار
مرکز قطبی انوار نفوس مردمی	از جبال ملک ایران کرد رحلت اختیار
آمد و بر عرش عکا مستقر گشت و هنوز	مردم روی زمین در اضطراب و انتظار
جمله احزان جان گردد مبدل بر سرور	چون که گیرد ز امر او نور محبت انتشار
گر بفرماید جهان را صلح گیر آرام باش	اضطراب قلب عالم گیرد آرام و قرار
لمعه نوری به وجدانم ده ای مولای من	تا نماید ظلمت نفسانی از جانم فرار
از عطا بر دیده ام دست کرامت برفشان	تا بصیرت آیدم بر چشم نابینای زار
هشت فرد اشعار والتر جرج را در ترجمه	مو به مو بنوشتم و استادی آوردم به کار

شعر آخری محض تکمیل عدد نه مرقوم گشت.

هو الابهی

ترجمه اشعار مارگارت کرن که در کتاب استدلالیه اش خطاب به حضرت عبدالبهاء عرض نموده است که بعضی ابیات جان سوز دارد:

ای پادشه سریر عزت	مسجود منی و من به خدمت
خواهم که کنم نثار راحت	جان و دل و صبر و عمر و طاقت

دانم که سفینه نجاتی	بر دست ضعیف من نظر کن
تأیید مرا تو بیشتر کن	توفیق ببخش و مفتخر کن
از قید جهان مرا بدر کن	تو قادر جمله ممکناتی
در محضر حضرت تو آرام	این قلب ضعیف و بی قرارم
بنگر که چه ناتوان و زارم	محتاج به عشق آن نگارم
تو شعله آن صفات و ذاتی	در ظلّ حمایت خود آور
ای طلعت آفتاب منظر	سرد است زمین و من در آن در
از عشق تو می شوم چو آذر	تو مایه این تشعشعاتی
در عرصه این جهان تیره	چشمم به جمال تو است خیره
اشک است چو بحر و من جزیره	من بنده ام و گدای چیره

تو خسرو کشور نجاتی

در سینه خود مرا مقرر ده	زین جرعه مرا تو بیشتر ده
از راحتی جهان خبر ده	عشق تو زهرچه در جهان به

ای راحت دوستان جانی

در عشق تو ای نگار دلبنده	افتاده ام و اسیر و هر چند
ای دوست تو را به دوست سوگند	آزاد مکن مرا از این بند

تو شاه زمین و آسمانی

در تیرگی جهان دویدم	تا بر سر کوی تو رسیدم
از باده عشق تو چشیدم	هم شعله طور در تو دیدم

تو سدره نور در جهانی

در آروزی جمال جانان	شمشیرم از آتش است در جان
از حضرت دوست گشته خواهان	یا طاقت درد یا که درمان

در جسم جهانیان تو جانی

ترجمه اشعار ذاتی خانم امریکایی

جان من و هدیه قربان تو دست من و خواهش فرمان تو

هرچه بود آن من، آن آن تو و آنچه مرا بوده زاحسان تو
جمله به قربان تو مولای من

پای من و وسعت میدان تو صوت من و مدحت سلطان تو
هرچه بود آن من، آن آن تو و آنچه مرا بوده زاحسان تو
جمله به قربان تو مولای من

لب نگشایم بجز اقرار تو سیم و زر من همه ایشار تو
هرچه بود آن من، آن آن تو و آنچه مرا بوده زاحسان تو
جمله به قربان تو مولای من

بهر تو خواهم همه اوقات خویش مدح تو گویم همه ساعات خویش
عقل و دل و هوش و درایات خویش قدرت و تاب و همه آیات خویش
جمله به قربان تو مولای من

جمله ارادات من از من بگیر هرچه نزدیک به من از من بگیر
وین دل پر آه من از من بگیر تا که شوی در دل من جای گیر
جمله به قربان تو مولای من

جوهر عشقم به فدایت خدا در قدم تو به رضایت خدا
دامن جان کنز وفایت خدا آنچه مرا هست برایت خدا
جمله به قربان تو مولای من

از جمله شعرای نامی امة الله مسیس لوئیز اسپنسر بود که غزل سرایی و سرود نویسی بسیار می نمود و قصاید غزائی می نوشت اینک دو قطعه از ابیات ایشان موجود است که بطور نمونه به عرض می رسانم:

ترتیل بهائی

طلوع کرده در این دور آفتاب ظهور غروب می نکند دیگر از مرور دهور
صدای حمد و ثنائش بلند گشته چنان که از کران به کران نغمه اش نموده عبور
شکست لشگر ظلمت همی به تابش خویش نمود راه هدایت همی به پرتو نور

طلوع کرده کنون صبح بخت میلی نال^۱
 یکی بشارت بهجت اثر به گیتی ده
 گذشت موسم ظن و قیاس و محنت و رنج
 بگو به اهل جهان که آفتاب عالم جان
 هر آنکه در ملکوتش قدم نهد گردد
 بین که آمد و با اهل ارض ساکن شد
 عنایتش همه آفاق را فرا بگیرد
 سزد به نام تو سلطان کشور ملکوت
 که آفتاب جمالت چنان طلوع نمود

درآمد از افق آفتاب یوم نشور
 که مالک ملکوت آمده به ملک ظهور
 رسید وقت یقین و گه نشاط و سرور
 کنون که سرزده از ما و رای کوه ظهور
 دلش به صلح و صفا مملو از سرور و حبور
 کسی که بود از انظار طالبان مستور
 چه از گیاه و ریاحین چه از وحوش و طیور
 همی بخوانیم این شکر نعمت موفور
 که تا ابد نپذیرد به نور خویش فتور

ایضاً از ابیات مسیس لوئیز اسپنسر که به نث موسیقی در آورده و طبع نموده است:

اگر مرا جوید

اگر به دیده دل طلعت مرا جوید
 وجودتان به ضیاء بها شود پر نور
 اگر ندای مرا هم به گوش جان شنوید
 حقیقت همه اشیا چو در وجود من است
 فرا گرفته شما را غمام تیره و هم
 چو منحرف شدی از روشنی به تاریکی
 ولیک نور من افزون تر است روز به روز
 به شرط آنکه مرا از صمیم دل جوید
 منم حیات و منم حق و من دلیل نجات

غمام تیره زانظارتان شود زائل
 چنان که در وسط روز روشن کامل
 و گر مرا به حقیقت طلب کنید از دل
 مراد قلب شما می شود زمن حاصل
 که آفتاب جمال مرا شود حائل
 فرو نشست تو را پای کوشش اندر گل
 که شمس طلعت من طالع است نه آفل
 منم سبیل نجات و منم حیات دل
 منم کسی که تو را می رهانم از مشکل

^۱ میلی نال طایفه ایست که منتظر ظهور مسیح است که هزار سال در عالم سلطنت نماید.

از این قبیل ابیات و اشعار آبدار بسیار بود که با تأییدات الهی بسرعت ترجمه و حسب الامر در حضور احباب قرائت می گشت یا به ایران ارسال می شد از اینها گذشته بعضی عرایضی بود که کیفیت مخصوصی داشت مثلاً بعضی عرایض بود که عرفا و اهل تصوف چیزهایی می نوشتند که استعارات و رموز مخصوصی داشت هیچکس غیر از وجود مبارک به حقیقت آنها پی نمی برد اما وقتی که جواب آنها را ترجمه می نمودم مطالب کشف می شد یکی از آن استعاره نویس ها که پیوسته در عالم خلسه بود و در حال مکاشفه و رؤیا عریضه عرض می کرد امة الله میس سارا فارمر بود، که مرکز گرین عکّارا ایجاد نمود و بسیاری از پیش گویی هایش تحقق یافت و به عرصه شهود آمد، تحقیقات و استدلالات ایشان شباهت تامی به بیانات مؤمنین دوره اول حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه می داشت که اسرار و رموز بسیاری از گفته های متقدمین کشف می نمود از این قبیل مؤمنین و مؤمنات در آن ایام بسیار بود و بعضی هم مطالب بسیار مؤثر عرض می کردند و جواب های شافی عنایت می شد و این عبد بسیاری از آنها را با ترجمه به ایران می فرستادم من جمله معتقدین میلی نال که منتظر ظهور حضرت مسیح بودند هزار سال در عالم سلطنت نماید اقبال نموده عرایض مخصوصی می نوشتند. خلاصه گذشته از عرایض مؤمنین مقالات جرائد مطالب بسیار مفید داشت که انتشارش در ایران سبب تذکر و تنبّه غافلین می گردید و انتشار این قبیل آثار در ایران به عهده جناب میرزا علی اکبر خان روحانی بود و همچنین بسیاری از مؤمنین امریکا به واسطه مسدود شدن ابواب لقا پیوسته به راز و نیاز مشغول، و عرایض پرسوز و گداز می نوشتند و رجای افتتاح ابواب لقا می نمودند؛ خلاصه آنکه در سنه دوم قلعہ بندی بیش از همه وقت آه و آئین مؤمنین مغرب زمین بلند بود.

تشرّف بعضی از مؤمنین غرب با کلاه

فینه عثمانی

با این اشتیاق مفرطی که احبّا برای تشرّف داشتند البته حاضر بودند که مثل زمان قشله از ممالک بعیده آمده از بیرون مدینه فقط دیوار قلعه و گوشه و کنار پنجره اطاق جمال مبارک را که مشرف به صحرا و بالای خندق عکّا بود از دور زیارت نموده مراجعت نمایند. اما الحمدلله سختی به آن درجه نرسیده بود، عزّت و جلال صاحب امر برقرار بود دروازه عکّا بر وجه کل مفتوح و نسبت به اصحاب حضرت عبّاس

افندی بی احترامی نمی شد مگر آنکه خارجی باشد و مأمور دروازه سجن او را نشناسد و راپورت دهد و یا آنکه ناقضین اطلاع یابند و به مقامات ولایت بیروت یا به مرکز اسلامبول مخبره کنند پس اگر ندرتاً کسی از دوستان غرب با کلاه فینه می آمد و بلا درنگ مراجعت می نمود وقت تنگ بود و تفتین ناقضین به جایی نمی رسید لهذا گاهی احبّای پرشور و انجذاب بعد از استغاثه های بی حد و حساب مأذون می شدند و در پرت سعید از اوضاع عکّا اطلاع می یافتند و با کلاه فینه به حیفا وارد شده بدون مراجعه به میهمان خانه های خارجی آهسته، حکیمانه به عکّا می آمدند يك یا دو شبانه روز مشرف بودند و ابداً با کسی محشور نمی شدند تا آنکه با کمال حزم و احتیاط خود را به پرت سعید برسانند و با يك دنیا مسرت بشارت صحت و سلامتی وجود مبارك را به ممالک غرب ارمغان ببرند و اما الحمدلله مسافرت حضرات اماءالرحمن آسان بود زیرا اولاً ملبس به لباس نصارای حیفا و عکّا بودند و ثانیاً از بیت مبارك ابداً بیرون نمی رفتند مگر با ورقات مقدسه به زیارت روضه مبارکه ثالثاً اگر هم کسی آنها را می شناخت سمت معلمی درب خانه مبارك از هر عنوانی موجه تر و پسندیده تر بود کما اینکه مسیس لواکت سینگر و مسیس جاکسن و امة البهاء میس بارنی و غیره و غیره در آن سنوات شدیده اخیره مکرر آمده مدت های مدیده در بیت مبارك توقف نموده مراجعت کردند. اما رجال به این طریق و به این منوال پذیرفته نمی شدند و به تحریک ناقضین مورد سوء ظن واقع می گشتند؛ تهمت های جاسوسی و افتراهای مأموریت سیاسی به آنها می بستند حتی به درجه ای که بنای مقام اعلی را محل قورخانه و مرکز مهمات عسکریه در پیشگاه سیاستمداران جبون عثمانی قلمداد کرده بودند.

مستر و مسیس وینتر برن

دو نفر از زائرین مطاف ملأ اعلی در آن زمان پر آشوب و پراوتلا و شدت امتحان و افتتان مستر و مسیس وینتر برن بودند. این زن و شوهر يك سال بود که اذن تشرّف حاصل نموده از وطن خود ترتیب زندگانی را برهم زده به قصد زیارت عزیمت نموده بودند بمجرّد ورود به پاریس به واسطه بجران و شدائد تلگرافاً امریه توقف دریافت کردند چند ماهی به عجز و نیاز گذرانیدند مجدداً رجای اذن نموده به سمت پرت سعید حرکت کردند باز هم فتنه دیگر برپا شد و اریاح امتحان و افتتان وزید چندی هم حسب الامر در مصر متوقف، نالان و سرگردان ماندند تا اینکه بعد از يك سال تمام اذن توجه به شطر اقدس صادر با کمال حزم و احتیاط به عکّا وارد و در بیت مبارك مشرف شدند موقعی بود که مسافر خانه بکلی خلوت

و خالی بود حتی جناب حاج میرزا حیدرعلی را هم به عشق آباد فرستاده بودند فقط يك نفر پیر مرد، از احبای زردشتی ساکن بمبئی با طفل ده ساله به علّتی مسافرتشان فراهم نیامده بود. آن ایام سختی به درجه ای بود که ذهاب و ایاب احبّا هم در شهر مورد ملاحظه و احتیاط بود حتی در بیرونی مبارک شب ها احباب مجتمع نمی شدند ورود این دو نفر بطوری محرمانه بود که احبای طایفین هم مستحضر نشدند، مسیس وینتر برن در خدمت و رقات مبارکه بودند مستر وینتر برن در اطاق کوچکی منزل داشت، البته مسافری که با این مشقّت و مرارت به زیارت آمده بود قدر نعمت بهتر می دانست، از اطاق خلوت بیرون نمی آمد و دقیقه ای از دعا و مناجات غفلت نمی ورزید پیوسته به راز و نیاز مانوس و دمساز بود مشهودات را به دل می سپرد و مسموعات را می نوشت در هنگام تشرّف مات و مبهوت جمال بی مثال بود و چون در مدّت يك سال سرگردانی در اروپا و مصر رنج و تعب بسیار چشیده بود بی نهایت مورد تلطّف و عنایت بود.

يك روز از بنده پرسید: آیا ممکن می شود من اقلّاً يك نفر از برادران ایرانی خود را زیارت کنم؟ این عبد بسیار متأثر شدم يك وعده تقریبی به او دادم و اتفاقاً همین اظهار اشتیاق را نسبت به وینتر برن، آن مؤمن زردشتی نمود آن را هم موکول به اذن مبارک نمودم خوشبختانه روز بعد استیذان با رعایت شرایط حکمت و احتیاط حاصل شد و این ملاقات پدر و پسر با آن دو نفر فراهم آمد بمجرّد اینکه این پیرمرد با آن قبای بلند قدک رنگ پریده و ریش ابلق ژولیده و کلاه گنبدی شکل با طفل خود نزدیک در اطاق رسید و حضرات به استقبال آمدند هنگامه غریبی بر پا شد فریاد شادمانی بلند شد آقای وینتر برن دوید پیرمرد را در آغوش کشید و خانمش طفل را بغل گرفت و صدای گریه از چهار طرف بلند و سرشک شوق سرازیر شد و مصداق شرق و غرب دست در آغوش یکدیگر به تمام معنی تحقق یافت دیگر در این محضر آداب مردمی و مراسم معرفی حکمی نداشت زیرا علاوه بر کیفیت مصافحه و معانقه و ماچ و بوسه ارواح چنان با هم درآمیخته و قلوب چنان منجذب یکدیگر بود که زبان معرف و مترجم در این زمینه بیگانه بود جای گفتن نبود، ترجمانی لازم نشد، این يك به زبان پارسی و لهجه گبری، جانم به قربانت می گفت ، آن يك به زبان انگلیسی و لهجه امریکایی الفاظ عشق و محبت بر زبان می راند من هم کاری نداشتم ایستادم و با ایشان هم آواز شدم تا وقتی که اشک های یکدیگر را از صورت خود پاك کردند و نشستند من از آقای وینتر برن پرسیدم: سبب این همه گریه و زاری چه بود؟ گفت: پارسی ها برادران گمشده مذکور در کتب آسمانی بودند اینک پیدا شدند این را گفت يك نگاه دیگر به صورت برادر کرد، مجدداً برخاست خندان خندان يك مصافحه دیگر به جا آورد همگی نشستیم دیگر حرفی نمانده بود، آنچه

لازم بود با آن زبانی که مقدس از تقریر و بیان است گفته بودند! خلاصه بعد از چند دقیقه تعارفات رسمی مجلس خاتمه یافت اما خاطراتش تا ابد در ذهن من باقی است و اثراتش به صور الفاظ در این سطور برقرار و چه بسیار دل‌ها را به یاد روزگار گذشته به اهتزاز خواهد آورد.

مستر فرانک فرانک

یکی دیگر از زائرین مطاف ملاًاعلی در مجبوحه شدت و ابتلا مستر فرانک فرانک از ممالک متحده امریکا بود که با آن نام شخص و نام کنیتش مراتب صدق و صفای باطنیش اسمی با مسمی داشت راستی گفتار و سادگی کردارش مشار بالبنان بود چندی بعد از تصدیق امر مبارک عاشقانه به ارض اقدس توجه نمود در پرت سعید خبر ممنوعیت تشرف داشتند احبای آن سامان به عجز و التماس رجای اذن نمودند و مقرر شد که با رعایت حکمت و احتیاط بیایند، هنگام ورود به حیفا يك نفر از مغرضین مفسدین نصاری که شغل ترجمانی و راهنمایی مسافرین و سواح خارجی را داشت با ایشان مزورانه و ریاکارانه ملاقات نمود دعوی ایمان و ثبوت و رسوخ بر پیمان کرد و در خدمت ایشان به سمت مترجمی و راهنمایی از حیفا به عکا آمد در موقعی که با جناب آقا میرزا نورالدین مشرف بودیم خبر آوردند که يك مسافر امریکایی موسوم به مستر فرانک با آن مفسد جاسوس آمده‌اند خاطر مبارک مکدر شد به من فرمودند: "برو آن مسافر را در اطاق پایین پذیرایی کن و آن مفسد را به حضور بفرست." فوراً به خدمت مستر فرانک آمده و آداب پذیرایی مشفقانه به عمل آورده از ایشان پرسیدم که در پرت سعید دستوری برای رعایت حکمت و ترتیب حرکت از حیفا به عکا را به شما دادند؟ گفتند: بلی با کمال حکمت و احتیاط خود را به اینجا رسانیدم؛ پرسیدم: پس این شخص نکره را از کجا شناختید؟ گفتند: این شخص آمد پیش من اللّٰه اهی گفت، از اوضاع امر خبر داد و احوال بسیاری از مؤمنین امریکا را اسماً و رسماً پرسید حتی گفت مدتی در انتظار شما بودم سپس نسبت به حضرت عبدالبهاء اظهار اطاعت و انقیاد نمود و تشکر کرد که اولاد مرا به مدارس خارجه فرستاده‌اند و هستی ما همه منوط به مراحم ایشان است و منهم پرسیدم غیر از ترجمانی سواح چه شغل دیگر داری گفت در اینجا که آزادی مطبوعات نیست به همت و شفاعت حضرت عبدالبهاء مطبوعه دستي کوچکی راه انداخته‌ام کارت ویزیت چاپ می‌کنم لهذا منهم وعده ملاطفتی به او دادم و همراه خود آوردم، من گفتم: تمام مطلبی که عرض کرده صحیح است فقط يك مطلب را از قلم انداخته و نگفته است که از زمره مذنبین همدست ناقضین و همدستان مخالفین است. بالاخره از اوضاع

ارض مقدس ایشانرا آگاه کردم و در معنی "لا تُصَدَّقُوا كُلَّ قَائِلٍ وَ لَا تَطْمَئِنُوا لِكُلِّ وَّارِدٍ" صحبت کردم و تلویحاً به ایشان فهماندم که گفته اند:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نشاید داد دست جناب مستر فرانک من جمله مطلب را فهمیدند ظاهراً چیزی نگفتند اما باطناً برآشفتنند و در صد تنبیه او برآمدند در اینجا صحبت به انتها رسید ما را احضار فرمودند و راهنمای مصل را مرخص فرمودند، هنگام تشرّف مراسم عبودیت و فنا به عمل آمد و لکن بنده متحیر و متفکر بودم که آن شخص محیل را با چه تدابیر ملکوتی به اصطلاح دست به سر و با چه مهارت رحمانی دفع شر کردند. همین که از محضر مبارک بیرون آمدم فوراً از جناب نورالدین پرسیدم: آقای راهنما به چه ترتیب آواره شد؟ گفت: هرچه بود که تدابیر ملکوتی به کار رفت چنانکه توبه نمود دیگر پیرامون احبّای الهی نگردد و تفصیل آن از این قرار است که احضارش فرمودند من جمله از دور وارد شد غیورانه فرمودند: "این چه حيله و تزویری است که در امور دنیائی خود به کار می بری؟ تو مردی هستی عیسوی و وظیفه خوار مجمع پرستانی، بر دیانت خود خیانت می کنی امریکایی ها را نزد من دلالت می نمایی که من آنها را به بهائیت دعوت کنم، در نزد آنها از من بد می گویی و حقوق مبلّغی دریافت می داری و مرتکب خیانت به وجدان خود می شوی، می خواهی بنویسم تو را نابود کنند"، خلاصه از این فرمایشات مبارک مندک شد، لرزه بر اندامش افتاد، دامن مبارک را گرفت عرض کرد: دَخِيلِك یا سیدی، توبه کردم، غلط کردم، مرا از نان خوردن میندازید. فرمودند: "بسیار خوب حالا تو را عفو می کنم اگر بار دیگر مرتکب این گونه خیانت شدی تو را در مجمع عیسویان معرفی می کنم." آخر الامر قسم یاد کرد که دیگر با امریکایی ملاقات ننماید و صحبت نکند، مرخص شد دوان دوان به سمت حیفا شتافت.

و اما خود مستر فرانک در اطاق کوچک بالاخانه منزل گرفت شب را در سر سفره مبارک حاضر شد و تصور نمی نمود که بطور میهمان پذیرایی شود و مورد این همه عنایات واقع گردد و به من محرمانه می گفت: من تصوّر می کردم باید مانند تشرّف به حضور پاپ از دور به سجده افتاد، با زانو حرکت کرد و بعد از يك مختصر دیدار مرخص شد اما الحال می بینم در سر يك سفره باید غذا خورد، من که هرگز خود را لایق این مقام نمی دانستم حال بر من بسیار ناگوار است، مرخصی مرا بطلبید. مطلب را عرض کردم تلافی خاطر مبارک بیشتر شد و نوازش های دلفریب بیشتر فرمودند، علاوه بر سر سفره که معمولاً هنگام ملاقات بود فوق العاده احضارش می فرمودند او هم در مقام سادگی و بدون هیچ گونه آرایش عریض عجیب و غریب عرض می کرد، خواهش های غریب و عجیبی می نمود مثلاً يك عدد قالیچه

ابریشمی مصری برای تقدیم خریده بود عرض کرد: این قالیچه را تقدیم می‌کنم بشرط آنکه به هرکس عنایت می‌فرمایید بهائی باشد، من راضی نیستم غیر بهائی پا روی آن بگذارد بسیار تبسم فرمودند و شرایط را پذیرفتند حتی فرمودند: "مطمئن باش محل خوبی برای آن معین می‌کنم که پای اغیار به آن نرسد." بنده تصور کردم تقدیم روضه مبارکه خواهد شد بعد دیدم محل این قالیچه از هرچه تصور شود بالاتر بود یعنی مقام این سجاده به جایی رسید که سجده گاه هزاران مؤمن مخلصین واقع شد به این معنی که این سجاده را روی نیمکتی که دو یا سه شمایل مبارک جمال اقدس امبی و حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه قرار دارد انداختند. از آن پس سالیان دراز که دسته دسته احباب به زیارت شمایل نائل می‌شدند در هنگام سجود این سجاده را می‌بوسیدند شاید هنوز هم ببوسند خلاصه آنکه سادگی و صفای باطن این مرد مؤمن باعث سرور خاطر مبارک بود هر مطلبی که عرض می‌کرد يك بشاشت مخصوصی حاصل می‌شد بعد از دو شبانه روز مرخص شد، تا مدتی ذکر خیرش در افواه طایفین حول باقی بود.

يك شب که حضرت مولی‌الوری سادگی و صفای باطن او را تعریف می‌فرمودند مرحوم آقا رضای قناد عرض کرد: می‌بینم که احبای امریکا از ما ایرانی‌ها پیش افتاده‌اند و در هر کاری سبقت جسته‌اند، فرمودند: "من از امریکا منتظر ظهور چند نفر هستم، عنقریب ظاهر می‌شوند آنوقت است که می‌بینید نصرت امرالله تا چه حد است." بعد يك مطلبی را که چند بار فرموده بودند تکرار کردند، فرمودند: "احبای ایران ممتحن‌اند تمکن حاصل کرده‌اند جاهای دیگر اینطور نمی‌شود احبای ایران امتحاناتی دیده‌اند که دیگر آن امتحانات در عالم دیده نمی‌شود." فرمودند: "من نمی‌گویم احبای غرب در معرض امتحان واقع نمی‌شوند شاید مورد سخت‌ترین امتحانات واقع شوند و در مقام فداکاری و جانبازی بقدر ایرانی‌ها تحمل‌شداند و بلایا نمایند البته ایمان بدون امتحان نمی‌شود و لکن امتحاناتی که احبای ایران دیده‌اند دیگر آن قسم امتحان در عالم واقع نخواهد شد تا شما بدانید از امتحان بیرون می‌آیند یا خیر، امتحانات يك نوع دو نوع نیست اما نظیر امتحانات گذشته که احبای ایران دیده‌اند دیگر دیده نخواهد شد مثلاً بطور مثال می‌گویم یکی از آن امتحانات فتنه میرزا یحیی بود دیگر يك میرزا یحیی دیگر در مقابل امر قیام نخواهد کرد تا شما بدانید که در مقابل امتحان چه خواهند نمود، این است که می‌گویم احبای ایران تمکن دارند."

باز فرمودند: "مثلاً فتنه ناقصین کم فتنه بود؟ دیگر چنین فتنه در عالم پیدا نخواهد شد. بلی احبای ایران در معرض این گونه امتحان واقع شده‌اند، این است که متمکن شده‌اند البته احبای غرب هم در

معرض امتحانات شدیدة واقع خواهند شد اما امتحانات احبای ایران چیز دیگر بود. " باز فرمودند: "من منتظر ظهور آن چند نفر هستم، عنقریب ظاهر خواهند شد." (انتهی)

البته کلمات و الفاظ این روایات بعد از سی و دو سال عین الفاظ مبارك نخواهد بود اما مطلب همان مطلب است که فرمودند مخصوصاً چند بار این بیانات را قبلاً هم به مناسبتی فرموده بودند و سبقت تمکن احبای ایران را مدلل داشته بودند به قسمی که فراموش شدنی نیست و بعد از آن باز هم چند کلمه تعریف و توصیف از صفای باطن مستر فرانک فرمودند.

باز هم پیشرفت سریع امر الله در شرق

بنای مشرق الاذکار عشق آباد

در خلال سنوات هزار و نهصد و دو و هزار و نهصد و سه میلادی پیشرفت امر الله در ایران و هندوستان و روسیه نیز بسیار سریع بود هرچه تزییقات در عکاً شدیدتر می شد میدان انتشار امر در خارج وسیع تر می گشت هر قدر که اعمال ناقضین باعث انزجار طبع و انقباض فکر مؤمنین بود به همان اندازه وسائل انبساط خاطر و انشراح صدر از خارج می آمد بشارات متتابع بود تشکیلات امری کم کم شروع شد محافل روحانی در بلاد مهمه رونق گرفت، اساس امر الله بیشتر استحکام یافت، هموم و غموم در مرکز بود سرور و حبور از خارج می رسید ما همه چشم به راه بودیم که بشارت نصرتی از بلاد بعیده برسد و آلام و اسقام را مرهمی بنهد الحمدلله محروم و مأیوس نمی ماندیم با اینکه پست عکاً در تحت نظر اعدا بود هر هفته مزده های جان بخش از طرف مشرق روح نشاط در قالب یاران می دمید، فتنه یزد خواهید نتیجه منتظره را بخشید خون های ریخته ازهار و اثمار آبدار به بار آورد، اجتماعات و محافل ملاقات که سر بسته و پنهان بود آشکار و علنی شد، حکومت ها راه مسالمت پیش گرفتند، دست تعدی علما کوتاه شد، ناقضین از القاء شبهات مأیوس شدند هرچه به ایران نوشتند، خود را بیشتر مفتضح کردند، عبارت اخری، مصداق وعده های نصرت که می فرمودند کم کم نمایان شد مخصوصاً نهضت غریبی در عشق آباد ظاهر شد دم مظهر میرزا رضای شهید کار خود را کرد احباً به تأسیس اولین مشرق الاذکار بهائی اقدام نمودند، این خبر بهجت اثر احبای ثابتین عکاً را سرور موفور بخشید و ناقضین را از نشئه و نشاط مأیوس کرد و این مزده را هیکل مبارك بنفسه در مجلس به ترتیب بسیار فرح بخش اعلان فرمودند.

يك شب كه همه طايفين حول در بيروني مجتمع بودند بياناتي از اين قبيل نازل: "جناب حاج وكيل الدوله با اينكه دائره تجارت شان بي نهايت محدود شده است معذلك حساب کرده تمام موجودی خود را به مبلغ بيست هزار تومان تخمين زده و جميع را وقف بناي مشرق الاذكار نموده اند و خودشان با آن قوه و بنيه مزاجي كه ندارند شخصاً به خدمت بنائي و خاك كشي مشغول شده اند و من به ايشان نوشتم كه در اين گونه مؤسسات امريه جميع احباً بايد شركت كنند." و بعد اظهار عنايات بسياري نسبت به ايشان فرموده پس از آن لزوم عمومي بودن اين گونه مؤسسات امريه را شرح دادند كه يك نفر نبايد شخصاً باني بناهاي عظيمه باشد ولو هر قدر هم خفيف و ناقابل باشد معاونت عمومي واجب و لازم است آخر الامر فرمودند: "چون تمام احباً در اين عمل مبرور شركت خواهند جست خوب است كه طايفين حول در اين ساحت مقدسه نورا تيمناً و تبركاً مبلغی جمع آوري نموده بفرستند." مجدداً فرمودند: "احبای این ساحت معلوم است كه بضاعتی ندارند ولكن هر قدر هم ظاهراً كمك و مساعدتشان ناقابل باشد بازهم تأثيرات عميقه در ارتفاع اين مؤسسه مقدسه خواهد داشت من خود مبلغی فرستادم و هر كس هر مبلغی كه تقبل نمايد به جناب آقارضا تسليم كند من جمله جمع شد فرستاده شود."

اما اين بيانات را با چنان روح بشاشت و مسرتی ادا فرمودند كه ارواح به اهتزاز آمد و اين بسي معلوم و واضح است كه نفوس مظلوم و مهجور و مسجون و محصور قلعه عكا كه ساليان دراز جز رنج و بلا و همت و افترا از خارج و داخل چیزی نشنيده اند يك مرتبه از لسان محبوب عالميان مؤده فتح و فيروزي را علناً بشنوند و بدانند كه اولين سنگ معبد الهی در قطب امكان استقرار يافت چه اندازه به وجد و طرب خواهند آمد اول کسی كه از رحيق بيانات مبارك سرمست و سرشار و بي اختيار شد جناب آقا حبيب مسگر يك نفر از مهاجرين بي بضاعت بود، برخاست يك قدم به طرف هيكل مبارك نزديك شد زانو زمين زده سجده شكر به جا آورد، عرض كرد: قربان نه ليره رجا دارم به اسم من بنويسيد. فرمودند: "مرد حسابی تو استطاعت نه ليره دادن نداری"، تا چنين فرمودند صدای گريه آقا حبيب بلند شد فرمودند: "بسيار خوب، بسيار خوب هر طور می خواهی، مقصودم اين است كه از سجن اعظم جزئی مساعدتی هم شده باشد تا جالب خير و برکتی باشد." اين را فرموده برخاستند احباب يك يك هر كس بقدر قوه تقبلی خود را به جناب آقا رضا ابلاغ نمود تا هفته ديگر مبلغی جمع و ارسال گشت سپس جناب آقا رضا خواستند كه حساب اخذ و عطای خود را با احبای عكا و حيفا روشن نموده باشند تا صحبت سهو و نسيان به ميان نيايد و مذبذبين بين ذلك سخن چيني نمايند بر آن شدند كه قبوض وجوه مأخوذه را به مهر و امضای مبارك برسانند اما من جمله اين عمل انجام گرفت و اين خبر به سمع احبای عشق آباد رسيد آنها

هم (غیر از بانی شخص اول) همگی تقاضای مهر و امضای مبارک نمودند و این خبر به تمام بلاد قفقاز سرایت نمود، آنها هم از این عنایت مستثنی نشدند و قبض مهور طلبیدند، خلاصه آنکه چون زحمات و مشقات جمیع امور امریه بایستی کلاً و طراً به عهده شخص شخیص حضرت عبدالههء بوده باشد لهذا بنای مشرق الاذکار زحمت بسیاری برای وجود مبارک تولید نمود، تمام احبای ایران که در این امر شرکت جستند از این قاعده مستثنی نگشتند تمام اهالی قری و قصبات رجلاً و نساءً، صغاراً و کباراً که همه فقرای بالله و اغنیای از ما سوی الله بودند در مقابل يك شاهى، نه شاهى، ده شاهى، برای جلب فیض و برکت، قبوض مهور لازم داشتند و تا مدت دو سال زحمتی بر زحمات طاقت فرسای مبارک افزوده شد هر هفته چند دسته قبوض از گوشه و کنار ایران برای امضاء می رسید همه را به روح و ریحان يك يك مزین می فرمودند.

يك روز عصر از پله ها بالا رفتم که مشرف شوم وقتی بود که از اطاق بیرونی خارج می شدند در همان درگاه ایستاده بودند و به دیوار تکیه داده فرمودند: "جناب خان خیلی خسته شدم می خواهم قدری راه بروم چند دسته قبوض مشرق الاذکار را فرستاده بودند مهر کنم همه را تمام کردم اما خیلی خسته شدم اینهمه قبوض را مهر کردم مبلغ قابلی نبود، يك مطلبی را که مکرراً از عشق آباد به من نوشته بودند امروز مصداقش را دیدم نوشته بودند بنای مشرق الاذکار امتحان غربی شده است اشخاصی که از آنها نهایت امیدواری بود در این بنا هیچ مساعدتی نکردند یا خیلی کم کمک کردند و بالعکس اشخاصی که هیچ امیدی از آنها نبود حقیقتاً جانفشانی کردند مخصوصاً فقرا و ضعفا خیلی همت کردند، حتی فقرائی چند شاهى یا چند قران داده اند، من قبوض آنها را با اشتیاق مهر می کنم..." بالجمله چون آثار خستگی از چهره مبارک هویدا بود مطلبی که داشتم عرض نکردم مبدا خستگی بر خستگی بیفزاید، در مقام تصدیق فرمایش مبارک قصه سرایی کردم پرحرفی پیش گرفتم عرض کردم: بلی قربان در کتاب تاریخ انجیل حکایتی را با تصویر دیدم که حضرت مسیح نشسته به دیوار کنیسه تکیه داده با اصحاب تماشا می کند صندوقی برای اخذ اعانه به دیوار نصب کرده اند هرکس در آن صندوق وجهی می اندازد يك نفر یهودی متمول قوی هیکل با کمال تبختر يك مشت طلاى مسكوك در صندوق ریخت يك یهودی دیگر مشت سکه نقره نثار کرد و بالاخره يك پیرزن عجوزه مفلوك مندرس با دست و پای مرتعش لرزان لرزان يك عدد نحاس یعنی سهتوت در صندوق افکند حضرت فرمود: "این زن از همه بیشتر داد." یکی از اصحاب عرض کرد: خیر قربان شما ملتفت نشدید من دیدم آن مرد قطور گردن گفت يك مشت لیره ریخت. حضرت فرمود: "این زن از همه بیشتر داد." يك نفر دیگر عرض کرد: قربان این زن يك سهتوت سیاه

انداخت اما من دیدم آن جوان يك مشت زرد و سفید نثار کرد. حضرت فرمود: "این زن بیش از همه تقدیم کرد زیرا آن یهودی متمول متفرعن که يك مشت لیره داد چندین هزار يك مال خود را نثار کرد و آن کس که يك مشت زرد و سفید ریخت همین طور هزار يك دارایی خود را بخشید اما این زن بیچاره هر چه داشت داد چنین است مقبولیت او در ملکوت الهی." خلاصه آنکه عرایض بنده را تصدیق فرمودند. بلی همیشه اینطور بوده است مقصود آنکه این مشرق الاذکار موجود در ارض عشق که در ببحوحه شاداند و بلا انشا شده باید دانست چه زحماتی برای وجود مبارك ایجاد کرده است، خوشحال بحال کسی که در اسحار به این مشرق الاذکار بشتابد.

پیشرفت سریع امر الله در غرب

عموماً هر وقت که فتنه‌ای تازه برپا می‌شد و تضییقات شدیدتر به ظهور می‌رسید وعده‌های نصرت را صریح‌تر می‌فرمودند و طولی نمی‌کشید مصادیق مواعید ظاهر می‌گشت مخصوصاً حکایت جنگ خندق را مکرر مثل می‌زدند که اصحاب سست عنصر حضرت رسول باور نکردند که به زودی به فتوحات عظیم نائل شوند اما من جمله به ایران آمدند به نعمت‌های غیر مترقبه رسیدند همگی گفتند: هذا ما وعدنا رسول الله. و در اینجا هم از وقتی که مفتشین سرّی عثمانی به تحریک ناقضین مشغول عملیات مفسدت آمیز بودند و به این جهت مسافرخانه خلوت و ذهاب و ایاب موقوف گشت مکاتیب وارده تحت تفتیش سرّی در آمد تأثیر این تضییقات چنان شد که احبّای ایران به جنبش در آمدند بیشتر به تبلیغ پرداختند امر الهی تعمیم یافت، علما مرعوب شدند حکومت به مسالمت برخاست و همچنین دوستان هندوستان به نهضت عظیم قیام کردند و ریشه نقض را از بمبئی بکلی کردند و بذر محبت الله افشاندند و به امر تبلیغ مبادرت کردند و همچنین احبّای قفقازیا به اهتزاز آمدند مشرق الاذکار تأسیس شد، امر الهی در روسیه استقرار کامل حاصل نمود. این بود اجمالی از اوضاع شرق اما در غرب همه خبرها آنجا بود و سر و کار این عبد با آنها از سیل عرایضی که می‌آمد معلوم بود، از يك طرف پیشرفت تبلیغ، از يك طرف رقت اهل بهاء بر مظلومیت سرکار آقا، مثلاً یکی از مبلغات آن زمان امه الله مسیسیس بری تینگ هام بود وقتی که در ببحوحه گرفتاری‌ها آمد، چند روزی مشرف شد و مظلومیت مبارك را مشاهده نمود؛ همین که برگشت چنان منقلب و منجذب شد که در امریکا دسته دسته به شریعت الهی دلالت کرد همه هفته عریضه اعترافیّه چندین نفر را می‌فرستاد، اشخاص برگزیده تبلیغ او یکی از آنها امه الاعلی

دکتر مودی بود که صیت خدمت‌گزاری و جانفشانی‌اش آفاق را گرفت، باری بقدری زیاد تبلیغ می‌کرد که يك روز وقتی که ترجمهٔ عریضهٔ او و عرایض اعترافیة تلامیذش را تقدیم کردم فرمودند: "جمال مبارک شیخ سلمان را بابت تراش نامیده بودند، زیرا هر وقت از ایران می‌آمد عدهٔ کثیری اسامی مقبلین را تقدیم می‌نمود و رجای نزول می‌کرد، حالا میسب بری نینگ هام هم بهائی تراش ماست هیچکس اینقدر تبلیغ نکرده است."

بالجمله این بود ترتیب پیشرفت تبلیغ اما تبلیغ شده‌ها چه حالی داشتند. شهرت مظلومیت مبارک همه را به جنبش در آورد عواطف رحمانی به هیجان آمد، بعضی به خیال استخلاص مبارک افتادند، عریضه‌ها عرض کردند دعاها و مناجات‌ها نمودند رقعہ‌های دعوت هزار نفر امضاء فرستادند که ما جاناً و ملاً فدائیان طالب استخلاص وجود مبارکیم من جمله مادام جاکسن به اتفاق مرحوم هپولیت دریفوس و دو نفر دیگر مبالغه‌گفتی فراهم نموده قصد عزیمت به اسلامبول نمودند که اقدامات لازمه برای برانداختن سجن اعظم بنمایند و از این اقدام و فداکاری مبالغه‌گرافی نصیب کاظم پاشا والی بیروت می‌شد که در این عمل مساعدت لازمه بنماید. این خبر به سمع مبارک رسید تلگرافاً ایشان را منع شدید نمودند این هم يك بهانهٔ دیگر به دست ناقضین افتاد که تحریک بغض و عدوان مأمورین عثمانی بنمایند که اینک يك روز به خود این عبد می‌فرمودند: "آزادی من در ید قدرت الهی است هیچ‌گونه اقدامی جایز نه اما همین که به پاریس تلگراف کردم که اقدامی برای استخلاص من بنمایند و آنها را شدیداً منع کردم ناقضین بهانهٔ دیگر به دست آوردند به کاظم پاشا نوشتند اگر افندی این قسم ممانعت از اقدام آنها ننموده بود اقلأ هزار لیره عاید شما می‌شد این عمل را محض دشمنی با شما نمودند."

کاظم پاشا به ضدیت و مخالفت قیام کرد خلاصه آنکه در نقاط مختلفهٔ غرب در هر جا يك نهضت غریبی برپا شد از گوشه و کنار مخالفت اغیار احبارا بی اختیار به خدمت قیام داد، روحانیون زمزمهٔ مخالفت نموده و مؤمنین هم به میدان مبارزت و مجاهدت درآمدند، صیت امرالله به گوش عالمیان رسید جرائد قلم‌فرسایی کردند، تصاویر عجیب و غریب انتشار دادند حضرت ابوالفضائل را موصوف به فیلسوف شرقی همه جا معرفی کردند، حکما و فضلا به مبارزه قیام کردند میدان تبلیغ چنان وسعتی پیدا نمود که ولوله و آشوبی برپا شد. تمام این اخبار در عرایض و مجلات و جرائد به عکاً می‌رسید بسرعت تمام ترجمه می‌شد و بعضی از آنها به ایران ارسال می‌گشت، همین اخبار بود که طایفین حول را به وجد و طرب می‌آورد و روح نشاط می‌داشت و الا این مسجونیت و شدت مظلومیت محبوب آفاق دل‌ها را قرین احزان و آلام نموده بود. وقتی که عصرها در اوایل بهار برای رفع خستگی از شغل یومیه

ساعتی بیرون شهر رفته مراجعت می نمودیم گاهی سؤال می فرمودند: "صحرا سبز شده بود؟ چمن ها تلّ فحّار روئیده بود؟ شقایق بقعة الحمراء خوب شکفته بود؟" خلاصه آنکه این مسجونیت بقدری مؤثر بود که طایفین آزاد هم تفرّج باغ و بساتین را بر خود حرام کرده بودند اما وجود مبارک همیشه در فکر طایفین بودند. هفته ای دوبار به زیارت روضه مبارکه رفتن را از واجبات زندگانی آنها قرار داده بودند گاهی که مختصر آزادی و آسایش فراهم می شد ضیافت ها را به باغ رضوان محوّل می فرمودند که احبّا خود را از گردش باغ و صحرا محروم ننمایند، پژمرده و افسرده نگردند روح فرح و نشاط را به ذکر بشارت بر وجود آنها می دمیدند، بسیاری از عرایض و مجلات که ترجمه می شد امر به قرائت در بیرونی می فرمودند و ضمناً الواح برای امریکا مثل باران نازل می شد و بقدری آنها را تشویق و تحریک و ترغیب می فرمودند که آنها هم از این سجن اعظم و ممنوعیت تشرفّ آزرده خاطر نگردند در سایه این تشویقات حضرات قیام بر تشکیلات نمودند اما به برکت آزادی مملکت و حریت وجدان بقدری سرعت دیدند و درجات را دو پله یکی، سه پله یکی طی کردند، کار به جایی رسید که به اصطلاح دهاقین، غوره نشده مویز شدند، جوجه نشده سیمرغ شدند، دست به تشکیلات بزرگ زدند در خلال سنه هزار و نهصد و دو هیئتی انتخاب نموده در شیکاگو بیت العدل الهی نامیدند همه هفته راپورت جامع خود را فرستادند، تا مدتی به نام بیت العدل الهی کارهای مهم امری انجام دادند من جمله امر در آن سامان تمکّن یافت و احبّا با اصول امری کاملاً آشنا شدند اسم بیت العدل را تغییر داده محفل روحانی نامیدند. حاصل کلام آنکه این تزییقات باعث چنین نصرتی در امر شد و این نور مبین در خلف حجبات مفتریات ناقضین مستور نماید اشعه ساطعه اش آفاق را منور نمود این بود حال دیروز ما، این است حال امروز ما خوشا بحال کسی که ببیند فردای ما را.

اجمالی از احوال ناقضین

بقراری که قبلاً مذکور شد وقتی که میرزا بدیع الله پیمان الهی را با توبه خود درهم شکست مدتی در خانه بیکار نشست، سپس با برادر با جان برابرش به هم پیوست و ضمناً عقد اتحاد با جمیع معرضین و مغرضین محکم بست جملگی دست به دست دادند تا کاری از پیش ببرند میرزا شعاع الله به مساعدت ابراهیم خیر الله در مقابل ابوالفضائل به امریکا رفت، میرزا غلام الله مأمور اروپا شد، لوازم فتنه و فساد از هر طرف فراهم کرد. همین که موجبات القاء شبهات از هر جهت مهیا شد يك مرتبه همه ناقضین از داخل و خارج مشغول عملیات شدند رفته رفته منکر بدیهیات شدند و در چنین ایامی که تزییقات شدیده

عواطف مؤمنین شرق و غرب را به جوش آورده بود و احساسات یاران الهی به اعلی درجه رسیده بود هرچه بود زیرش زدند به غربی‌ها گفتند در شرق خبری نیست به شرقی‌ها گفتند در غرب از امر اثری نیست يك روز گفتند مشرق الاذکار عشق آباد موهوم است، صدق و کذب این خبر از کجا معلوم است؟ بعضی را گفتند اهل امریکا متفرعنند تصدیق نمی‌کنند برخی را گفتند اهل ایران متشتت اند تبلیغ نمی‌کنند، گاهی گفتند سرکار آقا ادعا کردند و اهل بهاء را از ما جدا کردند گاهی گفتند آیه "من یدعی امرأ" را بخوان، رایت "قد اصطفینا" را ببین گاهی معترض به محکمت شدند و گهی متوسل به متشابهات گشتند، خلاصه چند صباحی از این مهملات بافتند و طنین ذباب به سمع احباب رسانیدند تا این جواب شنیدند که گفتند: ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست. آخر الامر از هر طرف مجاب شدند کم کم دامنه تبلیغات و القاء شبهات خود را کوتاه کردند در طهران پیرکفتار به ذلت ابدی گرفتار شد دو نفر که در تبریز مشغول فساد بودند، یکی مرد و یکی به مجمع پروتستانی پناه برد جهرمی هم از بمبئی خیری ندید و اما ناقصین عکاً بعضی تائب و برخی خاسر و خائب سرگشته و پریشان شدند مذبذبین معروف که طایفین حول و ساکنین حیفا و عکاً بودند متشتت و سرگردان ماندند. مقارن یکهزار و نهصد و چهار، مرکز نقض با دو سه نفر از اعوانش ناچار مانند عنكبوت در حفره خمول خزیدند اوتار اوهام و خرافات و متشابهات در گرد خود تنیدند و در انتظار طعمه عمری به سر بردند شاید وقتی آشفته و گمراهی را به دام افکنند و شبهاتی تلقین کنند و اشخاصی را مانند آن صاحب منصب ساده لوح مأمور عثمانی که با شیخ صراف مذکور در حکایت کشکول گدایی بفریبند و لکن این انزوا و گوشه نشینی بازهم دوره عملیات ایشان را خاتمه نداد بلکه مانند میکرب‌های امراض موضعی عفونی از قبیل سیاه زخم و دیفتری در کنجی پنهان شده سموم مشنوم مترشحه خود را در دوران دم انداختند تا هیکل زیبای امر را علیل و رنجور نمایند مدت مدیدی خودشان پنهان و سمومشان در جریان بود تا در خلال هزار و نهصد و شش میلادی به ورود هیئت تفتیشیه و لجنة مفسدت انگیز منتهی گشت. در آن زمان يك بار دیگر از حفره انزوا بیرون جسته عرض اندام نمودند و مانند میکرب‌های امراض ساریه خود را در دوران دم ریختند اما در این هنگام به اصطلاح مبارک توپ تأیید به در رفت تفصیل آن را در قسمت اخری ملاحظه خواهید فرمود.

مشرق شدن غربی های غیر بهائی

در زمانی که احبای غرب تازه در جوش و خروش افتاده بودند و صیت امر را به سمع دور و نزدیک به وسائل عدیده می رسانیدند بسیاری از دانشمندان اروپا و امریکا در صدد تحقیق و تجسس برآمده با افکار و نظریات مختلفه به طرف عکّا می شتافتند بعضی به نیت زیارت يك نفر پیغمبر ایرانی که از آینده خبر می دهد می آمدند و پیغمبر را به معنی غیب دان و پیشگوهای مذکور در کتب تورات تصور می نمودند برخی به قصد ملاقات فیلسوف دانشمندی که ارکان مذاهب و ادیان عالم را متزلزل ساخته توجه می نمودند و از طریق کنجکاو و سرجویی سؤالاتی داشتند چون زمان جنگ روس و ژاپون بود جملگی تقاضا داشتند که خاتمه جنگ را بدانند به نفع کدام يك از دول تمام می شود اما این اشخاص کلیه به سهولت و به آزادی پذیرفته نمی شدند، زیرا همان تضيیقاتی که مانع از تشرّف مؤمنین بود ممکن بود بهانه به دست مغرضین داده فساد تازه ایجاد کنند و ظن غالب این عبد چنان بود که بعضی به طریق مفتش و جاسوس از طرف باب عالی عثمانی مأمور و مبعوث بوده باشند در هر حال همیشه می فرمودند: "ما يك مسجون دولت هستیم و مأذون به ملاقات همه کس نیستیم اگر مقصود تحری حقیقت و کشف اصول دیانت است، در امریکا مراکز مخصوص هست به آنجا رجوع کنید."

اما بسیاری از واردین باین سهولت صرف نظر نمی کردند و به اصرار و ابرام مشرف شده سؤالاتی چند می نمودند گاهی دیده می شد با کلاه فینه عثمانی مشرف می شدند با اینکه اروپایی یا امریکایی بودند و بعضی هم با افکار مغرضانه می آمدند و معلوم نبود چه خیالی در سر و چه نیتی در دل داشتند حتی برای ترجمانی هم با اشخاصی مانند راهنمایی که مستر فرانک مذکور قبل همراه آورده بود می آمدند و تعجب در اینجا است که هرکس هر قدر به غیظ و غرض مجهّز بود و هر اندازه مغلظه کار و کج بحث بود آخر الامر راضی و قانع ممنون و متشکر بل خاضع و خاشع مرخص می شد؛ من جمله يك روز که در اطاق پذیرایی بالا مشرف بودیم خبر آوردند چند نفر مرد و زن اروپایی رجای تشرّف دارند، فرمودند: "بگوئید که ما مسجون و در تحت نظر تفتیش دولت عثمانی هستیم ملاقات میسر نیست." مجدداً آمده عرض کردند که می گویند ما از امریکا از آنطرف دنیا بقدر دو هزار میل راه پیموده آرزوی پنج دقیقه ملاقات داریم.

خلاصه آنکه با هزار ماجری آمده مشرف شدند و از قضا يك نفر مترجم غرب عیسوی از نوع همان مترجمی که در خدمت مستر فرانک آمده بود همراه داشتند بعد از چند کلمه تعارفات سطحی زبانی عاری از محبت باطنی، آن جوان که زبان حال سه نفر دیگر بود عرض کرد: مقصود ما این است سؤال کنیم شما برای چه منظوری به عالم آمده؟ چه مطالبی تعلیم می فرمایید؟ فرمودند: "اولاً من مترجم مخصوص دارم حاضر است صحبت ها به واسطه این مترجم باید باشد." عرض کرد: ما هم مترجم مخصوص آورده ایم برای صحبت خودمان. فرمودند: "من میل ندارم مترجم شما رابط ما باشد مترجم من هم انگلیسی می داند و هم فرانسه." عرض کرد: حالا که ما را پذیرفته اید رجا دارم مترجم ما را هم اجازه بدهید واسطه صحبت باشد. فرمودند: "خیلی خوب پس من مترجم خود را می گویم در صحبت ما دقیق باشد هر وقت مترجم شما خطا رفت به من اطلاع دهد." سپس به خود این عبد فرمودند: "درست گوش بده هر جا خوب ترجمه نکرد به من بگو"، پس از آن با همان ترجمان غرب صحبت شروع شد مجدداً عرض کرد: شما چه مأموریتی و چه منظوری دارید؟ فرمودند: "جز ترویج محبت و یگانگی عالم انسانیت و اجرای صلح کل مقصودی ندارم." عرض کرد: در تحت چه عنوانی تعلیم می فرمایید؟ فرمودند: "من هیچ عنوانی جز بندگی آستان جمال مبارك ندارم." عرض کرد جمال مبارك کیست؟ فرمودند: "مظهر کلی الهی حضرت بهاء الله موعود جمیع کتب و صحف." در اینجا صحبت کم کم اوج گرفت، براهین دینانی به میان آمد، مترجم طاقت شنیدن نداشت متزلزل شد، عمداً یا سهواً غلط ترجمه کرد مستمع توضیح خواست مترجم از پیش خود به خطا مشغول تفسیر شد که نگاه بنده صحبت او را قطع نموده تفصیل را به عرض رسانیدم به فارسی فرمودند: "بگو دیدید مترجم شما لایق مذاکرات ما نیست." مترجم به عذری بدتر از گناه متعذر شد در عوض مستمع معذرت خواست و تسلیم شد و بنده مشغول شدم صحبت به جریان طبیعی درآمد در این اثنا باغبان رضوان دسته گلی آورد که به دست مبارك تقدیم نماید به اشاره فرمودند به دست آن پیرزن تسلیم نما، همین که دسته گل به دست خانم رسید این چهار نفر نگاه مخصوص به هم نموده مثل این که با اسرار نهانی تباری مخصوص نموده جوان را به میدان مبارزه درآورده اند.

اینک مقصود حاصل شده راه ایراد و تعرض باقی نمانده است. ورق برگشت حالت خضوع پیش آمد همگی سر بزیر افکنده فرمایشات مبارك را تصدیق نمودند من نفهمیدم کدام قسمت صحبت مؤثر واقع شد بیاد آن میرزا حسن مصری مذکور در قسمت اول این کتاب افتادم در دل گفتم جای مرحوم حاجی صدر خالی است. خلاصه کم کم حالت خضوع و خشوع به اظهار عبودیت منتهی شد بعد متذکر شدند که پنج دقیقه وقت خواسته قریب به دو ساعت مزاحم گشته اند در ضمن عذرخواهی معلوم شد شخص

ناطق فرانسوی و یک مرد و دو زن دیگر امریکایی بودند و بقرار اظهار خودشان از زمره پیشوایان حزبی هستند که عقل را فرمانفرمای عالم وجود می دانند و در هنگام وداع عرض کرد: ما در هنگام ورود با فکر و خیالی که منافی مقام امنع شما بود آمدیم و اینک دیدیم که عقل کل در لسان شما ناطق است با این کشتی حیفاً فردا عازم امریکا هستیم. آدرس مراکز بهائی آنجا را طلبیدند مقرر شد که در پورت سعید از جناب آقا احمد یزدی بطلبند. در هنگام مرخصی رجای دست بوسی نمودند همین که امتناع فرمودند آن دو نفر خانم بی اختیار زانو بر زمین زده دامن مبارک را بوسیدند و همگی مرخص شدند. بالجمله از این قبیل اشخاص بسیار مشرف می شدند و به اندازه لیاقت و ظرفیت خود فیض می بردند و بیشتر آنها نتیجه جنگ روس و ژاپون را سؤال می کردند و از محاربه عالم گیر استفسار می نمودند حتی عاقبت روزگار ارض فلسطین را می خواستند بدانند که حقیقتاً روزی می شود که سلطه و اقتدار یهود در این ارض استوار و برقرار گردد یا خیر؟ مخصوصاً به خاطر دارم چند بار مؤمنین امریکایی هم سؤال کردند: آیا در مستقبل ایام اراضی فلسطین به دست کلیمی ها خواهد افتاد؟ صراحتاً فرمودند: "بلی." عرض کردند: آیا استیلای آنها مشروط به ایمان آنهاست یعنی بعد از اقبال بامر مبارک به این اراضی می آیند؟ فرمودند: "خیر تصرف آنها مشروط به ایمان نیست این اراضی به تصرف همین یهودی ها خواهد آمد." اما این فرمایش مبارک وقتی بود که دولت عثمانی در نهایت اقتدار بود حتی جنگ بین المللی هم در محیلة احدی گنجایش نداشت مقصود این است که این سؤالات مخصوص اغیار نبود یک روز هم چند نفر سواح اروپایی به همان ترتیبی که عرض شد آمدند و با اصرار و ابرام مشرف شدند ابتدا از سیاسیات سؤال کردند، در جواب اظهار امتناع شنیدند، فرمودند: "ما با سیاست دنیا کاری نداریم." ناچار از در دیانت داخل شده کم کم به جاده مدنیت افتاده دور نمای سیاست را خواستند مشاهده کنند، استیلای بنی اسرائیل را پرسیدند جواب مثبت شنیدند، بعد عرض کردند: تمام سیاسیون معتقدند جنگ عالم گیری دنیا را منقلب خواهد ساخت آیا بهائیان چنین تصور می کنند؟ فرمودند: "بلی." عرض کردند: آن جنگ چه وقت خواهد بود؟ فرمودند: "نزدیک است." دوباره پرسیدند: چه وقت خواهد بود؟ باز فرمودند: "نزدیک است." یکی از آنها که جوان تر بود عرض کرد: آیا منم می بینم؟ فرمودند: "همه خواهید دید." بعد از آن عرض کردند: بسیاری از سیاستمداران برآنند که این جنگ روس و ژاپون منتهی به جنگ عمومی خواهد شد. فرمودند: "خیر." عرض کردند غلبه با کدام خواهد بود؟ چون هیچ در جواب فرمودند حضرات ملتفت شدند که از طراز ادب خارج شده اند لهذا جنبه سیاسی را رها کرده صورت اخلاقی اختیار نموده عرض کردند: البته می دانید که ژاپون مهاجم و متعدی بود آیا روس می توانست جنگ نکند؟ فرمودند: "بلی می توانست"

چون اعلان صلح کل را او سبب شده بود و اقدامات دول دیگر و تأسیس مجلس لاهه در اثر سبقت و تقدّم او به وجود آمده بود خوب بود به محاربه اقدام نکند فقط از طریق مدافعه ... و ضمناً با شهادت دول دیگر اتمام حجّت نماید آنوقت ..." در این مقام بیانات غریبی فرمودند چنانکه حضرات مبهوت و متحیر شدند، نقشه جغرافیا و حدود و ثغور روسیه را برای آنها حتی عدد کشتی های جنگی که هر دسته چه وظیفه ای دارا باشد معین فرمودند، طرز مدافعه و عقب نشینی را تصریح فرمودند و ضمناً ترتیب محاربه و اتمام حجّت را با دول اجانب تشریح فرمودند کم کم نقشه اجرای صلح کل را بطور وضوح طرح فرمودند بطوری که حضرات به اهتزاز آمدند یکی از آنها عرض کرد: ای کاش همه سیاستمداران عالم این نکات را می دانستند. خلاصه آنکه چون گوش استماعشان قابل اخذ مطالب روحانی صرفه خالصه گردید چند کلمه هم به اصطلاحات امری خود با ایشان تکلم فرمودند و در هنگام مرخصی حال مخصوصی داشتند با افکاری که کاملاً مخالف افکار هنگام ورودشان بود بیرون رفتند، در ابتدا تصور می کردند که به زیارت يك نفر غیب دان یا منجم یا ستاره شناس یا اقلّاً يك نفر نبی بنی اسرائیل آمده اند تا پیشگویی ایشان را برای آینده عوالم سیاست بدانند اما الحال که شمه ای از نعمات رحمانی به مشامشان رسید روحیاتشان تغییر کرد، افکارشان عوض شد، دانستند که مربی عالم انسانیت و خیرخواه عالم بشریت را زیارت کرده اند این بود که در هنگام مرخصی بعد از اظهار عجز از عرض تشکر رجای تأیید و توفیق برای خود و امثال خود نمودند.

شرح اقبال يك خانم امریکایی در حضور مبارك

یکی دیگر از اشخاصی که با افکار مخالف دیانت در بیت مبارك قدم نهاد و منتهی درجه ضدیت را در مقابل روحانیت ابراز می نمود و آخر الامر تصدیق کرد يك خانم امریکایی بود که بغتاً وارد، و هیچ عذری نپذیرفت به اصرار و ابرام در اطاق بیرونی فوقانی وارد شد يك سگ بد رنگ بد پوزی در بغل داشت و دم به دم به نوازش آن حیوان می پرداخت اول سؤالش از حضور مبارك این بود که من صیت بزرگواری شما را در امریکا شنیده ام، حکایت ها از شما نقل کرده اند حقیقت مطلب را نفهمیدم می خواهم بدانم مطلب چیست البته مقدمه سؤال و جواب اینک در نظرم نیست همین قدر می دانم کم کم چند کلمه در توحید و در اثبات الوهیت با همان اصطلاحات امری با طلاق لسان بیان فرمودند، يك مرتبه خانم با دهان گشاده به خنده در آمده عرض کرد: بسیار متحیرم که با این فصاحت و بلاغت چنین اشعار

حکیمانه ای در اثبات شیء موهومی بالبداهه می سزایید خدا یعنی چه؟ حیف نیست! بنده ملتفت نکات عرایض او شدم که مقصودش از فصاحت و بلاغت و اشعار حکیمانه این بود که چون در مقام این زن به زبان قوم و اصطلاح ساده عامیانه فرمایش فرموده بلکه به لسان اصلی امری خودشان تکلم فرمودند و بنده هم بیش از يك طوطی بی فکر در ترجمه الفاظ، هنری به خرج نداده ام زیرا با خود گفته ام:

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

لذا این زن که با این اصطلاحات آشنا نیست این بیانات فصیح را اشعار بدیهه پنداشته است. مطلب را به عرض رسانیدم قدری تبسم فرموده هیچ تغییری در طرز فرمایشات ندادند، ادله و براهین دیگر اقامه فرمودند. این دفعه عرض کرد: من لایق فهم این همه مطالب نیستم و آزادی خود را هم هرگز از دست نمی دهم دلبستگی به شیئی موهوم ندارم اما متحیرم که شما این همه علم و حکمت و فلسفه را در چه راهی به مصرف می رسانید اگر بدانید چه علما و فضلاء عالی مقامی در رد این افکار کتاب ها نوشته اند، حالا اصحاب شما در امریکا در این خط سیر می کنند اگر شما در امریکا به شهر ما بوستون تشریف بیاورید ملاحظه می فرمایید که این صحبت ها ابداً رواجی ندارد خدا ناشناسان بوستون معروف عالم اند.

خلاصه باز هم تبسم فرموده چندی بطور نصیحت به راه هدایت دعوتش فرمودند سودی نبخشید باز می خواست بیشتر مصدع اوقات مبارك باشد خوشبختانه آن حیوان منحوس مانند طفل بی تربیت و لوس بی قراری می نمود، ناچار برخاست و قصد عزیمت نمود عرض کرد: پس اگر خدای شما بر حق است از او بخواهید مرا مثل اصحاب شما هدایت نماید و الا من ... سپس در هنگام مرخص شدن عرض کرد: من فردا صبح از حیفا به شهرهای اطراف می روم پنج روز دیگر مراجعت می کنم ببینم خدای شما در حق من چه کرده است. همین که از در اطاق خارج شد يك مرتبه برگشت عرض کرد: اما شما خدایی دارید که برای هدایت من به او توجه می کنید پس من به کجا توجه کنم که دسترسی به جایی ندارم؟ در جواب فرمودند: "بسیار خوب آن هم با من است، فی امان الله".

اما تعجب در اینجا است که با این همه فضولی های خارج از ادب خاطر مبارك به هیچ وجه آزرده نشد بلکه با منتهای ملاطفت و شفقت رفتار کردند باز فردا بعد از ظهر مجدداً از حیفا بی خبر و بدون اجازه حاضر شد عرض کرد: من دیشب راحت نبودم امروز صبح نتوانستم حرکت کنم قبلاً عقیده ثابتی داشتم اینک مضطرب و متزلزلم یا مرا هدایت کنید یا عقیده اولم را به من بدهید. این دفعه مؤدبانه حرکت می کرد بقدر يك ساعت فرمایشات را به دقت گوش می داد گاهی ایراد و احتجاج و گاهی

تصدیق می نمود آخر الامر عرض کرد: حالا فهمیدم که خبری هست و حقایقی وجود دارد که من از ادراک آنها عاجز و قاصرم. در هنگام مرخصی رجای تأیید نمود فردا از او خبری نرسید تصور کردیم از حیفا خارج شده است روز بعد مجدداً با حال پر ملال آمد مشرف شد سؤالاتی چند نمود بالاخره اعتراف کرد که روزنهٔ امیدی حاصل نموده است و با مسرت تمام مرخص شد تا چهار پنج روز خبری از او نیامد يك بار شنیدم که از حیفا آمده مستقیماً به اندرون پناهنده شده و عرض کرده است تا اطمینان قلب حاصل نکنم از این خانه بیرون نمی روم وقتی که این عبد را برای ترجمانی احضار فرمودند دیدم این خانم با حالت خضوع و خشوع از اندرون بیرون آمد انیس و جلیس و هم نشین دائمی خود را همراه نیاورد با کمال روحانیت با اذن مبارک مؤدبانه جالس شد بیانات مبارک را اصفا نمود با حالت عجز و انکسار اظهار اطاعت و انقیاد کرد خلاصه آنکه چند روزی با ورقات مقدسه محشور بود و با کمال شور و انجذاب به امریکا مراجعت کرد و روائح طیبهٔ ایمان و ایقان از ایشان در آن سامان منتشر شد.

عبودیت

از روزی که کتاب عهد زیارت شد و آیات و الواح دیگر از اثر قلم اعلی در ستایش طلعت من طاف حوله الاسماء از زوایای کتب و صحف استخراج گشت احبای الهی آنان که هوای نفسانی و آرزوی پیشوایی در امر نداشتند به استناد آن آیات بینات و به اعتبار تجربیات و مشاهدات مقام حضرت عبدالهاء را با مقام طلعت اهبی و حضرت نقطهٔ اولی در مقامی هم ردیف دانسته و اشراق این شمس حقیقت را منتقل از برج اولی به برج اخری تعبیر نمودند و دلیل محکم و متبششان این بود که آنچه از ظهور مظهر کلی الهی دیده ایمان آورده بودند، همان را بدون کم و زیاد از مرکز عهد و میثاق مشاهده نمودند و در مقام دیگر به اعتبار زمان و مکان و ظهور و بروز آثار و اثار، اول را مبشر دوم را ظهور کلی الهی و سوم را مبین و فرع منشعب از اصل قدیم می دانستند این بود مراتب عرفانی کلیه مؤمنین ثابتین بطوری که در ظاهر مشاهده می شد اما البته از این مقام کلیات گذشته هر نفسی عرفان خود را به مناسبت ادراکات خود تشکیل می دهد کما اینکه هر نفسی چهره و قیافهٔ خود را به مناسبت اخلاق و اطوار و افکار خود جلوه گر می سازد و هرگز دو نفر به يك صورت و معنی ظاهر نمی شوند و اما غضن اکبر را به موجب صورت ظاهر آیهٔ مبارکهٔ "قد اصطفینا الکبر بعد الاعظم" جانشین مستقبل غضن اعظم دانسته کلمهٔ بعد را به معنی بعد زمانی گرفته از حکمت های بالغهٔ مکنونهٔ مستوره و از آتیهٔ امر بکلی بی خبر بودند و جمیع

اغصان را مانند ائمه اطهار یکی را بعد از دیگری فرمانفرمای امر الهی پنداشتند و در مقام اطاعت و انقیاد جلگی متفقین فی الرأی و النوايا به خدمت امر مشغول شدند اما آنان که هوای پیشوایی امر در سر داشتند غروب شمس حقیقت را طلوع ظلمت ضلالت پنداشته و مانند خفّاش به جنبش درآمدند، محکّمات کتاب را کأن لم یکن انگاشتند متوسل به متشابهات شدند و به القاء شبهات پرداختند به نحوی که در قسمت اول این کتاب مذکور است دست اتحاد به یکدیگر داده بر مخالفت امر الهی قیام کردند و تهمت ها وارد آوردند. اما مرکز میثاق امر الهی تا مدت چهار سال به موعظه و نصیحت پرداختند و پرده از روی کار احدی برداشتند تا وقتی که ناقضین اعلان مخالفت خود را به مهر و امضای خود منتشر نمودند این هم ناگفته نماند که ستر و کتمان نفاق ایشان در این مدت چهار سال خالی از اشکال نبود زیرا مسافرین و مجاورین و مهاجرین در آن زمان مایل بودند که آنچه از مناققین مشاهده می نمایند به ایران بنویسند، احبّای الهی را متذکر سازند و ضمناً از فرط عشق و محبت سرکار آقا را به همان عباراتی که طلعت اهبی را می ستودند با همان الفاظ و عبارات ستایش و نیایش مولای خود می نمودند و این هر دو مخالف رضای مبارک بود، لهذا در مدت چهار سال هرکس از آن ساحت مکتوبی به ایران می نوشت می بایستی به لحاظ مبارک رسیده اصلاح شود به مهر مبارک مزین گردد تا کسی از نفاق و نفاق اغصان اشاره ای بر قلم نراند و در حق مولای خود به اصطلاح آن زمان غلو ننماید و تفصیل این مراتب در جمیع الواح آن زمان مذکور و مسطور است اما وقتی که اوراق نارویه منتشر شد کار از پرده بیرون افتاد احبّای الهی منکرین و مخالفین آیین مبین را شناختند و مسافرین هم که ظلم و اعتساف ناعقین را دیده و حسب الامر دم درکشیده بودند اینک بی اختیار گفتنی ها را گفتند.

یکی از آن مسافرین خود این عبد بودم که فتنه میرزا آقا جان و امثال آن را به رأی العین در سال پنجم صعود جمال قدم مشاهده نموده بودم همین که به ایران مراجعت کردم از گفتن خودداری ننمودم حتی بقراری که در قسمت اول این کتاب مذکور شد در هنگام رجوع از عکّا به طهران بقدری عرصه را بر وجود مبارک تنگ نموده بودند که به این عبد فرمودند: "می بینی با من چه می کنند، برو در ایران هرچه دیدی بگو هرچه را که من نگفته ام تو بگو هرچه را که من نتوانسته ام بگویم تو بگو." بلی در نتیجه این تأکید بگو بگو آن زمان گفتم و اینک تکرار آن را جایز می دانم خلاصه آنکه شدت اعراض و اعتراض معترضین در آن سنین باعث اشتعال نار محبت الله شد هیجان غریبی به ظهور رسید اگر ناقضین آیه مبارکه "توجّهوا" را به باب تعبیر و تأویل انتقال دادند و مانند دوره اول اسلام "یکفینا کتاب الله" گفتند و به مسلک تسنن در آمدند بعضی از ثابتین هم از شدت خلوص و محبت نصیری شدند، به اعلی مراتب کلمه

"توجّهوا" قائل شدند و در معنی کلمه بعد که راجع به غصن اکبر بود گفتند: و ما بعد الحق الا الضلال المبين. و اما کلمه "تصیری" که کلمه علیّ اللّهی باشد کلمه ایست که مکرّر از لسان مبارک شنیده ام و غالباً می فرمودند: "همه احبّاً می دانند که مقام عبودیت و رقیّت خود را قلباً و لساناً، ظاهراً و باطناً تا چه اندازه تأکید کرده ام حال اگر کسی از احبّاً در حق من بر خلاف رضای من غلو نماید چه تقصیری بر من وارد است. حتی از یوسف خان وجدانی که در عکّا بود شنیدم يك مرتبه به طرف درب خانه ایستاده نماز کرده است، به او اعتراض کردم خواست به کلمه "توجّهوا" متمسک شود گفتم: قبله منصوص کجاست؟ همین که خواست بگوید "اینما تولّوا فتمّ وجه الله" گفتم: خطا کردی نمی دانی قبله من کجاست. فوراً متنبه شد و توبه کرد." (انتهی)

خلاصه آنکه هرچه ناقضین مراتب اذیت و ایذا را بالا بردند و هرچه در حق سرکار آقا دنوّ کردند بسیاری از ثابتین هم به همان نسبت از فرط عشق و محبت غلو نمودند و لکن در عالم عبودیت کار به جایی رسید که اگر کسی در عبودیت سرکار آقا غزلی می سرود مورد عنایت واقع می شد و اگر بالعکس اشاره به علو مقام مبارک کلمه ای می نوشت به هیچ وجه مقبول واقع نمی گشت حتی می فرمودند: "توبه کن و استغفار کن." تنها مقامی که برای خود محفوظ داشتند همان مبین کتاب بود آن هم برای اینکه اگر کسی به بیانات و کلمات و الواح الهی که در حق فرع منشعب از اصل قدیم است استدلال می جست و دلیل بر علو مقام عبدالبهاء می دانست می فرمودند: "من مبین کتابم همه اینها یعنی عبدالبهاء." اگر کسی اشاره به معنی "العبودية جوهره کُنْهها الربوبية" می نمود می فرمودند: "این تعبیر و تفسیر خطاست عبودیت من از این شئون مقدّس و مبرّاست." حتی در وقتی که به بهانه کلمه "الله اهی" و "الله اعظم" غوغا و جنجالی برپا نمودند، هزاران الواح و مناجات در مقام عبودیت نازل. من جمله این مناجات رسید که در بالای آن می فرمایند: "هرکس این مناجات را به کمال تضرّع و ابتهال بخواند سبب سرور قلب این عبد گردد و حکم ملاقات دارد." و الحال همان مناجات حسب الامر زیارت نامه آن محبوب عالمیان است که ما بهائیان ایران از سی و هفت سال قبل هر صبح بعد از نماز می خوانیم و در اینجا مقام عبودیت و فنا را به جایی رسانیده می فرمایند: "ای ربّ أسقنی كأس الفناء و ألبسني ثوب الفناء و أغرقني في بحر الفناء و اجعلني غباراً في ممرّ الأحبّاء و اجعلني فداءً للأرض التي وطئتها أقدام الأصفياء في سبيلك يا ربّ العزة و العلی ..."

ای خواننده عزیز من، چون اغلب دوستان این مناجات را از بر می دانند و هر صبح از حفظ می خوانند لهذا این عبد به درج آن اقدام ننمودم ولکن رجا دارم اگر شما هم محفوظ دارید الحال يك بار بخوانید بعد از آن داستان ذیل را در تحت عنوان سرگذشت تلخ و شیرین ملاحظه نمایید.

سرگذشت تلخ و شیرین

در آن زمان که دوستان ایران در آتش عشق می گداختند و در نار حسد و بغضای مغرضین و تهمت و افترای ناقضین می سوختند و می ساختند شعرا و ادبا در نعت و ثنای عبدالبهاء غزل ها و قصائد غراً می سرودند و در عظمت مقامشان درهای گرانها می سفتند و ابدأ استغفر الله هم نمی گفتند در چنین ایامی ما ساکنین عکّا و طایفین مطاف ملأ علی دست از پا خطا نمی کردیم ادنی کلمه ای در ذکر الوهیت و ربوبیت آن حضرت بر زبان نمی راندیم می دانستیم که اغلب مدیحه سرایان را نصیحت فرمودند تا بتوانند با ذکر عبودیت و رقیّت مولای خود را بستانند در چنین ایامی يك نفر از اماء الرحمن، طائره خانم عریضه ای منظومه به توسط این عبد فرستادند که صورت مناجات به ساحت قدس احدیت داشت این ابیات را در موقعی که بقول خود مناسب یافته ام تقدیم کردم در حیثی که از پله های عمارت کنار دریا پایین می آمدند همین که يك یا دو بیت آن را ملاحظه فرمودند دفعتاً وجه مبارك را برگردانیده با منتهای حزن و کدورت فرمودند: "تو هم این جور کاغذها به دست من می دهی نمی دانی من چقدر از این عناوین محزون می شوم مگر تو هم مرا نشناخته ای اگر تو ندانسته باشی پس کی باید بداند؟ نمی بینی شب و روز چه می کنم و چه می نویسم ... والله الذی لا اله الا هو من خودم را از تمام احبّای جمال مبارك کوچکتر می دانم این عقیده من است ... اگر بد فهمیده ام بگو بد فهمیده ای این آرزوی من است این را هم ادعا نمی کنم چه که از هر ادعائی بیزارم." سپس اشاره به سمت قبله فرموده فرمودند: "یا جمال مبارك مرا به این مقام فائز کن ..."

این بیانات را بقدری غیورانه و متغیّرانه فرمودند که گویی قلبم ایستاد، نفسم قطع شد وجود از حرکت بازماند حقیقتاً مثل این که حیاتم قطع شد، طاقت تکلم که نداشتم سهل است قدرت تنفس هم سلب شد آرزو داشتم زمین مرا بلع کند دیگر مولای نازنین را به این درجه حزین مشاهده نکنم، لحظه ای در این عالم نبودم وقتی که راه افتاده از پله ها سرازیر شدند ملتفت نبودم صدای لغزش گالش پوتین مبارك در روی پله های مرمر در زیر باران مرا بیدار کرد فوراً سرازیر شدم دنباله فرمایشات را شنیدم که

می فرمودند: "من به ناقضین گفتم که شما هرچه بیشتر مرا اذیت می کنید احبّا بی اختیار در حق من غلو می کنند..." در اینجا که تقصیر از گردن احباب مرتفع و به گردن ناقضین افتاد قدری به هوش آدمم جانی گرفتم و به دقت گوش دادم اما فکر و هوشم جای دیگر بود فهمیدم که عکس العمل ظلم و اعتساف ناقضین بی انصاف عنان اختیار را از دست احباب ربوده است، لهذا دوره سرگذشت تلخ من به سر آمد فرمایشات راجع به ناقضین است کلمات مبارک را باز می شنیدم که در این سرسرای وسیع قدم می زنند و بیانات می فرمایند اما قدرت تعقل و تمعن نداشتیم با خود می گفتم چه خاکی بر سر بریزم که باعث کدورت واقع شده ام فکر من بی اندازه مغشوش بود، یک مرتبه شنیدم می فرمایند: "هیچ ایرادی بر احبّا نیست زیرا از فرط محبت و استقامت و ثبوت و رسوخ چنین می گویند..." باز هوش و حواسم جای دیگر رفت مجدداً این کلمه را شنیدم که می فرمایند: "تو که پیش من اینقدر عزیز هستی..." الخ.

این کلمه مرا به این نکته متذکر ساخت که روش و سلوک مبارک همواره چنان بوده که فرموده اند: "زهار زنهاری قلبی را از خود مرنجانید." و اینک موقع تسلی و دلجویی است لهذا عقده قلبم گشوده شد ماده مستعد منفجر گردید و سرشک دیده سرازیر شد قدری بهتر گوش دادم دیدم الفاظ دلنواز و سخنان دلفریب از مقام دلجویی بسی بالاتر رفته چندان که اگر با مراتب عدم لیاقت و استعداد خود مقایسه نمایم طاقت شنیدن این همه الطاف ندارم لهذا آن کلمات را به خاطر نسپردم اما از فرط وجد و سرور حالت جذب و شور غریبی پیدا کردم می خواهم دریچه آسمان باز شود تا به ملکوت لقا پرواز کنم. خلاصه آنکه وقتی که مرخص شده به طرف مسافرخانه روانه شدم چنان سرمست و سرشار بودم که کوچه های عکا را به غلط می رفتم و راه بیهوده می پیمودم. حال ای خواننده عزیز من ملاحظه کنید که ماجرای سرگذشت تلخ من چگونه شیرین شد و عاقبت به کجا رسید. نه زمینی گشوده شد و مرا بلعید و نه آسمانی مرا به عالم بالا کشید تا یاد روزگار گذشته خود را به نظر شما برسانم و بیاد آن جمال نورانی صمدانی به شما بگویم، الله ابهی.

طبابت

در موضوع طبابت بارها از لسان مبارک مطالبی شنیده بودم مبنی بر این که جناب کلیم طب قدیم را خوب می دانستند و مرضی می پذیرفتند و خود حضرت عبدالبهاء هم در زمان قدیم هرکس که رجای شفا می نمود دستور می دادند و لکن جمال مبارک فرموده بودند طبابت نکنند تا احبّا با مراجعه

به غیر اطباء عادت نمایند و از کسانی که حرفه طبابت ندارند استعلاج نکنند تا مصداق آیه مبارکه: "اذا مرضتم فارجعوا الی حدائق من الاطباء" تحقق یابد. با اینکه همه می دانستیم که آن شفا دهنده علل روحانی البته در امراض جسمانی به سبب همین آیه رحمانی مداخله نمی فرمایند معذک هر وقت هرکس مریض می شد و از همه "حدائق من الاطباء" مایوس می گشت در مقام استشفاء دست طلب به ذیل اطهر دراز نموده عرض می کرد: ای دوی درد بی درمان ما، ای شفای هر علت و نقصان ما. از آنجا که در قاموس رأفت و شفقت آن جوهر عنایت و محبت کلمه مضایقه و مسامحه هیچگاه درج نشده بود و هرگز سائلی را محروم ننموده بودند ناچار متمسکاً به حبل الاسباب به يك وسیله علاجیه حاجت مریض را برآورده شفا عنایت می فرمودند، عجب تر آنکه اغیار که واقف بر اسرار امر نبودند بیش از احباً در مقام استشفاء رجا و تمنا می نمودند و هرگز مایوس نمی گشتند و از جمله وسائل علاجیه که در دسترس مبارک بود و به سهولت به هرکس عنایت می شد يك مائده بهشتی بود که برای ذائقه هر بیماری لذیذ و گوارا بود و آن عبارت از مطبوخ آب انار دست افشار باغ رضوان بود و به هرکس از اغیار و یار که می دادند می فرمودند: "این رب انار از اشجار باغ رضوان که به نظر فیض منظر جمال مبارک جل کبریائه رسیده است." و اما کیفیت شفا آیا در وجود خود مریض بود یا در هویت دوا یا در نیت حضرت عبدالبهاء این را بنده نمی دانم اینقدر می دانم که بارها به تجربه رسیده که این مائده خوشگوار داروی هرگونه بیمار زار است. این موضوع غالباً در مسافر خانه مطرح گفتگو و نقل مجلس شده بود.

يك طریقه دیگر از معالجات مبارک پرهیز و امساک بود که با معلومات طبی این یوم البته بسیار موافق و مناسب، و اما طریقه ثالث از معالجات آن طبیب قلوب و افنده طریقه خاصی بود که هیچ دانشمند روانشناسی به حقیقت آن پی نخواهد برد مگر مؤمنین مخلصین که معتقد به قوه ما وراء الطبیعه و صاحبان قلوب و افنده صافیة منیره باشند. اینک دو نفر را بر سبیل مثال ذکر می کنم، یکی مؤمن دیگری غیر مؤمن یکی را با تمسک به اسباب ظاهره و یکی را بدون تمسک به اسباب معالجه فرمودند و اما آن مؤمن که بدون اسباب ظاهره معالجه شد بنده بودم و تفصیل آن از این قرار است:

ایامی که هنوز مرحوم دکتر ارسطو خان در مسافر خانه بودند این عبد سه الی چهار هفته مبتلی به مرض فورن کلر که عبارت از بثورات متعدده دملی باشد شده بودم هر قدر مرض طول کشید و دردهای طاقت فرسا عارض شد، تا توانستم خودداری کردم و از حضور مبارک استعلاج نمودم. مرحوم دکتر آنچه به اصطلاح از پیراستاد یاد داشت به کار برد نتیجه نبخشید پیران قوم هم به کمک ایشان آمدند دستوری هم دادند تسکین حاصل نشد. يك شب شدت اوجاع بقدری غلبه نمود که همه مسافرین از ناله

من به فغان آمدند و راضی شدیم که آقا محمد حسن خادم مسافر خانه ساعت دو بعد از نیمه شب به درب خانه مبارک رفته برای من ملتجی گردد، هیکل مبارک در آن هنگام خواب بودند یا بیدار من خبر ندارم وقتی که مراجعت نمود بنده را خواب راحت و غفلت ربوده بود. فردا نزدیک ظهر که بیدار شدم تنها دردی که داشتم درد بی دردی بود یعنی وقت عصر دیدم می توانم حرکت کنم در حالی که در مدت بیست و پنج شش روز که مریض و تا چند روز اخیر بستری بودم مشرف نشده بودم لذا آهسته آهسته به درب خانه رفتم، از معبر جلو خان عبوراً مشرف شدم، از احوال پرسیدند و مورد الطاف گشتم دیدم خوب موقعی است رجای شفای قطعی نمودم فرمودند: "بسیار خوب، اما باید یا حجامت یا فصد کنی." از کلمه حجامت ترسیدم و مانند اطفال لوس و نر شانه بالا کشیدم، تجمع کردم یعنی من طاقت تیغ و حجامت ندارم فرمودند: "به به مردکه من تو را می خواهم جلوی شمشیر بفرستم تو از حجامت می ترسی؟" خلاصه در اینجا هم عادت فضولی و پر حرفی را از دست ندادم عرض کردم: تا آنوقت خدا کریم است اما اگر می خواستم با حجامت معالجه شوم چرا به حضور مبارک ملتجی می شدم. خلاصه تبسمی فرموده راه افتادند و بیانات دیگر فرمودند این بود آخرین علاج من که هیچ اسباب ظاهره در کار نبود و اما معالجه با اسباب ظاهره از این قرار است:

شیخ صالح نام از مشایخ معتبر و متمول در روز به سن هشتاد یا نود سال در عکا قونسل ایران بود و فرزندش شیخ محمود به سن تقریباً شصت سال از علما و خواص دروزی ها، در محل خود که دور از عکا بود به مرض سیاتیک (عرق النساء) مبتلا گردید و او را به عکا آوردند و اطبای حیفا و عکا از معالجه اش عاجز ماندند و اوجاع عصب روز به روز اشتداد یافت از قرار مسموع شیخ صالح یکی دو مرتبه حضور مبارک استشفاء نموده جوابی نشنیده بود این دفعه دامن مبارک را گرفت گریه کنان عرض کرد من سلامتی پسر من از شما می خواهم. این قدر تضرع و زاری کرد تا این که به او اطمینان داده بنده را احضار فرمودند، در آنوقت هیچ ذکری و هیچ فکری در میان نبود که این عبد وقتی تحصیل طب نمایم یا روزی طبیب شوم همین که مشرف شدم فرمودند: "شیخ محمود پسر شیخ صالح سخت مریض است تو باید معالجه نمایی." یاد رب انار افتادم عرض کردم: چه کنم فرمودند: "یک قطعه مشمع خردل بگیر کمی روح الافیون روی او بریز و به موضع وجع بجسبان ... " کلمه روح الافیون را ندانستم چیست تصور کردم دواخانه ها می دانند معجلاً به سمت دواخانه آقا حسین اشچی روانه شدم جناب شیخ هم دعا کنان لنگان لنگان از دنبال من آمدند مشمع خردل معلوم بود گرفتم روح الافیون مجهول و لا ینحل بود معطل ماندم سپس با شور و مشورت به مایع لدانم متوسل شدم متوکلاً علی الله نوزده قطره روی آن چکانیدم معجلاً

به خانهٔ مریض رفته به موضع وجع چسبانیدم، چون دستور دیگر نداشتم دیگر توقف ننموده منتظر نتیجه هم نشدم فردا صبح شنیدم مریض شب را به راحت خوابیده و صبح هم غذای کامل خورده بود دو روز بعد دیدم در حضور مبارك به عنوان استجازهٔ مرخصی مشرف بود و اظهار تشکر می نمود و به او می فرمودند عرق النسا که مصطلح اطبا است غلط و در اصل عرق النس است و شرحی هم در این باب فرمودند که من فراموش کردم.

سپردن راه به دست راهزن

هرکس از اهل بهاء که سالها در خدمت حضرت عبدالبهاء به سر برده و با سبک مبارك آشنا شده می داند که آن مشرق حکمت صمدانی بسیاری از امور را از مجرائی که ظاهراً مخالف منظور و مباین با عقل و شعور انسان عالم ترابی است انجام می دادند و همواره فرشتهٔ تأیید و نصرت همراه بود و هیچگاه عفریت عدم موفقیت در آن بساط راه نداشت مثلاً بزغاله را به حراست گرگ سپردن و گوساله را به چنگال پلنگ پروردن و گربه را به حمایت گنجشک گماشتن و شیشه را بغل سنگ نگهداشتن که از علائم یوم ظهور است از اعمال معمولی آن وجود نازنین بود چه بسیار رموز و اسرار که در محفظهٔ افکار جاسوسان و خفیه نویسان عثمانی و مفتشین سرّی ناقضین ناکثین بامر مبارك مستور و محفوظ ماند که اگر افشا می شد فتنه ها برپا می گشت زیرا قوهٔ ارادهٔ مبارك بقدری غلبه داشت که اگر راهی را به هر راهزن قطع الطریقی می سپردند به جان و دل نگهداری و پاسبانی می نمود و این یکی از آثار نفوذ کلمهٔ مبارك بود که من نظایر آن را مکرر دیده ام و الحال یکی را بر سبیل مثال می نگارم:

یکی از بهائی زادگان آن ساحت شخصی بود که در صباوت لابیالی و در زمان شباب به تحریک ناقضین به هو و لعب مشغول و سر و سرّی با آنان پیدا کرد، شیفتهٔ هوسرانی آنها شد و از احباب ثابتین دور افتاد و از امر کناره جست کم کم آلت دست ناقضین گردید، این شخص به واسطهٔ انتصاب نزدیک که با اعزاء و اخلاء مؤمنین ثابتین داشت رسماً مردود و مطرود نبود اما جوان ها را حتی الامکان از معاشرت با او نهی می فرمودند زیرا به اصطلاح اعراب قابدای و به اصطلاح ما ایرانی ها بیعار و بابا ماما و لوطی سرگذر بود، حمل اسلحه می نمود خنجر به کمر می بست بر ملأ عربده می کشید و در خلأ لب پیاله می بوسید، هر وقت ضوضائی برپا می شد خدمتگزار ناقضین بود اخبار داخلی را که از منسوبین خود می شنید به آنها می رسانید، در زمانی که هیئت تفتیشیهٔ باب عالی از دولت عثمانی آمده تزییقات شدیده

از قبیل تصرف پست و تلگراف و غیره به عمل آورده و مفتشین سرّی و علنی در اطراف در درب خانه مبارک گماشته شد که تفصیل آن در این قسمت رابع اجمالاً و در قسمت خامس مفصلاً ذکر خواهد شد در چنین ایامی جمیع احبّای طایفین از شرارت این شخص در خوف و هراس بودند مبدا الواحی بر باید مکاتیبی به دست آورد و به ناقضین برساند تا بهانه جویان دست آویز کنند و مفتریات خود را به ثبوت رسانند هر چند ابواب لقا بر وجه کل مسدود بود اما اگر مسافری از غرب بغتاً می رسید محافظت او از دست این شخص مشکل بود زیرا در حوزه ثابتین راه داشت، ورود مسافرین را به مخالفین ابلاغ می نمود آنوقت خدا می داند که فتنه ای بر فتن دیگر افزوده می شد اتفاقاً آنچه را که همه طایفین از آن خائف بودند دفعتاً به ظهور رسید یعنی یک نفر مسافر غربی تازه تصدیق و از همه جا بی خبر با فینه عثمانی وارد شد در هنگامی که خفیه نویسان هیئت تفتیشیه مشغول تجسس و عملیات مفسدت انگیز بودند این شخص مؤمن با اجازه یا بی اجازه در بیرونی مشرف شد اگر مانند مستر وینتربرن سابقه امری داشت شاید ممکن بود با کمال حزم و احتیاط چند روز در بیت مبارک می ماند و بعد مرخص می شد اما رجا و تمنای او این بود که در ظرف یک روز هم از صهبای لقا مرزوق، و هم تمام امکنه مبارکه را زیارت نموده تا اوایل شب مراجعت نماید لهذا بعد از یک ساعت پذیرایی فوراً یک نفر را فرستاده آن شخص مفسد با غرض را احضار فرمودند بمجرد ورود فرمودند: "فلانی! این شخص از دوستان ما و از اهل امریکاست اسمش فلان و رسمش فلان و امشب با فلان واپور باید حرکت کند تو باید الساعه او را با کروسه به تمام مراکز مقدسه همراهی کنی اول روضه مبارکه بعد بقعه الحمراء بعد باغ فردوس و سپس باغ رضوان و هر نقطه را به اسم و رسم باید معرفی کنی تا مراسم زیارت به عمل آورد اما میدانی که مفتشین در کمین اند خیلی احتیاط کن کسی مسبوق نشود حتی به هیچیک از احبّا هم اظهار ننما که چنین مسافری وارد شده است مبدا مبدا کسی ملتفت شود قبل از غروب آفتاب به این جا برسان تا ملاقات دیگر به عمل آید فی امان الله." بالجممله این خدمت کاملاً انجام گرفت و به فاصله دو سه ساعت آقای مفسد بی غرض آمد تعظیم نموده میهمان عزیز را تسلیم کرد و به کلمه فی امان الله مرخص شد و آن شب آن مسافر روانه حیف و از آنجا به سمت اروپا حامداً شاکراً عزیمت نمود و بعداً هم از هیچ گوشه و کناری صدائی برخاست. این بود تأثیر کلمه مبارک در وجود حاضرین، اما این تأثیر تنها در بیانات شفاهی نبود بلکه این قدرت در اثر قلم حتی در پیغام های مبارک به اعلی درجه موجود بود چنانکه مکرر دیده شد که احبّا هرگاه شکایتی از مخالفین و اعدا می نمودند گاهی دستور مبارک صادر می شد که از خود مخالفین طلب مساعدت نمایند. اینک حکایت ذیل را بر سبیل مثال به عرض می رسانم:

جناب آقا میرزا موسی ملقب به حرف بقا که ذکر خیرشان در قسمت اول این کتاب به میان آمد ثروت گزاف و املاک و مستغلات بسیاری به عنوان قاضی بغداد از ایشان منتزع و به دست اعدا منتقل گردید سال های دراز این مرافعه و این کشمکش در بین بود و نتیجه نبخشید جناب آقا میرزا موسی که در تمام دوره حیات خود هیچگاه برای امور مادی دنیوی کلمه ای به حضور مبارک عرض نکرده بودند ناچار همین که سن مبارکشان از هشتاد گذشت و عمر شریف به مرحله انتها رسید و نسیم ملکوت بقا به مشام حرف بقاء وزید مشاهده نمودند که قروض بی حسابی باقی مانده و املاک به تصرف درنیامده است لهذا دو کلمه به عنوان استغاثه عرض نمودند. جواب آمد که اصلاح امور خود را از همان قاضی بغداد که اخلال و فساد می نمود بخواهید. ایشان هم بمجرد وصول لوح با کمال رشادت معجلاً نزد قاضی رفته آمرانه مطالبه حقوق خود نمودند قاضی که چنین انتظاری نداشت بسیار متحیر شد پرسید: این چه تقاضائی است که از من دارید؟ فرمودند: امر مولای من است. قاضی از استماع این کلمه متزلزل شد، امرنامه را طلبید و بمجرد زیارت لوح نادم شد و خاضعانه قلم برداشت و حکم استرداد جمیع املاک را بنگاشت و والی بغداد را به اجرای فتوای خود بگماشت و در مدت قلیل تمام املاک به تصرف در آمد و به مصرف فروش رسید و به لیره عثمانی تبدیل شد و بر حسب تقاضای خود حرف بقا تمام وجوه در محکمه دارالحکومه ذخیره شد و با اعلان عمومی، مدعیان طلب احضار شدند و هرکس هر قدر اصلاً و فرعاً مطالبه نمود بدون مطالعه از ایشان امضاء گرفت و لیره طلا تقدماً دریافت داشت چند روز بعد از تصفیه حساب و ادای قروض جناب حرف بقا به ملکوت اهبی صعود نمود و تشییع جنازه بسیار با شکوه و مجللی به عمل آمد. رحمت الله علیه و علیه بهاء الله الابهی.

قسمت پنجم

وقایع مختلفه متفرقه

ارتفاع امر در دست اوست

اولین واقعه مذکوره در این قسمت حاوی بشارت ظهور اعظم موهبت الهی است که در مجبوحه بلایا و محن در آن ساحت از لسان مبارک به سمع این عبد رسید یعنی در موقعی که غیوم غلیظه انقلاب و

فساد آسمان امر را تیره و تار نموده بود ناگاه مکتوبی از امریکا به عنوان این عبد واصل که نویسنده تمی دارد مطلبی از حضور مبارك استفسار نموده جواب بنگارم هر چند این مطلب بر حسب ظاهر ساده و آسان بود اما تصویر آن در محفظه محقره مخیله يك نفر بهائی ایرانی مثل بنده گنجایش نداشت و چنین سؤالی خالی از اشکال نبود چرا که نمی توان روز روشن را شب انگاشت و یا آنکه روز پسین را روشن تر از روز پیشین پنداشت و از اینها گذشته پدر مهربانی که روزی امروز را به خوشی و فیروزی به فرزندان گرامی به فراوانی ارزانی می داشت چگونه می توان از او پرسید که در هنگام درگذشتن شما از این جهان ناپایدار روزگار ما چه سان خواهد بود و روزی ما به دست که خواهد افتاد؟ باری از آنجا که هر پرسشی را پاسخی باید و چنین سفارشی را نگارشی شاید ناچار دل به دریا زدم و سختی را بر خود هموار کردم هنگامی که در جلو خان بیرونی خوش خوش می خرامیدند آهسته آهسته نزدیک شدم با آهنگ شکسته و گسسته عرض کردم: قربانت گردم فلان کس از امریکا می نویسد که در اینجا شنیده ام سرکار آقا فرموده اند ظهور بعد از من به تازگی متولد شده در این عالم موجود است اگر چنین است مقصود حاصل و اگر غیر از این است پس ... جواب این سؤال را پس از توقف و تأمل چند ثانیه با يك نگاه مستانه و جانانه به يك کلمه فرمودند: "بلی صحیح است." از استماع این بشارت پر مسرت جان و روانم به اهتزاز آمد یقین دانستم که بساط نقض برچیده شد امر الهی عالمگیر و عالم ترایی مرآت جنت الهی گردید اما مفهوم کلمه ظهور چنان که در اذهان اهل بهاء منظور و مذکور است در این مقام مرموز و مستور ماند، دو باره به نحو استفهام عرض کردم: یعنی ظهور است؟ و البته اگر جواب مثبت یا منفی هر يك عنایت می شد یحتمل اشکال دیگر ایجاد و سؤال دیگر ایجاب می نمود اما خوشبختانه جواب قاطع که هر کس و هر سائل متبصر و متفکری را قانع نماید از لسان مبارك نازل و باز به يك کلمه واضح تر فرمودند: "ارتقای امر در دست اوست."

خلاصه جواب امریکارا به این طریق نوشتم و مطلب را در عکّا تا مدتی به احدی اظهار ننمودم حتی این دغدغه را در خاطر راه ندادم که این طفل در عکّاست یا در جای دیگر دنیاست تا مگر بعد از پنج سال که بعضی معجزات اخلاقی و کرامات ظاهری و باطنی در ایام طفولیت و اول صباوت حضرت ولی امر الله مشاهده می شد؛ روزی محرمانه به مرحوم حاج میرزا حیدرعلی سر بسته ابراز مطلب نمودم اما جهد کردم که توجه خاطر خود را جز به ساحت مقدس من طاف حوله الاسماء به جای دیگر معطوف ننمایم و پس از چند سال در محفل روحانی طهران به مناسبت لوحی که از ساحت اقدس رسیده بود شمه ای از این حکایت از زبانم جست، خوشبختانه طرف توجه نشد تا اینکه میعاد مولود موعود فرا

رسید و همین که صعود مبارك واقع شد و کتاب وصایا در محفل روحانی تلاوت گردید در خاتمه مرحوم باقراف در مقابل اقبال و اقرار و اعتراف بی اختیار گفت: الحمد لله امر جوان شد. و بنده هم به یاد آن شاعر افتادم که در مقام ارتحال يك پادشاهی و انتقال سریر سلطنت به پادشاه دیگر مراتب عزاداری و سوگواری خود را از طرفی عوالم وجد و سرور قلبی خود را از طرف دیگر به يك فرد شعر تمام کرد و بالبداهه این مضمون را بسرود:

چرا خون نگریم چرا خوش نخندم که دریا فرو رفت و گوهر برآمد

بالجمله مصادیق مواعید ظاهر شد و بیان مبارك که فرمودند ارتقای امر در دست اوست کاملاً هویدا گشت و رسمیت امر تحقق یافت محافل ملی روحانی تشکیل گردید و همه اینها صورت گرفت اما يك مسأله برای این عبد لا ینحل بود و همواره در تحقیق و تجسس بودم که آن مکتوب امریکا مشعر بر اینکه حضرت عبدالبهاء فرموده اند ظهور بعد از من متولد شده و حی و حاضر است بر روی چه احساسی مبتنی و چه مدارکی در دست است همواره در این فکر بودم تا وقتی که هنگام مسافرت به اروپا در اسکندریه با جناب حاجی محمد یزدی ملاقات و بر سبیل حکایت از گذشته ها روایت می نمودم فرمودند: بلی این موضوع در اینجا مطرح مذاکره بود و لوح مبارکی که به افتخار يك نفر امریکایی نازل شده بود رسید سوادش موجود است فوراً يك نسخه از ایشان گرفته به ایران فرستادم و اینک به نیت لیکن ختامه مسك ذیلاً می نگارم:

نیویورک - میس اف درتین

هو الله

يا أمة الله إن ذلك الطفل مولود و موجود و سیکون له من امره عجب تسمعين به في الإستقبال و تشاهدینه بأكمل صورة و أعظم موهبة و أتم کمال و أعظم قوة و أشد قدرة يتلأأ وجهه تألأأ يتنور به الآفاق فلا تنسى هذه الكيفية مادمت حياً لأن لها آثار على ممر الدهور و الأعصار و عليك التحية و الثناء. ع ع

تاریخ انقراض قطعی دوره نقض

از اول ظهور امر و در تمام دوره نشو و ارتقا که مؤمنین همواره دچار محنت و بلا بوده اند تا یومنا هذا یکی از لذائذ روحانی و بهجت و مسرت و جدانی همانا ظهور مصادیق وعده و وعیدی بود که پیوسته به آن امیدوار بوده و هستیم و الحمدلله در هیچ يك از مواعید الهی بدا حاصل نشد حتی موضوع عزت مؤمنین و ذلت ناقضین و مفسدین گاهی با ذکر تاریخ و تعیین روز در معرض ظهور و بروز درآمده است و اگر در بیانات حضرت عبدالهء درست تعمق کرده و با فکر صائب موضوعی را تعقیب نموده باشیم می بینیم که هیچیک از کلمات خالی از مصداق نبوده و نیست چنانکه در مورد قصه میرزا بدیع الله و تجارت غیر راجحه او میزان کلی است که مظاهر آن مکرر واقع شده است و در قسمت اول و ثالث این کتاب مذکور گشت من جمله يك روز در سر سفره مبارك که دو نفر از مؤمنات غربی هم مشرف بودند مدتی شکایت از ظلم و اعتساف و بی رحمی ناقضین و اخلال آنها در پیشرفت امر الله می فرمودند آنچه را که ما خبر داشتیم و می دانستیم بجای خود باقی بود و آنچه را که کتمان نموده اظهار نفرموده بودند يك به يك شرح می دادند به قسمی که قلب را می گداخت و رقت حاصل می شد. بنده بی اختیار و بی پروا يك مرتبه عرض کردم: قربان یعنی اینها در عالم باقی می مانند؟ با يك نگاه مخصوص فرمودند:

”چه می گویی خان؟ اینها چهار سال دیگر تمام می شوند اینها تمام می شوند اما اثری از امت یحیی در عالم می ماند و از نقض اثری نمی ماند چنان که خود میرزا بدیع الله به من گفت: آقا! ما تمام شدیم.“ (انتهی)

کلمه چهار سال بطوری در ذهنم قرار گرفت که نخواستم در ده یا در صد ضرب نمایم و نتوانستم به باب تأویل ببرم و یا کمتر تصور کنم مستقیماً چهار سال شمسی را در نظر گرفتم تا وقتی که توپ تأیید در اسلامبول شلیک کرد و علم نقض یکباره سرنگون شد و دوره چهار سال به انتها رسید، تفصیل شلیک را در قسمت هفتم ملاحظه خواهید فرمود.

سرنگون شدن گنبدها

علمای روحانی در آغاز مشروطیت مملکت بعضی مخالفت و برخی موافقت نموده بر اضمحلال یکدیگر قیام کردند و یگدیگر را تکفیر نمودند تا آنکه آخر امر قرار بر آن گذاشتند که به اصطلاح آخوندی خود، مشروطیت مشنومه را به مشروطیت مشروعه با لهجه غلیظ حرف عین مبدل نمایند یعنی قوانین موضوعه مجلس را به اختیار دو گنبد سفید و نیلگون بگذارند و آن را قانون اساسی دائمی مملکت دانند.

اما در سال دوم یا سوم دروه تقنینیه چون این دو گنبد بزرگ به حکم طبیعت سرنگون شدند گنبدهای دیگر طبعاً واژگون گشتند و چند صباحی مملکت طریق ترقی و سعادت بیمود و مردم را خشنود نمود اما غافل از اینکه این قبیل مفت خواران عمومی در زوایای مجلس مقدس ملی حتی در خفایای هر نقطه و هر محلی مانند حشرات موذی طفیلی تخم افشانی کرده بودند و آخرین پادشاه سلسله قاجاریه به اعطای شهریه و بذل حقوق مقرر و مستمری این جانوران را پرورش می داد لهذا طولی نکشید که از هر سوراخی عمامه ای بیرون آمد و بر جسم اهالی هجوم نمود و عزت و سعادت را دوباره به ذلت و نکبت مبتلی ساخت و صحت جامعه را به علت های مختلفه تبدیل نمود دوباره احبای الهی دچار ظلم و اعتساف ملاهای بی انصاف شدند و چند سال به این منوال گذشت تا اینکه زمان ظهور مصداق وعده مبارک رسید این دفعه ید غیبی الهی از جیب قدرت بیرون آمد اول ریشه قاجاریه را که آخوند پرور و دانه پاش و دام گستر بودند از بیخ و بن برکنند و در آتش افکند سپس جارویی به دست کارکنان آسمانی داد تا گوشه و کنار کنگاشستان را برویند و با آب های کشنده تخم جانور آب پاشی کنند و پس از آن به فرمان یکسان بودن کلاه، سرها را آزاد و دل ها را شاد کرد در این هنگامه ها چه بسیار گنبدها فرو ریخت و چند دانه برجا ماند، پس از چهار سال فرمان دیگر همه کلاه ها را دوباره از سر برداشت و جامه خاوری را از تن ها به در کرد و پوشاک باختری پوشانید و در این گیر و دارها چنان لرزه بر اندام مردمان بدکردار افتاد که گنبدهای دیگر يك سر از ریشه بر آمد و همه کارها چنین انجام گرفت تا راستی گفتار پیشین آن پیشوای آیین نازنین آشکار گردد که فرموده بود این گنبدهای سبز و سفید و نیلگون سرنگون خواهد شد.

يك بار من بور شدم

عموماً يك قسمت از فرمایشات مبارك به عنوان تحذیر از خطر فساد اخلاق ناقضین این بود که می فرمودند ظهور نقض در عوالم اخلاق عمومی تأثیر سوئی دارد و این تخم فساد که در عالم وجود کشته شد تأثیرش چنان است که عالم بشریت را به عوالم کفر و زندقه سوق می دهد لهذا احباً باید چنان به خلق و خوی رحمانی مبعوث شوند که راحه کریه آنان را از عالم وجود مرتفع سازند و ضمناً بیدار و هشیار باشند که اینها رخنه در افکار عمومی نمایند زیرا هر جا که انفاس کریه ایشان سرایت کرد و مشام روحانی ناس را مزکوم نمود و ابصار را تیره و تار گردانید دیگر از استشمام روائح طیبه محروم و از مشاهده انوار الهی ممنوع می گردند و مثل های چندی در این مقام بیان می فرمودند و از آیات قرآنی استدلال می نمودند پس از آن خاطر نشان یاران می فرمودند که یکی از وظایف حتمیه احبای الهی این است بکوشند راه رخنه و نفوذ ناقضین را در بین جامعه مسدود نمایند حتی بعضی مثل ها که جمال مبارك راجع به امت یحیی فرموده بودند بیان می کردند که این که فرموده بودند در شهری که يك نفر یحیائی زندگانی نماید تا مدت مدیدی از رایحه کریه او متأثر و ندای امر در اینجا به تأخیر می افتد و ضمناً شهر کرمان را بر سبیل مثال عنوان می فرمودند و مدلل می داشتند که نفات ناقضین مانند هسماطین از امت یحیی به مراتب بدتر است و البته حقیقت تمام این بیانات مشهود و مسلم بود که این که دیده بودیم اگر ناقضین افکار عمومی اهالی سوریه و فلسطین را متشتت و پریشان نموده بودند یقیناً سه ربع آنها بدون زحمت تبلیغ، در این اواخر تصدیق کرده بودند.

بالجمله يك روز صبح که در بیرونی مبارك این قبیل بیانات می فرمودند و غیر از این عبد دو نفر دیگر فقط مشرف، و توجه بیانات نسبت به این عبد بود مطلبی به خاطر آمد که در مقام تصدیق قول مبارك خواستم ضمناً خدمتگذاری خود و چند نفر دیگر را در این موضوع به عرض برسانم عرض کردم: در طهران به تازگی مدرسه ای تأسیس شده بود و حب الله پسر پیرکفتار را به معلمی آن مدرسه نامزد نموده بودند همین که این خبر رسید آقایان ایادی و دو نفر دیگر با این عبد محفلی تشکیل داده شور و مشورت کردیم که به وسائل ممکنه ممانعت از پذیرفته شدن حب الله در این مدرسه بنماییم آخر الامر قرار بر این شد که فلان کس (اسمش را متعمداً کتمان می کنم) مؤسسين مدرسه را ملاقات نموده نگذرانند حب الله را به این سمت بپذیرند ... هنوز عرض بنده تمام نشده بود در موقعی که منتظر اظهار عنایت بودم

که چنین خدمتی را انجام داده ایم یک مرتبه فرمودند: "چطور؟ چطور؟ نشستید مشورت کردید که یک نفر ناقض را از نان خوردن بیندازید؟ این طریقه خدمت به امر نیست. در امور معیشت، ناقض یا غیر ناقض فرقی ندارد احباً باید آیت رحمت الهی باشند، مثل آفتاب بتابند و مانند ابر بهاری ببارند ناظر به استعداد و قابلیت نباشند ..."

خلاصه مدتی از این قبیل فرمایشات فرمودند بطوری که بنده از کردار و گفتار خود شرمنده شدم سر به زیر افکندم دیدم به عنوان حسن خدمت فضولی کردم و یک بار من بور شدم.

رائحه طیبه بعضی عرایض

بسیار واقع می شد وقتی که بسته های عرایض را برای ترجمه عنایت می فرمودند یکی دو تارا انتخاب نموده می فرمودند اول اینها را ترجمه کن و از قرار معلوم خصائصی در آنها بود که موجب تقدم می گردید و در ظاهر معلوم نبود یک روز که به طرف درب خانه می رفتم از دور مشاهده نمودم که مرحوم حاجی سید تقی منشادی یک دسته عرایض عبوراً تقدیم نمود همین که نزدیک شده تعظیم کردم یکی از آن پاکت ها را از بین یک دسته عرایض انتخاب نموده فرمودند: "این مکتوب رائحه خوشی دارد بین چه نوشته است؟" چون فرمودند رائحه خوشی دارد بلا اراده و بی اختیار پاکت را نزدیک مشام خود برده استشمام نمودم اما چیزی نفهمیدم یک بار فرمودند: "زود باش بخوان." فوراً پاکت را باز کرده از پشت سر مبارک روانه شدم یک ورق کاغذ آبی و یک ورق سفید در جوف بود به عجله و اضطراب صفحه آبی را نگاه کردم باز فرمودند: "بخوان بین چه نوشته است." چون از عجله و شتاب مبارک مضطرب بودم از این صفحه آبی چیزی نفهمیدم همین قدر از فحوای کلمات و هیمنه اش تصور کردم ترجمه لوحی از الواح جمال مبارک است لهذا آن را پیچیدم، ورقه سفید را باز کردم دیدم عریضه مرحوم مستر هور می باشد که شرح تشرف ایشان در قسمت ثانی این کتاب مذکور شد و در بین راه سطر به سطر قرائت نموده ترجمه اش را به عرض رسانیدم.

مفهوم آنکه مرحوم مظفرالدین شاه که در اروپاست عریضه ای مشعر بر محبت و جانفشانی بهائیان غرب نسبت به خاک مقدس ایران به ایشان نوشته و سواد آن در جوف است و تقاضای عدالت پروری اعلیحضرت سلطان را نسبت به بهائیان ایران می نمود، پس از آنکه مطلب معلوم شد مجدداً ورقه آبی را که سواد عریضه شاه بود و در وهله اول نفهمیده بودم باز کرده قرائت و ترجمه نمودم و بعد پاکت های دیگر را

هم عنایت فرموده مرخص فرمودند بروم به مسافر خانه این دو ورقه را بسرعت ترجمه و به حضور مبارک برسام مضمون مکتوب که به شاه نوشته بود بقدری فصیح و بلیغ و مهیمن بود که بنده در ابتدا ترجمه ای از اثر قلم اعلی تصور نموده بودم و روز بعد فهمیدم که این اشتباه بکلی بی موقع و بیجا نبوده است زیرا وقتی که روز بعد جواب مستر هور نازل می شد مشرف بودم و از لسان مبارک شنیدم که توصیف بسیاری از اقدام ایشان نموده و مضمون مکتوب به درجه ای مطلوب و محبوب واقع شده بود که این کلمه در لوح ایشان نازل:

"تالله کأنی ألقیت و أنت کتبت." پس معلوم شد که حقیقتاً الهام بوده است و در این حین به یاد عریضه پدر مرحوم بریک ویل مذکور در قسمت ثانی این کتاب افتاده که آن عریضه را هم باز نکرده فرمودند رائحه خوشی دارد و امر به تعجیل در ترجمه آن می فرمودند پس مسلم شد که خلوص و انجذاب مؤمنین سبب الهامات روحانی است و این است علت رائحه طیبیه بعضی عریض.

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

در تمام ایام تشرّف خود در آن ساحت مقدّس نورا عجائب و غرائب بسیار در عریض مخلصین غرب می دیدم و اظهار هیچ يك از مطالب را جایز نمی دانستم مگر آنهایی که اجازه انتشارش را از حضور می طلبیدم و احوالم در آن زمان چنان بود که همواره جذبات شوق و محبت دوستان مشتاق و مهجور که هزارها فرسنگ از باب لقا دور بودند و در عریض خود اظهار بی قراری می نمودند توجّات مغناطیس وجودم را چنان به حرکت و انتعاش می آورد که گاهی بی اختیار بحال آنها تضرّع و زاری می کردم و رجای تأیید نموده به صرافت طبع خود نایب الزیارة ایشان می شدم و از حق می طلبیدم که کل را از صهبای لقا مرزوق و سرشار فرماید و شاهد این گفتار ترجمه اشعار آبداری است که از بعضی ادبا در این کتاب به یادگار باقی ماند من جمله عریضه يك نفر مؤمن امریکایی رسید که در سن يك صد و هشت سالگی تصدیق نموده بود.

این مرد سالخورده کهن سال مانند طفل خردسال چنان به وجد و طرب آمده و جنبش و اهتزاز می یافته بود که دوره نشو و نما را از سر می گرفت با آن رعشه دست و ضعف بصر که پنج کلمه کوچک را در يك صفحه بزرگ نوشته و نوایای باطنی را در مقدار سی یا چهل ورق جا داده بود بقدری بیانات شورانگیز داشت که خواننده را متأثر می نمود بقراری که مرقوم رفته بود این شخص از حزب میل رایت

بوده که لیلۀ تولد حضرت عبدالبهاء و اظهار امر حضرت نقطه اولی را که در بام های خانه ها در انتظار مسیح موعود به سر برده، انقلابات فلکی را مشاهده نموده و بقول خود طلوع کوکب جدید را دیده بودند و لمعان نجوم دیگر را به نحوی که موافق عقیده آنها بوده همگی مشاهده نموده بودند، اما نزول اجلال مسیح را در قالب بشری ادراک و احساس نموده بودند. این شخص از عقیده و اعتقاد خود منحرف نشده بود و با خود گفته بود امشب حضرت مسیح یقیناً از آسمان نازل شد هر چند که بر دیده جسمانی من ظاهر نگشت اما بر سریر قلب و فؤاد روحانی من استقرار یافت و در حقیقت آن شیئی که در سنه هزار و هشتصد و چهل و چهار مسیحی انقلابات فلکی و سقوط کواکب واقع شد و به چشم طایفه میل رایت دیده شد و کل مشاهده نمودند تماماً مقارن است با یوم پنجم جمادی هزار و دویست و شصت هجری و در همان لیلۀ در افق اصفهان نیز بقول ... کوکب جدیدی پدیدار شد و اما این تازه تصدیق يك صد و هشت ساله به زبان اشتیاق و عرفان خود مدلل می داشت که من در همان یوم به طلوع شمس حقیقت مطمئن شدم و اگر احساسات بشری من از ادراک انوار الهی محروم و مهجور بود عواطف روحانی من آنی غفلت ننمود به دلیل آنکه بمجرّد اصغای این ندا از لسان يك نفر از اهل بهاء فوراً سجن اعظم عکاً در نظرم مجسم شد و با چشم روح دیدم آنچه را که در گنجینه قلب و فؤادم استقرار داشت پس رجا و تمنا آنکه ایمان و ایقان مرا از همان یوم عرفاتم بپذیرید، مرا از زمان جوانی مؤمن محسوب دارید تا روح و روان جوانی این جسم علیل را خرّم و خرسند و شاداب نماید.

خلاصه از این قبیل بیانات جذیبه و انجذابات و جدانیه بقدری به فصاحت و بلاغت نوشته بود که قرائتش انسان را منقلب می نمود و مفهوم کلامش این بود که پنجاه و هشت سال قبل از اینکه به روح ایمانی زنده شوم سریر قلبم محل نزول اجلال مسیح موعود بود و الحال که حیات تازه یافته ام از باده سرور سرمست و مخمورم و رجا دارم که ایاتم از آن زمان محسوب و مقبول گردد خلاصه اینکه این عریضه را مفصلّ به زحمت خواندم و به دقت تمام ترجمه کردم اما چون خلاصه هر عریضه مفصلی را معمولاً به دو کلمه در بالای صفحه به خط قرمز و بطور اختصار می نوشتم که در هنگام صدور جواب مجدداً به لحاظ مبارک فائز شود در این عریضه متحیر بودم که آن دو کلمه مختصر را چه نویسم تا اینکه از برکت حسن نیت آن نوجوان میدان ایمان و عرفان مطلع غزل بلبل شیراز که وقتی در انجمن شعرای طهران استقبال نموده بودیم به خاطر آمد و نوشتم:

همه عمر برندارم سر از این خمّار و مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

نام اول مؤمن ژاپونی یا ماموتو بود

هم چنان که شناسایی اول من آمن در هر ظهوری باعث تشویق مؤمنین دیگر بوده است شناسایی اولین مؤمن هر کشوری طبعاً مورد توجه همه مؤمنین آتیه آن کشور بوده و خواهد بود اما خوشا به سعادت آن کسی که باعث هدایت اولین مؤمن يك مملکت گردد و درباره شرق اقصی این منقبت نصیب امة الله هلن گودال از اهل کالیفرنیا گردید که يك نفر مستخدم ژاپونی خود را تبلیغ نمود و در عریضه خود عرض کرد که این کمینه یا ماموتو ژاپونی نوکر خود را تبلیغ کرده ام و رجا دارم تأیید الهی شامل شود که این اولین مؤمن شرق اقصی وسیله نشر نفعات در اقلیم خود گردد الحمدلله این رجا و تمنا به اجابت مقرون و جناب یا ماموتو بعدها به خدمت امر قیام نمود و تفصیل آن از این قرار است:

وقتی که عریضه این تازه تصدیق در جوف عریضه مبلغه خود برای ترجمه واصل شد تنها کلمه ای که توانستم بخوانم فقط امضای انگلیسی بود لهذا عین عریضه را با ترجمه عریضه هلن گودال تقدیم کردم فرمودند: "خوب تو حالا زبان ژاپونی نمی دانی؟" عرض کردم: خیر قربان زبان انگلیسی را زورکی می دانم. تبسمی فرموده فرمودند: "پس ما با این مکتوب چه بکنیم؟" تعظیم کردم قلباً عرض کردم هرکاری که با سایر عرایض می کردید. فرمودند: "بسیار خوب ما هم توجه به جمال مبارک می کنیم جواب می نویسیم." فردا صبح دو طغرا لوح مبارک در جواب نازل شد ترجمه نموده فرستادم چندی بعد عرایض دیگر به عنوان عرض تشکر واصل و قیام جناب یا ماموتو به خدمت امر مسلم گردید. اینک سواد آن لوح مبارک ذیلاً درج می شود:

کالیفرنیا - کووانی چی یا ماموتو جاپانی

هو الله

ای فرید جاپان و وحید شرق اقصی، آن اقلیم تا بحال از نفعه رحمان محروم بود حال الحمدلله تو محرم اسرار شدی و واقف بر حقایق انور، زمینی بودی امیدوارم که آسمانی گردی، ظلمانی بودی آرزویم چنان است که نورانی شوی گم گشته بودی به سر منزل جانان پی بردی ماهی لب تشنه بودی به بحر بی

پایان رسیدی، مرغ آواره بودی به گلستان الهی پی بردی علیل روحانی بودی شفای حقیقی یافتی؛ حال وقت آن است که بکلی از راحت و آسایش و خوشی و آرایش و زندگانی این جهان فانی بگذری بکلی قیام بر هدایت اهل جاپان نمایی رخ ها را منور کنی و مشام ها را معطر نمایی به جنود آسمانی و تأییدات الهی قلوب اهل آن دیار را مسخر فرمایی از فضل و موهبت پروردگار تعجب منما چه بسیار که قطره ای به فضل حق مانند بحر متموج گشت و ذره ای به مثابه آفتاب درخشید، آفتاب حقیقی جهان الهی را روشن نمود و عالم امکان را نورانی فرمود پرتو فیضش بر شرق و غرب زده و حرارتش در جمیع اقالیم انبات فرموده و چون پرتو و حرارت شمس حقیقت معین و ظهیر است دیگر چه خواهی باید مانند بلبل معانی در این گلشن گلبانگی زنی که جمیع مرغان چمن را به نغمه و آواز درآری و عليك التحية و النناء. ع ع

مشی و رفتار مبارك گفتنی نیست

بهترین اوقات و سعیدترین ساعات برای کسی که مدت سی سال از ساحت لقا دور و مهجور مانده باشد همان است که یادگار ایام گذشته را به خاطر آورد و محبوب آفاق و مطلع اشراق را در نظر مجسم نموده به ذکر اخلاق و اطوار و مشی و رفتار او همدم و دمساز گردد در این مقام این عبد نالایق خود را سعادتمند ترین اهل بهاء می داند زیرا با وجود فقدان قوه حافظه و نداشتن یادداشت های لازمه هر هنگام که قلم دست گرفته به ذکر خاطرات گذشته می پردازد آن جمال نورانی صمدانی و آن هیكل سبحانی چنان جلوه و تجلی در خاطر می نماید که صفحه ضمیر ظلمانی مرآت تجلیات آن نور ربّانی و جلوه گاه عرش رحمانی می گردد چه بسیار مطالب را که ندانسته و به خاطر هم نسپرده بودم در نظر تجلی می نماید. البته از عهده شکر این مواهب الهی هرگز برغی آیم اما از عدم قدرت و توانایی خود در اظهار ما فی الضمیر بسیار خجل و منفعلم زیرا چه بسیار از اخلاق و اطوار حضرت مولی الوری که در نظر جلوه گر می گردد اما به هیچ لسانی نمی توان بیان نمود و قلم را یارای تحریر نیست مثلاً کثرت مشاغل مبارك را به هر نحوی بود مختصری نوشتم و تأثیر نزول بیانات و الواح را تا اندازه ای که ممکن بود متذکر شدم و امیدوارم که خواننده را قطره ای از دریای آنچه دیده و احساس نموده ام نصیب و قسمت داده باشم و لکن اصل مشی و رفتار مبارك طوری نبود که قلم و لسان از عهده تشریح به در آید مثلاً راه رفتن مبارك که ساده ترین حرکات جسمانی آن هیكل آسمانی بود هیچ ربطی و هیچ شباهتی به راه رفتن عباد نداشت کما اینکه جمیع احبّای طایفین از لسان مبارك طلعت قدم شنیده و شهادت می دادند که فرموده

بودند راه رفتن آقا را ببینید، هیچکس در عالم به این خوبی قدم بر نمی‌دارد و بقاراری که احبای آن ایام ذکر می‌کردند وقتی که جمال مبارک در قصر تشریف داشتند و از بالای عمارت صحرا را تماشا می‌فرمودند همین که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از دور نمایان می‌شد هرکس که مشرف بود می‌فرمودند بیاید راه رفتن آقا را تماشا کنید.

خلاصه همین طور بود ترتیب اکل و شرب و قعود و قیام مبارک که در مقام خود بی‌نظیر و مشار بالبنان بود و البته هر آیتی از آیات که طرف توجه و عنایت حضرت ربّ الیبنات باشد به قوهٔ تحریر و تقریر عباد تشریح آن ممتنع و محال، گذشته از طرز فرمایش مبارک که چه اندازه بی‌نظیر و دلچسب و دلپذیر بود امان از وقتی که کلماتی بر سبیل مزاح می‌فرمودند بلی مزاح‌های مبارک چنان تأثیری در قلب و فؤاد می‌نمود که مستمعین از شوق و شغف مدهوش می‌شدند خصوصاً وقتی که حکایتی بر سبیل مثال می‌فرمودند این مثل و حکایت هر قدر عادی و ساده بود طرز بیان مبارک چنان جلوه می‌داد که گویی لوح مقدس فصیح و غرائی نازل می‌شد این است که حکایت‌ها و مثل‌ها که از لسان مبارک شنیده می‌شد به هیچ زبانی نمی‌توان تکرار نمود اینک به زبان ساده دو سه حکایت از حکایت‌ها که از لسان مبارک شنیده‌ام به عرض می‌رسانم:

يك حکایت بر سبیل مثال

بقاراری که در قسمت ثالث و فصل شدت مصائب و آلام مذکور شد کثرت مشاغل بقدری بود که نه در سفره مجال اکل و شرب و نه فرصت معینی برای استحمام فراهم می‌شد در این گونه موارد حاج میرزا حیدرعلی با این عبد تشریک مساعی می‌نمودیم که وسائلی برای آسایش مبارک فراهم کنیم و مقرر شد که هیکل مبارک را يك روز ایشان به حمام دعوت کنند، الحمدلله این دعوت به اجابت مقرون گردید و فرمودند ما دو نفر هم در این مهمانی حاضر باشیم و این معلوم است که به وسائلی چند متوسل شدیم که در هنگامی که در حمام تشریف داشتند ما بیرون نشستیم تا وقتی که از حمام خارج شدند در اینجا هم بوجود مبارک خوش نگذشت زیرا خدمات اطاق لباس پوشیدن را غرض ورزی نموده خوب انجام ندادند و در حالی که این حمام معروف به حمام بزرگ مرتب‌ترین و نظیف‌ترین حمام ترکی آن ایام بود و در این سنوات اخیر که چهار سال قبل دیدم مفلوک و مندرس و متروک گردیده است بالجمله این يك روز دعوت نوعی واقع نشد که بتوان هفته‌ای يك بار یا ماهی دو بار تکرار نمود لهذا با مرحوم حاجی مشورت

و تبانی کردیم و قرار شد که جناب استاد آقابالای معمار قفقازی که مشرف بود رجا و استدعا کند يك دستگاه حمام مختصر محقری در بیت مبارك بنا نماید لهذا عریضه عرض نموده این توفیق را تمی نمود. چون این شخص از مخلصین مؤمنین بود حاجتش برآورده و نذرش قبول شد.

آقای معمارباشی فوراً مصالحی آماده کرده و در زیر پله های بیرونی مشغول بنائی گردید و مکتوبی به احبای بیروت نوشت که يك دستگاه حمام فلزی با مقطش و لوازم دیگر ابتیاع نموده معجلاً بفرستند؛ سه روز از این مقدمه گذشت هنوز بنائی تازه شروع شده بود يك شب احباب همگی مشرف بودند يك مرتبه فرمودند: "جناب استاد آقابالا حمام تمام شد؟" استاد آقابالا مضطربانه عرض کرد: خیر قربان مشغولم از بیروت هم هنوز جواب نیامده است. باز فرمودند: "پس کی تمام می شود؟" استاد آقابالا نمی دانم چه جواب عرض کرد که ناگهان تبسم فرموده فرمودند: "حکایت من و شما حکایت آن عربی است که سه سال سرش بی کلاه بود و در کوچه و بازار در معرض گرما و سرما و بوران و باران سر برهنه می گشت يك شخص کریمی پیدا شد بر او رحم آورد خواست عمامه ای برای او تدارک کند عرب را نزد بزاز برد و پارچه عمامه فرمایش داد بمجرد اینکه بزاز سر توپ چلوار را باز کرد تا ذرع و پیمان نماید عرب سر برهنه فوراً يك سر پارچه را گرفت هنوز نبریده معجلاً دور سر خود پیچید بزاز گفت: صبر کن ذرع و پیمان کنم. عرب گفت: تا کی صبر کنم سرم می چاد سرما می خورم.

حفظ الصحة مبارك

بیانات مبارك راجع به حفظ الصحة مکرر شنیده می شد و جنبه علمی آن را در آن زمان که طبیب نبودم کمتر به خاطر می سپردم اما جنبه عملی که وجود مبارك عامل بودند می فهمیدم. معایب گوشت خوارگی و فوائد گیاه خوارگی را با دلائل طبیعی و مزاجی و همچنین براین عقلی بطور وضوح بیان می فرمودند که چگونه جسم انسان استعداد مصرف میوه جات و حبوبات و سایر نباتات را دارد و همچنین می فرمودند چون به مرور زمان اعتیاد و گوشت خوارگی حاصل شده و احتیاج طبیعت به اکل مواد حیوانی پیدا شده لهذا نهی آن جاری نشده است.

هیكل مبارك شخصاً مواد حیوانی کمتر مصرف می نمودند يك نفر از احبای انگلستان راجع به حزب گیاه خوار از بنده خواسته بود که مطلبی به عرض برسانم و جواب مبارك را بنویسم فرمودند: "حقیقتش این است که خوردن حیوانی شایسته نیست اما انسان خود را بی جهت مبتلی کرده و عادی

شده است این است که نهی آن عجالاً ممکن نیست." ترتیب اکل و شرب مبارك هر چند اگر میهمان نبود نظم و ترتیب معینی نداشت اما شستن دست قبل از غذا و شستن دهان و دندان بعد از غذا حتمی بود تقلیل غذا تغییر مائده در مواقع لازمه معمول بود مثلاً اکتفا به نان و پنیر یا نان و زیتون یا نان خالی در بعضی مواقع متداول بود گاهی فقط مقدار قلیلی حکیمانه کباب برای خود تجویز می فرمودند و دلیل آن را هم در سر سفره بیان می فرمودند. یگانه نعمتی که در سفره مبارك چه در اندرون و چه در حضور مهمان در بیرون همیشه حاضر و مسلم بود بهترین قرص نانی بود که اسمعیل آقا از روی خلوص و ارادت تهیه می نمود يك یا دو قرص همیشه مهیا بود آن را هم اگر مهمان هایی بودند به همه حضار تقسیم می کردند. این نان خالی بقدری لذیذ بود که از نعمت های دیگر ممکن بود صرف نظر نمود. هر وقت که در بیرونی در سر سفره می نشستند فرمایشات مسرت انگیز جریان داشت و اگر مسافری غربی مشرف بودند جواب سؤالات آنها را به خوشی و خرسندی می فرمودند و سفره طولانی می شد. سفره مبارك در اندرون بی نهایت ساده بود و مخارج ناهار و شام مبارك اگر مهمان نبود از هر چه تصور نماید کمتر بود لطافت و نظافت به اعلی درجه حکمفرما بود با غذا مختصری آب میل می فرمودند. این بود ترتیب اکل و شرب مبارك.

پوشاک جسم نازنین هر چه بخواهید لطیف، سبک و آزاد بود با اینکه هوای آزاد عکاً مانند شهرهای اروپا دود و کثافت هوا نداشت و نسیم لطیف همیشه در مرور بود معذک روزی دو مرتبه پیراهن عوض می کردند و برای این کار اوقات زیادی مصرف نمی شد زیرا عبا و قبای آزاد بلند و فراخ بدون دگمه های زائد را کندن و پوشیدن زحمت نداشت سفیدی و لطافت پارچه پیراهن و کلاه مبارك چشم را خیره می نمود. بیشتر لباس های مبارك پنبه و ارزان قیمت بود و به واسطه خفت ملبوس جسم نازنین همیشه آزاد بود شالی که به کمر می بستند بسیار شل و نرم بود، رنگ ملبوس عموماً سفید شکری رنگ یا نیم رنگ لباس سیاه یا مشکی هرگز ندیدم بپوشند، خلاصه آنکه حفظ الصحة مبارك به واسطه تقلیل غذا و سادگی و پاکیزگی بقدری با طبیعت موافق بود که در هنگام مرخصی خود از آن ساحت در وقتی که طیب شده و نبض مبارك را به مناسبتی حسب الامر لمس نمودم ابدأ صلیبت شریان مشاهده نکردم با اینکه در چشم ها و قیافه مبارك آثار شیخوخیت نمودار بود و تفصیل آن را در قسمت آخر این کتاب به عرض می رسانم بسیار به ندرت مریض می شدند بقراری که می فرمودند در سنوات اول صعود جمال مبارك و در ابتدای نقض ناقضین چند روزی به مرض دولاب مبتلا شده بودند و از قرار معلوم دیابت عصبانی بوده که به زودی شفا یافته بودند و در اواخر ایام که این عبد مشرف بودم گاهی به زکام مبتلا می شدند و گاهی

تب های خفیف به شکل نوبه عارض می شد اما آن قوه اراده و قدرت لاهوتی باطنی همواره آن جسم لطیف نحیف ملکوتی را در کمال اعتدال نگاه می داشت وقتی که در سنه هزار و نه میلادی مرخص شده به ایران می آمدم در سن شصت و پنج سالگی قامت مبارک مانند خدنگ مستقیم و موزون و صحت مبارک بر قرار و حالت مبارک تا بخواهید خرم و سرشار بود.

يك حكايت ديگر بر سبيل مثال

رياضت شش ساله به هدر نرفت

يك نفر از اطبای معروف عكا که نهایت درجه مبغض و عنود بود، وقتی طرف احتیاج و مراجعه درب خانه مبارک واقع و خدمات مرجوعه را در کمال اشتیاق جانفشانی به مراتب بیش از آنچه تصور می رفت انجام داد حتی ناطلبیده روزی دو سه مرتبه در بستر مرضی حاضر و با کمال دقت رسیدگی می نمود اما صورت حساسی که در آخر تقدیم نمود بقدری گزاف و خارج از حد تصور و احصا بود که باعث حیرت گردید آن مبلغ را کاملاً عنایت فرمودند و حکایت ذیل را يك شب بر سبیل مثال عنوان کردند:

اولاً: می فرمودند از اعمال و افعال و صورت احوال این دکتر معلوم بود که چه اندازه کینه مذهبی تمام ارکان وجودش را احاطه نموده است و از قیافه اش آثار بغض و عناد مشهود بود. اما وقتی که سه نفر مریض را به او مراجعه نمودند به نحوی به احسن خلق و قیافه بشاش مواظبت می نمود که من متحیر بودم و با خود می گفتم من آنرا می شناسم چه اندازه مبغض و مغرض است اما این درجه دقت و حسن خدمت چگونه ممکن؟ تا وقتی که کارش تمام شد صورت حساب فرستاد دیدم ده برابر بیش از آنکه خدمت نموده اجرت طلبیده است من هم فوراً پرداختم و مشعوفم از این که او را خوب شناختم چنانکه يك نفر طلبه علم قیافه از وطن خود هجرت نموده مدت شش سال در مصر اقامت کرد و علم قیافه آموخت بعد از شش سال زحمت و مشقت و زندگانی در غربت امتحانات علمی و عملی خود را داد تصدیقات لازمه را گرفت و قاطر خود را سوار شد با کمال شعف و سرور به سمت وطن خود رهسپار گردید در بین راه هرکس را می دید با نظر دقت در قیافه اش مطالعه می نمود و در مقام تمرین، حقایقی کشف می کرد.

يك روز يك نفر از دور در بين راه مشاهده نمود كه آثار بخل و حسد و حرص و طمع و خست و ليامت از چهره اش پديدار بود با خود گفت: الله الله نعوذ بالله من غضب الله اين چه قيافه غريبی است كه من هرگز نديده و نشناخته ام يك نفر دارای چنین قيافه مشثومه و صاحب اين همه خصائل مذمومه كاش با او آشنا می شدم و مراتب معلومات و مشهودات خود را در معرض امتحان می آوردم. در اين خيال بود كه ناگاه مرد ناشناس با قيافه متبسم و بشاش نزديك شد خاضعانه سلام كرد زمام قاطر را گرفت گفت: جناب شيخ از كجا می آييد؟ كجا تشریف می برید؟ شيخ گفت: از مصر می آيم به فلان شهر می روم و امشب در فلان قريه توقف می كنم. ناشناس گفت: ای آقا قريه دور است وقت دير است و بنده منزل نزديك.

گر خانه محقر است و تاريخ بر دیده روشن نشانم

خوب است امشب قدم رنجه فرماييد ما را سرافراز كنيد ساعتی حضور مهر ظهور خود قرين فخر و مباحات فرماييد. شيخ ديد گفتار و رفتار ناشناس مخالفت و مباينت غريبی با قيافه او دارد پس از مقامات علمی خود ترديد حاصل نمود و برای امتحان معلومات خود اين دعوت را اجابت كرد و به خانه ناشناس وارد شد ميزبان با كمال سرور و انبساط لوازم پذيرایی شرافتمندانه از هر جهت تدارك كرد چای، قهوه شیرين، شربت، قليان، پی در پی مهيا كرد و به اصرار و التماس مهمان عزيز خود را مرزوق و متنعم ساخت و در هر دم كه ميزبان با زبان مهربانی اظهار محبت و شفقت می نمود جناب شيخ آهی می كشيد و در دل می گفت: شش سال زحمت بيجا كشيدم علمی تحصيل كردم كه الحال بطلانش مسلم شد همين كه هنگام شام خوردن فرا رسيد نظر شيخ به سفره گسترده و موائد متعدده آماده افتاده آه از نهادش برخاست كه ای داد چه اشتباهی كردم مرد كريم را از لثيم تميز ندادم خلاصه شام خورده يا نخورده شب را با حال افسرده و پژمرده به سر برد فردا صبح قبل از طلوع خواست حرکت كند ميزبان مهربان از مصاحبت اين مهمان صرف نظر نمود به هر زبانی بود او را به ناهار ديگر دعوت نمود و اسباب راحت و تجمل از هر جهت فراهم آورد.

خلاصه سه شبانه روز به اين منوال به اصرار و ابرام پذيرایی نمود تا اينكه آخر الامر مهمان فائق آمد تصميم رفتن قطعی شد ميزبان قاطر را تيمار نمود و آماده كرد، با كمال احترام ركاب شيخ را گرفت و بر استر سوار كرد و زمام آن را محكم نگاهداشت و يك پاكته به او تسليم نمود مهمان تصور كرد يك تقديمی به عنوان توشه راه است گفت: ديگر اين پاكته برای چیست؟ گفت: اين صورت حساب شماست. پرسيد: چه حسابی؟ ميزبان از غلاف ريا بيرون آمد و نقاب تزوير را از رخ برافكند پيشانی را در هم كشيد

و عبوس کرد و گفت: پس اینها که خوردی مفت بود؟ شیخ قدری به هوش آمد پاکت را گشود دید در این ورقه قیمت آنچه خورده و نخورده و به چشم حیرت نگریسته صد برابر آن را به حساب آورده است شیخ همچو پولی نداشت ناچار پیاده شد زمام قاطر را به انضمام خورجین و اسباب به دست میزبان تسلیم کرد پیاده به راه افتاد دم به دم سجده شکر به جا آورد که الحمدلله ریاضت شش ساله به هدر نرفت.

نیکوکاری خالی از شائبه ریا

در باره نیکوکاری و خوش رفتاری و ابراز مهربانی و خدمت به نوع انسانی فرمایشات بسیار می فرمودند مخصوصاً تأکید شدید این بود که ابراز محبت و اظهار خدمت وقتی مفید و مقبول و لایق شئون ایمانی است که مقدس و میراً از شائبه ریا باشد و الا اگر مقصود و منظوری هم در ضمن ملحوظ شود ولو آن مقصود و منظور هر قدر فی حد ذاته مقبول و مقدس باشد باز هم این نیکوکاری آلوده به ریاکاری است و فی سبیل الله محسوب نه و چندان تأثیر در عالم وجود ندارد. مثل اینکه سطوع نور و حرارت شمس و ریزش باران رحمت الهی مشروط به هیچ شرطی نیست و منظوری در بین نه و انسان بهائی باید مظهر این گونه رحمت های الهی باشد مانند شمس بر کل بتابد و بر هر سرزمینی فیض خود را نثار نماید می بینید که رحمت و اشعه الهی شامل حال جمیع ممکنات است و ابداً تبعیض نمی شناسد. اهل بهاء باید مظهر این گونه رحمت باشند نه اینکه مشروط به شرط و به منظور نظری خوبی کنند بلی این رحمت است که عالم وجود را تربیت می کند این رحمت است که طبیعت را سبز و خرم می نماید من می خواهم که شما اهل بهاء به چنین موهبت عظیمی نائل شوید تا از برکت وجود شما این عالم ادنی جنت ابهی گردد اگر نظر را به ملکوت ابهی معطوف کنید و فیضان باران رحمت الهی را مشاهده نمایید که چگونه بر عاصی و مطیع یکسان نازل آنوقت می دانید که چگونه باید آیت این رحمت الهی باشید و در هنگام ریزش و عطا به هیچ قیدی و به هیچ شرطی قائل نشوید ولو این که آن قید هم لله باشد مثلاً ملاحظه کنید هیچ نیتی و هیچ اقدامی بالاتر از نیت تبلیغ و مقدس تر از هدایت نفوس نیست معذک اگر به کسی خوبی کنید و منظور این باشد که به این وسیله او را برابید و تبلیغ نمایید این هم ریاست. اگر به کسی خدمتی می نمایید این ریا را هم در دل راه ندهید تا خدمت و ملاطفت شما حقیقتاً لله باشد البته تأثیر آن بیشتر خواهد بود شما هر قدر می توانید بی ریا خوبی کنید و منتظر نتیجه هم نباشید آنوقت است که عالم وجود از برکت همت شما آیینة ملکوت ابهی گردد.

خلاصه آنکه از این قبیل فرمایشات بسیار می فرمودند و ادله و براهین بی شمار اقامه می فرمودند که نظایر آن را اهل بها در هزاران هزار الواح زیارت نموده اند اما حکایت ها و مثل ها که در ضمن این فرمایشات به عنوان تفریح و تفهیم بیان می فرمودند آنها مطلبی است که هزاران هزار زبان گویا و نطق غرّاً از عهده ادای آن بر نمی آید تا چه رسد به لسان الکن و انگشتان لرزان و فکر پریشان من که حتی از بیان احوال امثال و اقران خود هم عاجز و قاصر م.

یک شب در خصوص اتفاق مال و لذت بدل و بخشش بسط مقال دادند و در معنی آنکه طلعت قدم فرموده اند: "الکرم و الجود من خصالی فهنیئاً لمن تزین بخصالی"، بیانات شتی فرمودند سپس در معایب حرص و طمع و خست نکته های بلیغ ادا کردند در خصوص "ویل لكل هُمزة لُمزة الذی جمع مالاً و عدده" فرمایش مبارک به اینجا رسید که فرمودند: "هرکس به خست و لیامت و قناعت به منظوری غیر مشروع ثروت و مال اندوخته نماید قطعاً موفق نمی شود و آخر الامر آن ثروت به مصرفی که مخالف آرزوی اوست خواهد رسید" و چند نفر از ثروتمندان قدیم عکّارا که طایفین می شناختند مثل زند که به چه منظوری ثروت جمع کردند و عاقبت با چشم حسرت از عالم رفتند و آن ثروت تماماً بر خلاف میل و منظور آنها به مصرف رسید در این هنگام یک نفر از طایفین مطلبی عرض کرد که به مناسبت آن حکایت ذیل را بیان فرمودند:

"در بیابانی یک نفر عرب مسکین در بالین کلب معلم خود گریه و زاری می نمود راهگذری رسید و علت بی قراری از او پرسید در جواب گفت این حیوان انیس و مونس من بود در سفر و حضر پاسبانی می نمود و الحال در این بیابان بی آب و علف از گرسنگی می میرد و منم راه به جایی ندارم مسافر بیچاره هم توشه راهی نداشت و بحال عرب رقت آورد ناچار زبان به نصیحت گشود که برای مردن سگ اینهمه زاری و بی قراری سزاوار نیست. صدای ناله عرب بیشتر شد که هیهات این سگ نیست کلب معلم است همسفر و همدم دائمی من است خدمات برجسته در عالم وفاداری ابراز نموده و از مخاطرات جانی مرا نجات داده است، خلاصه هنرهای بی شماری برای انیس و مونس خود شمرده بجدی که راهگذر را به رقت آورد چنان که بر حال او گریست، ساعتی بدین منوال گذشت سپس راهگذر برخاست راه خود را پیش گیرد، در هنگام بلند شدن دست خود را بر کوله بار عرب تکیه داد من جمله فشاری وارد آورد صدای خورد شدن به گوشش رسید پرسید که در این انبان چیست؟ عرب گفت: این نان خشک زاد راحله من است. راهگذار گفت: چرا از این نان به این حیوان نمی دهی؟ عرب را از این سخن خوش نیامد، بر او خیره شد گفت: او را اینقدر هم دوست ندارم که از نان خود به او بدهم."

رخنه در امر الله

راجع به آیه امر بیانات بسیار می فرمودند نصرت امر الله را همیشه بطور حتم بشارت می دادند در خصوص استحکام مرام بیت العدل الهی در مقام تحذیر از عوارض تشمت و تفریق در امر الله تأکیدات بلیغ می فرمودند علل تشمت و تفریق ادیان و مذاهب مختلفه موجوده عالم را شرح می دادند که چگونه بواهوسانی چند رخنه در امر الله کردند و احزاب متفرقه مختلفه تشکیل دادند و روح دیانت را از بین بردند و این اشخاص چگونه هواهای نفسانی خود را به صورت رحمانی جلوه می دادند و مردمان ساده لوح را با ریاکاری به عنوان تمسک به یکی از شرایع الهی می فریفتند و تشمت در امر الله فراهم می نمودند و ارکان امر را متزلزل می ساختند پس استحکام بیت العدل الهی مانع از این تشمت و تفریق خواهد بود عجالتاً محافل روحانی کافل امور الهی است تا وقتی که بیت عدل الهی تأسیس شود. خلاصه بطوری که از بیانات مبارک مستفاد می شد هیچ بلائی شدیدتر و مخرب تر از بلای تشمت آراء نیست هر چند امر الله از این ابتلا محفوظ و مصون اما احبای الهی باید بیدار و هوشیار باشند تا اوضاع و احوال ادیان و شرایع قبل پیش نیاید. مبدا کسی آیه ای از آیات الهی شود و توجیه و تعبیر به میل و هوای خود نماید تا جمعی بر او بگروند و حزبی به شکل دراویش تشکیل دهند و از جاده مستقیم امر الله منحرف گردند. مخصوصاً این کلمات و بیانات ذیل از لسان مبارک مکرر شنیده می شد:

"هر وقت دیدید کسی بقدر سر سوزنی از جاده مستقیم امر الله انحراف جست و به عنوان عبادت یا ریاضت یا به هر عنوان دیگر عقیده شخصی خود را بر نفسی دیگر القاء نمود بدانید که مقصودش القاء شبهه و منحرف ساختن از شاهراه الهی است که جمعی بر او بگروند و حزبی به هوای خود تشکیل دهند. انحراف از جاده مستقیم هر قدر در ابتدا ضعیف و غیر قابل ذکر باشد همین که مدتی گذشت فرسنگ ها از راه هدایت دور می افتد و از ابتدا باید از آن انحراف ممانعت نمود. البته هرکس بخواد مرده و اصحاب فراهم کند و تفرقه در بین احباب اندازد در ابتدا به یکی از آیات الهی متمسک می شود و خود را دلسوز امر معرفی می کند و اظهار خلوص و جانفشانی می نماید تا دل های ساده را بریاید. مثلاً نه این است که تکبیر اسم اعظم را نود و پنج مرتبه می خوانیم اگر کسی بگوید چه ضرر دارد نود و شش مرتبه یعنی یکی بیشتر تکرار کنیم یا آنکه دو مرتبه نود و پنج بخوانیم بدانید که مقصودش رخنه در امر الله است دیگر در این امر مبارک اسرار و رموزی ناگفته مانده است جاده امر مستقیم است. منم آنچه در مقام

مبین لازم بود گفته و نوشته ام احباً باید بیدار و هشیار باشند از این گونه ریاکاران پرهیز کنند هرکس را دیدید که هواخواهان و طرفدارانی چند برای خود فراهم نموده باید دقت کنید چه آرزویی در دل و چه هوایی در سر دارد زیرا این اشخاص مقصودی ندارند جز رخنه در امر الله.

معنی سخاوت

در عالم اسلام حضرت علی علیه السلام آیت سخاوت و جوهر جود و کرم محسوب و قضیه حاتم بخشی آن حضرت در هنگام عبادت دلیل جلیل بر صدق قول و حسن عقیدت مسلمین بود و همچنین ذکر سخاوت حاتم طائی ضرب المثل مردم مشرق زمین است چنانکه هرگونه بذل و بخشش بی حد و حصر را حاتم بخشی می نامند این است منتهی مقام و مراتب سخاوت که در عرصه وجود به معرض تمثیل و شهود در آمده است.

اما نصایح و مواعظ حضرت عبدالبهاء نسبت به اهل بهاء چنان است که قبلاً در فصل نیکوکاری خالی از شائبه ریا مذکور شد و اعظم مواهب طبیعت مانند شمس و قمر و باران عنایت و نسیم رحمت را به مثل درآوردند یعنی میل و اراده مبارک چنان، که بندگان الهی از نفس طبیعت سرمشق گیرند و فیوضات نامتناهی بر کل مبذول دارند و به هیچ وجه تبعیض به کار نبرند و به لیاقت و استعداد منگردند تا خود آیت رحمت الهی گردند.

این بود تعالیم مبارک اما آنچه عملاً از اعمال و افعال ایشان به معرض شهود می رسید بساطت ید و بذل و بخشش های بی حساب با فقدان و سائل مادی و اسباب به هیچ حدی محدود نمی گردید و پایه طمع هیچ طماعی به ارتفاع بنیان رفیع جود و کرم حضرتش نمی رسید اینک باید فهمید معنی سخاوت چیست:

اولاً: دستگیری از فقرا و رسیدگی بحال ضعفا و پذیرایی روزهای جمعه از تمام گداها چنانکه مذکور شد به عقیده این عبد به هیچ يك از این ها کلمه سخاوت اطلاق نمی شود، زیرا این ها اظهار رحمت و شفقت و ابراز محبت در مقابل احتیاج ناس بود حتی اگر چند نفر سائل زحمت گردن کلفتی را از اعطای تنخواه مضایقه می فرمودند اینهم عین رحمت و شفقت بود که شاید به غیرت آیند و با تحمل زحمت به کسب معیشت پردازند.

ثانیاً: اگر بارها در پس کوجه های عکاً در فصل باران و سرما عبا، یا لبادۀ خود را به فقیری عنایت فرموده با قبای ساده به خانه مراجعت می نمودند اینهم اظهار سخاوت نبود بلکه رأفت و شفقت نسبت به فقرا بود زیرا بقراری که رش فوکو دانشمند فرانسوی می گوید: دیدار روزگار پریشان ضعفا حس رأفت و حس رقت در وجود ایجاد می کند لهذا اتفاق مال را برای تسکین آن حال ایجاب می نماید. و البته اینهم مربوط به سخاوت نیست پس معنی سخاوت چیست؟

به عقیده این عبد اصل سخاوت و کرم اعظم صفت رحمانی است مقیم بالذات که منوط و مربوط به حاجات و احتیاجات نفوس دیگر نبوده و نیست و مقام سخاوت حضرت عبدالهء مصداق آیه کریمه این مناجات بود که جمال اهی می فرمایند: "از امواج بحر بخششست بحور طلب و طمع ظاهر." فی الحقیقه از موج بخشش این مظهر سخا و مصدر کرم همواره بحور طلب و طمع ظاهر بود چنانکه هرکس آن وجود نازنین را می شناخت سراپای وجودش اشتیاق وصول فیض و بخشش بی منتهی بود اعم از این که از سلك فقرا یا از رتبه اغنیا بوده باشد عجب تر آنکه به هرکس هرچه کرامت می فرمودند از مقدار بخشش و عطای خود راضی نبودند و هل من مزید می فرمودند تمام اغیار به این نکته برخورد کرده بودند که در دست با سخاوت آن حضرت موجودات امکانیه را هرچه باشد قدر و قیمتی نبوده و نیست لهذا ارباب طمع و توقع خصوصاً طمّاع های عربی همواره در اطراف مبارک می پلکیدند. شرح حال یکی از آن طمّاع هارا اینک به عرض می رسانم:

يك نفر از شیوخ صور و صیدا که بارها مورد بخشش و عطای حضرت عبدالهء واقع شده بود يك روز در محضر مبارك حاضر، و بنده را هم احضار نموده فرمودند: "این عبا را به دوش شیخ ببنداز" و خودشان مشغول تحریر شدند آن هم یکی از عباهای نائینی بسیار خوبی بود که همه ساله مقداری برای بذل و بخشش با پست از ایران می رسید عباى تا کرده را باز کرده خوب تکان دادم و چین های بسته پستی را از هم گشودم شیخ هم ایستاد دودستی به دوش قد بلند او انداختم سپس شانه به شانه او ایستادم و منتظر اذن جلوس شدم دیدم شیخ متفکر ایستاده انگشتان خود را بر كرك عبا تند تند می مالد و زیر لب لندلند می کند هیكل مبارك سر را بلند کرده فرمودند: "یا شیخ تَفَضَّلْ." باز شیخ ایستاد و تجمع کرد فرمودند: "چه می گویی؟" عرض کرد: یا افندی هذا قطن ... یعنی این عبا پنبه است لایق شأن من نیست خاطر مبارك برآشفت ایستادند فرمودند: "یا شیخ این پنبه نیست این از عباهای خوب ایران از شهر معروف نائین است، دیروز با پست وارد شد امروز به تو دادم عباى خود من پنبه، دو مجیدی خریده ام عباى تو در ایران ده مجیدی ابتیاع شده است به اضافه خرج پست و گمرک"، اما این کلمات را با چنان

حال عجز و انکسار می فرمودند که من بی نهایت منقلب شدم باز فرمودند: "تو می دانی که من کسی نیستم عبای خوب را خودم بپوشم و عبای بد را ببخشم حال بیا امتحان کنیم." اینک از اطاق کوچک دفتر بیرون آمده در اطاق دیگر نزدیک روشنایی پنجره ایستادند يك قوطی کبریت طلبیدند با صبر و حوصله تمام مقداری از کرک عبای شیخ را کردند و درهم پیچیدند با کبریت آتش زدند و دودش را در زیر بینی منحوس شیخ نگاهداشتند پس از آن پیچیدگی پشم سوخته را هم پیش چشمش بردند تا شیخ قانع شد و بعد مقداری از کرک عبای خود را کردند و به همین ترتیب سوزانیدند و دودش را به مشام شیخ رسانیدند تا شیخ مطمئن شد که عبای مبارک پنبه بوده است اما در آخر کار کلمه دیگر فرمودند که من بیشتر منقلب شدم نمی دانم شما که این سطور را می خوانید اگر آن کلمه را می شنیدید چه می کردید فرمودند: "یا شیخ اگر من عبای خوبی پوشیده بودم و عبای بدی به تو می دادم حق داشتی اعتراض کنی حالا دیدی که من عبای خوب را به تو دادم و عبای دو مجیدی پنبه را خودم پوشیدم. اما سزاوار این بود ولو این که عبای پنبه به تو داده باشم مرا نرنجانی خوب بود آن را قبول می کردی، يك عبای دیگر هم باز از من می طلبیدی نه این که مرا محزون کنی." من جمله شیخ سر به زیر افکند خجلت او را نپسندیدند فرمودند: "محزون مباش قیمت يك عبای دیگر هم تقدماً به تو می دهم." سپس به من امر فرمودند: "برو پایین جناب آقا رضا آنجاست پانزده مجیدی فراهم کند و به شیخ بدهد." معجلاً از پله ها سرازیر شده امر مبارک را ابلاغ کرده مراجعت کردم شیخ مرخص شد به من فرمودند: "می بینی چه روزگاری دارم ..." باز فرمودند: "اینها هم نقلی نیست غصه من از این است که این خبر به گوش ناقضین می رسد این بیچاره را می طلبند آنقدر القاء شبهه می کنند که يك زحمت دیگر برای من تولید می کنند."

بالمجمله قضیه در اینجا خاتمه نیافت آنچه فرموده بودند واقع شد شیخ پانزده مجیدی و عبارا دریافت کرد و رفت اما ناقضین خبردار شدند او را طلبیدند نمی دانم به او چه گفتند و چه دادند که فردا پول و عبارا شیخ نزد آقا رضای قناد پس فرستاد تفصیل را آقا رضا حضور مبارک عرض کرد فرمودند: "نقلی نیست امانت را نگاهدارید شیخ نادم و پشیمان می شود و می آید؛ فی الحقیقه بعد از چندی شیخ آمد و اظهار ندامت کرد و امانت را محرمانه از آقا رضا پس گرفت و هر وقت دیگر به حضور مبارک مشرف می شد باز مشمول بذل و بخشش می گردید این بود معنی سخاوت."

نان بخور شراب مخور

همه طایفین کعبه مقصود شهادت می دهند که هرکس به سر منزل جانان رسید و از باده لقا نوشید و سرمست جام لقا گردید ناچار عنان اختیار از دست داد و آداب و رسوم مردمی را فراموش کرد و زشت و زیبایی جهان را از یکدیگر تمیز نداد. از آن جمله یکی بنده بودم که از صهبای عنایت چنان سرشار بودم که سر از پا نمی شناختم و خطارا از صواب تشخیص نمی دادم چرا که مولای خون خود را اینطور شناخته بودم که خدمات ناکرده ضعیفای عباد امثال این عبدا را به عنوان خدمات انجام داده می پذیرفت و خطایا و معاصی را کأن لم یکن می پنداشت چنانکه گفته اند:

آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده جو کرده چون ناکرده

دیگر هیچ فکری و غصه ای نداشتم جز آنکه همواره در صدد بودم یا خوب یا بد جنبشی کرده باشم که راكد تمام رفتاری کرده باشم که ساکت ننشینم و با خود می گفتم:

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

هیچ گاه قرار و آرام نداشتم سکوت و سکون را منفور و ملعون می دانستم حرکت و جنبش را اول شرط نشئه حیات ایمانی می شمردم و بقراری که در فصل تکالیف بنده در قسمت اول این کتاب مذکور شد با آن نشئه و شوری که در سر بود می دانستم که فضل و رحمت بی حساب مولایم، قصورم را می پوشاند گناهم را می بخشد و خطارا به عطا معامله می کند از قضا هرکس از مسافرین که در آن ایام مشرف می شد از من عاقل تر نبود خصوصاً آنانکه از وضوای یزد نجات یافته یا از فتنه اصفهان گریخته یا از طعن و لعن دشمنان فرار کرده اینک در مهد امن و امان در ظل عنایت محبوب عالمیان آرمیده بودند همه آنها سرمست باده عهد الست در جنت لقا خوش و خرم بودند.

یکی از آن مسافرین که چند صباحی توقف نمود جناب علی محمد خان ملقب به خان بهائی بود که سابقاً ندیم جلال الدوله حکمران یزد بوده همان حکمرانی که محرک ضوفا و قاتل عدّه کثیری از شهدای فی سبیل الله بوده است و اما خان بهائی تمام آن قضایا و بلایا و رزایا را مشاهده نموده بود همواره یادگار جگرخراش خونریزی یزد را در نظر داشت شخصاً از اول دوره ظهور میثاق بقدری مقبول درگاه نیر آفاق بود که در مدت چند سال هر هفته یا هر ماه يك طغرا لوح مبارك به افتخارش نازل می شد در هنگام توقف در عکا پیوسته منظور نظر عنایت بود و در حین تشرّف همیشه طرف توجه واقع و او را هم

جناب خان خطاب می فرمودند و از کثرت مرحمت و عنایت مثل بنده لوس و نر بار آمده بود اما بیش از من استحقاق عنایت داشت و ضمناً مریض و عللیل بود و از سوء هاضمه شکایت می نمود همه روزه يك مشت دواجات و حبوب و سفوف عجیب و غریب که از اطبای ایران گرفته بود به مصرف می رسانید آن زمان که کمتر از پنجاه و بیش از چهل سال از عمر شریفش گذشته بود آثار کهولت و شیخوخیت از رفتار و کردارش نمودار بود هرچند روحاً قوی اما جسماً بسیار ضعیف و ناتوان بود و الحال که بیش از هشتاد سال دارد پیر مردی است که غالباً پیاده در دشت و کوهسار دنبال شکار می دود و در خدمات امری هم قصور نمی نماید و یگانه نشانه پیری همانا ثقل سامعه است که از زمان جوانی بروز کرده و هنوز باقی است پس باید دانست که این تندرستی و نیروی بازو و قوت زانو را از کجا یافت؟ از آنجا بود که از حضور مبارک استعلاج و استشفاء نمود دستوری که به او عنایت فرمودند نمی دادم چه بود اما راجع به سوء هاضمه این بود که امر فرمودند غیر از شیر خالص تا مدتی هیچ غذایی دیگر به مصرف نرساند و به خادم مسافر خانه دستور دادند که همه روزه مقدار زیادی شیر برایش مهیا کنند روز اول و دوم در خوردن شیر دلیر بود روز سیم و چهارم به عنف و انزجار مصرف می نمود و در حضور مبارک اظهار تألم کرد که شاید از خوردن شیر معاف گردد از قضا مجدداً تأکید فرمودند روز پنجم و ششم قدرت جنبش و حرکت نداشت از مسافر خانه بیرون نیامد روز هفتم که روز زیارتی روضه مبارکه بود خواستم به اتفاق به درب خانه رفته به کروسه بنشینم دیدم قدرت راه رفتن که ندارد سهل است حتی رمق حرف زدن هم ندارد دم به حالش سوخت گفتم: يك لقمه نان با يك پیاله چای ضرر ندارد گفت: نان بخورم جواب سرکار آقا را چه بدهم ندیدی چه اندازه نمی فرمودند. به خاطرم گذشت که او را محبانه اغوا کنم تا شکایت مرا به حضور مبارک برساند. خواستم بگویم مگر نمی دانی که عصیان مؤمنین این ظهور چنان است که ائمه اطهار گفته اند "روحي لعصیان عاصیک الفداء"، دیگر عصیانی باقی نمی ماند. دیدم اینهمه عرفان باقی را با آن شکم گرسنه خالی نمی تواند فهمید گفتم: از عصیان چه پروا داری جواب سرکار آقا از هر چیز آسان تر است. گفت: چکنم؟ گفتم: نان بخور خیال کن شراب خوردی فوراً توبه کن. خلاصه این سخن مانند مائده آسمانی روحش را تغذیه نمود فوراً برخاست نانی به عجله تمام تناول نمود نصف پیاله چای نیم گرم سرکشید چابک و چالاک شد با من به راه افتاد در بین راه خط و نشان می کشید که تو را در حضور مبارک مقصر خواهیم کرد آن روز به زیارت رفته در مراجعت مشرف شدیم جناب خان بهائی مایل بود سؤالی از احوالش بفرمایند تا تقصیر را از خود ساقط نماید از قضا چیزی نفرمودند شب را در مسافر خانه آبگوشت کزایی را با اشتهای تمام خورد و خوابید فردا صبح هم از نان لقمه الصبح صرف نظر نکرد. فوراً

به درب خانه مبارك شتافت ساعتی بعد دوان دوان برگشت خندان خندان نزد بنده آمد فریاد شادمانی بلند کرد گفت: مایه خوبی برای تو گرفتم خوب نانی برای تو پختم تا نان خوردن خود را آزاد کردم. پرسیدم: چه کردی؟ گفت: جای شما خالی در بیرونی مشرف و مورد الطاف بی نهایت گشتم، بقدری اظهار عنایت فرمودند که من شرمند شدم و بی اختیار گریه کردم سپس سؤال فرمودند: "نان که نمی خوری." عرض کردم: بلی قربان می خورم. فرمودند: "من به تو چه گفتم؟" عرض کردم: بلی قربان فرمودید اما خیلی گرسنه بودم یونس خان مرا اغوا کرد گفت نان بخور خیال کن شراب خوردی فوراً توبه کن. خلاصه بسیار تبسم فرمودند دست مبارك را به شانه من گذاشته فرمودند: "بسیار خوب، بسیار خوب، نان بخور شراب بخور."

خلاصه این را گفت و يك حمله دیگر به سفره نان آورد تا توانست خورد دمبدم زیر لب می گفت: بسیار خوب، بسیار خوب، نان بخور شراب بخور.

عکا چه جایی بود

قلعه محصوره عکا سابقاً مرکز مهمات جنگی و محل ساختن قشون عثمانی بوده است غالباً مطمح نظر جنگجویان اروپا بوده و در جنگ های ناپلئون بناپارت خونریزی های بسیار واقع شده و قشون عثمانی در اینجا فاتح گشته است آب و هوای طبیعی این قلعه به اندازه ای بد بود که منقای قاتلین و طاغین محکوم به موت قرار داده شده به واسطه ابجره عفنه حمیات مختلفه و امراض ساریه همیشه در این قلعه حکم فرما بوده است حتی وقتی که جمال قدم را با اسرای دیگر با توافق نظر ایران و عثمانی از ادرنه به این محل انتقال دادند سفیر کبیر ایران به ناصرالدین شاه نوشته بود که منقای این اسرا یعنی قلعه عکا محلی است که از شدت سختی آب و هوا اگر طیور از آسمانش عبور کنند به هلاکت می رسند.

در این قلعه مطموره بناهای قدیمه چند هزار ساله موجود، و اهالی که بعضی از نسل و نژاد اسرای سابقه و برخی از اتباع سرکردگان و سرحداران این قلعه بوده اند جملگی بطوری که نقل کرده اند ضعیف و علیل و ناتوان بودند و بقراری که از لسان مبارك مکرر شنیده شد و همه طایفین اقرار می کردند آب های چاه های این مدینه شور و ناگوارا بوده است تنها چاهی که نسبتاً آب شیرین داشت چاه عین البقر به فاصله دو کیلومتر از شهر دور و با چرخ گاوبندی تمام اهالی از آن محل سقایه می شدند احادیث بسیار در منقبت این قلعه ذکر کرده اند من جمله حدیث "طوبی لمن شرب من عین البقر" در شأن این چاه

وارد شده است. از روزی که منفای محبوب امکان واقع شد به مرور زمان آب و هوا تغییر کرد، انجزة عفنه موقوف شد تب‌های اجامی از بین رفت کم‌کم هوا لطیف شد حتی آب چاه‌های عکا هم شیرین شد بجدی که چاه عین البقر متروک افتاد و فقط عنوان تاریخی در افواه پیدا کرد که پیر مردان ساکنین عکا برای جوانان آن بلد حکایت می‌کردند و همچنین امراض عفونی ساریه بجدی موقوف و منسوخ شد چنانکه مکرر از لسان مبارک شنیدم و یکبار هم این عبد مشاهده نمودم در مدت چهل سال دوره سجن اعظم چند مرتبه مرض طاعون و وبا شهرهای عکا را فرا گرفت اما از دروازه این شهر داخل نشد و از آسمان آن هم نازل نگردید در حالی که دو عامل مهم انتشار این دو مرض یعنی موش و مگس از حد تصور و احصا خارج بود در این مدت علاوه بر تغییرات فلکی تنظیمات ملکی هم بر حسب تشویق و ترغیب جمال قدم فراهم گردید مثلاً قنات آب گوارا احداث شد و در لوله‌ها به خانه‌های عمومی جاری گردید و چون اهالی عکا باغ و بستان کمتر دیده بودند از برکت جیب با فتوت حضرت عبدالبهاء باغی به نام باغ بلدیه در بیرون شهر تأسیس گردید (که در این اواخر متروک مانده بود) و همچنین باغ رضوان و باغ فردوس بامر جمال مبارک ساخته شد و مورد استفاده عموم قرار گرفت.

خلاصه آنکه قلعه مطموره عکا از برکت وجود طلعت ابهی کم‌کم مدینه معموره شد و اطراف آن از حیث باغ و بستان رشک بهشت برین گردید قری و قصبات اطراف عکا غیر از خرما ثمر دیگر نداشت مگر در بعضی قسمت‌ها که مرکبات و زیتون به عمل می‌آمد اما بعد از تغییر آب و هوا میوه‌جات گرمسیر و سردسیر هردو مانند خرما و گردو و سیب و انار و انجیر و غیره فراوان شد. می‌گفتند هوای عکا سابقاً راکد و بی‌حرکت بود و الحال نسیم دائمی از چهار سمت در مرور است و بعضی برآند که اسباب ظاهره این جریان هوا افتتاح کانال سوئز می‌باشد که از طرف پرت سعید مرور می‌کند و در فصل تابستان نسیم باران برسات هندوستان را به آنجا می‌رساند در هر حال این تغییرات معجزه آسار اهالی عکا به یمن قدوم جمال ابهی نسبت می‌دادند و هیچ شبهه و تردیدی هم نداشت اما با وجود این همه تغییرات و بهبودی اوضاع جوئی و ملکی عکا، معذک بعضی متاعب و مشکلات حیاتی در شهر عکا همواره مهیا بود که بقول احبای طایفین آن متاعب را جمال اقدس ابهی اشراقات سجن اعظم نامیده بودند که بعضی به مرور زمان مرتفع و برخی بر قرار بود اینک یکی آن اشراقات را ذیلاً به عرض می‌رسانم:

یکی از اشراقات سجن روزه سی روزه بود

بقراری که احبای طایفین حکایت می کردند اشراقات سجن کلمه ایست که از لسان عظمت درباره مصائب و متاعب مخصوصه عکا نازل شده، این اصطلاح در افواه احبای باقی بوده این متاعب مخصوصه در ابتدا بی شمار بوده است و بسیاری از آنها به واسطه تغییر طبیعت محل و تبدیل آب و هوا کم مرتفع شده بعضی دیگر باقی مانده بود مثلاً حمیات مختلفه مهلکه که در زمان سجن قشله اهالی را قتل عام می نمود و همچنین بعضی اجزای عفنه که باعث شیوع امراض ساریه می گردید همه اینها بکلی مرتفع شده اثری باقی نمانده بود و اما از جمله اشراقات سجن که مرور زمان و تغییر طبیعت و تبدیل آب و هوا آن را محو ننموده بود یکی هجوم حشرات موزی طفیلی از قبیل کک و پشه و مگس و مورچه بود و مصداق "طوبی لمن یلذغه براغیث عکا" را مدلل می داشت یکی هم روزه سی روزه بود که بر حسب امر جمال مبارک بایستی تا انتقضای دوره سجن اعظم به یادگار این مسجونیت باقی بماند و هر مؤمن مخلص صدیقی به طیب خاطر در عکا آن را مجری و معمول دارد.

این روزه سی روزه که مطابق به اصول اسلامی در ماه رمضان معمول بود تا یوم ارتفاع سجن یعنی تا سنه هزار و نهصد و نه مسیحی امتداد داشت و از برای طایفین مسافرین و مجاورین که زندگانی ملایم و آرام و آسوده داشتند البته زحمتی نداشت و لکن برای وجود مبارک مرکز میثاق با آن زندگانی پر مشغله و تعب چنانچه در قسمت ثالث و در فصل کثرت مشاغل مذکور شد معلوم است که چه زحمت و مشقتی تولید می نمود مخصوصاً در ماه رمضان که مسلمانان عکا حتی تمام مأمورین دولتی روز را به شب تبدیل نموده به راحتی می خوابیدند. شب ها بعد از افطار و ادای نماز دسته دسته به درب خانه مبارک برای شب نشینی هجوم می نمودند، تا هنگام سحر مزاحم وجود مبارک بودند در حالتی که فردا صبح قبل از طلوع آفتاب آن هیکل نورانی صمدانی به کارهای جاری دائمی بطوری که در فصول قبل ذکر شده می بایستی بپردازند لهذا در ماه رمضان به هیچ وجه راحتی میسر نبود علاوه بر اینکه آن مقدار اکل و شرب قلیل معمولی گاهی فراهم نمی شد و روزه مبارک گاهی بی افطار و گاه بدون سحری انجام می گرفت لهذا جسم مبارک بسیار ضعیف و نحیف می شد بطوری که اشراقات سجن اعظم به تمام معنی وجود مبارک را به تحلیل و انحطاط می کشانید بارها هیکل مبارک را در ایام صیام بقدری ضعیف مشاهده نمودم که رقت حاصل شد تا اینکه يك چنین روزی بنده را برای امری در بیرونی احضار فرمودند در بیانات مبارک آثار

کسالت و ملالت هویدا بود آهسته، آهسته مشی می فرمودند کم کم از پله های بیت مبارک به تأئی بالا رفتند و آثار کسالت به اظهار انزجار و ملالت منجر گردید سپس فرمودند: "حالم خوب نیست دیشب سحری نخورده ام افطار هم اشتها نداشتم حالا قدری استراحت لازم دارم."

در این حال چهره مبارک بقدری زرد بود که من بسیار مشوش گشتم لهذا در مقام جسارت برآمده عرض کردم: خوب است افطار بفرمایید. فرمودند: "خیر شایسته نیست." عرض کردم: با این کسالت وجود مبارک روزه هم سزاوار نیست. فرمودند: "تقلی ندارد قدری راحت می کنم." عرض کردم: احببای الهی نمی توانند وجود مبارک را اینقدر ضعیف و نحیف مشاهده کنند ... بعضی فرمایشات مؤثر در جواب فرمودند که مرا قانع کنند، قانع نشدم بلکه بر جسارت افزودم، بعد از اصرار و ابرام زیاد کار به گریه و زاری منجر گردید بازهم قبول نفرمودند نمی دانم چه کیفیتی در وجود من پیدا شد که نتوانستم در مقابل دلائل که برای لزوم ادامه صوم خود اقامه می فرمودند ساکت شوم بازهم بیشتر اصرار ورزیدم در دل گفتم هرچه بادا باد اینقدر التماس و التجا می کنم تا به نیت خود نائل گردم زیرا هیكل مبارک را تا این درجه ضعیف نمی توانستم مشاهده کنم، در حین استدعا و تمنا و تضرع و ابتهال افکار عجیب و غریب از خاطر من گذشت مثل اینکه خواسته باشم مراتب مقبولیت در عبودیت و رقیبت خود را در آستان احدیت سنجیده باشم و این موفقیت را به فال نیک پندارم این بود که قلباً هم به روضه مبارکه التجا بردم تا این عبارت بی اختیار از زبانه جاری شد عرض کردم: پس بیایید يك کار بکنید. فرمودند: "چه کنم؟" با چشم اشکبار عرض کردم: بیایید يك روز روزه خودتان را بخورید تا قلب يك مؤمن گناهکار جمال مبارک را مسرور نمایید.

سبحان الله نمی دانم این کلمه از کجا بر زبانه جاری شد که آن جوهر رأفت و شفقت را به اهتزاز آورد يك مرتبه بلند بلند فرمودند: "به چشم، به چشم، به چشم." فوراً نصیر را صدا زده فرمودند: "آن قوری کوچک را آب کن بجوشان بقدر يك فنجان چای حاضر کن و بیاور"، سپس دست مبارک را بروی شانه من گذاشته فرمودند: "حالا از من راضی شدی؟ حالا اگر میل داری برو مشغول کار خود باش منهم يك پیاله چای می خورم تو را دعا می کنم."

در این هنگام از شدت شغف و مسرت نمی دانم چه حالی از من بروز کرد که فرمودند: "نمی دانم می خواهی در افطار من حاضر باشی و با چشم خود مشاهده کنی؟ بسیار خوب بیا بنشین." پس از آن کاغذ و قلمدان گرفته در اطاق کوچک اندرونی مشغول تحریر شدند و من تماشا می کردم در این اثنا مرحوم آقا رضا برای انجام امری مشرف شد فرمودند: "من امروز حالم خوب نبود بنا به خواهش يك نفر

از اولیا می خواهم افطار کنم." خلاصه همین که آقا رضا مرخص شد قوری چای با استکان و قند حاضر گردید فرمودند: "جناب خان عجب کار خوبی کردی خدا پدرت را بیامزد اگر حالا افطار نمی کردم یقیناً مریض می شدم و مجبوراً افطار می کردم." بالجمله هر جرعه که می نوشیدند يك کلمه عنایت آمیز می فرمودند پس از آن برخاسته فرمودند: "حالا که حالم خوب است می روم دنبال کار، تورا دعا می کنم."

باری از پله ها سرازیر شدند در پیرونی کسی نبود مگر مرحوم آقا سید احمد افنان (همان افنانی که بعد از صعودشان مقام شهادت به ایشان عنایت فرمودند) فرمودند: "جناب افنان من امروز حالم خوب نبود می خواستم راحت کنم و بنا به خواهش يك نفر از اولیای رحمانی افطار کردم اما خوب شد که روزه را شکستم و الا ناخوش می شدم حالا حالم خوب است می روم به کارهای امری می پردازم." این را فرمودند و بیرون تشریف بردند، جناب افنان از فرط مسرت و شغف شعله غریبی در چشم شان نمودار شد فرمودند: خدایا این اولیای رحمانی کی بوده تا جانم را قربانش کنم. بنده هم از این فتح نمایان بقدری سرمست و سرشار بودم که بی اختیار عرض کردم بنده بودم، بنده. خلاصه در عوض قربانی يك مصافحه ربانی و معانقه رحمانی به عمل آوردیم و ضمناً به خاطر سپردم که حقیقتاً یکی از اشراقات سجن اعظم روزه سی روزه بود.

صحت و سقم من در دست احبّاست

در بعضی از فصول این کتاب شمه ای از احوالات مبارك را در موقع بلایای وارده و احزان و آلام هائله به عرض رسانیدم و همچنین در فصل مخصوص "لا یشغله شأن عن شأن" مختصری از استقامت وجود مبارك در مقابل امواج حوادث مختلفه شرح دادم اینك می خواهم بدانم که آن حقیقت مقدسه "لا یشغله شأن عن شأن" در مقابل کدام يك مصائب و متاعب وارده بیشتر متألم و متأثر و محزون می شدند و بالعکس از چه وقایعی خاطر خطیر بیشتر قرین بهجت و مسرت می گردید هرچند این مطلب را تا آن اندازه که فکر قاصر ناهموارم وفا می نمود تلویحاً در فصول این کتاب به عرض رسانیدم ولكن به عنوان تصریح، تفصیل ذیل را می دانم و از حق می طلبم که در این دور بدیع که شمس عهد اعظم ابهی از افق ولایت امر الله طالع است به آنچه که سبب سرور خاطر مبارك است نائل شوم:

در رتبهٔ اولی اول چیزی که فی الحقیقه باعث کدورت خاطر مبارک و سبب حزن می‌گردید اختلاف در امر الله بود بطوری که نقض ناقضین و فتنهٔ میرزا آقا جان و شرارت‌های مفسدین و منکرین در مقابل این يك بلا به هیچ شمرده می‌شد کما اینکه مکرر از لسان مبارک شنیدیم که فرمودند میرزا آقا جان را من عفو کردم و هر ظلمی که در حق من روا داشت بخشیدیم و لکن لطماتی که در امر جمال مبارک باعث شد غفرانش با من نیست.

بلی از اعراض معرضین و انکار منکرین و از نقض ناقضین این قدر منقلب و مکدر نمی‌شدند اما ادنی رائحهٔ اختلاف از هر سمتی که می‌وزید احوال مبارک منقلب می‌شد، کما اینکه بعضی از ناقضین بقدری جسور و بی‌حیا بودند که گاهی حضوراً بی‌احترامی و هتاک می‌نمودند و هیچ تأثیری در وجود مبارک نداشت. بارها شنیدیم فرمودند: "من از محمد جواد قزوینی شکایتی ندارم زیرا رسماً و علناً با من دشمن است من تکلیف خود را با او می‌دانم اما شکایت من از دست مذبذبین است که تولید اختلاف می‌کنند."

پس معلوم و مسلم بود که هیچ بلائی شدیدتر از تولید اختلاف نبود حتی اختلاف الله ابهی و الله اعظم که در اواخر قسمت اول این کتاب اشاره شد بی‌نهایت سبب حزن خاطر مبارک می‌گردید من جمله آن طوفان مرتفع و غمام تیرهٔ اختلاف زائل و نور محبت و ائتلاف طالع شد خاطر مبارک قرین سرور و حبور بی‌منتهی گردید.

در رتبهٔ ثانی چیزی که حقیقتاً باعث حزن خاطر مبارک میشد ظلم اعدا و مظلومیت احبّا بود بجدی که هر وقت آسیبی بر وجود مخلصین ایران وارد می‌شد تا مدتی آثار حزن از چهرهٔ مبارک نمایان بود. تفصیل ضوضای یزد و اصفهان که در قسمت ثانی این کتاب مذکور شد شاهد این ادعاست.

و اما در رتبهٔ ثالث چیزی که فی الحقیقه سبب حزن و الم می‌گردید سوء اعمال و زشتی کردار نفوس منتسبه به امر بود و بالعکس حسن عمل هر مؤمن مخلص باعث مسرت خاطر مبارک می‌گردید و اینک حکایت ذیل را بر سبیل مثال بعرض می‌رسانم:

احوال مزاجی هیکل مبارک در مدت نه سال که این عبد اطلاع دارم چنان بود که هیچ‌گاه در هنگام عارضهٔ کسالت بستری نمی‌شدند و هر وقت تبی عارض می‌شد به قوهٔ بردباری تحمل می‌فرمودند و ابداً به کسی اظهار نمی‌نمودند و بوسیلهٔ پرهیزهای مخصوص دفع مرض و رفع علت فراهم می‌شد فقط در سفره در موقعی که مسافری غربی مشرف بودند از طرز اکل و شرب و پرهیز ماها مسبوق می‌شدیم که اختلالی در صحت وجود مبارک حاصل شده با این احوال يك روز شنیدیم که سرکار آقا

مریض بستری شده از اندرون بیرون تشریف نیاورده اند و چون کسالت مزاجی که هیکل مبارک را بستری نماید سابقه نداشت احبای طایفین جملگی پریشان شدند و تا چند روزی هر وقت که استفسار و استمزاج می نمودیم بشارت بهبودی می رسید اما هیکل مبارک در بیرونی دیده نمی شد کم کم حوصله ما به سر آمد طاقت ما طاق شد هر صبح هر شام، وقت بی وقت در بیرونی حاضر می شدیم هر یک از منتسبین یا از خدام بیت پایین می آمدند از صحت مبارک سؤال می کردیم جواب امیدبخش می دادند اما معلوم بود که دستور مبارک این بوده است که همواره مژده بهبودی بدهند تا احباب دلتنگ و افسرده نگردند خلاصه بعد از هشت یا نه یوم یک روز صبح قبل از طلوع آفتاب در بیرونی حاضر شدم تا مدتی در اطراف باغچه قدم می زدم و منتظر بودم تا کسی از خدام بیاید تا از احوال مبارک استفسار نمایم ناگاه صدای ضربه انگشت مبارک را بر روی شیشه اطاق دفتر شنیدم سر را بلند کرده وجه مبارک را در پشت شیشه شبک در مقابل اولین اشعه آفتاب صبح زیارت کردم از فرط شوق و شغف بی اختیار شدم با اشاره انگشت احضارم فرمودند از پله ها با سرعت تمام جستن کردم هیکل نورانی را بسیار خرم و شاداب مشاهده نمودم تعظیم کردم فرمودند: "ها آمده ای احوال را بپرسی الحمدلله عالم بسیار خوب است." سپس امر به جلوس فرمودند در حینی که مشغول تحریر بودند بیاناتی از این قبیل از لسان مبارک جاری شد. فرمودند: "هیچ چیز بقدر اعمال و افعال احباً در وجود من مؤثر نیست این چند روز که من مریض بودم علت عمده این بود که مکتوبی از ایران رسید سوء اعمال و افعال یک نفر از احباً را نوشته بودند، از این خبر بقدری متألم و متأثر شدم که ناخوش شدم این چند روز بستری بودم تا اینکه دیشب جناب میرزا حیدرعلی مکتوبی از عشق آباد پیش من فرستاد حسن اعمال یک نفر از مؤمنین را نوشته بودند بقدری مشعوف و مسرور شدم که عالم خوب شد پس اگر احباً خوشی مرا طالبند باید به خلق و خوی رحمانی مبعوث شوند..."

خلاصه چندی از این قبیل نصایح فرمودند تا به اینجا رسید که فرمودند: "این است که همیشه گفته ام صحت و سقم من در دست احباً است."

یک مجلس با شکوه

از ابتدای طلوع امر تا امروز تمام مجالس منعقد در عکاً و حیفا جلوه و شکوه مخصوصی داشته که در نوع خود بی نظیر بوده است خصوصاً در مجالس ضیافتی که میزبانان شخص شخیص عبدالبهاء بوده باشد.

اما بقراری که شنیده می شد يك يا دو سال قبل از تجدید قلعه بندی یعنی مقارن سنوات هزار و هشتاد و نود و هشت و هزار و هشتاد و نود و نه میلادی با شکوه ترین مجالس در حيفا منعقد می گردید و مسافری از مذاهب مختلفه و ممالک بعیده متفرقه شرق و غرب با البسه متنوعه گرد آمده بودند اما از وقتی که سجن اعظم تجدید شد و ابواب اجتماعات مسدود گردید این گونه مجالس دیگر صورت نمی گرفت و آرزوی دیدن چنین مجالس ضیافتی که عناصر مختلفه متعدده در آن مجتمع گردند دل های شیدای بسیاری از طایفین را می فشرد تا اینکه يك روز در مجبوحه تضيیقات حکومتی و فسادهای طاقت فرسای ناقضین يك چنین مجلس ضیافتی به خودی خود فراهم شد در حالی که ابواب آسایش و رفاه از هر طرف مسدود بود میسز جاکسن یکی از مؤنات مشهور امریکا با يك نفر دیگر در بیت مبارك مشرف بودند و مسافری شرقی دیگر هم از هر طرف کم کم محرمانه با احتیاط های حکیمانه در مسافرخانه مجتمع شده بودند و اراده مبارك چنان تعلق گرفت که این عناصر مختلفه در يك مجلس ضیافت یکدیگر را ملاقات کنند با اینکه هیچ يك به زبان دیگری آشنا نبودند میز ناهار در بیت مبارك چیده شد میهمان ها در سر سفره نشسته جلگی حیران جمال بی مثال و شیفته رفتار مبارك بودند الحمدلله از ادیان سته به صور مذاهب و عقاید مختلفه با البسه متنوعه از هر جا يك نفر بطور نمونه حاضر بودند؛ مسلمان، عیسوی، کلیمی، زردشتی، هندو، بودایی همه اینها برادرانه بل عاشقانه ناظر یکدیگر بودند هرکس لباس ملی خود را در بر و کلاه معمولی کشور خود را بر سر داشت تماشای کلاه ایرانی، فینه مصری، فوطه و عمامه هندی، قبای بلند زردشتی با آن لباس و قیافه امریکایی در يك جا که تا این درجه مختلف الشکل اما متحد العقیده و متفق القول و النیه بودند کیفیت مخصوصی داشت.

قبل از شروع به غذا این عبد حسب الامر در يك طرف میز و هیكل مبارك در طرف دیگر ایستاده بقدر ده دقیقه مشغول بیانات شدند در هنگام فرمایشات همه چشم ها به هیكل مبارك ناظر و ارواح در ملکوت اعلی سائر بود هرکس معبود و مقصود آیین خود را در قمیص عبودیت مشاهده می نمود بیانات ساده مبارك به اندازه ای قلوب را به اهتزاز و ارواح را به انتعاش آورد که جلگی عالم ناسوت را فراموش و در عوالم لاهوت سیار شدند فرمایشات را این عبد به انگلیسی ترجمه می نمود اما همه آن بیست نفر فارسی یا انگلیسی نمی دانستند يك نفر دکتر انگلیسی دان هندی مطالب را برای سایرین یادداشت می نمود موضوع بیان مبارك اجمالاً این بود که فرمودند:

”مجالس جشن و ضیافت که افراد آن از ملل و اقوام مختلفه متضاده باشند در عالم دیده شده است اما آن روح محبت و اتحاد که قلوب و ارواح را باهم متحد و مرتبط نماید در عالم دیده نشده است مگر در این

مجلس و در ظل کلمه الهی. "باز فرمودند: "مجالس جشن بسیار مجلل و با شکوه در عالم بسیار است اما در سجن با اینهمه تزیینات موجوده مسلّمه هرگز چنین مجلس با روح و ریحانی در عالم دیده نشده و نخواهد شد."

محبت

جمع صفات رحمانیه که منبعث از حقیقت نورانیة حضرت عبدالبهاء بود در مقام خود از حد توصیف خارج و در سرحد کمال از میزان وهم و قیاس بیرون بود هیچ يك از آن صفات را به میزان عقل سنجیدن ممکن نه زیرا صفات عین ذات و ذات جوهر صفات، خصوصاً صفت محبت که این شعله از سدره وجود او ظاهر و سبب اشتعال نار محبت الله در انفس و آفاق گردید هرچه در عالم امر و خلق مشاهده شده و می شود از اثر این محبت بود که عالم وجود را روشن و منور ساخت. البته اگر این نور محبت اول از افق قلب عبدالبهاء طالع نمی شد هرگز در مرایای قلوب صافیة مخلصین عباد تجلی نمی نمود و هزاران نفوس مشتاق به مشهود فدا نمی شتافت شاهد این مقال بیانات شتی است که آذان و ابصار و ارواح هزاران نفوس را مملو و مشحون نموده است و در صفحات قلوب و در صحیفه های اوراق باقی مانده است؛ وقتی که می فرمایند: "زهار زهار خاطر موری را میازارید تا چه رسد به انسان و سر ماری مکوبید تا چه رسد به مردمان." هر صاحب دل صاحب بصری شهادت می دهد که زاده این محبت که عبارت از رأفت و شفقت و رحمت است چگونه عالم بشریت را از آلائش بغض و عداوت و کینه و شقاوت نجات خواهد داد. در یکی از فصول قبل شمه ای از مراتب سخاوت عبدالبهاء نوشتیم و در نظر داشتیم که چند کلمه در باره محبت آن مظهر عنایت و مکرمت بنگارم اما قلم را قدرت قدم در این ساحت نبود و جرأت جولان در این میدان نه، لهذا شمه ای از آثار انوار این محبت را که از افق رحمت و شفقت اشراق نموده به نظر می رسانم:

يك نفر از ناقضین قدیم اظهارات بغض و عداوت را به مقامی رسانیده بود که قلم از ذکرش خجل و فؤاد از فکرش منفعل است همین که از عناد و فساد نتیجه نبرد وقتی عریضه ای عرض نمود، يك روز هنگام مغرب که در جلو خان بیرونی مشی می فرمودند در ضمن بیانات دیدم اظهار رأفت و دلسوزی در حق آن شخص می فرمودند در حالتی که سابقاً مراتب بی حیائی او در نزد همه احباب ضرب المثل بود چنانکه او را در شرارت درجه اول و محمد جواد قزوینی را درجه دوم می شناختم. خلاصه آنکه از این

اظهار دلسوزی تصوّر کردم تائب شده است و از شدّت عجز و نیاز دریای رحمت الهی را به جوش آورده است عرض کردم: مگر تائب شده است؟ فرمودند: "نمی دانی چه به روزگار آن بیچاره آمده است و من خیلی دلم به حالش سوخت." باز تصوّر کردم به يك عذاب الیمی گرفتار شده که احوالش رقت آور است عرض کردم: چه واقع شده؟ فرمودند: "خیلی به ذلّت افتاده اظهار ندامت کرده است." سپس فرمودند: "برویم مکتوبش را به تو نشان بدهم." از پله ها بالا رفتیم در اطاق کوچک تاریک طرف اندرون در مقابل چراغ کم نوری ایستاده عریضه را از جیب مبارک بیرون آورده مشغول قرائت شدند هرچه به دقت گوش دادم دیدم کلمه ای بر سبیل ندامت و توبه ننوشته بلکه همه تقصیرات را به عهده ناقض اکبر انداخته و خود را بی تقصیر قلمداد کرده است و ضمناً ابتلای خود را به ذلّت و نکبت شرح داده که در تجارت ضرر کرده و در فلاح سودی نبرده است و وعده نصرت ناقض اکبر که چنین و چنان خواهد شد مصداقش ظاهر نشده است و در مقابل این بدبختی و فلاکت آرزوی نیل به اوج سعادت نموده است که تجارتش راجحه و زراعتش نافع گردد. خلاصه در هنگام خواندن عریضه بقدری اظهار دلسوزی بحال او می فرمودند که واقعاً رقت انگیز بود و بنده در آن حال به یاد بیداد و ستمکاری های گذشته او افتادم و بر مظلومیت مولای عزیزم گریستم در آخر فرمودند: "من در حقش دعا می کنم و جواب خوبی هم می نویسم." دیگر نفهمیدم جواب چه فرمودند بعدها شنیدم کارش رونق گرفته معذک عوالم بغض و عناد خود را ترك نکرده است ساهلای دراز در فکر او بودم ناگاه بعد از هفت یا هشت سال شنیدم تائب شده است اما مراتب خلوص نیّت او را باور نکردم تا وقتی که به چشم خود دیدم که تنها به لفظ توبه قناعت ننموده بلکه به تمام جان و وجدان ظاهراً و باطناً، جاناً و مالاً، فعلاً و عملاً به تلافی ما فات و بر خدمت امر قیام کرده است.

و دیگر یکی از خصائص محبت قلبی آن مولای عزیز این بود که هرگز راضی نمی شدند کسی در حضور مبارک سوء اعمال دیگری را از خاطر بگذرانند و یا کلمه ای بر زبان راند و یا شکایت نماید مبادا صافی سلسبیل محبت آلوده گردد، چه بسیار اتفاق افتاد که عارض و معروض و شاکی و مشتکی هر دو به لحاظ شفقت و عظوفت ملحوظ شدند.

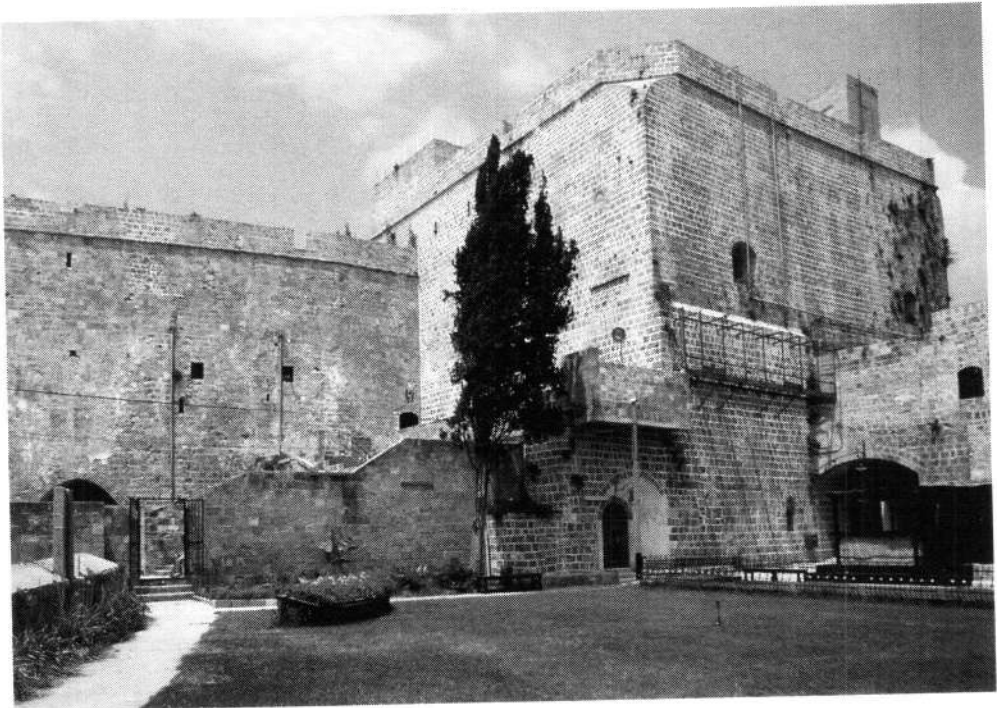
یکی دیگر از خصائص محبت آن حضرت این بود که هر کس بیشتر ابراز عداوت می نمود بیشتر مورد توجه و محبت واقع می شد، يك نفر از مبلغات متعصب پروتستانی پیرزنی بود مسمات به میس رمزی که در آتش بغض مذهبی و تعصب دینی می گذاخت ناقضین خرددار شدند آتش کینه او را اینقدر دامن زدند تا يك دشمن دو آتش فراهم نمودند از قضا راه عبورش روزی سه چهار مرتبه از بیرونی مبارک به خانه دکتر پروتستانی امریکایی مذکور در قسمت اول این کتاب بود و هر وقت عبوراً چشمش به هیکل

مبارك می افتاد برخود می پچید پیشانی را گره می کرد و سر را به زیر افکنده می دوید چند بار به احباب فرمودند: "می بینید میس رمزی چه قدر از من بدش می آید و حال آنکه من او را خیلی دوست دارم." یک بار که با این حال پر ملال عبور می نمود او را صدا زدند فرمودند: "میس رمزی می دانی من چقدر تو را دوست دارم؟" عرض کرد: چطور؟ فرمودند: "همان قدر که تو از من بدت می آید." زبان خانم به لکنت افتاد و به تعجیل دوید عاقبت کارش را نمی دانم به کجا رسید اما آنقدر می دانم که مغناطیس محبت قلبی حضرت عبدالبهاء با هر آهن دلی مقارن آمد او را مجذوب ساخت حتی چنان جذائیتی بخشید که آهن دلان دیگر را مغناطیسی و جذاب نمود. این نکته را تلویحاً در تلو بعضی حکایات این کتاب به عرض رسانیده ام. اینک باید خامه را زمین گذاشت و گوش دل و جان را به گفتارهای آن بزرگوار فراداشت که سی سال قبل به یکی از دوستان امریکا می فرماید:

هو الله

أيهما المنجذب بنفحات الله قد وصلني تحريك الأخير الدال على فرط محبتك لعبد البهاء و توكلك على الله و حسن نيتك الصادقة في خدمة أمر الله و نعم البيان ما كتبت في ذلك التحرير الكريم بأنكم تحتاجون في تلك الديار إلى المحبة و الألفة بين القلوب و الأرواح هذا هو الحق و ما بعد الحق إلا الضلال. أعلم حقّ اليقين إن المحبة سرّ البعث الإلهي و المحبة هي التجليّ الرحمانى، المحبة هي الفيض الروحاني، المحبة هي النور الملكوتي، المحبة هي نفثات روح القدس في الروح الإنساني، المحبة هي سبب ظهور الحقّ في العالم الإمكانى، المحبة هي الروابط الضرورية المنبعثة من حقائق الأشياء بإيجاد الإلهي، المحبة هي وسيلة السعادة الكبرى في العالم الروحاني و الجسماني، المحبة هي نور يهتدى به في الغياهب الظلماني، المحبة هي الرابط بين الحقّ و الخلق في العالم الوجداني، المحبة هي سبب الترقى لكل إنسان نوراني، المحبة هي الناموس الأعظم في هذا الكور العظيم الإلهي، المحبة هي النظام الوحيد بين الجواهر الفردية بالتركيب و التدبير في التحقق المادى، المحبة هي القوة الكلّية المغناطيسية بين هذه السيّارات و النجوم الساطعة في الأوج العالى، المحبة هي سبب إنكشافات الأسرار المودعة في الكون بفكر ثاقب غير متناهي، المحبة هي روح الحياة لجسم الكون المتناهي، المحبة هي سبب تمدن الأمم في هذا الحيات الفاني، المحبة هي الشرف الأعلى لكل شعب متعالى و إذا وفق الله قوماً بها يصلين عليهم أهل ملاً الأعلى و ملائكة السماء و أهل ملكوت الأبهى و إذا

حَلَّت قلوب قوم من هذه السنوحات الرحمانية المحبة الإلهية سقطوا في أسفل درك من الهلاك و تاهوا في بيداء الضلال و وقعوا في وحدة الجليّة فليس لهم خلال، اولئك كالحشرات العائشة في أسفل الطبقات. يا أحبّاء الله كونوا مظاهر محبة الله و مصاييح الهدى في الآفاق مشرقين بنور المحبة و الوفاق و نعم الإشراق هذا الإشراق. يا عزيزي عليك بأن تطبع هذا الكتاب و تنشره بين الأحباب في أمريكا حتى يتحدوا و يتفقوا و يحبّوا بعضهم بعضاً بل يحبّوا جميع البشر و يقدّوا أرواحهم بعضهم بعضاً. هذا سبيل البهاء هذا دين البهاء و هذا شريعة البهاء و من ليس له هذا فليس له نصيب من البهاء و عليكم التحية و التناء. ع ع



قسمتی از دیوار قلعه عکا



اديب طالقانی



میرزا عبدالله فراهانی



سلطان عبدالحمید دوم



میرزا آقاخان خادم الله



جوليت تامپسون



هلن گودال



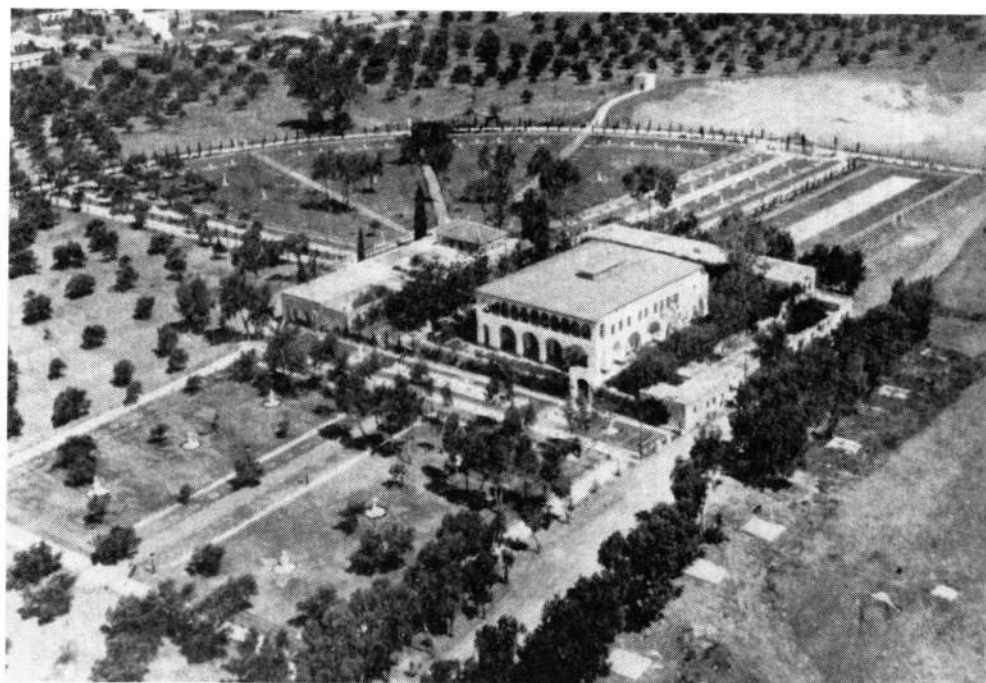
مارتا روت



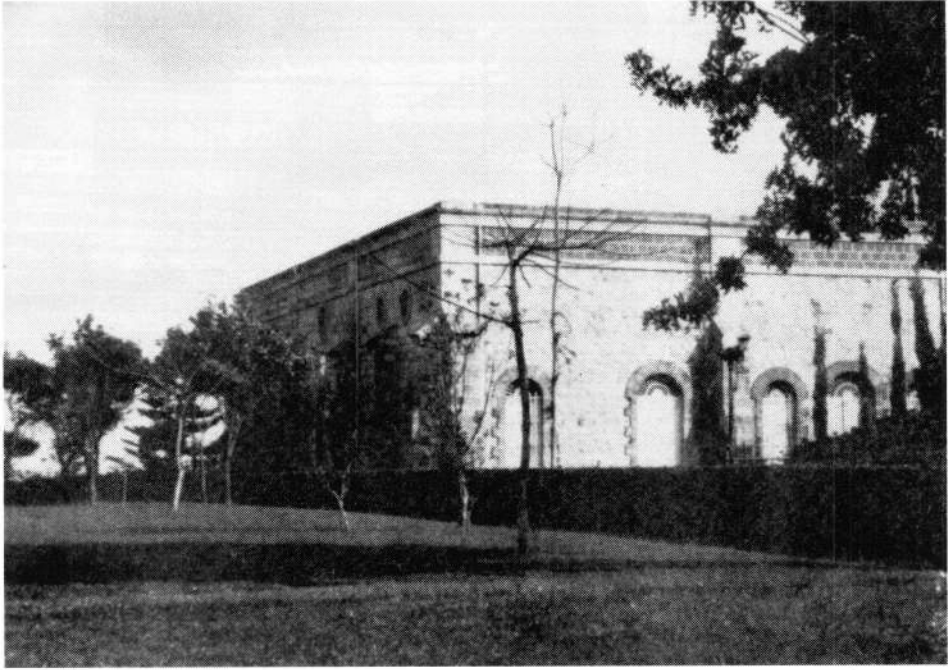
تئودور پل



قصر بهجی



منظره هوایی بهجی و قسمتی از حرم اقدس



مقام اعلی - قسمتی که در زمان حضرت عبدالبهاء ساخته شد



خانه حضرت عبدالبهاء - حیفا

قسمت ششم

بازهم کثرت مشاغل و شدت مشاغل

در خلال سنه هزار و نهصد و چهار میلادی که نصرت امر الله در شرق و غرب رو به ازدیاد نهاد بغض و حسد ناقضین هم به همان نسبت اشتداد یافت هر چند ظاهراً در کنج عزلت خزیده بودند اما نقشه های بغض و عناد که قبلاً کشیده بودند و تخم فساد که از پیش کشته بودند تدریجاً به ثمر رسید تضییقات شدیدتر شد مفتریات اوج گرفت بعضی اوقات کار به جایی می رسید که در هر آن هجوم اعدا و رجوم اهل بغضا محتمل الوقوع بود، در کوچه های عکاً و حیفا بعضی حکایت ها شنیده می شد اخبار اراجیف بسیار بود گاهی می گفتند کشتی جنگی عثمانی برای سرگونی (نفی بلد) افندی از اسلامبول حرکت کرده، گاهی می گفتند مأمورین عسکریه چنین و چنان خواهند کرد، در این هنگامه ها سیل عرایض از شرق و غرب عالم هجوم می نمود و زحمات هیکل مبارک به مراتب بیش از آن بود که در قسمت ثالث در فصل شدت مصائب و آلام مذکور است راحت و آسایش بکلی سلب شده بود آن راحتی دو سه ساعتی که سابقاً فراهم می شد آن هم میسر نبود بسیاری از شب ها تا صبح مشغول تحریر بودند و روزها تا شام به محافظت امر و محارست احباً مشغول کار بقدری سخت شده بود که چندین مرتبه این عبد با جناب حاجی میرزا حیدرعلی رجای تحفیف زحمات نمودیم و با کمال تضرع تمنی داشتیم که چند روزی راحت نمایند، کمتر زحمت بکشند، پذیرفته نشد. اینک سواد یکی از الواح که در چنین ایامی نازل شده ذیلاً درج می شود تا ملاحظه فرمایید که با وجود اینهمه مشاغل و غوائل از تأخیر جواب عذرخواهی و ضمناً با لسان مزاح و شفقت دلجویی می فرمایند:

هو الله

ط جناب محمد مهدی خان علیه بهاء الله الابهی

دل آگاه! سحرگاه است و اما انامل و دیده و ظهر و زانو و ساعد حتی هر تار مو چنان خسته و ناتوان که وصف نتوان. از غروب تا بحال این قلم در جولان است دیگر ملاحظه فرما و انصاف ده که قلب

عبدالبهاء چگونه مرتبط به حبّ احبّاء الله است. پس اگر جواب تأخیر افتاد و یا خط چون موی زنگیان، گناه من نیست این قصور از درازی لیل دیجور است، مکاتیب از کثرت مشاغل مختصر مرقوم شد البته معذور خواهند داشت زیرا هر کلمه موجی از دریای اعظم حبّ حقیقی و تعلق روحانی صادر، انشاءالله به قوه انجذاب، آن حضرت جمیع مستعدان را کأس حیات در اقرب اوقات می نوشاند. ع ع

بیانات مبارک در چنین ایامی

در تمام مدت نه سال که این عبد یا مستقیماً مشرف یا در جوار عکّا روابط نزدیک با آن مدینه نوره داشتم ایام شدّت و رخا همیشه متناوب بود مثلاً يك روز طوفان شدائد بقدری سخت که گویی سفینه امر الله در غرقاب بلا در شرف اضمحلال بود روز دیگر سکون و آرامش برقرار مدار. امور بر وفق دلخواه سیر تکاملی می نمود لهذا این همه زمزمه های مغرضین مانند طنین ذباب تأثیری در وجود احباب نداشت مگر وقتی که از لسان مبارک کلمه ای در باب ضوضا و انقلاب شنیده می شد متأسفانه در این ایام این قبیل اشارات بسیار بود مثلاً مکرر می فرمودند: "اگر مرا به سرگونی به صحرای فیزان ببرند و یا به قعر دریا بیفکنند یا بر ملاء عام به دار بیاویزند احبّا باید مضطرب و متزلزل نشوند متمسک و متشبث به اصل امر باشند، حضرت مسیح وقتی که شهید شد یازده نفر اصحاب بیشتر نداشت اما احبّای جمال مبارک الحمدلله عالم را فرا گرفته اند چه ترسی چه اضطرابی؟ الحمدلله امر الهی مقیم بالذات است من آنچه باید بکنم کرده ام مطمئن باشید."

این کلمه "من آنچه باید بکنم کرده ام" از قرار معلوم اشاره به کتاب وصایا بود که ما نمی فهمیدیم چه که در آن زمان سنّ مبارک حضرت ولی امر الله از هفت یا هشت تجاوز نمی نمود و آثار عظمت و اقتدار فقط در سنّ یازده سالگی به معرض شهود رسید آن هم موهبتی بود که خفياً مورد دقت و توجه معدودی واقع می شد و عموماً از این سعادت بی خبر بودند و لکن این فرمایشات سختی اوضاع را خبر می داد و گاهی هم امر به جمع آوری اوراق و نوشتجات امری می نمودند و این علامت آن بود که مأمورین دولت مبدا غفلتاً هجومی به خانه هایی که آثار و الواح مبارک هست بیاورند. اولاً اطاق جناب میرزا نورالدین که مأمور تحریر الواح بود مطمح نظر و در ثانی اطاق این عبد که مشغول ترجمه بودم مورد توجه و مایه توهّمات و مفتریات مغرضین بود زیرا بقراری که در فصول قبل مذکور شد اعدا و ناقضین روابط روحانی عالم غرب را با عکّا به روابط سیاسی قلمداد و دولت را ظنین و خائف نموده بودند. بالجمله این

فرمایشات در آن ایام از يك طرف مبشر نصرت امر الله و از طرفی حاکی از تغییرات کلی بود که نتیجه آن يك سال بعد مشهود گردید و تفصیل آن در قسمت سابع مذکور خواهد شد.

احوالات این عبد در چنین ایامی

در این وقات آن گونه عوالم شور و نشاط که در سنوات قبل مهیا بود در احباب کمتر دیده می شد يك نوع صمت و سکوت همه را فرا گرفته بود مسافری هم نمی آمدند، بیرونی مبارك شب ها بکلی خلوت بود فقط قاری قرآن برای انجام وظیفه و اخذ شهریه شب ها بقدر چند دقیقه به لحن مصری به تغنی مشغول، هیكل مبارك دیرتر تشریف می آوردند و زودتر تشریف می بردند کمتر فرمایش می فرمودند و بیشتر بیانات طایف حول این نکات بود که این ارض منقلب است مأمورین خفیه در کمین، چنین و چنان می کنند دولت را از ما ترسانیده اند البته هرچه واقع شود خیر امر الله است اما خوب است احباً متفرق شوند در عکاً مانند تا من آزاد باشم و به حفظ و حراست امر الله پردازم.

خلاصه آنکه همان فرمایشات که چندین سال قبل یعنی بعد از فتنه میرزا آقا جان می فرمودند و اجمالی از آن در قسمت اول در فصل مرخصی مذکور، همان ها در این ایام مذکور می شد و احباً را تشویق و ترغیب به حرکت و مسافرت می فرمودند اما تفاوت در این بود که آن زمان صیت امر الله تازه به امریکا رسیده بود و عرایض و مکاتیب وارده تا این درجه بی حساب نبود اما این اوقات زحمات و مشاغل مبارك صد برابر بیشتر بود، سیل مکاتیب و عرایض از حد احصا خارج، بقراری که در لوح محمد مهدی خان در فصل اول این قسمت ملاحظه شد قوله الاحلی:

"انامل و دیده و ظهر و زانو حتی هر تار مو چنان خسته و ناتوان که وصف نتوان .. الخ". این بود کثرت مشاغل و ضمناً عنایت مبارك نسبت به این عبد چنان بود که قطره کوچکی از این دریای بی پایان نصیب من می شد ترجمه عرایض وارد و ترجمه بعضی از اجوبه را بایستی انجام دهم و دروس جوانان را همه روزه رسیدگی نمایم در حالتی که آن نشئه و شور و آن سرور و حبور سابق اسبابش فراهم نبود، نه مسافری برای مجالست، نه مجاوری برای مؤانست و نه فرصتی برای معاشرت تنهایی و مشغله زیاد خستگی می آورد و اعصاب را حساس می نمود صدای هیاهوی کاروانسرای مسافرخانه که سابقاً کمتر شنیده می شد اینک پرده صماخ گوش را می خراشید و همچنین میدان پر قیل و قال که در مقابل پنجره غربی اطاق بنده واقع بقدری همهمه و جنجال بود که آنی مجال آنکه با فراغت بال به تحریر و ترجمه پردازم

میسر نمی شد ناچار اطاق مسافرخانه را گاهی اشغال می نمودم و گاهی به باغچه درب خانه که در آن ایام خلوت بود ساعتی پناه می بردم اما امان از شب های این محل که نعره شترها و فریاد ساریانان عرب از اول غروب تا آخر شب گوش فلک را منزجر می نمود و علت آن بود که در این اواخر غله بسیاری از صحرای حوران به عکا وارد و از آنجا به مارسیل حمل می شد و چون کوچه و بازار تنگ و تاریک عکا گنجایش عبور و مرور هزاران شترهای حوران را نداشت لهذا شب ها را برای ورود جنس و روزها را برای صدور مقرر نموده بودند که از دروازه بری وارد و از دروازه بحری با کشتی خارج می شد.

خلاصه این صداها و همهمه و جنجال شب و روز علت بی خوابی و باعث ضعف اعصاب گردید. از همه مضحک تر آنکه مؤذن مسجد در این میدان چنان صوت خشن کریهی داشت که صداهای دیگر در مقابل آن فرح بخش و روح افزا بود و در هنگام سحر اولین بانك الله اكبر، بنده را به هیجان می آورد و مصداق این بیت را در نظر مجسم می نمود.

به تیشه کس نترشد زسنگ خارا گل چنانکه بانك درشت تو می خراشد دل

خلاصه کار به جایی رسید که در موقع مناسبی که ذکر خشونت صوت مؤذنی را حضرت مولی الوری می فرمودند بنده هم از دست این مؤذن شکایت کردم، فرمودند: "اورا می گویی بیا احوال اورا برای تو تعریف کنم سابقاً قونسول فرانسه در مقابل مسجد منزل داشت و از صوت کریه او به ستوه آمد اورا طلبید پرسید: چند می گیری اذان می گویی؟ گفت: ماهی سه مجیدی. قونسول گفت: چهار مجیدی بگیر اذان مگو. پس تا مدتی که قونسول در آنجا منزل داشت سکوت کرد من جمله مسافرت کرد باز صدای او بلند شد." خلاصه چند ماهی با کسالت و ملالت گذرانیدم تا اینکه حسب الامر به مقتضای حکمت دفتر خود را به قونسول خانه ایران انتقال دادم.

قونسول خانه ایران

در آن زمان اغلب قونسول های ایران نوکرهای بی جیره و مواجب بودند لهذا در هنگام ابتلای رعایا هیچ گونه اقدامی به عمل نمی آوردند و در عکا و حیفا هم يك قونسول و يك ویس قونسول وجود داشت، ویس قونسول حیفا يك نفر تاجر ایتالیایی بود نماینده کشتی های ایتالیا، قونسول عکا هم همان شیخ صالح دروزی بود که فرزندش شیخ محمود به دستور مبارك از اوجاع عرق النس نجات یافت شیخ صالح ملاک بود و به ندرت از قرای املاک خود به شهر می آمد و قونسول خانه هم که اسمی بی مسمی بود

همیشه خالی از سکنه و بیرق آن را گاهی همسایه ها می افراشتند پس وجود این قونسول خانه موضوعی نداشت مگر اینکه حسب الامر مبارك چند صباحی اقامتگاه این عبد گردید و دفتر ترجمه بر حسب ظاهر در زیر بیرق ایران از همسات و لطمات خفیه نویسان محفوظ ماند این خانه محقر دارای سه اطاق كوچك و يك ايوان و از هياهو و داد و فریاد برکنار، هر چند هوای آزاد اطاق مسافرخانه را نداشت اما از بابت سکوت و آرامش بی نهایت محلاي بالطبع، چنانکه این عبد از صداهای دلخراش شترداران عرب نجات یافتم و چون در فصل تابستان به استحمام آب دریا پرداختم سستی اعصاب و علت نوراستنی که به واسطه کثرت قیل و قال و جنجال عارض شده بود بکلی مرتفع گردید استقامت مزاج حاصل شد و مشاغل یومیه به جریان طبیعی افتاد.

میس بارنی و کتاب مفاوضات

میس بارنی که بعدها به واسطه ازدواج با مسیو هیبولیت دریفوس، مادام دریفوس بارنی خوانده شد اشتیاق تامی برای تحصیل کمالات روحانی و کسب فیوضات معنوی داشت و حضرت عبدالبهاء او را به لقب امة البهائ مفتخر و سرافراز فرمودند در زمان تشرف این عبد سه مرتبه برای کسب فیض مشرف شد، دفعه اخیر امة الله میس روزنبرگ اهل لندن را به عنوان منشی و کاتب همراه آورد و تقریباً مدت يك سال توقف نمود و در بحر اعظم معارف الهی غوص نمود و لآلی گرانبها بچنگ آورد از فرط اشتیاق که برای درك حقایق و معانی داشت زندگانی مدینه مطموره عکا و بیت محقر سجن محبوب امکان را به جمیع قصور عالیه ممالك غرب ترجیح می داد با داشتن ثروت و استطاعت و مال و منال در عنفوان جوانی با این ترتیب زندگانی علاقه مفراطی داشت اوقات خود را در خدمت ورقات مقدسه می گذرانید و برای تمرین زبان انگلیسی ایشان مساعدت می نمود و در ببحوحه انقلابات عکا در حال انزوا و اعتکاف با کمال روح و ریحان به جمع آوری آثار مبارك اشتغال داشت و در عوالم توجه به طور قلب و سینای فؤاد، شعله انوار ربانی مشاهده می کرد و حقایق و معانی الهی کشف می نمود با این حال تقوائی که داشت منظور نظر عنایت بود و گاهی بر سبیل مزاج به او می فرمودند: "تو باید در این فصل گرمای تابستان در قصور و عمارات عالیه بیلاقی سویس و جبال با صفای اروپا زندگانی کنی در این مدینه خرابه عکا با ما فقرای مسجون چرا به سر میبری؟"

خلاصه این گونه اشارات تلطف آمیز بسیار می شنید و بر خلوص و اشتیاق می افزود در هنگام توقف يك ساله خود نه تنها شخصاً بر حقایق و رموز امری آشنا شد بلکه وسیله انتشار فیض الهی در بین خلق گردید يك كتاب بسیار مهمی از بیانات مبارك به یادگار گذاشت و این فلسفه دیانتی متین را به لسان فارسی و انگلیسی تحت عنوان كتاب "مفوضات عبدالبهاء" تدوین نمود و ترتیب جمع آوری این كتاب از این قرار است:

این خانم مانند سایر دوستان غربی در سر سفره درك فیوضات می نمود و بقراری که در فصول عیدة این كتاب از کثرت مشاغل مبارك اشاره شد تنها وقتی که برای جواب سؤالات این خانم مقرر بود همانا در سر میز بود آن هم فقط در هنگام نهار، یعنی ساعت يك بعد از ظهر، زیرا هیكل مبارك در شبانه روز يك وعده بیشتر غذا میل نمی فرمودند و در ایام صیام نهار روز به افطار شام مبدل می گشت، بالجمله این گفتگو بر سر نهار که نام اصلی این كتاب است هرچند خوب وسیله ای بود که هیكل مبارك ساعت معینی را برای صرف غذا جلوس فرموده و غذای مأكول مسلمی را تناول فرمایند و مثل سایر اوقات بی ترتیب و به ساعت های مختلف به نان و زیتون یا نان و پنیر اکتفا فرمایند و لکن اوقاتی که برای تفهیم مطالب و تشریح نکات صرف می شد دیگر فرصت اکل طعام باقی نمی ماند چنانکه در عوض حصول غذای جسم به اعطای غذای روح می پرداختند. در هر حال خاطر مبارك از این زحمت به هیچ وجه آزرده نبود و از این خستگی اظهار ملالت نمی فرمودند مخصوصاً يك روز که از سر سفره برخاستند مختصر اظهار خستگی نموده سپس به این عبارت اظهار مسرت فرمودند: "باز خوب است که الحمدلله بعد از این همه زحمت مطلب را خوب می فهمد و رفع خستگی می شود اگر با همه این تفصیل مطالب را خوب درك نمی کردم؟"

مقصود این است که هیكل مبارك از زحمات این خانم راضی و مسرور بودند. ترتیب جلوس در سر سفره بیشتر اوقات چنان بود که هیكل مبارك در رأس میز و در طرف دست چپ میس بارنی و زیر دست ایشان میس روزنبرگ سپس يك عده هشت یا نه نفر دیگر از مسافرین با مجاورین حاضر بودند و این عبد عموماً در زیر دست مبارك روبروی میس بارنی می نشستم سؤالات ایشان را از انگلیسی به فارسی ترجمه نموده جواب مبارك را مجدداً به انگلیسی ترجمه و ابلاغ می کردم و امه الله روزنبرگ سؤال و جواب هر دورا بسرعت می نوشت اما باید دانست که مطلب به این سهولت و سادگی انجام نمی گرفت زیرا میس بارنی ناچار بود مطلب خود را اولاً به مترجم بفهماند و مترجم عین مطلب را فهمیده یا درست نفهمیده به سمع مبارك برساند و جواب را سنجیده یا نسنجیده به زبان انگلیسی اما با لحن شرقی و

اصطلاح امری ترجمه نماید میس روزنبرگ مسموع خود را به رشته تحریر درآورد اگر از برای شخص سائل اقناع حاصل نمی شد تکرار مطالب لازم و این تکرار موجب اطالۀ کلام و باعث تأخیر و تعطیل اکل طعام می گردید. خوشبختانه این خانم مانند امه الله مادام دوکانا وارو مذکور در فصل ثالث این کتاب تازه تصدیق و عاری از اصطلاحات امری نبود و نسبت به مترجم حضور غبطه و حسد نمی ورزید که چرا از برکت دانایی من به فیض عظمی نائل شدی و به این گونه حقائق آشنا گشتی، لهذا هیچ اعتراضی نسبت به این عبد وارد نیاورد و همچنین کاتب حروف از بهائیان مشهور و معروف بود و مانند مستر فیلیپس افکار فلسفی شخصی خود را بر مطالب نمی افزود لهذا اصطلاحات امری و الفاظ شرقی را به سهولت می فهمید و محاورات بخوبی و خوشی به انتها می رسید.

اما مسأله اکل و شرب غالباً معطل و معوق می ماند زیرا تغذیه روح بر تغذیه جسم برتری می جست طرز بیان مبارک در تشریح و توضیح مطالب به قسمی بود که مستمع را مفتون و مدهوش می نمود حتی گاهی اتفاق می افتاد که ایراد و اعتراض سائل را قبلاً تذکر می دادند و جواب آن را گوشزد می نمودند کما اینکه یک روز که موضوع "در وجود شر نیست" بیانات می فرمودند یک مرتبه متبسمانه به این عبد تذکر دادند: "حالا خواهد پرسید که پس خدا عقرب را چرا خلق کرده است؟" دقیقه ای طول نکشید که امه البهاء بی اختیار همین مطلب را سؤال کرد فرمودند: "دیدی گفتم پس در جواب بگو: این امر وجودی است، بلی عقرب شر است اما بالنسبه به ما ولکن بالنسبه به خودش شر نیست بلکه این سم سلاح اوست که با آن نیش محافظه خویش نماید اما چون عنصر این سم با عنصر ما تطابق نمی دهد لهذا شر است."

خلاصه آنکه اشارات از این قبیل بسیار شنیده می شد و باعث فرح و انبساط می گردید گاهی نگرانی خاطر مبارک از این بود که چرا این عبد از این سفره گسترده و نعمت های آماده کمتر استفاده می کنم پی در پی می فرمودند: "حالا غذا بخور بعد صحبت کن." اما این عبد بقدری در بحر معانی مستغرق و از صهبای عنایت سرشار بودم که لقمه های جسمانی چندان لذتی نمی بخشید خصوصاً وقتی که با آن قیافه متبسم و بشاش که یکی از آداب مهمان نوازی مبارک بود کلمه ای بر سبیل مزاح می فرمودند و این سفره جسمانی را به عشای ربّانی و به مائده آسمانی تبدیل می فرمودند. یک روز که اصرار می فرمودند که غذا بخور و بعد صحبت کن و بنده هم سرگرم مطالب بودم از میس بارنی پرسیدند: "مترجم را به انگلیسی چه می گویند؟" عرض کرد: اینترپریتر. فرمودند: "گرسنه را چه می گویند؟" عرض کرد: هانگری. بعد با انگشت مبارک اشاره نمود فرمودند: "هانگری اینترپریتر، هانگری اینترپریتر." از این

اشاره من خیلی کیف کردم نمی دادم کسی دیگر بجای من بود چه می کرد این لقب شاهانه برای من باقی ماند و مهری به این عنوان تهیه نمودم اما از اصطلاح دائمی مبارک که عبارت از جناب خان بود صرف نظر نمودم.

باری چند ماهی صحبت های سفره به این ترتیب جاری بود تا اینکه اهل بیت مبارک و منتسبین که این بیانات را شنیدند به این نکته برخوردند که اگر میس بارنی در بحر اعظم الهی غوص ننموده بود این لآلی گرانبها در قعر این دریا تا ابد بی ثمر می ماند و این جواهر رحمانی در عمق معادن معانی مستور بود پس حالا که این لآلی مکنونه مکشوف گردید خوب است عین الفاظ مبارک هم به زبان فارسی در اوراق و صفحات روزگار باقی و برقرار بماند لهذا از حضور مبارک تمتی نمودند يك نفر نویسنده در محضر انور حضور یابد و عین کلمات گوهر باررا دانه دانه برچیند و در سلك در شاهوار در آورد الحمدلله این مسئول به اجابت مقرون و جناب میرزا منیر ابن مرحوم میرزا محمدقلی به این سمت مأمور گردید و همه روزه در جوار مبارک نشست و کلمات را به رشته تحریر در آورد. اما این ترتیب تحریر هم برای هیكل مبارک خالی از زحمت نبود زیرا تصحیح و تنظیم آن باز به عهده مبارک بود و همچنین جمع آوری بیانات گذشته از روی ترجمه انگلیسی و تنظیم آن بسیار طولانی شد و میس بارنی زحمت بسیار تحمل نمود خلاصه آنکه وقتی که دو ثلث کتاب نوشته شد مسافرت اروپای این عبد پیش آمد و خدمت ترجمه به عهده صبا یای مبارکه محول گردید و ضمناً امة البهائ به واسطه کثرت ممارست و تمرین و مطالعه کلمات الهی در زبان فارسی تسلط یافت و این خدمت را در عالم امر بخوبی انجام داد و این یادگار فنا ناپذیر را از خود باقی گذاشت.

تغییر اوضاع - ورود مأمورین مغرض

در مدت چند ماه اول که امة البهائ میس بارنی مشغول تدوین کتاب ود مختصر گشایش و رخائی در عکّا به ظهور رسید مسافرینی چند از ایران آمدند من جمله مرحوم ادیب مشرق شد و در این اواخر خبر صعود مرحوم والد از طهران رسید، بامر مبارک مجلس تذکر بسیار مجللی در حضور مبارک منعقد گردید و احبّای بسیاری مشرق بودند و این آخرین اجتماعی بود که در آن سنوات مشاهده شد، طولی نکشید که زمزمه ها تجدید شد اخبار اراجیف منتشر گردید کم کم بیانات مبارک در اطراف انقلاب جدیدی دور می زد و بروز سختی و گرفتاری های شدیدی را خبر می دادند و مانند همان سال فتنه میرزا آقاخان

احبای طایفین و مجاورین حیفا و عکا را تشویق و ترغیب به مسافرت می فرمودند و مکرر فرمودند: "اگر اطراف من خلوت باشد با مشکلات امور بهتر مقاومت می کنم و احبای مجاورین و مهاجرین در این ایام به سهولت می توانند حرکت کنند زیرا مانعی عجالاً در پیش نیست و مسئولیتی متوجه نخواهد شد اما اگر حوادثی پیش آمد مسافرت دشوار می شود و مشکلات عظیم تر دست می دهد هرکس حالا مهاجرت اختیار نماید هم او راحت است هم من." (انتهی)

باری از این قبیل بیانات بسیار می فرمودند و مسافرین هم همگی مرخص شدند کم کم مثل هفت سال قبل یعنی در تعقیب فتنه میرزا آقاخان مسافرخانه خلوت شد مکاتیب وارده تقلیل یافت بلکه موقوف شد یک نوع صمت و سکوت همه را فرا گرفت ذهاب و ایاب اغیار و احباب موقوف شد اهالی عکا از وضع و شریف اسلام و نصاری از اخبار و انتشارات اراجیف مرعوب شده نزدیک بیت مبارک نمی آمدند و همچنین تغییرات کلی در ادارات دولتی حاصل آمد دو نفر افسران ارشد یکی فریق پاشا، یکی لوا پاشا که از چاکران و ارادتمندان حضرت عبدالبهاء بودند به تفتین مفسدین به عصیان و طغیان متهم گشتند لهذا از عکا معزول و بعد از چندی به جاهای دیگر مأمور شدند و در عوض یک نفر لوا پاشای مغرض عنود مدانه و ریاکاری را بجای آن دو نفر منصوب نمودند؛ و هم در اظهار بغض و عناد بی اختیار بود و همواره بر خلاف رفتار پیشینیان خود به توهین و تفتین مشغول بود و به درب خانه مبارک به ندرت می آمد و اگر هیکل مبارک به بازدید تشریف می بردند با منتهای برودت پذیرایی می نمود کما اینکه یک مرتبه در حضور مبارک به خانه او وارد شدیم طرز پذیرایی او بقدری از آداب انسانیت دور بود که هنگام بیرون آمدن بی اختیار عرایضی جسورانه به حضور مبارک عرض کردم مبنی بر اینکه این شخص بی ادب چگونه باید مورد الطاف مبارک واقع شود فرمودند: "تو نمی دانی من به چه زحماتی مبتلی هستم و تا چه اندازه به حفظ و حراست احبای این سامان باید بپردازم چون یکی دو سال بعد سن بعضی از جوانان احباب به زمان سربازی نزدیک می شود و دولت عثمانی به جوانان ایرانی تعدی می کند من باید از حالا با این اشخاص به محبت و ملاحظت مدارا کنم تا در آن موقع بتوانم حضرات را از آن زحمت نجات دهم." (انتهی)

خلاصه این قبیل مشکلات هم در آن ساحت بسیار بود زیرا قونسول با کفایتی هم دولت ایران در آن زمان نداشت و هرگونه تعدی از طرف دولت عثمانی نسبت به رعایای ایرانی مجری می شد و همچنین در آن زمان یک نفر قاضی به مأموریت عکا آمد که بر خلاف قضات سنوات قبل به خشونت و جسارت با احباب معامله می نمود این قاضی وقتی که مشرف می شد با کمال تکبر و تبختر و با حرکات ترکی،

آلوده به رفتار عربی، يك نفر پیشخدمت با چپق بلند دو سه ذرعی همراه می آورد دم به دم چپق می طلبید يك سر آن را به نیش می کشید و سر دیگر در وسط اطاق دودش بلند بود و دودی مانند دود تون حمام از حلقوم منحوسش بیرون می کرد و برای اظهار فضل و کمال با لهجه ترکی به لسان عربی صحبت می داشت و زیاده از حد اظهار زهد و تقوی می نمود مثلاً در هنگامی که قاری قرآن در بیرونی قرائت می نمود می نشست و فضولی بیجا می کرد و در ختم هر آیه می گفت در اینجا سجود لازم است چرا اطاق را با قالیچه و سجاده فرش نمی کنید که آداب اسلامی آزاد باشد. از قرار معلوم آرزوی قالیچه ایرانی در دل داشت یقیناً ذکر سخاوت مبارک را هم شنیده بود و دندان طمع تیز کرده بود و ضمناً از اسلامبول دستور داشت که با حرکات توهین آمیز وهنی وارد آورد اما الحمدلله رفتار با وقار وجود مبارک او را غالباً مغلوب و مرعوب می نمود. این بود اوضاع و اطوار مأمورین در آن زمان.

مسافرت این عبد به اروپا

در این هنگام که مأمورین عنود از اسلامبول آمده به ضدیت تمام قیام داشتند مسافرین را کلاً و طراً مرخص فرمودند و امر دادند که عرایض از یرت سعید نفرستند تا به دست مأمورین و مقتشین نرسد و سکوت و آرامش حاصل گردد؛ لهذا يك بار دیگر عکّا مثل اواخر سال پنجم صعود جمال ابهی که در قسمت اول مذکور گشت ظاهراً آرام اما آتش فتنه در زیر توده پنبه افسرده بود و منتظر مرور اریاح افتتان که نائرة نار بغضارا به اوج اعلی رساند ذهاب و ایاب درب خانه هم تقریباً موقوف، شب ها قاری قرآن هم مستمع نداشت و به تنهایی مجلس آرای می کرد اما هر وقت احباب در هر جا مشرف می شدند ذکر فساد اعدا در میان بود و تأکید شدید می فرمودند که هرکس بتواند به زودی از این ورطه بلا خود را نجات دهد البته اسباب آسایش خاطر مبارک خواهد شد و اما حضرات طایفین که اغلب آلوده به علایق کسب و تجارت در عکّا و حیفا و متوطن و مستقر شده بودند مسافرت و جلای وطن به سهولت ممکن نبود لهذا جملگی در عوالم خوف و رجا به خیال امروز و فردا از جای خود نجنبیدند و اما این عبد که هیچ گونه دلبستگی به امور ملکی نداشتم بر آن شدم که این دستور مبارک را قبل از سایرین به موقع اجرا گذارم شاید دیگران هم تاسی کنند اما تعیین نقطه مقصد بسیار دشوار بود زیرا مراجعت به ایران را مایه زیان و خسران می دانستم، دوری از آن ساحت باعث ملالت می گردید لهذا پس از تفکر بسیار شهر مارسیل را از تمام شهرهای دنیا مناسب تر یافتم زیرا هم به عکّا چندان مسافت نداشتم و هم سابقه حسن

روابطی که با بعضی از شعب بانک بین المللی مسکو داشتم تصور کردم که در شعبه بانک مارسیل به سهولت استخدام جویم و در آن شهر رحل اقامت بيفکنم و مثل طهران بساط تبلیغ راه بیندازم و منتظر وصول آن جنود تأیید الهی باشم که در لوح این عبد وقتی که در ایران بودم فرموده بودند: "باری اگر تأیید پیاپی خواهی صف تبلیغی بیارای و جنود تحقیقی سوق نمای و بر جیوش جهل و عماء هجوم کن."

خلاصه از این طمع های خام افکار بسیاری در دماغ پخته کردم و در موقع مناسبی به حضور مبارك معروض داشتم جمیع مراتب به حسن قبول و رضای مبارك فائز شد سپس فرمودند: "ولو هر قدر هم مختصر باشد مسافرت شما لازم است." پس از آن فرمایشات بسیاری راجع به پاریس فرمودند و لزوم ملاقات اجبای آنجا و تبلیغ نفوس را تأکید و نزول جنود حتمی تأییدرا بشارت دادند چون در باره پاریس بیانات بسیار فرمودند اهمیت آنجا در نظرم بیشتر جلوه کرد و ملتفت شدم که تصور توقف مارسیل شاید خیال بافی من بوده است و پاریس را باید در نظر بگیرم پس از آن فرمودند: "خودت نمی روی بلکه من تو را می فرستم و هر ساعت که مراجعت کردی اینجا خانه خودتست."

خلاصه فرمایشات مبارك روح امید در قالب ناتوانم دمید اسباب سفر آماده کردم روز بعد احضارم فرمودند و از احوال مالی و اقتصادی بنده سؤال نمودند هر چه داشتم و نداشتم عرضه داشتم فوراً مبلغ بیست و هفت لیره طلا عنایت فرمودند و این وجه را با منتهای خجالت و خوف و رجا گرفتم و روز بعد که یوم حرکت کشتی به سمت پرت سعید بود مرخص شدم اوضاع و احوال روحی هنگام مرخصی آن یوم شباهت تامی به کیفیات ساعت مرخصی چند سال قبل داشت که به ایران رفتم البته سفارش های مخصوص و مأموریت های مختصر برای پرت سعید عنایت فرمودند، با روحی طافح بسرور و حبور حرکت کردم تا وقتی که ساعتی از ساحل حیفا دور شدم دنیا را طور دیگر مشاهده کردم و زندگانی چهار ساله گذشته عکّارا عوالم خواب و رؤیا تصور کردم تمام دقائق ایام و ساعات سنوات گذشته را يك مثل برق از نظر گذرانیدم اما هر قدر که با دوربین عقل ضعیف و سقیم خود در افق آینده نظر کردم چیزی ندیدم، افق روشن ایام گذشته را به افق تاریک آینده مقایسه کردم و از کرده خود پشیمان شدم با خود گفتم خدایا این چه کاری بود من کردم همه طایفین آسوده نشسته و من خود نمایی کردم و پیش قدم شدم و از محبوب امکان دوری جستم خلاصه آنکه چون مغلوب این گونه افکار و از زندگی بیزار شدم چاره جز گریه بی اختیار ندیدم تا نفس داشتم گریستم تا عاقبت به مصداق:

گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

فرشته تأیید از بالای سرم پرواز کرد و عبارت ذیل را که از لسان مبارك نازل شده بود به گوش هوشم رسانید:

۱- "ولو هر قدر مختصر باشد مسافرت شما لازم است."

۲- "تو خودت نمی روی بلکه من تو را می فرستم."

۳- "هر ساعت که مراجعت کردی این خانه تست."

همین که این مضامین به گوش هوشم رسید از جای برخاستم و از ذوقم يك جست و خیز کودکانه به عمل آوردم و بر نادانی خود خندیدم تا وقتی که به یرت سعید رسیدم و در این شهر يك شبانه روز در خدمت جناب آقا احمد یزدی به سر بردم روز بعد عازم مارسیل گردیدم.

ورود به مارسیل

در بین راه مارسیل يك نفر هلندی را نیمه کاره تبلیغ کردم هنگام ورود به شهر مدت دو روز باهم به سر بردیم بعد از مفارقت او دیگر کسی را نیافتم که با مذاکرات امری خود را مشغول سازم روز دوم ورود، اول کاری که کردم معجلاً به سراغ بانك رفتم معلوم شد که این شعبه را برچیده اند فوراً مکتوبی به اداره مرکزی مسکو که سابقه خوبی داشتم نوشتم جواب آمد که بانك بین المللی اسماً بکلی منحل و رسماً به بانك دیگر مبدل گشته است لهذا رؤسای مرکز و شعب به انضمام دفاتر و غیره بکلی تغییر یافته است بالجمله پنج یا شش روز که در این شهر ماندم روزگار بسیار تیره و تاری به سر بردم تماشای در و دیوار این شهر و دیدار مردمان منهك در هواهای نفسانی و محروم از نفثات رحمانی به اندازه ای مرا به هیجان می آورد که بارها خواستم در ملأ عام هرچه بادا باد فریاد واحسرتا علی العباد بر آورم و همواره بیاد حواریون حضرت مسیح بودم که آنها چه مشقاتی تحمل نموده و چگونه در غربت پر کربت علم مسیحایی برافراشتند اما چون لیاقت این خدمت را در خود ندیدم ناچار برای تسکین خاطر پریشانم به تحریر يك مقاله بلند بالایی به عنوان روزنامه ماتن پرداختم در این مقاله هرچه در دل داشتم نوشتم و از این بار سنگین که بر دوش جان و وجدانم بود آزاد شدم هرچند نظیر این مقاله را چند سال قبل به روزنامه دبا که در موضوع قتل ناصرالدین شاه اخبار کذب نسبت به اهل بهاء انتشار داده بود نوشته بودم و از کشته خود چندان ثمری نچیده بودم معذک به علت تراکم افکار مرا بی اختیار وادار نمود که آنچه را که از

گفتارش عاجزم ناچار به رشته تحریر درآوردم همین که گفتمی ها را نوشتم و به دفتر اداره جریده رسانیدم قدری آسوده و سبکبار شدم و از این مدینه فرار کرده به سمت پاریس رهسپار گردیدم.

ورود به پاریس

هر مقدار که افق مارسیل در نظرم تیره و تار بود و به هر اندازه که از دیدار آن دیار آزرده و بیزار بودم به همان میزان افق پاریس در نظرم روشن و منور گردید چرا که احبای آن سامان در آن زمان هر چه تصور کنید به نار محبت الله مشتعل و منجذب بودند و از صهبای محبت ایشان سرمست و سرشار گشتم در آن ایام نار محبت الهی تازه مشتعل و نور ایمان افاق قلوب جمعی را منور داشت سرمایه این اشتعال و انجذاب شخص شخیص مرحوم هیولیت دریفوس بود که شرح تشرّفش در قسمت دوم این کتاب مذکور گشت چند نفر از کسان و خویشاوندان خود را که یکی از آنها عائله میرمی بود تبلیغ نموده بود و بر سبیل اتفاق در آن ایام جمعی از احبای تازه تصدیق امریکا در پاریس ساکن بودند و جمعیت تمام بهائیان تقریباً به پنجاه شصت نفر بالغ می شد و علاوه بر آنها ده یا بیست نفر دیگر در صدد تحقیق برآمده بعضی محب، برخی معترض و معدودی متحیر و سرگردان بودند خلاصه آنکه اوضاع پاریس چنان بود که گویی در عالم طبیعت منتظر ورود يك نفر مثل این عبد بودند که بشارات روح پرور عکا را به سمع ایشان برساند و در اینجا معلوم شد که تأکید مبارک برای مسافرت این عبد چه حکمتی داشت که فرمودند: "ولو هر قدر هم مختصر باشد مسافرت شما لازم است." و بعد از آن احبای پاریس را سفارش فرمودند در حالی که این عبد به قصد مارسیل حرکت می کردم و برحسب ظاهر هم خبری از اوضاع و استعداد نفوس پاریس به عکا نرسیده بود.

باری پاریس بعد از مارسیل برای من بهشت برین بود و اوقات شب و روزم به حساب شماره ساعات تقسیم می شد صبح، ظهر، عصر و شب هر هنگام مجلسی فراهم و در هر مجلس جمعی مستمع که با کمال اشتیاق منتظر استماع بشارات ساحت اقدس بودند چون اغلب احبای امریکایی زبان فرانسه نمی دانستند و با فرانسوی ها در يك جا مجتمع بودند قرار این بود که دو دسته می نشستند هرکس به زبان خود بشارات رحمانی را اصفا می نمود و در این میانه هرکس که دارای دو زبان بود دو بار بشارات ملکوت اسرار را می شنید، دو بار تحسین می نمود و هزار بار بیشتر مشعوف و مستبشر می شد چند نفر مبتدی را در اواخر شب ملاقات کردم و اقبال و تصدیقشان حیرت انگیز بود یکی از آنها مسیو انگلن

بود که قصیدهٔ غرائی در امر سرود و ترجمهٔ منظومهٔ آن را فوراً به عکّا فرستادم و در کتاب ارتباط شرق و غرب درج نموده‌ام. يك خانم دیگر که ثقل سامعه داشت اعتراضات شدید می نمود همین که تبلیغ شد تقلیب شد و به تلافی ما فات قیام نمود، مرحوم میرزا حبیب ملقب به عین الملک فرزند مرحوم آقا رضا قناد که در اواخر ایام جاه طلب شد و به اشتیاق لقب و منصب از خدمات امری محروم ماند در آن ایام دقیقه‌ای آرام نداشت شب و روز به خدمت امر مشغول و به مساعدت مرحوم دریفوس ندای امر را به گوش اهل پاریس می‌رسانید. خلاصه آنکه با مساعدت ایشان این عبد هم به ملاقات و صحبت با چند نفر از اشخاص مهم نائل شدم و تقریباً مدت يك ماه به روح و ریجان به سر بردم اما یادگار روزگار زندگانی عکّا و حوادث ناگوار آن دیار همواره در نظر مجسم بود وقتی به خیال افتادم که در یکی از مدارس شبانه که اعلان آن را در کوچه و بازار مکرر دیده بودم به تحصیل فلسفه مشغول شوم تا شغل مترجمی الواح را با دانستن اصطلاح به سهولت انجام دهم اما وسائل مالی کاملاً فراهم نبود زیرا تنها موجودی عبارت از يك فقره بلیط بانک دولتی روسیه بود که می‌بایستی در مسکو به توسط بانک فرانسه به مصرف فروش رسد لهذا چند روزی تأخیر در تصمیم قطعی لازم می‌گشت و اشتغال به تحصیل طب هم مشکلات دیگر داشت خلاصه با بودن این موانع و مشاغل تصمیم قطعی به مراجعت مسلم شد.

مراجعت از پاریس به عکّا

توقف پاریس هر چند خالی از شور و انجذاب نبود و ملاقات دوستان باعث ازدیاد روح و ریجان، ولکن دوری و بی‌خبری از ساحت اقدس بقدری باعث پریشانی خاطر و دغدغهٔ افکار گردید که بعد از پنج یا شش هفته به مراجعت مصمم شدم و با وجود آن همه اصرار و ابرام دوستان از پاریس بیرون آمدم و بعد از هفت روز به عکّا رسیدم و در هنگام ورود مستقیماً به درب خانه رفته فوراً به حضور مبارک مشرف شدم و پس از حصول عنایات آن دلبر یکتا به مسافر خانه وارد شدم در اینجا غیر از مرحوم حاج میرزا حیدرعلی يك مسافر بیشتر نبود یعنی مرحوم آقا شیخ محمدعلی نبیلی که آن هم روز بعد مرخص شد. صمت و سکوت و آرامش دائمی در همه جا حکم فرما بود بازم شب‌ها تنها صوت قاری قرآن در بیرونی بلند بود مجاورین و طایفین به ندرت می‌آمدند و فرمایشات مبارک هم مانند یکی دو سه ماه قبل حکایت از نزدیکی فساد و انقلاب می‌نمود کسی را اجازهٔ مسافرت به عکّا نمی‌دادند و امة البهائم میس باری هم از بیت مبارک به ندرت و با احتیاط تمام به زیارت بهجی مشرف می‌شد در غیاب بنده ترجمانی

سر سفره به عهده صبايای مبارك محمول شده بود هنگام ورود بنده اظهار عنایت و خوش آمد بسیار فرمودند و در وقت مغرب دوباره احضارم فرمودند، در موقعی که در جلو خان بیرونی مشی می فرمودند مفصلاً مشرف بودم، گزارشات مسافرت را به تفصیل تمام به عرض رسانیدم عرض عبودیت و نیستی و التماس و دعاهاى دوستان پاریس را تقدیم کردم با اینکه در منتهی درجه ایام سختی عکاً بود خاطر مبارك بسیار مشعوف مشاهده می شد و اظهارات عنایت مبارك نسبت به این عبد از حد احصا خارج، از فرط شوق و شعف نمی دانستم چه عرض می کردم يك بار هم در مقام عرض تشکر و اظهار قدردانی از توفیعات و تأییدات غیر منتظره آسمانی که در این سفر مشاهده نموده بودم عرض کردم: نمی دانم چه تأییدی شامل عالم شده بود که در موقع صحبت احبای الهی چه انگلیسی و چه فرانسوی بقدری اظهار اشتیاق می نمودند و چیزهایی می گفتند که من شرمنده می شدم ... يك مرتبه ایستاده وجه مبارك را به این عبد متوجه نموده پرسیدند: "چند سال است تو با ما هستی؟" عرض کردم: چهار سال. فرمودند: "این چهار سال تو نمی دانی من به تو چه داده ام و نمی دانی از من چه گرفته ای؟ باشد تا در موقعش ... " این کلمات مبارك در تمام عمرم در گوش هوشم صدا می کند و در بعضی موارد مصداق آن را به چشم دیده و در دل یافته ام، صدقت یا عبدالبهاء.

خلاصه آنکه یوم بعد در سر سفره مبارك برای ترجمانی احضارم فرمودند تا چند بار دیگر هنگام غروب مشرف می شدم و احوالات احبای پاریس را جزء به جزء شرح می دادم که تا چه اندازه مخلص و با اشتیاق بوده اند حتی يك روز عرض کردم: از محبت هایی که نسبت به خودم ابراز نموده اند بی نهایت شرمنده و خجلم. فرمودند: "بلی این است نتیجه خدمت به عبدالبهاء." باری چند روزی به این منوال گذرانیدم در حالتی که ابواب ارسال و مرسل بکلی مسدود بود هیچ گونه عریضی نمی رسید و هیچ جوابی نازل نمی شد زیرا مفتشین سری و جهری در اطراف می پلکیدند اخبار و اراجیف مختلف در اطراف شنیده می شد و هیكل مبارك همواره به صبر و سکون و وقار حرکت می کردند و ضمناً وقوع بعضی حوادث ناگوار را خبر می دادند تا اینکه يك روز صبح زود احضارم فرمودند پس از اظهار ملاطفت بسیار فرمودند: "من دیشب در فکر تو بودم ... فکر خوبی برای تو کرده ام ... تو باید درس بخوانی." تا این کلمه را فرمودند تصور کردم مقصود مبارك تحصیل فلسفه است که در پاریس در نظر گرفته تفصیلش را به حضور عرض نموده بودم، عرض کردم: چه درسی بخوانم؟ فرمودند: "هرچه که نافع باشد." عرض کردم: در کجا؟ فرمودند: "در بیروت، می روی در بیروت تحقیقاتی در این باب می کنی می آیی تا به تو بگویم." عرض کردم: آیا در بیروت کلاس های مخصوص برای ادبیات و فلسفه موجود هست؟ فرمودند: "چیز

دیگر که مفیدتر باشد... "هرچه فکر کردم مفید کدام است عقلم به جایی نرسید عرض کردم: درس طب بخوانم؟ فرمودند: "ها ها آن خیلی خوب است يك مدرسه طب پاپاسها در آنجا دارند (پاپاس یعنی کشیش های یسوعیه یا کاتولیک) که بسیار خوب است، یکی هم امریکایی ها دارند برو ببین کدام يك مصلحت است." سپس بعضی فرمایشات دیگر راجع به فتنه ناقضین و انقلابات عکاً فرمودند که احبای طایفین هرچه زودتر متفرق شوند بهتر است. بالجمله این امریه مبارک و این دستور که هرگز تصور نکرده و پیش بینی ننموده بودم تأثیر غریبی در وجودم بخشید تمام روز در خیال و در بحر افکار مستغرق بودم موانع کوه پیکر در مقابل چشمم جلوه گر می شد که چگونه ممکن است در تحصیل طب موفقیت حاصل کنم و از کجا لوازم تحصیل فراهم نمایم و با این روح افسرده و پژمرده که از عکاً دور و از حضور مهجور می مانم چگونه می توانم تحصیل خود را به انتها رسانم و از همه اینها گذشته از کجا وسائل مالی به دست آورم.

خلاصه آن روز و آن شب را با افکار پریشان به سر بردم گاهی روزنه امیدی در محوطه مخیله تیره و تارم تجلی می کرد و تاریکی نادانی را به روشنایی بینایی مبدل می ساخت و با خود می گفتم که این پیش آمد چون به صرف اراده آن محبوب مشهود شده یقیناً با تأییدات الهی هم عنان خواهد بود. باری با این احوال خوف و رجا شب را به دعا و مناجات گذرانیدم فردا صبح مجدداً احضار فرمودند و در هنگامی که در کوچه های تنگ و تاریک عکاً برای رسیدگی بحال فقرا قدم می زدند دنباله فرمایشات روز گذشته را از سر گرفتند لزوم مهاجرت طایفین را مجدداً بیان فرمودند سپس لزوم تحصیل را و رموز موفقیت آن را جملگی شرح دادند و ضمناً پیشرفت هر امری را اولاً بتأیید الهی ثانیاً به استقامت کامل منوط و مربوط فرمودند و همچنین در خصوص قوت و قدرتی که از تمرکز قوی به نقطه واحده حاصل می شود مثل های حیرت انگیز به میان آوردند. مثلاً تمرکز نور به يك نقطه چه قوه حرارتی تولید می کند و تمرکز بخار در مرکزی چه قدرتی ظاهر می نماید از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند بازهم از این بیانات مبارک نور امیدی در افق قلب طالع شد و به یقین دانستم که چون موفقیت هر امری اولاً منوط به توفیق الهی است یقیناً شامل احوال این عبد نیز خواهد گردید چرا که به صرف اراده مبارک این پیش آمد واقع می شود و البته حق تأیید مسلم در بر دارد.

همین که از این جهت مطمئن شدم عرض کردم: چه وقتی به سمت بیروت حرکت کنم؟ از این قبول و حسن استقبال بنده اظهار بشاشت فرمودند و چون یوم ورود کشتی به سه روز دیگر معین شده بود فرمودند: "فلان روز حرکت کن دو سه روز در بیروت بمان تحقیقات نموده به عکاً مراجعت کن." به این

ترتیب دو روز منتظر ورود کشتی شدم و در این مدت با همه اعتماد و اطمینانی که برای موفقیت خود در تحصیل طب داشتم معذک شب‌ها از خیال راحت نبودم و از مفارقت عکّا بسیار نگران بودم.

مسافرت موقت به بیروت

وقتی که وارد بیروت شدم احبّای این بلد را بسیار مشوش و پریشان دیدم زیرا همان اخباری که احبّای عکّا و حیفارا پریشان ساخته بود در اینجا صد برابر بیشتر از ناحیهٔ مأمورین دولت انتشار داشت بعضی دوستان غیر بهائی حضرت عبدالهّاء نزد احباب آمده تحقیقات می نمودند و این مسأله بیشتر علت اضطراب خاطر احباب می شد، در جرائد بیروت و مصر هم بعضی اشارات و کنایات منتشر می شد هر چند خالی از حقیقت بود اما خاطر دوستان را قرین حزن و اندوه می نمود الحمدلله از توقف چهار یا پنج روزهٔ این عبد مختصر تسکینی حاصل شد و در این چند روز مطالعات کافی در خصوص مدارس به عمل آورده به عکّا مراجعت نمودم و هنوز امه البهّاء دروس سر سفرهٔ مبارک خود را مداومت می نمود.

تعلیمات مبارک برای حصول تأیید

اینک به عکّا مراجعت نموده مطالعات خود را به عرض رسانیدم تصمیم مبارک قطعی شد و رفتن بنده محقق و مسلم اما برای توشهٔ راه این حرکت و غذای روح در این مهاجرت نعم الهیه لازم و تعلیمات روحانیه واجب، زیرا با وجود همهٔ آن نصایح و مواعید مبارک که مبشّر حصول تأیید بود هنوز بارقهٔ شعلهٔ لیطمئن قلبی در افق قلب کاملاً اشراق ننموده بود هر چند گاهگاهی روزنهٔ امیدی تجلی می نمود ولیکن هر دم که نظری به عدم لیاقت خود می افتاد آن روزنه نابود و تیرگی ناامیدی ارکان وجود را احاطه می نمود و هرگز تصور نمی رفت که در آن زمان از عمر با وجود آن همه آلام و محن و دوری و مهجوری از ساحت محبوب دیگر قدرت و توانایی شروع و تکمیل علومی که از آن بکلی محروم بود میسر گردد لهذا سه یا چهار روز دیگر در عکّا بودم و همه روزه به شرف لقا فائز و به اصغای بیانات تشویق آمیز مفتخر و سرفراز می شدم هر روزی را روزی ای بود و هر ساعتی را نعمتی مبذول می گشت آنچه در آن ایام برای اطمینان خاطر مشوش و مکدر این عبد می فرمودند هر يك کلمه از آن دُرّ گرانبهای بود که از کثرت فراوانی قدر و قیمتش مجهول ولكن بعضی از آن لآلی چون در شاهوار حلقهٔ گوش این عبد گردید که تا

ابد فراموش نخواهد شد من جمله يك روز در هنگام گردش در كوچه های عكاً مخصوصاً فرمودند: "نظر را از خود دور كن و به ملكوت اهبی ناظر باش تا تأییدات متتابع شود توجه كامل و استقامت تام در امر تحصیل لازم است تا جالب تأییدات الهی گردد لیاقت و استعداد خود را میزان عنایت الهی بدان و به سمای فضل و كرم توجه كن مطمئن باش مطمئن."

خلاصه هنگامی که این بیانات از لسان شفقت جاری بود افکار متشتت و خیالات عجیب و غریب در صفحات خاطر م نمودار می شد بفتناً حکایت حضرت ابراهیم که در زمان بعثت خود با خدا مکالمه می کرد از خاطر م گذشت که آن حضرت در وعده های الهی مبنی بر اینکه سلاله او از ستاره های آسمانی بیشتر خواهد شد تردید حاصل نمود و مورد عتاب واقع گشت تا اینکه آخر الامر اطمینان قلب حاصل نمود. بمجرد اینکه خاطره این واقعه بنده را متذکر ساخت يك مرتبه وجه مبارك را بر گردانیده فرمودند: "حالا مطمئن شدی؟" اما در جواب این سؤال بعد از این تذکر و تنبه روحانی دیگر یارای تکلم نداشتم جز آنکه سر فرود آوردم و ندای قلب و فؤاد خود را به سمع روح شنیدم که با صدای بلند عرض کردم: بلی مطمئن شدم، مطمئن. همین که این ندا از اعماق قلب بیرون آمد و انقلاب فکری مرتفع گشت و اضطراب خاطر به اطمینان و استقامت مبدل گردید به یقین مبین دانستم که در تحصیل طب موفقیت حاصل شد و طبیب حاذق و دکتر مسلم گردیدم. دیگر دغدغه خاطر از هیچ جهتی باقی نماند جز آنکه با خود می گفتم چه روزی به سمت بیروت حرکت نمایم.

بلی در این موقع تشنت خاطر بکلی خاتمه یافت اما فرمایشات مبارك تمام نشد باز در كوچه های عكاً سیر و حرکت می فرمودند و اسلوب صحبت را تغییر داده و دستورات مخصوصی که مایه جلب تأیید و باعث استقامت باشد می فرمودند. در باره تمرکز قوی به نقطه واحده و انحصار فکر به فکر واحد مثل های لطیف ایراد فرمودند که الحال از ذکر آنها عاجز و قاصر م مخصوصاً راجع به استقامت در اقدام به هر امری بیانی را که مکرر از لسان مبارك شنیده بودم در این موقع باز گوشزد فرمودند که بنده را زنده و بیدار کرد و آن کلمه این بود که مکرر فرموده بودند: "در هر امری از امور تأیید طایف حول اقدام است، اقدام کنید و استقامت نمایند تا جنود تأیید شما را نصرت کنند." حتی به خاطر دارم يك روز در ضمن فرمایشات مبارك قسم یاد کردند که جنود تأیید در پشت این شُبَّك (پنجره) منتظر آن است که شما اقدام کنید اگر شما قدم در میدان خدمت نگذارید جنود نصرت به چه کار آید؟ اگر سردار لشگر مهمل و معطل بماند جنود نصرت چه تواند؟

خلاصه از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند که من فراموش کردم فقط يك نکته را به خاطر سپردم و در احيان تحصیل به کار بردم و آن این بود که فرمودند: "تأیید طایف حول اقدام است." باری همین که ملاحظه فرمودند که از صهبای عنایت سرمست و سرشار شدم به يك کلمه "فی امان الله" مرخص و فردا در همان ساعت احضار فرمودند.

مسافرت قطعی به بیروت

این دفعه که مشرف شدم اطمینان خاطر به درجه ای محکم بود که می خواستم روز مرخصی خود را سؤال نموده معین نمایم اما بیانات مبارك سبقت گرفت و دستورات دیگر لازم که باعث استحکام مرام گردد، مختصری از آن بیانات را در نظر دارم من جمله شرح مبسوطی راجع به فضیلت تقوی و منافع خشیه الله فرمودند سپس لزوم استقامت در امر تحصیل را جزء به جزء شرح دادند که به علت موانع هائله نبایستی مایوس شد در این ضمن بیاناتی فرمودند که من مندرک شدم بطوری که طاقت شنیدن آن را نداشتم غافل از اینکه روزی این پیشگویی بنده را از خطر عظیمی نجات خواهد داد و تفصیل آن از این قرار است:

در آن ایام که زمزمه ورود هیئت تفتیشیه دولت عثمانی اذهان دوست و دشمن را فرا گرفته بود ناقضین بعضی ایرانیان بیروت را اغوا نموده افکارشان را مشوش ساخته بودند. از اینها گذشته يك نفر ازلی میوتی را هم با خود همراه نموده رفته رفته رخنه در اذهان عموم محصلین مدارس نموده بودند به نحوی که همه ایرانیان آن صفحات شامات که سابقاً به اسم مبارك تعظیم می نمودند در این ایام بسیار بدبین و فتنه جو و مفسدت انگیز گشته بودند بطوری که اغلب آنها مثل خود ناقضین منتظر بروز فساد بودند چون در چنین ایامی مقرر بود که عازم بیروت شوم و جوانان بهائی هم معدودی در مدارس آنجا مشغول تحصیل بودند لهذا لازم بود که دستورات مخصوصی برای حفظ خود و محافظت آنان عنایت فرمایند همین که راجع به استقامت بیاناتی فرمودند کم کم در باره لزوم صبر و بردباری اشاراتی فرمودند تا حدی که فرمودند: "محبت ایرانیان آن مدینه را در دل قرار داده و هیچگاه کدورت و انزجار نسبت به احدی اظهار ننما هرچه بیشتر دشمنی کردند بیشتر مهربانی کن، لازم نیست آنها را رسماً تبلیغ کنی بلکه کاری بکن که محب خالص امر الله باشند اگر می خواهی در کار خود مؤید باشی این دستور را فراموش نکن

دوست داشتن دوستان فضیلتی نیست تو باید در این سفر دشمن دوست باشی و به محبت خالصه جذب قلوب نمایی.

خلاصه در موقعی که در کوچه های تنگ و تاریک عکاً قدم میزدند و این نصایح از لسان مبارک جاری بود کم کم بیان مبارک اوج گرفت کار به جایی رسید که فرمودند: "از دشمنی های آنجا ابداً افسرده مشو بلکه با قیافه بشاش با آنها ملاقات کن حتی اگر به چشم خود دیدی و به گوش خود شنیدی که به اسم من بد گفتند به روی آنها بخند و ابداً مکدر مشو کدری تو از آنها در دل راه مده اگر چنین کردی مؤید و موفق خواهی شد و الا فلا، حالا به تو می گویم اگر نمی توانی اینطور باشی بگو تا تو را نفرستم زیرا از این فرستادن مقصودی دارم."

خلاصه از این بیان مبارک بقدری دل شکسته و مأیوس شدم که پا و زانو از حرکت باز ماند زیرا در خود چنین طاقتی نمی دیدم در این هنگام وجه مبارک را برگردانیده فرمودند: "این کار مشکل نیست بیا تا به تو بگویم باید این فکر را در دل راه دهی که آن بیچاره نمی داند، مرا نمی شناسد چه تقصیری دارد، باید در حقیقت دعا کنی کسی که مثل تو مرا می شناسد با آن کسی که نمی شناسد یکسان نیست بر فرض آمدی به او پرخاش کردی یا آنکه بغض او را در دل راه دادی چه نفعی برای تو؟ چه نفعی برای امر؟ چه نفعی برای من؟ اما اگر کینه در دل نداشتی و در مقابل محبت کردی ممکن است او را تقلیب کنی تو باید بالله و فی الله و محض رضای من در این سفر بغض احدی را در دل راه ندهی تا در منظور خود موفق شوی از طرفی دیگر ملاحظه کن که گفتار زشت بی خردان چه ضرری به دستگاه من دارد؟ چه فرقی بحال من می کند؟ من در حق همه آنها دعا می کنم، تو باید به شخص من ناظر باشی رضای مرا بخواهی و رضای من این است که از احدی کدورت حاصل نکنی، من که از تو راضی باشم تو دیگر چه غصه داری؟"

خلاصه اینقدر از این قبیل بیانات فرمودند که اشک حسرتم بی اختیار جاری شد در دل گفتم:

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

هرچند بیانات امروز در يك مقام متمم فرمایشات قبل بود اما حقایق لطیف تر دیگر در بر داشت که بنده را به قضایای آینده متوجه ساخت و منظر آن شدم که در آینده ظهور مصداق این بیانات را مشاهده کنم و فی الحقیقه همین طور واقع شد و تفصیل آن را در فصول بعد به نظر قارئین محترم می رسانم و بقاری که قبلاً معروض داشتم این ایام به خلاف تمام سنوات و اوقات قبل هیکل مبارک به حسب ظاهر مشغله بسیار نداشتند زیرا ابواب لقا بر وجه کل مسدود، مسافرخانه بکلی خلوت بود و همچنین عرایضی نمی رسید جوابی هم عنایت نمی شد اغیار که سابقاً دسته دسته می آمدند حالا جرأت نمی کنند مبادا

به دوستی حضرت عبدالبهاء متهم و روزگاری مورد تعقیب واقع شوند شب‌ها در بیرونی مبارک قاری قرآن تنها برای خود و یکی دو نفر از خدام بیت بقدر نیم ساعت تغنی می‌کرد روزها هم در بیرونی خبری نبود هیکل مبارک اوقات خود را بیشتر صرف باغچه‌بندی و درخت‌کاری جلو خان بیرونی می‌فرمودند و گاهی هم در کوچه‌های باریک عکاً قدم می‌زدند و به فقراى شهر سرکشی و دلجویی می‌فرمودند و ضمناً هرکس از احبّاراً که میل داشتند همراه می‌بردند و بنده یکی از آنها بودم که در این چند روزه اخیر همه وقت احضار و به اصغای بیانات و نصایح سرافراز می‌شدم و دروسی که در این سه چهار روز تعلیم فرمودند سرمشق دائمی زندگی من بود و تمام تحصیلات علمی و طبّی از برکت آن تعلیمات انجام گرفت بلکه تمام هستی و حیات روحانی و جسمانی خود را صورتاً و معناً مرهون آن تعلیم می‌دانم چنانکه حالا بعد از انقضای مدت سی و دو سال هر وقت فکر می‌کنم تمام آن مطالب به نحوی در نظرم مجسم که گویی این وقایع دیروز واقع شد حتی قیافه مبارک در دیدگان گریانم مصوّراً و نصایح مبارک در گوشم صدا می‌کند بطوری که یقین دارم که از بیانات مبارک آنچه در این دو صفحه مذکور گشت متجاوز از صدی هشتاد عین کلمات و الفاظ شریف بوده است اگر آن کلمات را بر صفحات اوراق کاغذی بر سبیل یادداشت درج ننموده‌ام الحمدلله در صفحات ضمیرم کالنقش فی الحجر منقوش و از آنجا به کمک فرشته تأیید به رشته تحریر درآمد تا در صفحه روزگار به یادگار باقی و برقرار بماند امید آنکه صاحبان امید و منتظرین جنود تأیید در امور ملکی و ملکوتی این نصایح را به جان و دل بپذیرند و این دروس را سرمشق زندگانی دائمی خود نمایند.

باری از مطلب دور شدیم، دفعه اخیر که این تعلیم را تلقین می‌فرمودند چندی هم راجع به جوانان بهائی که در مدارس و خارج از مدارس بیروت بودند دستوراتی عنایت فرمودند که موجب اشتعال و انجذاب جمیع بوده باشد پس از آن فرمودند: "هریک از ایرانیان را که محب مشاهده نمودی و صلاح دانستی نزد من بفرست با وجود اینکه احدی را اجازه حضور نمی‌دهم هرکس را که تو مصلحت بدانی بفرستی من می‌پذیرم." مقصود مبارک این بود که ایرانیانی که محب امرالله شده باشند به عکاً مشرف و مورد عنایت واقع گردند حتی فرمودند: "هرکس را که تو بفرستی و دو کلمه بنویسی یا خودت همراه بیاوری مثل يك مهمان عزیز پذیری می‌کنم و خودت هم هر وقت بیایی اجازه ثانی لازم نداری اینجا خانه اصلی تو است هرکس را هم بفرستی مهمان تو و مهمان من است."

مقصود مبارک این بود که در بیروت اشخاصی هستند که بعدها مصدر امور مهمه خواهند شد اگر رسماً تصدیق کنند اولاً هرچه درباره امر بگویند مردم مبنی بر غرض دیناتی می‌دانند و تأثیری ندارد. ثانیاً

کم جرأت می شوند و عقیده خود را کتمان خواهند کرد اما رسماً بهائی نباشد و فقط محب امر باشد با کمال جرأت به خدمت قیام می کند و مورد توجه عموم خواهد شد. در ضمن بیانات مبارک باز چند کلمه در باره ثبات و استقامت در امر تحصیل فرمودند و ضمناً عبارتی که تقریباً شامل این کلمات بود از لسان مبارک شنیدم فرمودند: "بعضی از معلمین ... خشونت ... تو باید تحمل کنی تا به مقصود نائل گردی." از این بیان اینطور استنباط کردم که خصومتی از طرف اساتید ابراز خواهد شد که در مقابل آن صبر و بردباری لازم است. این نکته را مانند نکات دیگر خوب به خاطر سپردم و منتظر ظهور مصداق آن گردیدم در این موقع یوم حرکت کشتی از حیفا به بیروت معین شد و مقرر گردید که فردا مرخص شوم روز مرخصی را هم یک رشته بیانات روح افزا و امید بخش تحویل گرفتم در هنگامی که دعاهای تأیید و توفیق از لسان مبارک جاری بود دست و دامان مبارک را بوسیدم پس از آن سر بنده را در آغوش گرفته فیض و برکت عطا فرمودند با چشم گریان و دل سوزان از عکاً بیرون آمدم هنگامی که در کشتی نشسته عازم بیروت بودم در مدت چهار ساعت تمام وقایع چهار ساله تشرّف خود را از یوم ورود الی ساعت خروج همه را یک به یک مثل برق از نظر گذرانیدم عنایت های مبارک را آنچه دیده بودم فرداً فرد در برابر دیده دل و جان سان دیدم بلایای آن مظهر مظلومیت کبری را در نظر آوردم صبر و سکون و سکینه و وقار و اخلاق و اطوار آن بزرگوار را در مقابل آن همه حوادث ناگوار و سوء رفتار ناقضین بدرکدار جملگی به خاطر آوردم از برای آینده خود هیچ فکری نکردم زیرا موهبت لیطمئن قلبی به برکت وعده های رحمانی سراپای وجودم را احاطه نموده بود سپس همه آن وقایع را به یک رؤیای طولانی تشبیه کردم و تعبیر آن را به آینده موکول نمودم اما در حالتی که خاطره های گذشته این قدر در نظرم واضح و روشن بود خواستم نظری به آینده حوادث عکاً نمایم دیدم راه به آن مقام ندارم ناچار به تلاوت مناجات که از حفظ می دانستم متوسل شدم تا به مدینه مقصود رسیدم این مناجات همواره یک تأثیر خوش روحانی که ما فوق تصور و بیان این عبد است در وجود نابودم نموده و می نماید لهذا محض تنویر خاطر عزیز قارئین محترم ذیلاً می نگارم:

هو الاهی

ای ربّ تبتّ أقدامنا علی صراطک و قوّ قلوبنا علی طاعتک و وجّه وجوهنا لجمالِ رحمانیتک و اشرح صدورنا بآیات وحدانیتک و زینّ هیاکلنا برداء العطاء و اکشف عن بصائرنا غشاوة الخطا و أنلنا كأسَ الوفاء حتی تنطق السنة الحقایق الذاتیة بالثناء فی مشاهد الکبریاء و تجلّ یا إلهی علینا بالخطاب

الرحمانى و السرّ الوجدانى حتى تطربنا لذّة المناجات المنزّهة عن همهمة الحروف و الكلمات، المقدسة عن دمدمة الإلفاظ و الأصوات حتى تستغرق الذّوات في بحر من حلاوة المناجات و تصبح الحقائق متحقّقة بهوية الفناء و الإنعدام عند ظهور التجليات. أى ربّ هؤلاء عباد ثبتوا على عهدك و ميثاقك و تمسكوا بعروة الإستقامة فى أمرك و تشبثوا بذيل رداء كبرياتك، أى ربّ أيدهم بتأييداتك و وفّهم بتوفيقاتك و اشدد أزرهم على طاعتك إنك أنت العزيز المقتدر القدير. ع ع

قسمت هفتم

این مجموعه خاطرات نه ساله را چند سال قبل تدوین نموده شش قسمت در شش جزوه به ساحت اقدس حضرت ولی امر الله فرستادم سپس خواستم برای تکمیل اطلاعات خود از بعضی نفوس مقدسه طایفین حول مبارک استمداد جسته مدارکی به دست آورم که آنچه بعد از حرکت این عبد واقع شده بنگارم من جمله عریضه ای خدمت حضرت آقا میرزا هادی افنان سدره بقاء و شرحی به جناب آقا میرزا نورالدین و تقاضانامه ای خدمت سرکار امة البهاء نوشته درخواست نمودم که وقایع آن ایام را آنچه برأى العين مشاهده نموده اند مرقوم دارند تا قضایای واقعه که بعد از مرخصی این عبد به وقوع پیوست به استناد آن نفوس مبارکه مرقوم گردد اما جواب حضرت افنان بسیار مختصر بود زیرا تراکم حوادث آن ایام بقدری شدید و فراوان بود که این قسمت که مورد تقاضای این عبد بود بیش از آن ممکن نبود در خاطر بماند و تقاضای این عبد را کفایت دهد لهذا بیشتر منتظر جواب امة البهاء شدم و چند سطرى هم از کتاب که راجع به ایشان نوشته بودم فرستادم و امیدوار بودم که چون ایشان چندی بعد از حرکت این عبد مرخص شدند ناچار در جریان حوادث دلخراش متتابعه حضور داشتند هر قسمتی را که به خاطر داشته باشند مرقوم دارند مدرک صحیح ممتازی برای این کتاب خواهد بود ... چندین بار نوشته شد تا یکی به ایشان رسید و وصول جواب دو سال طول کشید و این مدت تعطیل علت تعویق تحریر شد و رشته مطالب از دست رفت چند سالی هم عمر به بطالت گذشت و مطلب مسکوت ماند اما بسیاری از دوستان از مضامین آن کتاب آگاه و منتظر استماع دنباله مطالب بوده و هستند و این عبد را به اتمام اصرار و ابرام و مجبور به تعقیب تحریر این کتاب که جنبه تاریخی هم دارد فرمودند لهذا محض امتثال فرمایش دوستان الهی بعد از این مدّت طولانی به تحریر پرداختم.

این است جواب سرکار امة البهاء علیها بقاء الله الاهی:

هفت آگوست هزار و نهصد و سی و هفت

دکتر یونس خان توسط آقای صمیمی طهران ایران

دکتر یونس خان عزیز، مدت های مدیدی گذشت تا مکتوب ماه دسامبر به انضمام چند صفحه که مرقوم داشته بودید به من رسید همه این ها هفته گذشته واصل شد البته این کتابی که به نوشتن آن اقدام نموده اید بسیار مفید خواهد بود و من بی نهایت مهتر شدم از مطالبی که راجع به من نوشته اید. حقیقتاً چه نعمت عظیمی بود که مدت مدیدی در ارض مقدس بودیم و حضرت عبدالبهاء را دیدیم و شنیدیم؛ اگر وقت نگذشته باشد می خواستم بعضی نکات را گوشزد نمایم که تغییری در این چند صفحه که برای من فرستاده اید داده شود:

در سطر هفده صفحه اول گمان می کنم وقتی که راجع به میس روزنبرگ که انگلیسی آن را نوشته است تفصیل دیگری داده نشده باشد عموم مردم تصور کنند که چاپ انگلیسی این کتاب "مفاوضات بر سر سفره" عین مضامین اوست و البته اینطور نیست، چه که انگلیسی و فرانسه آن چاپ شده است، مستقیماً از مضمون فارسی که حضرت مولی الوری تصحیح فرموده بودند ترجمه شده است و همچنین در وسط صفحه سوم مفهوم این است اخیراً مقرر شده بود که مضمون فرمایشات مبارک به فارسی هم نوشته شود و حال آنکه من از ابتدا مایل بودم که فرمایشات مبارک به فارسی هم نوشته شود ولی وقتی که حضرت مولی الوری ملاحظه فرمودند که این بیانات باید وقتی تصحیح شود لهذا امر فرمودند عین مضامین فارسی هم نوشته شود. البته شما می دانید که حضرت مولی الوری نه فقط نسخه اول مرقومه میرزا منیر را تصحیح فرمودند بلکه بعد از آن استنساخ شد خود ایشان دوباره مطالعه فرمودند و هر یک از این مفاوضات را امضاء فرمودند. زمستان سال گذشته نسخه اخیر تصحیح شده و امضاء شده مبارک را به توسط انگیز خانم تبریزی که عازم حیفا بود حضور حضرت شوقی افندی ارسال داشتم تصور نمی کنم وقتی که هیئت تفتیشیه به عکا آمد دو ثلث این کتاب نوشته شده بود ...

ممنونم از اینکه از من خواسته اید که چند صفحه در خصوص زمانی که از عکا خارج شده اید مرقوم دارم گمان نمی کنم این کار برای طبع کتابی که در نظر دارید چندان مفید فایده باشد معذک علاوه بر تذکرات مذکور در فوق اگر مایل باشید اولاً توصیه می کنم مقدمه مختصری که برای این کتاب مفاوضات در سنه هزار و نهصد و هفت نوشته ام ملاحظه کنید. حالا به خاطر ندارم آیا مقدمه ای که در چاپ انگلیسی و فرانسه نوشته شده است، همان است که در فارسی است؟ پس خواهش دارم به هر یک از

این دو نسخه مراجعه کنید در آنجا بعضی نکات هست برای شما مفید خواهد بود مفاوضات اول که حضرت مولی الوری عنایت فرمودند در قسمت اول کتاب است به نظر من این قسمت همان است که ابتدا به انگلیسی نوشته شد و همچنین بیشتر قسمت سوم و کمی از قسمت پنجم همان است که فقط به انگلیسی مرقوم گردید.

چنانکه می دانید در هنگام مسافرت سیم من به عکّا بود که با میسیس روزنبرگ وارد شدم یعنی در زمستان هزار و نهصد و چهار در آنجا ماندم مختصری به مصر رفته در فصل چهار هزار و نهصد و پنج به دیدار مادرم رفته باز با مادرم به ارض اقدس مراجعت کردم باز در وسط تابستان هزار و نهصد و پنج بیرون آمدم و پاییز همان سال به عکّا برگشتم يك قسمت زمستان را در قاهره به سر بردم و به عکّا و حیفا در آخر چهار مراجعت نمودم پس از آن تابستان به ایران رفتم باز به اروپا برگشتم و فصل پاییز به عکّا مراجعت نمودم در آن هنگام مفاوضات تصحیح شد و اجازه طبع و نشر حاصل گردید سال بعد طبع و نشر فارسی و فرانسه و انگلیسی فراهم شد در نشر ثانی یکی دو مفاوضه در طبع ثانی افزوده شد سپس در سال هزار و نهصد و هشت به حیفا برگشتم وقتی که حضرت مولی الوری به اروپا تشریف فرما شدند در آنجا هم به لقا فائز شدم و همچنین در ممالک متّحده امریکا مشرف شدم و فوراً سنه هزار و نهصد هیجده بعد از جنگ با شوهرم برای زیارت به حیفا رفتیم و آخرین سفری که به حضور حضرت عبدالبهاء فائز شدیم وقتی بود که در سنه هزار و نهصد و بیست و يك عازم شرق اقصی بودیم و در رانگون (برما) خبر صعود مبارک را شنیدیم و در هنگام تشرّف اخیر فرصت طولانی داشتیم که بعضی مسائل اجتماعی به عرض مبارک رسانیدم که امروز در عالم به ظهور رسیده و امور اجتماعی را منقلب نموده و یادداشت های بسیاری دارم که اگر خدا بخواهد در آینده بنویسم و به حضور حضرت شوقی افندی قبل از طبع و نشر می فرستم.

یونس خان عزیز، امیدوارم از مطالب کتاب خود مرا مستحضر دارید و اگر خدمتی از دستم برآید خواهش دارم مراجعه فرمایید.

مخلص شما دریفوس بارنی

این بود جواب امة البهائ مسیس دریفوس بارنی که در تابستان هزار و نهصد و سی و پنج نوشته شده با تصدیق جزئیات مطالبی که تذکر داده اند خاطر نشان می شود که در قسمت سادس این کتاب در فصل میس بارنی و کتاب مفاوضات به این مطلب اشاره شده است منتهی آنکه متذکر نبوده ام که خود

میس بارنی مایل بوده است فارسی آن هم از ابتدا جمع آوری شود و این هم مسلم بوده است عین مرقومات میس روزنبرگ کافی نبوده است که تمام کتاب را تشکیل و تنظیم دهد و یقیناً مثل کتاب مستر فیلیس که در قسمت ثالث این کتاب فصل مادام دوکاناوارو و مستر فیلیس درج شده البته چندین بار باید تصحیح و اصلاح شود تا مقبول افتد هرچند مادام دوکاناوارو مؤمنه موقنه بود اما مستر فیلیس با اینکه در تدوین کتاب داد سخن داده و شیرین زبانی کرده اما چون قلبش به نور ایمان منور نبود افکار خود را در کتاب گنجانید و از اصل مطلب دور افتاد و لکن امة البهائ نظر به شدت ایمان و کثرت خلوص سال ها در تدوین کتاب بطوری که لازم بود کوشش نمود و به صحت مبارك رسانیده است یقیناً انشای انگلیسی و فرانسه از خود میس بارنی باید بوده باشد نه آن قلمی که در سر سفره معجلاً نوشته می شود پس باید هر سطر و کلمه این کتاب مبارك را کلمات منزله دانست خوشا بحال کسی که بخواند و تفکر و تمعن نماید.

و اما جواب جناب نور الدین زین که در تاریخ هفدهم شهر العلم نود و دو مطابق نوامبر هزار و نهصد سی و پنج مرقوم گشته بود بعد از چگونگی تفتین ناقضین که خود این عبد اطلاع دارم، عین آن مرقومه را در خاتمه این قسمت به نظر قارئین محترم می رسانم.

مفتشین متعدد سرّی و علنی

در ایام مبارك حضرت عبدالبهاء يك سال بعد از صعود مبارك جمال اقدس ابهی از وقتی که ناقضین تشکیلات فسادیه را شروع کردند و اوراق ناریه به اطراف فرستادند دولت و ملت را تحریک به فساد کردند مفتشین سری و علنی همیشه در کار بود و زمان فتنه میرزا آقاخان چنان که در قسمت اول این کتاب مذکور است مفتشین سری آنها علنی شد و حکایت طابور آقاسی و انقلاب عکا به میان آمد از آن زمان به بعد طیور لیل به گردش افتاد و به اطراف همه جا رفتند مخصوصاً بیروت، اسلامبول، مصر و غیره رفتند از اسلامبول هم گاه گاه مفتشین سری می آمدند و این رویه دائمی دربار سلطان عثمانی بود که از هر جا صدائی شنیده می شد توجه خاص به گفتار هر مفسد و افترا زننده مبذول می داشت و در همه جای خاک عثمانی فساد و تفتین رونق و رواج داشت و ناقضین عنود، جبن و خوف درباریان سلطان را غنیمت شمرده هر روز نغمه ای آغاز کرده اقدامات مفسدت آمیز بر علیه امر نمودند لهذا همیشه در عکا این قبیل اشخاص راپرت نویس سری وجود داشت و گاهی هم هیئتی برای تفتیش علنی می آمد من جمله يك مرتبه مقارن سنه هزار و نهصد و دو یا هزار و نهصد و سه هیئتی برای تفتیش آمد و رفت و بعد

زمزمه‌هایی در عکّا پیدا شد و بیم آن بود که حضرت مولی‌الوری را به اسیری ببرند زیرا جرائد مصر و بیروت به این گونه مطالب اشاره می‌نمودند و در بیت مبارک هم اوراق و نوشتجات را جمع‌آوری می‌نمودند، کشتی جنگی عثمانی در اسکله حيفا، گاهی در عکّا ایستاده منتظر بازگشت مأمورین تفتیش بودند؛ ولوله و اضطرابی در عکّا حکمفرما بود طایفین حول همگی مشوش و نگران بودند اهالی عکّا و حيفا بعضی اشاره‌ها و کنایه‌ها به احباب می‌زدند و یقین داشتند که هیکل مبارک را به اسارت خواهند برد تصور می‌رود که کتاب وصایا در چنین موقعی نازل شده باشد.

اسکوبینج نام قنصل ایتالیا در حيفا که از ارادتمندان حضرت عبدالبهاء بود و نمایندگی کمپانی‌های کشتی‌های ایتالیا را داشت در این گونه مواقع هیکل مبارک را به کشتی‌های خود دعوت می‌کرد که هر جا اراده مبارک باشد بفرستد وقتی به عکّا آمد این مطلب را عرضه داشت جواب منفی شنید. در آن هنگامی که شایع بود که هیکل مبارک را به طرابلس غرب، صحرای فیزان نفی بلد خواهند نمود حضرت عبدالبهاء مکرر از بدی آب و هوای این مکان فرمایشات می‌فرمودند بعد می‌فرمودند: "اینها غافلند که اگر خدا بخواهد هوای اینجا را هم مثل هوای عکّا تغییر داده بهشت برین خواهد کرد."

یکی از این روزها که وحشت و اضطراب همه احباب را فرا گرفته بود و حضرت عبدالبهاء با کمال سکون و وقار مشی می‌فرمودند کم تشریف آوردند طرف اسکله عکّا و از دروازه بیرون تشریف بردند دریا را تماشا فرمایند گویا نظری از دور به طرف کشتی جنگی که به فاصله زیاد ایستاده بود ملاحظه فرموده مراجعت فرمودند چند ساعت بعد آن کشتی حرکت کرد و رفت معلوم نیست در اسلامبول چه قضایائی رخ داد که مفتشین را طلبیدند و این قضیه مسکوت ماند و این واقعه دو سال قبل از واقعه اخیر بود که این عبد ابتدا به اروپا و بعد به بیروت عازم شدم در آنجا حکایتی به خاطر آمد که ذیلاً می‌نگارم:

تعبیر خواب آقا میرزا نورالدین

میرزا اسدالله مبلّغ که عاقبت انحراف جست و ناقض شد شخصی بود که در ایام جمال مبارک موهبت تعبیر رؤیا به او عنایت شده بود و هرکس از احباب و اغیار خوایی می‌دید به او مراجعه می‌کرد و مصداق تعبیر آن بدون کم و زیاد ظاهر می‌شد، در آن زمان همه احباب هر يك دو سه بار به او مراجعه نمودند مصداق تعبیر او را مشاهده کردند و من در مدّت تشرّف خود فقط يك خواب دیده و تعبیر آنرا از حضور مبارک شنیدم و مصداق آن این ایام ظاهر شده است و در موقع خود در این کتاب به عرض

می‌رسانم و اما جناب نورالدین در این فتنه و ضوضا که امر شده بود خطوط نزولی و باطله‌های چند ساله را از گوشه و کنار جمع نموده به محل معینی بسپارد پس از انجام این عمل و جمع آوردن الواح و سپردن به محلی که بکلی مخفی و سرّی بود همان شب میرزا اسدالله را در بیرونی مبارک دید و تعبیر خواب خود را سؤال کرد و گفت: چند شب پیش خواب دیدم يك كوزه بسیار بزرگ عطر گل سرخ (آن زمان آن عطر از اسلامبول می‌آمد و مثقالی يك لیره طلا بود) شکسته و عطرها فرو ریخته و متلاشی و پراکنده شده است و من يك چلیک بزرگ حاضر کرده مشتمت کاسه کاسه جمع کرده در چلیک می‌ریزم و هرچه جمع می‌کنم تمامی ندارد و با خود می‌گفتم هرچند قطره که از انگشتانم فرو می‌چکد يك مثقال است و يك لیره طلاست پس اینهمه عطر چند صد هزار لیره قیمت دارد؟ میرزا اسدالله در جواب گفت: به شما امر می‌شود نوشتجات و اوراق نزولی چند ساله را که پاك نویس نموده‌اید همه را جمع کنید و به محلی بسپارید. بلی این تعبیر همان شب تعبیر یافته بود ...

مقصود از این حکایت آن است که اولاً میرزا اسدالله چه موهبتی داشت و چه کفران نعمتی کرد و چگونه به خسران مبین گرفتار شد و ثانیاً این که مفتشین سری و علنی و دائمی بودند؛ یکی دو مرتبه کارها چنان دشوار شد که اوراق و نوشتجات را جمع آوری فرمودند و بنده هم نوشتجات هرچه داشتم به محل مخصوص فرستادم و کشتی جنگی عثمانی هم مهیای وصول هیکل مبارک بود و همه طایفین مضطرب و پریشان شدند و حوادث ناگهانی در اسلامبول رخ می‌داد و دولت را خائف و متزلزل می‌نمود و از گرفتاری هیکل مبارک صرف نظر می‌کرد، چند بار این قبیل قضایا تکرار شده بود و قضیه اخیر که منجر به خروج این عبد از عکا گردید و بعد از سی سال در طهران چون به حافظه ناهموار خود رجوع نموده بودم این قضایای متعدده مختلفه را نتوانستم از یکدیگر تفکیک دهم و هر یک را بجای خود بنگارم ناچار به نفوس محترمه مذکور در فوق مراجعه نموده استمداد جستم تا وقتی که سال‌ها طول کشید و جواب میس بارنی رسید غفلت و اهمال این عبد را فرا گرفت، رشته مطالب از دست رفت؛ الحال جواب امة البهاء را قبلاً نگاشتم و جواب جناب نورالدین زین را در آخر این فصل می‌نگارم.

چگونگی تفتین ناقضین

بسیاری از امور مذکور در قسمت رابع این کتاب در ببحوحه شدت و انقلاب واقع و خدمات عمده دوره میثاق در همان اوقات یعنی هزار و نهصد و دو الی هزار و نهصد پنج شروع و بعد در سنواتی

که به ممالک غرب تشریف فرما شدند انجام گرفت بسیاری از وعده های مبارک که در هنگام سجن می فرمودند در آن زمان تحقق یافت اما تفصیل تفتین ناقضین از این قرار است:

يك نفر پاشای متصرف عكّا یعنی همان پاشا که به شفاعت حضرت عبدالبهاء ناقضین را از قید قلعه بندی عكّا مستخلص داشته بود اصرار و ابرام نمود که حضرت مولی الوری خود را مسجون ندانند و به میل و اراده مبارک به هرجا که می خواهند تشریف ببرند اما این اصرار البته منبعث از خلوص و ارادت شخصی او بود که نمی توانست چنین بزرگواری را در هنگام ریاست و حکمرانی خود مسجون و مقهور مشاهده نماید و لکن از طرف اراده سنیّه باب عالی چنین اجازه ای ابداً نداشت و شخصاً خود را حامی معرفی می نمود چندان که هر چند التماس و التجا نمود نتیجه نبخشید تا اینکه تدبیری به خاطرش رسید و طالب زیارت روضه مبارکه گردید به شرط آنکه در حضور مبارک مراسم زیارت را به عمل آورد تا اینکه تمنای او پذیرفته شد و يك روز در حضور مبارک به زیارت روضه نائل گردید و همان آداب و رسوم معموله زیارت کاملاً مجری شد اما متصرف امیدوار بود که از آن روز به بعد مرکز میثاق هم چنان که شفاعت خود ناقضین را از او کرده بودند خودشان هم سد سجن اعظم را بشکنند و مستمراً مثل دو سه سال قبل به بهجی و حیفا تشریف ببرند و لکن چون این آرزو به عمل نیامد این دفعه به معیت چند نفر از خواص و ارکان دولت رجا نموده در حضور مبارک به زیارت رفتند باز هم آداب زیارت به همان ترتیبی که با احباب مجری می شد بدون کم و زیاد به عمل آمد.

از قرار معلوم آن روز یکی از سخت ترین روزهایی بود که ناقضین در ایام حیات بشری خود مشاهده نموده بودند وقتی که صدای چرخ کروسه بلند شد و در پشت قصر توقف نمود ناقضین از پشت شیشه بتماشا آمده دیدند هیكل مبارک پیشا پیش و اشخاصی از قبیل متصرف عكّا و فریق پاشا و لوا پاشا و بدری بيك از دنبال خاضعانه در مقابل مطاف ملاً اعلی سرفرود آورده با تبعیت حضرت عبدالبهاء تقبیل آستان نموده به روضه مبارکه داخل شدند، این منظره برای آنان یأس آور و تحمل ناپذیر بود زیرا زحماتی که برای تجدید سجن کشیده و اشیای نفیسه که از ما ترك میرزا آقاچان بود به مصرف رسانده بودند همه آنها به هدر رفت، عزت و منقبت بیشتر شد و نصرت امر مسلم گردید باز يك بار دیگر این میکروب های مستور و مستتر به هیجان آمده به جریان افتادند و گردهم مجتمع شده کنگاش کردند همدستان بسیاری از خارج و داخل فراهم آورده بعد از شور و مشورت های بسیار قرار شد که این دفعه تیشه را بریشه زنند و اصل بنیاد امر را از جا برکنند.

اسبابی فراهم آوردند که سرکار آقا را العیاذ باللّٰه نابود کنند یا اقلّاً از عکّا به جای دیگر انتقال دهند و موجبات این فساد فراهم نمی شد مگر آنکه این ارکان ملت و مأمورین دولت را در عکّا متهم سازند. همان متصرفی که آنها را آزاد کرده بود و صاحب منصبان ارشد و افسران رشیدی که باعث عزت امر شده بودند همه را يك جا مقصر کنند حتی قاضی و مفتی عکّا را که اظهار ارادت می نمودند از درجه اعتبار روحانی خود ساقط نمایند و این عمل برای آنها آسان بود چرا که در زمان سلطنت عبدالحمید قانون استبدادی آن خلافت پناهی چنان بود که افراد مملکت آزادند؛ به هرکس که تهمتی وارد می آوردند مورد قبول واقع می گشت و اگر آن تهمت و افترا خطا بود آن شخص تهمت زنده مسؤولیتی نداشت و به هیچ گونه مجازاتی مبتلی نمی شد تا هواخواهان سلطنت بی جرأت نشوند به این لحاظ میدان آنها بسیار وسیع بود هرکس هرگونه غرض شخصی با دیگری داشت می توانست به يك تیر تهمت حریف خود را نابود سازد و هزارها نفوس بدون استنطاق به این طریق به قعر دریا فرو رفتند و اگر هم محاکمه به میان می آمد و تبرئه حاصل می شد باز از اعتبارات شخصی ساقط می گشت بدون آنکه ادنی زحمتی به شخص مفتری وارد آید. این بود سیاست آن خلیفه و صاحب مسند اسلام در آن زمان و اما ناقضین که در شغل افترا و تفتین بقدر کفایت تمرین نموده و ید طولائی داشتند بعد از آنکه توجه و اقبال ارکان دولت را در عکّا نسبت به امر مشاهده نمودند عده ای از عناصر مفسده جوی عکّا را جمع نموده استشهادی تمام کردند مبنی بر اینکه حضرت عبدالهء تمام افسران ارشد عکّا را مطیع خود ساخته و مقدار سی هزار قشون آماده کرده و علم طغیان برافراشته عن قریب اساس سلطنت عثمانی را پایمال خواهد نمود. این بود خلاصه استشهاد و راپورتی که به واسطه رئیس جاسوسان و خفیه نویسان عثمانی به دربار سلطانی ابلاغ نموده اند اما به این يك رشته عملیات اکتفا نموده از مجرای دیگر اقدام مجدانه مؤثرتر، شدیدتر به عمل آوردند و تفصیل آن از این قرار است:

شیخ ابوالهدی شیخ الاسلام مقام خلافت عثمانی رئیس روحانی و نایب مقام خلافت مردی بود که در مقام عرفان مرشد و مراد سلطان بود و نفوذ غریبی در باب عالی داشت و مراتب خلوص و ارادت سلطان نسبت به شیخ مثل مراتب خلوص محمدشاه بود نسبت به حاجی میرزا آقاسی، حتی در امور سیاسی هم مداخله داشت و در مقام دیگر مانند ملا باقر مجلسی بود در پیشگاه شاه سلطان حسین صفوی و تأثیر پیشوایی و فرمان فرمایی او باعث ترویج احزاب مختلفه در اویش اهل سنت بود چنانکه دو ثلث مملکت، مولوی و بکتاشی و غیره و غیره شده بودند. جناب شیخ ابوالهدی از قرار مسموع مختصر اطلاعی از امر داشت و در مقام درویشی و سیر و سلوک خود در ابتدا مخالفتی نمی نمود و بعد به تحریک ناقضین

به مخالفت قیام کرد در ایامی که حضرت عبدالبهاء دو سه مرتبه به اصرار و ابرام رؤسا و متنفذین عکّا برای زیارت روضه مقدسه نورا از شهر بیرون تشریف آوردند و این رؤسا را به طواف مطاف ملأعلی دلالت فرمودند بغض و حسد ناقضین بجدی به جوش آمد که دیگر آرام نگرفتند شب و روز کوشیدند و اسباب چینی ها نمودند که آب را از سرچشمه گل آلود کنند لهذا روابطی با شیخ مذکور پیدا کرده و ذهن او را مشوب نمودند، مفتریات بسیار مفسدت انگیز نسبت به مرکز عهد الهی دادند من جمله از قرار مسموع نوشته بودند حضرت بهاءالله درویش بودند و در عوالم عرفان ترویج شریعت اسلامی نمودند و اما حضرت عبدالبهاء مقام حضرت والد را به مرتبه الوهیت و ربوبیت ستایش می کنند و خود را دین الله و ظهور مسیح معرفی می نمایند و سلطنت روی زمین را حق مطلق خود می دانند و بسیاری از مسیحیان غرب را با خود همراه نموده دسته دسته به عکّا دعوت می کنند و نقشه تصرف سوریه و فلسطین را آماده نموده و افسران ارشد این بلاد را با خود همدست نموده اند، عن قریب خلافت عثمانی را پایمال و مملکت را زیر و زبر خواهند ساخت حتی نوشته بودند مدارك مثبتة موجود و شهود عدیده حاضر، منتظر لجنة تفتیشیه هستیم خلاصه از این قبیل اکاذیب عوام فریب و افترا و تهمت های عجیب و غریب نوشتند و منتشر کردند و با کمال امیدواری در انتظار ورود هیئت تفتیش در خانه نشستند.

اوضاع عکّا در هنگامی که ناقضین

منتظر ظهور فساد بودند

معمولاً هر وقت بنا بود فتنه و فساد در عکّا برپا شود قبلاً مطالب را تلویحاً و بعد تدریجاً تصریح می فرمودند که طایفین خائف نشوند و حزم و احتیاط را از دست ندهند و کم کم از آتیه امور آگاه گردند و چون بسیاری به لحن مبارک آشنا بودند همین که از تلویح بیانات رائحه انقلاب جدید استشمام شد همگی ملتفت شدند که ضوضای عظیمی در پی هست. ترتیب بیانات در این ایام چنان بود که در قسمت اول این کتاب در اثر فتنه میرزا آقاخان در تحت عنوان فصل مرخصی معروض داشتم و همچنین در قسمت ثانی این کتاب در فصل بیانات مبارک در حیفاً به عرض رسانیدم. خلاصه آنکه انقلاب نزدیک عکّا را گوشزد می فرمودند و اشتیاق وجود مبارک خود را به تحمل مشقات بصراحت بیان می فرمودند و گاهی بشارت نصرت و تأیید ملکوت غیب را در نظر مجسم می کردند اما اوضاع عکّا هم علی العموم

دیگرگون شده بود، اعدا و مخالفین جری و بی باک شده بودند از گوشه و کنار اشاره و کنایه شنیده می شد، دزدی و هتاک می شایع شده بود کم کم کسبه بازار جملگی اذیت و آزار به همسایگان بهائی می نمودند حتی در حیفا عرب ها به احباً برخاش می کردند سبب و علت این هتاک می و بی باکی آن بود که ناقضین سرّاً به آنها خبر داده بودند که عن قریب مأمورین عثمانی مؤمنین ثابتین بهائی را اسیر و دستگیر و نفی بلد خواهند نمود و ناقضین مورد الطاف و مراحم امیر المؤمنین خلیفه و جانشین حضرت سید المرسلین خواهند شد زیرا مملکت عثمانی را از لطمات اجانب نجات بخشیدند.

بالجمله ناقضین بقدری به فتح و فیروزی خود مطمئن و مغرور بودند که این اخبار را بی باکانه شایع کردند تا به سمع احباب رسید و لکن فرمایشات حضرت مولی الوری مبنی بر این بود که صبر و سکون و استقامت لازم تا تأییدات غیبی و مواهب الهی چهره گشاید و ضمناً می فرمودند: "حال احباً آزادند هر جا بروند مانعی نیست و مسؤلیتی متوجه نخواهد شد اگر مهاجرین و مجاورین حرکت کنند اسباب راحت و آسایش خاطر من است و همچنین راحتی خود احباب، پس خوب است تا زود است هر کس می تواند حرکت کند تا عکاً خلوت شود." و به همین جهت قبل از آنکه اثری از این گفتگوها به میان آید تمام مسافرین را مرخص فرمودند و جناب حاجی میرزا حیدرعلی به عشق آباد رفتند؛ در اثر تأکیدات مبارک چند نفر مهیای حرکت شدند از آن چند نفر بعضی رفتند برخی تأخیر نموده دیر کردند و عاقبت دستگیر شدند و بعدها به وسائلی آزاد گشتند.

ورود مأمورین سلطان عبدالحمید و خروجشان

به شلیک توپ تأیید

در هنگامی که این زمزمه ها شیوع تام پیدا کرده بود بفتناً واپور عثمانی وارد، چهار پنج نفر پاشاوات لجنة تفتیشیه با اختیارات تامه در حیفا پیاده شدند اول اقدامی که به عمل آوردند پست خانه ها و تلگراف خانه های عکاً و حیفا را به تصرف درآورده مأمورین خصوصی در تحت تفتیش خود گماشتند و بعد از آن به طریقی که در اعمال کودتا معمول است متصرف عکاً را معزول و معاون او را که اشرف ناس بود بجای او منصوب کردند افسران ارشد مثل فریق پاشا، لوا پاشا و بدری بیگ را از خدمت معلق و باب مخبرات مستقیم سرّی تلگرافی خود را به اسلامبول مفتوح نمودند و در خانه عبدالغنی بیضون که همدست

ناقضین بود منزل گرفته مشغول جمع آوری مشهود شدند و از قرار مسموع معدودی از اهل فلسطین از نسل و نژاد آنان که هزار و نهصد سال قبل حضرت مسیح اولاد افاعی نامیده بود پیدا کرده اوراق استشهاد به دل خواه خود تنظیم و تکمیل نمودند و اغلب آنها کسانی بودند که بارها حاجات خود را از حضور مبارک طلبیده و به مقصود نائل شده بودند.

در این هنگامه ها ناقضین میدان دار معرکه بودند و به هرکه می رسیدند به اصطلاح عوام خط و نشان می کشیدند که دوره عمر عزت شما به سر آمد فرداست که چنین و چنان خواهد شد حتی خود ناقض اکبر هم که مدت ها در حفره خمول خزیده بود با اعوانش بیرون بسته در شهر عکا به دید و بازدید مشغول و به جشن و شادمانی پرداخته؛ اهالی عکا بعضی مکدر و متأثر و برخی مبهوت و متحیر و گروهی مترصد و منتظر که تا چه وقت بهائیان را به اسیری ببرند تا مال و منال ایشان را به قیمت نازل در مناقصه بخردند یا آنکه به غارت و چپاول پردازند، دست تطاول از جیب ملعنت بدر آورند.

این بود احوال ناقضین و روزگار مفسدین، و اما مؤمنین ثابتین به اتکای کلمه مبارک "العاقبة للمتقين" در نهایت سکون و آرامش و با کمال متانت و وقار شماتت و ملامت اغیار را به گوش می شنیدند و به لب می خندیدند و در عالم دل و جان منتظر ظهور ملائکه تأیید بودند اما درب خانه مبارک بسیار خلوت بود زیرا اغیار جرأت تقرب نداشتند و اشرار از گوشه و کنار در انتظار فساد بودند اما نزدیک نمی آمدند حتی گداهای روز جمعه برای اخذ درهم و دینار حاضر نمی گشتند که مبادا متهم گردند، مفتش سری در اطراف بیت مبارک در حرکت بود مفتش علنی مزاحمت واردین را فراهم می نمود ولکن مرکز میثاق الهی در نهایت سرور و حبور از جمیع زحمات وارسته مشغول درخت کاری و توسعه گل کاری بودند و هرکس از احباب مشرف می شد به روح بهجت و مسرت دمساز می گشت و این باعث حیرت و حسرت اغیار بود و بقراری که جناب میرزا نورالدین زین بنا به خواهش این عبد یادداشتی نگاشته اند در این هنگامه ها هیئت مفتشین شیخ محمد نیهانی را سرّاً به حضور مبارک فرستادند که از قول خود در مقام تحذیر و تهدید خاطر مبارک را مشوش سازد که چرا به دیدن مفتشین تشریف نبرده و پذیرایی و مهمان نوازی از ایشان به عمل نیاروده اند اما در جواب این تحذیر بیانات دندان شکن شنید و به محرکین خود ابلاغ نموده و بر شدت بغض و عداوت آنها بیفزود و چون این هیئت مأمور باب همایون بود و اراده سنیّه در دست داشت یعنی احکامی که قطعی الاجرا و حتمی التنفیذ بود، نه اوامر لایق استیناف و تمیز لهذا يك صبح روز جمعه روانه حيفا شدند که مقام اعلی را که مرکز مهمات عسکری قلمداد شده بود بازدید نمایند و شبانه به عکا هجوم نموده آن عده را که منظور نظر بود غفلتاً دستگیر نموده به اسیری ببرند تمام این

قضایا واضح و مشهود بود و جمیع احباً منتظر بلایا و رزایا نشستند که ناگاه فرمان شلیک تأیید از ملکوت غیب رسید و طومار فرمان عبدالحمید را درهم پیچید. ورق برگشت یک تلگراف رمزی مفتشین را به تعجیل احضار نمود تفصیل آن از این قرار است:

در همان یوم جمعه که سلطان عبدالحمید با تمام جلال و جبروت سلطنت و خلافت از نماز جماعت مراجعت می نمود مخالفین او دینامیت به کالسکه او پرتاب کردند اما این ضربت به شخص او اصابت ننمود بلکه جمعی را تلف کرد لهذا عبدالحمید جانی بدر برد و فوراً و معجلاً مفتشین حیفارا که نافذ و متنفذ و محل وثوق بودند تلگرافاً احضار نمود که در اطراف قضیه وارد اعمال نفوذ کنند و کشف اسرار و رموز نمایند و مرکز توطئه را به دست آورند و موضوع حیفا و عکّارا مسکوت گذارند و تمام این واقعه را حضرت مولی الوری عموماً به شلیک توپ تأیید تشبیه و تعبیر می فرمودند.

اینست مکتوب جناب نورالدین زین علیه نه

خدمت آقای دکتر یونس خان افروخته روحی فداه این مختصر شرح قضیه ورود مفتشین به عکّا بقدری که ذاکره همراهی می نماید مرقوم می گردد:

اجمالاً بعد از آنکه لوائح متعدده به تحریک ناقضین و مهر و امضای عدّه ای مبغضین از اهالی عکّا به اسلامبول رفت مبنی بر افترا و بهتان های کثیره از جمله اینکه حضرت مولی الوری در دامنه کوه کرمل قلعه متین و حصن حصین بنا نموده اند و مخابرات سرّی با اجانب دارند و عدّه ای از آنها رجلاً و نساءً به عکّا وارد شده و می شوند و در بیت حضرتشان ساکن هستند، مقصد احبّاً و اماء الرحمن اروپ و امریک است که در آن اوقات دسته دسته مشرف می شدند و از جمله دعوت به دین جدید که بکلی مخالف شریعت اسلام است می نمایند و بعضی از اهالی عکّا را فریب داده اند و امثالها و معلوم است برای تشویش ذهن پادشاه خائف مرعوب ظنینی مثل عبدالحمید یکی از این مفتریات کفایت بود که زمام اختیار را از کفش بر باید تا چه رسد به این عنوانهای متعدده و چون هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از ارسال این گونه لوائح متتابعاً به مرکز حکومت عثمانی مطلع، لهذا مکرر بر مکرر به احبّاً می فرمودند: "هرچند سلطان عبدالحمید از این جانب مطمئن ولی ارسال این لوائح متعاقباً عاقبت خاطر شاهانه را مشوش و انقلابی عظیم بالمآل حاصل خواهد شد." تا آنکه تقریباً سه چهار روز قبل از ورود مفتشین معهود شبی در بیت مبارک در مجلس عمومی احبّاً فرمودند: "دیشب خوابی دیدم که به عکّا کشتی ای وارد

شد ایستاد ملاحظه شد طیوری چند به شکل دینامیت از کشتی بلند شده بالا سر شهر پرواز می نمایند و از این جانب به آن جانب می روند ولی هیچ يك از آن دینامیت ها منفجر نشد و دوباره آن مرغان به کشتی برگشتند." دیگر بیان و توضیحی فرمودند.

یکی از سجایای مبارک آن بود، می فرمودند: "هر قضیه مشکلی و امر صعبی که رخ می دهد ذکری نمی کنم تا آنکه بگذرد آنوقت می گویم." و معلوم است نظر به رأفت کبری و حکمت های بالغه مستور می داشتند و خود بنفسه تحمل شائد آن قضایا و بلا یارا می فرمودند و در رفع و دفع آنها بذاته لذاته قیام می نمودند. خلاصه از بیان رؤیای مبارک چند روزی پیش نگذشت که يك کشتی عثمانی به عکا آمد و هیئت تفتیشیه اربعه به شهر وارد و يك سر به باغ عبدالغنی بیضون که نزدیک به قصر مبارک واقع و از اغنیا و متفذین و معاندین معدود، وارد شدند و مهمه در شهر افتاد زیرا تا اندازه ای ورود مفتشین بغتی و سرّی بود حتی حکومت محلی و رؤسای عسکری و سیاسیون منفی که عده زیادی از آنها موجود بودند اطلاع از این ورود فوری نداشتند و حقیقت مقصد آنها را نمی دانستند لهذا انواع و اقسام تأویلات و تفسیرات در السن و افواه ناس شیوع یافت.

در این حالت و موقع حضرت عبدالهء فرمودند: "رؤیا تفسیرش واقع شد و انشاء الله آن دینامیت منفجر نخواهد شد." ولی من باب احتیاط اکثر احبای ارض مقصود را امر به مسافرت به اطراف فرمودند و اغلب بدون اهل و عیال به قصد مصر شتافتند و معدودی قلیل در عکا باقی ماندند. در اینجا ذکر این مطلب لازم است تا صلاحیت مفتشین در مأموریت خویش واضح و معلوم شود و آن این است: در سلطنت عثمانی اداره مملکت به دو قسم منقسم بود، يك مرکز به "باب عالی" معروف و دیگری به "مابین همایونی" هر امر و حکمی از باب عالی که مراد هیئت وزرا و سلطه حاکمه باشد صادر می شد قابل جرح و تعدیل و مراجعه و تخفیف بود ولی آنچه از مابین همایونی که معروف به "اراده سنیه" یعنی امر و حکم مطلق نفس پادشاه بود صادر، نافذ و قاطع، به هیچ وجه من الوجوه قابل کم و زیاد و تغییر و تبدیل نبود...

مثلاً اگر شخص و یا هیئتی از باب عالی مأمور به امری به جهتی از جهات می شد تحقیقاتی می کرد و راپورتی می داد و متهمین و یا مقصرین، حق مدافعه در رفع و دفع ظلم از خود داشتند پس مجدد تحقیقاتی می نمودند بالاخره یا در مصلحت متهمین به زور و قوه و رشوه که بازاریش رواجی بی مثل داشت و یا بالواسطه و احياناً بلکه نادراً به نزاهت و عدالت مأمورین برائت آنان ثابت و قضیه منتهی می شد و یا آنکه حکومت غالب می گشت و مجازات می نمود اما اگر نفسی و یا هیئتی از مابین همایونی

اعزام و مأمور به تحقیقات می شد معنی آن این بود که صلاحیت آن اثبات آن مفتریات و شکایات هاست و تصدیق آن قضایاست نه نفی و رد آنها، اعم از آنکه صدق باشد یا کذب یعنی به هر شکل و صورت هست باید اثبات آن مفتریات را نمایند و بر آن اثبات حکم جزا از نفس سلطان (اراده سنیه) صادر می گشت و در اراده سنیه احدی مشترك و طرف مشورت نبود، حکم حکم مطلق و امر و فرمان مستبد بود چون این مطلب بالاجمال ذکر شد، این هیئت مفتشین مأمور از مابین همایونی بودند و لوائح افترائیه که به مهر و امضای معاندین و دسائس ناقضین مهور و ممضی بود همراه داشتند و از مضحکات مبکیات آنکه شروع به تحقیقات از نفس امضاء کنندگان آن لوائح نمودند یعنی مدعی و شاهد یکی بود شخص مدعی شاهد و شاهد نفس شاکی و البته معلوم است شاهد شاکی نفی شکایت خود را ننماید بلکه اثبات کند زیرا اگر طرفه العین در این موقع دقیق رهیب در ادای شهادت بر صدق شکایت خود تردد نماید به جزای مبرم گرفتار شود.

این بود قضاوت استبدادیه دوره سلطنت عبدالحمید و امثال این گونه استبدادها بی حد و شماره و چون حکومت آن زمان مشهور به خدعه و تزویر و حيله و نفاق بود لذا هیئت تفتیشیه در اول وهله ورود چنین اعلان و شهرت دادند که برای تحقیق عده ای از قضایا و مسائل کشوری و عسکری و سیاسی آمده اند و لوائح افترائیه در حق حضرت عبدالبهاء از جمله و در ضمن آن قضایاست و فعلاً به کمال سرعت برای اجرای آن مقاصد سرّی بعضی از مأمورین عسکری و کشوری حتی متصرف را که حاکم شهر بود عزل و تبعید نمودند ... ولی در حقیقت و نفس واقع لهجه و مضامین آن شکایت نامه ها سلطان را بحد اقصی خائف و پریشان کرده بود و عمده مقصد هیئت اجرای اراده سنیه در اثبات مندرجات کذبه آن لوائح بود.

خلاصه القول حضرت مولی الوری به هیچ وجه اعتنائی به حضرات مفتشین نفرمودند و در کمال سکون و وقار و عظمت و اقتدار مشی و حرکت می نمودند و ابداً اظهار مرحمت و خوش آمدی به آنان که هر يك دارای منصب عالی و به علاوه از دربار شاهانه تعیین گشته بودند نداشتند و این ترفع و استغنا و بی اعتنائی مبارک بر غیظ و غضب و تعجب و دهشت آنان بیفزود بالاخره بی صبر و طاقت شده شخصی از فقهای اسلام عکاً موسوم به شیخ محمد نبهانی که در ظاهر موافق و در باطن منافق، اختیار نموده و تعلیماتی آموخته به حضور اقدس فرستادند؛ با حالت خضوع و اضطراب و پریشانی تصنعی به حضور انور وارد و مشرف، حضرت عبدالبهاء را در نهایت تمکّن و سکون و اقتدار مشاهده نمود، کأنه هیچ واقعه و خبری نیست و چون از دسائس و مکر و حيله هیئت تفتیشیه تا اندازه ای مطلع و مرآوده داشت بر

حیرت افزود و این وقار و جلال و بی اعتنائی را حمل بر آن نمود که حضرت مولی الوری از وقوعات جاریه و تدابیر ظالمه و دسائس جابره قوم جباریه چندان اطلاعی ندارند و الاّ این غضنفر میثاق مانند روبهان نفاق اظهار تملّق و تشعفی به این هیئت بر حسب ظاهر ظاهر فرموده و چنین بی اعتنائی نمی فرمودند.

باری فقیه غیر نبیه در کمال استغاثه و رجا معروض می دارد: مولائی! این هیئت بسیار غدار و به مکیده های شدید مشغول و اظهار داشته اند: شنیده بودیم هر مأموری ولو هر قدر حقیر باشد چون به عکّا وارد شود حضرت عباس افندی از او پذیرایی و میهمان نوازی و دلجویی می نمایند و حال ما که از نزد سلطان آمده ایم و هر یک دارای منصب عالی هستیم چند روز است وارد شده ایم و مع آنکه جمیع حکام و اشراف و اعیان به دیدنی و ملاقات با ما آمده اند ایشان ابدأً اعتنائی نفرموده اند به غیظ و غضب دیرینه آنها افزود و به شدّت در صدد اذیت مبارک اند و بیم آن است که خطری عظیم وارد آورند. پس بهتر آن است از آنها دیدنی و احوال پرسی و تفقد خاطری نمایند شاید تکدّر آنها رفع شده و دائره عدوان که در صدورشان در غلیان، خاموشی پذیرد. تبسمی فرموده در جواب خطاب به مذکور می فرمایند: "بلی راست و صحیح است اول نفسی که پذیرایی از مأمورین وارده به این شهر علی اختلاف درجاتهم و مراتبهم می نمود من بودم و تو هم بخوبی محبت و عاطفت مرا می دانی ولی چون این هیئت برای اثبات مضامین لوائح افترائیه و برای شخص من و بر ضد من آمده اند لهذا اگر اظهار خوش آمد و پذیرایی و احوال پرسی از طرف من شود گمان خوف و رعب و تملّق و التماس می نمایند و حال آنکه بکلی مبرّا و منزّه از این مفتریات هستیم و مصلحت نبوده و نیست که چنین اظهاراتی شود تا آنکه به تمام حریت و آزادی مشغول تحقیقات و مأموریت خویش باشند، و ما لنا الا التوکل علی اللّٰه." شخص مذکور متعجبانه از این بیانات صریحه و اقتدار عظیم از حضور مرخص شده رفت. در خلال این احوال روزی هیئت جمعاً به حیفا و کوه کرمل رفته و بنای مقام اعلی را تماشا می نمایند یکی از آنها دست خود را به زاویه عمارت زده به سایرین به ترکی می گوید: نه متین بناء در. مقصودش اشاره به اینکه قلعه متینی است چنانکه در لائحہ ذکر آن وارد.

باری از یوم ورودشان مراقبی مخصوص حوالی بیت مبارک گذاشتند تا مردم را از مراد و ملاقات منع نماید حال آنکه از خوف نفسی نزدیک بیت نمی آمد و بالجمله تقریباً بیست روز در عکّا و گاهی در حیفا توقف داشتند و در این مدت اضطراب تمام اهالی را احاطه داشت تا آنکه بغتاً بدون سابقه خبری، طرف غروب بود به عکّا خبر رسید که هیئت تفتیشیه در کشتی عثمانی از حیفا سوار شدند و چون اشاعه

یافته بود که هیئت را نیت چنان است که بالاخره حضرت عبدالبهاء را همراه خود ببرند و فعلاً کشتی هم به طرف عکّا می آمد لهذا حضرت ورقه مبارکه علیا و اهل حرم را حزن شدید حاصل و عده معدودی هم از احبّا که موجود بودند به ناله و فغان آمدند خصوصاً در آن لحظه که هیکل مبارک در میدان گاه بیت و حیداً مشی می فرمودند کائنه حاضر و منتظر نزول تقدیرات الهی هستند.

از نقطه ای که حرکت کشتی نمایان بود مسافتی که تا بیت مبارک بود، حقیر بی اختیار بلکه دیوانه وار رفتم و لحظه ای ایستادم تا آنکه کشتی بعد از آنکه نزدیک به عکّا شد بقتلاً چراغ های او گشت و به طرف دیگر رفت بسرعت تمام برگشتم دیدم هنوز هیکل انور در تاریکی شب دیجور مشی می فرمایند رفتم نزدیک فرمودند: "ها چه خبر است؟" عرض کردم: کشتی از عکّا دور شد. بعد این بشارت را فوراً به اهل بیت رساندم و اندکی راحتی فکر حاصل شد دیگران از احبّا هم که هر يك به طرفی از شهر برای مراقبت کشتی رفته بودند يك يك همین خبر را آوردند و آن احزان مستولیه اهل سرادق عفت و احبّا در آن شب مبدل بسرور و افراح قلبیه شد.

و این مطلب ناگفته نماند که در آن ایام شدائد و بیم خطر عظیم بر هیکل مبارک، اسکویینج نام ایتالیایی در حیفا که حال مرحوم شده و دو وظیفه ویس قونسولگری را داشت یکی ایرانی و دیگری ایتالیا و به علاوه خود و اولاد برادرش وکلای کشتی های تجارقی ایتالیا بودند که به حیفا می آمدند، شخص مذکور و خانمش نهایت خضوع و اخلاص و محبت صمیمی را حضور مبارک و اهل بیت داشتند لهذا شبانه مخفیاً با کالسکه خود را به عکّا و بیت مبارک می رساند در وقتی که مراقب رفته بود و در کمال بیم و هراس خبر می دهد که فوراً می خواهم حضور مشرف شوم، فوراً مشرف شده به کمال رجا و التماس و اصرار معروض می دارد که يك کشتی ایتالیایی را دو سه روز است به عنوان حمل و نقل نگاه داشته ام و گاهی به عکّا و گاهی به حیفا حرکت داده ام تا مورد سوء ظن و شبهه واقع نشود و حال در این وقت شب آن کشتی در بین حیفا و عکّا و نقطه معین در حرکت، و قایقی از نفس کشتی در ساحل حاضر و آماده، وقت و فرصت کم و کالسکه موجود و مانع مفقود، اسباب مهیا لهذا بهتر آن است که تشریف بیاورید و در کشتی سوار شوید و از ظلم ظالمان نجات یابید و به هر نقطه ای که میل دارید تشریف ببرید بعد از اندکی تأمل بیان اطمینان به او می فرمایند و می فرمایند:

"مولای من حضرت باب، حضرت بهاءالله در مواردی اشدّ خطراً و اعظم هولاً خود را حفظ نمودند و سکون و قرار اختیار فرمودند لهذا من نیز تأسی به آن وجودات مبارکه نموده بقارا بر رحیل ترجیح دهم و نخواهم رفت ... " از او اصرار و التماس و از ایشان عدم قبول و ابا اخیراً در همان شب

مراجعت به حیفای می نماید و کشتی را روانه می کند آنچه بعداً شنیدیم آن کشتی به سفارش و اشاره احبای امریک برای استخلاص حضرتشان تعیین شده بود ... حال این مراجعت بغی هیئت در مجبوحه تحقیقات به چه سبب و علت بود و ید قدرت غیبی الهی چه نمایشی به کار برده معلوم نه، همینقدر شیوع یافت که تلغرافی (شیفره) از سلطان رسیده و هیئت را فوراً احضار به اسلامبول نموده بعد از دوسه روز دیگر خبر رسید که روز جمعه سلطان عبدالحمید برای ادای فریضة صلات به جامع رفته با تشریفات رسمی که به اصطلاح "سلاملق" می گویند در وقت خروج از جامع و حین رکوب دینامیتی منفجر می شود به چند درشکه و چند سراسب آسیب وارد می گردد ولی به شخص پادشاه اذیتی وارد نمی گردد از این واقعه شورش و اضطراب مدینه اسلامبول را احاطه می نماید و علت اساسی برای احضار هیئت این قضیه بوده. تا بعد از چند روزی هیئت مذکوره راپورت تحقیقاتی را تقدیم شاهانه می نمایند ولی نظر به آن واقعه، مسکوت عنه می ماند زیرا جمیع قوای دولت و افکار پادشاه صرف اکتشاف آن جریمه و مصدر آن می شود و شش ماه بدین منوال گذشت تا آنکه مجدد سلطان به فکر مطالعه آن راپورت ها می افتد در این گره باز ید اقتدار غیبی از جیب عظمت بیرون آمده حزب آزادی طلبان معروف به یونگ ترک (ترکیا الفتاة) که همواره عبدالحمید از آنان خائف و صدها بلکه هزارها از آنان را در زمان سلطنت خود به قتل و نفی به دریا غرق نموده بود سالونیک را که بهترین مرکز شجاع ترین فرقه عسکری را داشت مرکز حرکت سری خود قرار داده و قوای عسکری را با خود متحد نموده برای طلب آزادی و مشروطیت به اسلامبول حرکت می نماید و نظام و مشروطیت بامر پادشاه برقرار و آزادی منفیون سیاسی حاصل و سراسر مملکت عثمانی جشن سرور و افراح برپا گشت ولی خبث باطنی و غرض نفسانی حکومت محلی و اهالی طینت افاعی را بر آن واداشت که مجدد مخابره با حکومت مرکزی نمودند و سؤال کردند که آیا حضرت عباس افندی هم از جمله آزادگان هستند یا خیر؟ جواب فوراً رسید: بلی ایشان هم تمام حریت و آزادی را دارند و چون بعداً سلطان به اغوای مفسدین خویش خواست دستگاه مشروطیت را برهم زند در این گره مخلوع و منفی گشت و صرح مشید سلطنت کبری متزعزع، تا آنکه يك باره سرنگون و خراب شد و آن هیئت طاغیه یاغیه به سزای خود رسیدند. فتعالی القادر المهیمن القیوم.

اول ماه نومبر هزار و نهصد و سی و پنج - هفده شهر العلم نود و دو

نورالدین زین

مصادیق وعده‌ها و وعیده‌های مبارک

اکنون ظاهر شده و می‌شود

هر چند در تدوین این کتاب خاطرات نه ساله سال‌ها عمر به بطالت گذشت و تکمیل آن بسی به تأخیر انجامید و لکن خوشبختانه بسیاری از مطالب آن که حاکی از وعده‌های مبارک برای نصرت امر الله در آینده بود با ظهور مصادیق آن مواعید توأم گشت مثلاً سرنگون شدن گنبد‌های سبز و سفید و نیلگون و ذلت علماء، عزت احباء، نشر تعالیم، تعمیم مؤسسات عظیم و غیره و غیره همگی واقع شد. پس هم چنان که شواهد بعضی مندرجات که از بیانات نقل شده تاکنون به ظهور رسید یقیناً سایر مطالب نیز عنقریب به ظهور خواهد رسید گاهی در ضمن وعده‌های مبارک برای احبّاء و وعیده‌هایی هم برای اهل بغضا حتی برای دنیا و ما فیها شنیده می‌شد که بسیاری از آنها را بنده نمی‌فهمیدم مثلاً هر وقت که احبّای ایران از ظلم و عدوان اهل طغیان شکایت می‌کردند بشارت‌های روح پرور می‌دادند که عنقریب چنین و چنان خواهد شد خیمهٔ امر الله مرتفع و اعلام امر در اعلیٰ قُلل آفاق به اهتزاز خواهد آمد و لکن بالعکس گاهی هم به جوان‌ها و اطفال مدرسه می‌فرمودند:

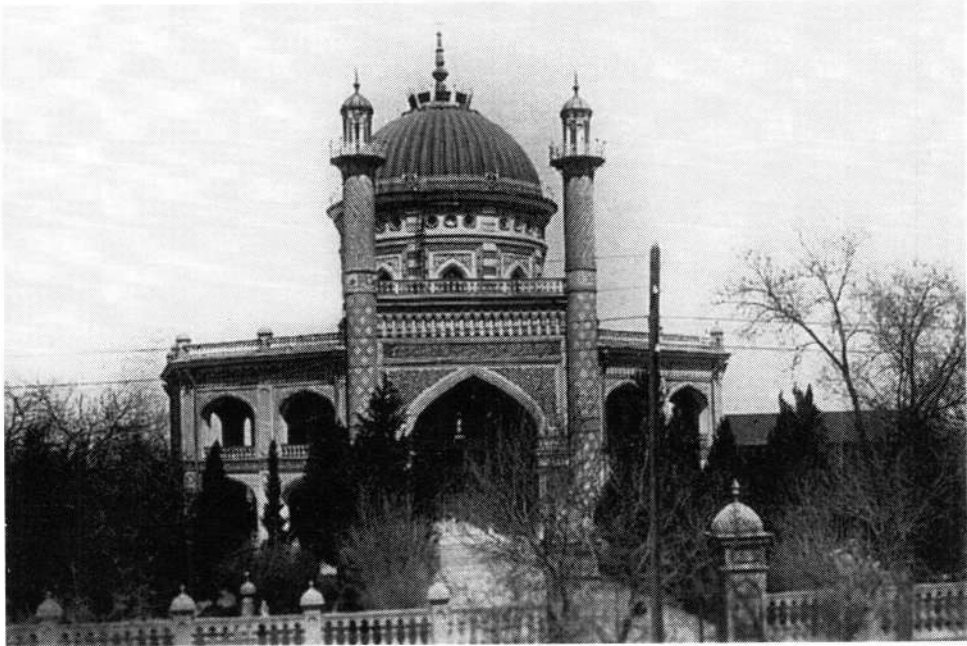
"من شما را برای خوشی و راحتی تربیت نمی‌کنم."

مقصودشان این بود که باید در مواقع نزول رزایا و بلایا مانند جبل راسخ مقاومت و استقامت کنید گاهی به احبّای غرب که آرزوی شهادت داشتند بعضی بیانات و فرمایشات می‌فرمودند دال بر اینکه در اروپا و امریکا هم عصیان و طغیان اهل عدوان باعث شهادت نفوس مقدسه خواهد شد. امروز هم از بیانات مبارکه حضرت ولی امر الله همان حقایق و معانی استنباط می‌شود از يك طرف تلگراف مبارک در این ایام بشارت می‌دهد که در امریکای مرکزی و جنوبی چه بسیار محافل روحانی بهائی بتازگی دایر شده و تزئین مشرق‌الاذکار امریکا به انتها رسیده است و البته این همان فتوحات عظیمه است که ما همه از چهل پنجاه سال قبل انتظار آن را داشتیم و از يك طرف در مقام اخطار و انذار می‌فرمایند که وقوعات عظیم در پیش است احبّاء باید آماده و مستعد باشند. خلاصه آنکه در خصوص این جنگ بنیان‌کن عالم‌گیر هر چه به تلویح می‌فرمودند بنده نمی‌فهمیدم حتی به تصریح هم؛ در تعبیر رؤیای این عبد يك بار فرمودند

آن را هم نفهمیدم بلکه از روی نادانی مقتضای حکمت دانسته پیش خود تعبیر و تفسیر کردم و تفصیل آن از این قرار است:

در ایام فتنه میرزا آقاخان خادم الله همان ایامی که شدت عصیان و طغیان ناقضین سفینه امرالله را در غرقاب افکنده بود يك روز در مسافرخانه خواب غریب وحشتناکی دیدم، دیدم در يك کشتی کوچک ظریفی با جمعی از دوستان الهی راحت نموده در سیر و حرکت هستم شنیدم گفتند آن کشتی بزرگ عظیم الجثه که از دور می آید آلوده به مرض طاعون است و دولت حکم کرده است آن را نابود کنند کم کم آن کشتی نزدیک شد افسران این کشتی کوچک هجوم نموده فرمان شلیک دادند و دفعتاً توپ ها و خمپاره ها حتی نارنجک های دستی پرتاب شد، کشتی آتش گرفت، شعله ها و دودهای هولناکی با فریادها و ضجه ها و ناله های ساکنین به عنان آسمان می رسید صدای ناله ساکنین آن کشتی بقدری دلخراش و موحش بود که در حین نابود شدن کشتی پریشان احوال از خواب جستم. در آن عالم وحشت و تحیر تعبیر خواب را دلیل اضمحلال ناقضین دانستم و یقین داشتم که تعبیر صحیحی نموده ام و منتظر آن بودم که اگر وقتی مقتضی به دست آمد از حضور مبارك سؤال نمایم و مطمئن بودم که این تعبیر را تصدیق خواهند فرمود چند روزی منتظر موقع مقتضی بودم تا اینکه يك روز جمعی از مسافرین و مجاورین مشرف بودند هنگامی که عاشقانه و خاضعانه ناظر جمال مبین بودم فرمودند: "خان يك چیزی بگو ببینم." عرض کردم: خوابی دیدم. پس از تحصیل اجازه تفصیل خواب را عرض نمودم و یقین داشتم تعبیر این عبد را تصدیق خواهند فرمود. اما پس از يك دقیقه تأمل با کمال قدرت فرمودند: "آن کشتی که تو در آن راحت بودی آن سفینه الله است و آن کشتی بزرگ کشتی تمام عالم است این کشتی ظاهراً خیلی کوچک است اما ... کشتی تمام عالم غرق می شود اما سفینه الله به ساحل می رسد..."

خلاصه فرمایشات بسیاری فرمودند که حالا به خاطر ندارم و همه حکایت از جنگ های امروز می نمود اما آن روز در فکر ناقص من گنجایش نداشت و تصور کردم چون ناقضین سرّی و مذبذبین در آن مجلس بودند به مقتضای حکمت چنین فرمودند مبدا ناقضین مستمسکی به دست آورده در اوراق نارّیه اخبار کذب دیگر منتشر نمایند و الحال سه چهار سال است که در بیانات و در ابلاغیه های مبارك این مطالب به تصریح به سمع احبّای الهی می رسد.



مشرق الاذکار عشق آباد



مراسم آغاز ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد-جناب وکیل الدوله افغان و ژنرال کروپاتین فرماندار کل ترکستان و جمع کثیری از احبا حضور دارند(۱۹۰۲م)

قسمت هشتم

ورود به بیروت

هر چند تعلیمات مبارک برای حصول تأییدات چنانکه در فصل اخیر قسمت ثالث عرض شد جلگه نکتہ به نکتہ مو به مو در خاطر پریشانم نقش بسته بود چنانکه بعد از سی چهل سال اصول مطالب مذکور در ذهن است افق آینده را روشن و منور داشت و لکن دوری و مهجوری از آن ساحت مخصوصاً در چنین موقعی که مفتشین اشخاص متفرقه را پی در پی احضار نموده بعضی طوعاً شهادت بر وفق دلخواه ناقضین می دهند برخی جبراً هرچه که هیئت نوشته امضاء می نمایند البته بسیار صعب است. نگرانی خاطر و پریشانی طبع و تشتت افکار نه چندان است که نفس ضعیف ناتوانم مقاومت تواند نمود ناچار.

گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

اخبار وحشت بار از ناحیه یار و اغیار هر روز می رسد چون ابواب مکاتبه و مراسله مستقیم مسدود است هرکس هرچه شنید می گوید، شنیده شد که این ظالمان ارض از طوائف مختلفه مسلمان، یهودی، نصاری، شرقی و غربی حتی محبوسین سیاسی عکّار را طلبیده استشهداد بر علیه محبوب امکان تمام می کنند بسیاری از آنان هرچه نوشته بودند امضاء کردند و برخی که استنکاف ورزیدند به حبس افتادند. توضیحاً بعضی از طایفین حول هم که با وجود انذار و اخطار مبارک که قبلاً فرموده بودند از عکّار خارج شوند نشنیدند یا غفلت ورزیدند در این موقع گرفتار شدند و جناب آقا میرزا جلال ابن سلطان الشهداء که دیر حرکت کرد در بین راه دستگیر شد و حضرت ابوالفضائل آن مبلغ شهیر سالخورده آثار قلم توانایش زینت بخش عالم ادبیات امری شرقی بود و نتیجه گفتار و کردارش باعث هدایت بسیاری از مؤمنین غربی پس از انجام خدمات تبلیغیه در ممالک متحده امریکا به مصر مراجعت نموده بودند امر مبارک صادر شد بیابند به عکّار راحت نموده ما بقی عمر را در آن ساحت نورا در جوار اعتاب مقدسه علیا به سر برند تا از زحمت گفتار دم فرو بندند و به موهبت نشر آثار پردازند ایشان چندی در عکّار مشرف بودند در این هنگامه و وضوا چون توقف در عکّار خطرناک بود ایشان را به بیروت محلی که نسبتاً

امن بود فرستادند و امر مبارك به افتخار این عبد صادر، به شرف مصاحبت و مراقبت ایشان مفتخر و سرافراز گردم این نعمت شامل احوال بیروت شد چند روزی مجالس ملاقاتی روح پرور دائر گردید اما طوی نکشید که امر اکید مبارك صادر، معجلاً توجه کنند تا از کید ستمکاران عثمانی در امان باشند در لوح مختصری ایشان به واسطه این عبد اشاره به سختی اوضاع بیانی می فرمایند مبنی بر اینکه همین قدر بدانند کار به اندازه ای دشوار است که فلان شخص بقال عرب چون شهادت بر علیه من نداد او را حبس کردند خلاصه آنکه ابوالفضائل رفتند و ما را تنها گذاشتند در این تنهایی روزها هنگام تحصیل علوم طبیه توجه خاطر از بس متوجه به شطر اقدس بود دیدار معلمین غم افزا بود و محنت انگیز، شب ها مجال خواب نمی ماندم از دست خیال تا صبح تمام وقایع گذشته با آن عنایات لانهایه مبارك را يك يك از نظر می گذراندم افکار منتشرت و پریشان بقدری بر وجودم مستولی بود که هر آن فکری و هر دقیقه خیالی در سر داشتم هر دم که عنایات مبارك را در خاطر می پروردم با خود می گفتم می روم به عکاً هر چه بادا باد همین که آخرین نصایح را که با وعده های لقا توأم بود به نظر می آوردم با خود می گفتم:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد هم چنان دشوار نیست
وقتی که خوب دیوانه می شدم آن هیكل ربائی را در نظر آورده این فرد را می خواندم:

روزم به تعب می گذرد شب به تحیر دور از تو عجب روز و شبی می گذرانم
خلاصه آنچه اشعار و ایات امری و غیر امری در عرم شنیده بودم در خاطرم ردیف می شد؛ آذر طوسی در باره فراق و حرمان خوب گفته است:

چو مستولی شود درد جدایی تن به مردن ده دوی این مرض را هیچ کس چون من نمی داند
اما بنده این شعر را چندان نمی پسندیدم زیرا:

گفته سعدی به از گفتار اوست گوهر گفتارش از درج دل است
گر ببرد طالبی در بند دوست سهل باشد زندگانی مشکل است

اما تنها من در این فرقت پر حرقت در سوز و گداز نبودم حال خیلی از احبای دیگر از من بدتر وقتی که روابط امری بین عکاً و حیفا که يك ساعت بیشتر فاصله نداشت مقطوع گشت معلوم است که در سایر بلاد دنیا چه خبر بود در مقدمه بروز فساد، مرحوم حاجی سیدتی منشادی مأمور وصول و ایصال مکاتیب حسب الامر به همه جا نوشت هر مسافری که عازم و متوجه به سوی عکاست هر جا رسیده باشد توجه نکند و در همان محل توقف نماید یا به وطن خود مراجعت نماید هر چند در ایام مبارك جمال قدم هم گاهی این وقایع رخ می داد و حسب الامر عزم رحیل مسافر به اقامت تبدیل می شد اما آن روزها

عدۀ مؤمنین و مسافرین زیاد نبود. ولی در این ایام در هر شهری دو سه نفر متوقف ماندند، در بادکوبه، تفلیس، اسلامبول، مصر و بیروت هر جا چند نفری در خوف و انتظار نشسته، من جمله در بیروت این تیر بلای حرمان به دو نفر اصابت کرد یکی از آنها مبلغ شهیر میرزا طرازالله سمندری بود که با حال پر ملال در گوشۀ يك مسافرخانه با آه و این هم عنان بود گاهی برای دلجویی به دیدن ایشان می رفتم و می گفتم:

بیاسوته دلان گردهم آییم که قدر سوته دل دل سوته دونه

برای تسلی خاطر ایشان بشارت ها و اشارت ها که از لسان مبارک شنیده و در نظر داشتیم يك

نقل می کردم هرچه در قوه بیان داشتیم به کار می بستم غافل از این که:

شنیده ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت

خلاصه قیافۀ انسان وحشت زده که روزها هزاران اخبار موحش شنیده و شب ها تا به صبح نخوابیده چه خواهد بود همان بود که من در چهره سمندری می دیدم باری مدتی به این منوال گذشت ابتدا خبر امید بخشی از آقای منشادی رسید که به نام تقی فرموده اند: "العاقبة للمتقين". این خبر باعث تسکین خاطر شد کم کم آرامش و سکوتی در عکّا هویدا گشت آقای سمندری را طلبیدند بعد از چندی صدای توپ تأیید به گوش رسید و روابط این شهر با عکّا بر قرار گردید اما این را هم بگوئیم:

هرچند که هجران ثمر وصل برآرد دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی

بیروت چه جایی بود

مدینۀ بیروت که در آن زمان دارالعلم مملکت عثمانی بلکه مرکز مهم مدارس شرق وسطی بود مدارس بسیار داشت و به اصطلاح امروز دو دانشگاه فرانسه و امریکایی با تلامیذ بسیار مشغول تحصیل بودند جمعیت این شهر هرچند از يك صد و بیست و پنج هزار تجاوز نمی کرد (بیست و پنج هزار مسلمان، یکصد هزار عیسوی با معدودی کلیمی) ولیکن اهمیت سیاسی آن چنان بود که والی آنجا مهمتر از سایر ولایت ها بود سفری که حضرت عبدالبهاء در ایام جمال اقدس ایهی تشریف برده بودند علمای روحانی اسلامی چنان خلوص و ارادتی پیدا کرده بودند که در مکاتبات و مراسلاتشان اعلی درجه خلوص و ارادت خود را به حضور مبارک اظهار می داشتند جامعه ملت و همه اسلامیان بالطبع آن وجود مبارک را مولی و صاحب کشف کرامات می دانستند ملل مختلفۀ نصاری با اینکه نسبت ظهور مسیح داده می شد و مخالف مذاهب و عقاید ایشان بود مع ذلک در عظمت جمال اقدس ایهی و بزرگواری حضرت عبدالبهاء

هیچ شبهه و تردیدی نداشتند و نام مبارک را تقدیس می نمودند همه اینها از برکت تشریف فرمایی مبارک بود به بیروت و اما ایرانی های این سامان و سایر شیعیان با همه بغضی که در ایران در دل پرورده بودند در بیروت و در سایر بلاد شام نهایت احترام را غایبانه به جا می آوردند و اما مأمورین دولت عثمانی همگی کوچک و بزرگ در مقام عرفان دینانی و درویشی خود حضرت عبدالبهاء را اولیاء الله می دانستند و رعایت حال احباب را از واجبات می شمردند مثلاً در اغلب ادارات گمرکات آن بلاد هرکسی را که تبعه عباس افندی می دانستند همه نوع احترام به جا می آوردند اما از وقتی که ناقضین علم طغیان برافراشته و اوراق نارویه به اطراف فرستادند و مشغول تحریک و اغوای اهالی بلاد گردیدند و مانند طیور لیل همه جا به گردش افتادند اول علمای روحانی اسلامی آن صفحات را با مکاتبه به انواع دسائس و حیل و با تهمت های گوناگون و اظهار تظلم حتی با اظهاراتی که در فصل کشکول گدایی ذکر شد خاطر همه را مشوش ساخته اما در مقابل این تحریکات مراحم و الطاف مبارک نسبت به هیچ یک از این نفوس کاسته نمی شد حتی در مقام انعام و اکرام هم که سجدۀ مبارک بود نقصانی حاصل نگردید بلکه تزاید یافت و از وقتی که هیئت تفتیشیه آمده بودند و این عبد هم به بیروت رسیدم خصوصاً وقتی که چند روز با حضور حضرت ابوالفضائل محافلی آراسته شد مأمورین ناقضین چون طیور لیل به این شهر آمده به عنوان داد و ستد با کسبه و تجار ایرانی که بعضی کفیل و سرپرست تلامیذ ایرانی بودند معاشرت نموده سبب تخدیش اذهان ایشان شدند به نیت این که شاگردان مدارس را هم درس تولید نفاق و شقاق بیاموزند عجیب تر این که سابقاً بین تلامیذ ایرانی هیچ وقت یحیائی و میوتی وجود نداشته و در این سنوات یکی دو نفر هم پیدا شدند در چنین ایامی نصیب و قسمت این عبد بود که در این شهر تحصیل علوم غنایم حالا باید دید که نصایح و مواعظ مبارک با ما چه می کند

احوالات این عبد در بیروت

در چنین مجموعه ای از خاطرات که منظور نشر نفعات و استحضار خاطر یاران عزیز الهی که با وقایع گذشته آشنا باشند تدوین گشته است البته جای آنرا ندارد که فصل مختصری در احوالات این عبد نالایق مندرج گردد و لکن چون تمام قضایای واقعه، ظهور مصادیق بیانات مبارک و تحقق نصایح آن مولای حنون است لهذا لایق ذکر و مستوجب توجه هر مؤمنی خواهد بود تا به آنچه که از فم اطهر در گذشته و آینده نازل شده و می شود دقت کامل مبذول دارند مثلاً اگر وقتی کنایتاً و بطور تلویح اشاره ای

فرموده بودند که چنین واقع خواهد شد و تو چنان کن اگر نهایت دقت را به اشاره مبارك به جا نیاورده بودم یقیناً در هنگام بروز آن واقعه به علت عدم توجه و دقت کامل زحمات يك عمر به هدر رفته بود این است که باید در هر کلمه از کلمات الهی بحر معانی را مشاهده نمود چنانچه گفته اند: "هزار بحر معانی نهفته در سخنش."

خلاصه القول آنکه بقراری که در فصل آخر قسمت سادس این رساله عرض شد با حال پرملال و با کمال تضرع و ابتهال وارد بیروت شدم با همه اطمینانی که به وعده های مبارك داشتم و نصایح مبارك را يك به يك از نظر می گذرانیدم معذک گذشته ها با آن الطاف رحمانی در نظرم مثل روز روشن و نورانی بود و آینده ها مانند شام تاریه و ظلمانی. پس هر دم که طبیعت مستقبل را در نظرم ظلمانی می ساخت یکی از وعده های مبارك را به خاطر می آوردم و از آن روزنه باریک دنیای روشنی را مشاهده می نمودم پس اول کاری که کردم بعد از تعیین منزل در صدد تحصیل علوم برآمدم هر چند موجبات آن به سهولت فراهم شد اما هر دم که پروگرام آنرا مطالعه می کردم و با استعداد و توانایی ذاتی خود مقایسه می نمودم می گفتم: هیئات زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. من کجا! فرا گرفتن این همه علوم کجا! پس هر دم که عفریت یأس بر سرم سایه می افکند به یکی از فرمایشات مبارك متوسل می شدم تا نور امید چنان می تابید که چشمم را خیره می نمود چنان وجد و سروری دست می داد که از جا می جستم، از آنجا که در جمیع اوقات و احیان در فکر روزگار گذشته عکاً بودم بسیاری از بیانات چند ساله مبارك در نظرم مشهود بود لهذا هر مشکلی که روی می داد و هر بایی که مسدود می گشت مفتاحی از آن فرمایشات به دست می آوردم پس بی حال و بی کار نشستن و منتظر تأیید بودن را هم کفر محض می دانستم زیرا بارها در معنی وصول تأییدات بیاناتی می فرمودند که به این نکته منتهی می شد که می فرمودند: "تأیید طایف حول اقدام است .. تأیید طایف حول اقدام است." لهذا از هیچ اقدامی فرو گذار نمی کردم هیچگاه از وصول تأییدهم محروم نمی ماندم مثلاً در وقتی که سال ها از تحصیل علوم برکنار بودم و در سن سی و پنج سالگی حوصله تحصیل ریاضیات و تطبیق آن با فیزیک و شیمی طبیی نداشتم الحمدلله پیشرفت تحصیل چنان بود که در این زمینه تلامیذ چندی به دست آوردم در امتحانات مقدمات طبیی تقریباً اول رتبه را احراز کردم و همچنین در امتحان فلسفه و ادبیات که موهبت فطری هر بهائی است مشار بالبنان بودم.

دخول در دانشکده طبیی اشکالات فراوان داشت من جمله یکی تصدیق مدارس دوره متوسطه و یکی هم سجل احوال یعنی شناسنامه که در ایران معمول و مرسوم نبوده است؛ اولی را به وثیقه گذاشتن

تصدیقاتی که از بانک بین المللی داشتم و دومی را به وعده وصول از ایران موکول نمودم و از میان گذاشتم و علت دیگر این بود که چون عده داوطلب بسیار و عده مقبولین در امتحان قلیل بود لهذا به مصداق "المدعوین کثیرون و المختارون قلیلون" (انجیل) لهذا با احترام تمام پذیرفته شدم و در تمام دوره تحصیلاتم با اینکه هم ایرانی بودم هم بهائی که در نظر بعضی مخالفین مقبول نبود الحمدلله به فضل و عنایت جمال ایهی در جمیع شئون و مراتب ظاهراً و باطناً از هر جهت مورد نهایت احترام واقع شدم چرا و برای چه؟ برای اینکه اولاً به صرف اراده و مشیت محبوب امکان اقدام به تحصیل نمودم (اذا اراد الله بشیء و یقول له کن فیکون)، ثانیاً در تمام مدت سعی می نمودم نصایح مبارک را یک به یک به کار بندم این هم یک توفیق دیگر آسمانی بود که از عهده شکرش نمی توانم برآیم اما یک مسأله دیگر که از همه مسائل باریک تر و بغرنج تر بود و با قدرت همت و اقدام به هیچ گونه تدابیر ملکی چاره آن ممکن نه مسأله امر معیشت و مصارف چند ساله بیروت بود. در موقع حرکت از عکاً مبلغی تقریباً معادل ده لیره فرانسه از جیب مبارک عنایت شد و این مصرف چند صباحی به انتها رسید و راه دیگر به نظر نمی آمد، اوضاع چنان بود که می دانیم اوضاع ایران هم بدتر از آن بجدی که دو سال قبل در هنگام صعود مرحوم والد چون اجامر و اوباش هجوم نموده مستعد آتش زدن جنازه بودند ایشان را در خانه دفن کردند پس از آن انقلاب مشروطیت مزید بر علت شد چاره منحصر به فرد همان است که مکرر فرموده اند: "هرچه خواهی از او خواه و هرچه طلبی از او طلب"، لهذا این مناجات را خواندم: "افتح علی ابواب الرخاء و اجعل لی مخرجاً و ارزقی من حیث لا احتسب من کنوز السماء .." الی آخر.

یک روز مرحوم آقا محمد مصطفی بغدادی آن رجل رشیدی که خدمات باهره اش افق تاریخ امر را روشن و منور ساخته و به علت سوء بصر خانه نشین بودند بنده را طلبیدند و با اصرار و ابرام زیاد از بنده قول گرفتند خواهش ایشان را بپذیرم پس از آن تقاضا کردند یک حساب جاری در تجارتخانه خود به نام این عبد باز کنند از قرار صدی نه تا چند سال و هر وجهی که رسید به همین میزان محسوب دارند آخر الامر حساب جاری مفتوح شد و امر معیشت اصلاح گردید چند ماهی طول نکشید که اخوی میرزا فضل الله نوشت در این دو سال که مقبره مرحوم والد در خانه بود همسایگان به تحریک و فساد قیام کردند که اگر این خانه امامزاده شود بعدها مسلمانان فرار می کنند، قیمت ملک کاسته می شود لهذا ضوضا نموده قصد حمله داشتند که شبانه خانه را خراب کنند و جسد را نابود نمایند لهذا جسد را به محل دیگر یعنی شبانه و محرمانه در قبرستان اسلامی قرار دادند و خانه را فروختند وجه آنرا فرستادند خلاصه آنکه این وجه به حساب جاری وارد تا چند سال اعتبار این عبد برقرار شد وقتی که چند سال بعد که در ایران

بودم گلستان جاوید طهران ساخته شد خود این عبد به دستگیری همان آقایانی که به قبرستان اسلامی برده بودند به گلستان جاوید انتقال دادم.

آن نارنجک که به سینه سلطان عبدالحمید

اصابت نمود به جگر ناقضین اصابت کرد

فصل اخیر این قسمت ثامن ما را از اصل مطلب دور گردانید اینک به ذکر قضایا می پردازیم:
خبر حمله سیاسیون عثمانی به شخص پادشاه که حضرت عبدالبهاء مزاحاً به توپ تأیید تعبیر می فرمودند به تدریج به بیروت رسید اما همین که بعضی مسافرین که در اطراف در حال انتظار اشد من الموت به سر می بردند کم کم احضار شدند معلوم شد که قضایای مششومه که در افواه احباً ذکرش جاری، به خیر گذشت یا بدا حاصل شد زیرا مسأله سرگونی (نفی بلد) و انتقال هیکل مبارک به صحرای فیزان (طرابلس غرب) اگر مقدر نبود بطور حتم مقرر بود و در بیانات مبارک غالباً اشاره می فرمودند اما چون آخرین تیری که ناقضین در ترکش داشتند به خطا رفت ظاهراً و باطناً منکوب و مأیوس شده در حفرهٔ خمول خزیدند و طیور لیل از حرکت بازماندند. معمولاً هر اقدامی بر علیه امر می نمودند و بالاخره مأیوس می شدند چندی به سکوت گذرانیده همگی باهم کنگاش می کردند و چندی بعد حیل و تزویری تازه به کار می بستند حالا می خواهیم ببینیم این قصهٔ یأجوج و ماجوج که کلمهٔ انشاءالله بر زبان نرانده اند تکرار می شود یا خیر، حالا در این باب باید به خاطر آورد یکی از بیانات مبارک را و آن این است:

چهار سال قبل در سر سفرهٔ مبارک فرمایشاتی در بارهٔ ضرر و زیان و ظلم و طغیان ناقضین می فرمودند، بنده بی نهایت متأثر شدم سؤال کردم: آیا این ناقضین در عالم باقی می مانند یا خیر؟ بطور تعجب فرمودند: "چه می گویی؟ اینها چهار سال دیگر تمام می شوند خود میرزا بدیع الله به من گفت: آقا ما تمام شدیم." و بعد فرمودند: "اما نمونه از امت یحیی در عالم باقی می ماند." (انتهی)

کلمهٔ چهار سال را با اینکه بطور مثل ادا فرمودند به دو برابر هم می توان تعبیر کرد معذک به ذهن خود سپردم و این قضیه تماماً در انقضای چهار سال واقع شد و علاوه بر این هم چند ماه بعد از وقوع قضیهٔ "توپ تأیید" که در عکاً مشرف بودم هیکل مبارک یک روز در مسافرخانه راجع به ید غیبی و قدرت ملکوتی بیاناتی می فرمودند منتهی به این مطلب شد که حمله به سلطان عثمانی را که در نتیجهٔ آن راپورت

مفتشین مسکوت ماند فرمودند: "اینهم توپ تأیید بود." این کلمه را که شنیدم با خود گفتم آن تیر قضا که به سینه سلطان نخورد به جگرگاه ناقضین اصابت کرد.

نظر دیگر به سمت بیروت

از زمان قدیم جناب آقا محمد مصطفی بغدادی با انجال گرام (حسین اقبال - علی احسان - ضیاء مبسوط) تجارت خانه معتبری که يك شعبه آن در اسکندرونه بود در بیروت داشتند این خانواده جلیل خدمات نمایان در امر انجام داده مشار بالبنان بودند خصوصاً از زمان ظهور میثاق خدمات بی شمار نمودند بطوریکه بغض و حسد ناقضین نسبت به ایشان چنان بود که ایشان را کینه المشرکین می خواندند احبای دیگر هم از ساکنین بیروت بودند که الحال در نظرم نیست از زمانی که تلامذه ایرانی در این مدینه گرد آمدند رونق امری بیشتر شد مبلغین ناقضین به این شهر برای تحذیش اذهان مسلمین می آمدند پس از آنکه مغلوب و منکوب شدند رشته امیدشان قطع شد و روابط امری بین عکا و بیروت برقرار گردید همه روزه اخبار و بشارات می رسید این عبد سالی چهار ماه تعطیل تابستان در عکا مشغول تحریر و دو سال اخیر در حیفا در جوار مقام اعلی به سر می بردم بعضی از جوانان محصلین بهائی که در نظر دارم از این قرارند:

جناب دکتر ضیاء مبسوط بغدادی، جناب ولی الله خان ورقا، جناب دکتر مؤید، جناب میرزا بدیع بشرویه، جناب میرزا عباس طاهری، جناب دکتر محمد صالح از اهل مصر، جناب ریاض سلیم از اهل مصر، جناب بشری و چند نفر دیگر بهائی زاده تبریز همه هفته عصر یکشنبه مجلس ملاقاتی مجملی در گوشه باغ مدرسه امریکایی تشکیل می دادیم و آن مرکز را مشرق الاذکار نامیدیم و اولیای مدرسه چون نسبت به جوانان بهائی خوشبین بودند این اجتماعات را می پسندیدند.

نکبت و خذلان ابدی ناقضین با خلع

سلطان عبدالحمید توأم بود

در همان ایامی که ناقضین از پیشرفت اعمال فتنه انگیز خود مأیوس شدند در حفره های ظلمانی خود خزیدند و خاک حسرت و مذلت بر سر می ریختند، شخص سلطان عبدالحمید هم که آخرین امید و اتکای آنها بود گرفتار احزان و آلام لانهایه گردید دنباله صدای توپ تأیید به مخاطرات عظیم انجامید طغیان و عصیان در همه جا درگرفت واقعه یمن که سال های متمادی دولت را زبون ساخته بود اشتداد یافت از هر کرانه شوری و صدائی علیه خلافت عثمانی بلند شد شعله جنگ های داخلی زبانه کشید دول هم جوار انقلابات داخلی عثمانی را مغتنم شمرده به مخالفت برخاستند از همه بدتر امپراطور اطریش که عضو اتحاد چهارگانه (عثمانی - آلمان - ایتالیا - اطریش) بود غفلتاً حمله نمود قسمت عظیمی از کشور عثمانی را که عبارت از هرزه گوین و بسنی بود تصرف نمود غوغا و جنجال غریبی برپا شد عثمانی ها از این حمله ناگهانی عصبانی شده به عنوان بایکوت، تمام مردم کلاه های خود را که فیئنه عثمانی و علامت ملیت ایشان بود چون از کارخانه های اطریش بیرون می آمد بر زمین کوبیدند و کلاه ایرانی و سرپوش های عجیب و غریب بر سر نهادند، نمایشات خصمانه در تمام شهرها به عنوان تعرض دادند، نتیجه ای حاصل نشد آن قسمت مملکت رفت که رفت از همه اینها عجیب تر و هولناک تر آنکه امپراطور آلمان با همه دوستی و یگانگی که با سلطان عثمانی داشت تلگراف تبریک به امپراطور اطریش فرستاد و او را تحسین گفت همه این قضایا و بلایا متتابع بود پس از آن فتنه مشروطیت مزید بر علت شد حزب ژان تورك با قشون همدست شده پادشاه را به زندان افکند، طرابلس غرب را ایتالیا برد سپس جنگ بین المللی پیش آمد ممالک همه از دست رفت اساس خلافت بکلی از بیخ و بن برافتاد تا دیگر ناقضین بر خلفاء تأسی نکنند و نادم و پریشان به دیار فنا راجع شوند چنانکه از قبل فرموده اند: "ترسم که از نغمه ورقا فیض نبرده به دیار فنا راجع شوید و جمال گل ندیده به آب و گل بازگردید."

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم

دورهٔ زندگانی این عبد نالایق در بیروت هر چه تصوّر کنید پرشور و انجذاب بود و وسائل فرح و انبساط و شور و نشاط از هر جهت فراهم، اولاً حسن روابط این مدینه با عکا کاملاً برقرار، بشارت عنایت محبوب امکان متتابع و متواتر و تأییدات غیبی از هر جهت متواصل، امور روحانی بروفق دلخواه، امور معیشت و زندگانی جسمانی منظم و مسلم. هر مقدار که در چند ماه اول ورود افق آینده در نظر تیره و تار بود حالا صد چندان روشن و منیر، زیرا به احسن جریانات تحصیلات علمی مایهٔ تشویق و امیدواری کامل برای حصول نتیجهٔ زحمات فراهم، تعطیل چهارماه و تشرّف در ساحت اقدس از هر جهت مایهٔ خوشنودی؛ از اینها بالاتر يك عدهٔ جوانان مهربان که چکیدهٔ امر بودند مأنوس و تشکیل انجمن روحانی هفته‌ای دو بار برقرار، و همچنین چند نفر جوانان مبتدی با ذوق و نشاط در جریان تبلیغ، به قسمی که روح محبت و وفا و صدق و صفا در بین حکم فرما بود اما چکنم، ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم.

بقراری که در فصول اخیر این کتاب ذکر شد چند نفر میوتی در بین جوانان ایرانی که بعضی شیفتهٔ تعالیم مبارک شده بودند نفوذ نموده چون زمان شدت انقلاب ایران در موضوع فتنهٔ مشروطیت بود عنوان وطن پرستی را بهانه کرده دین و آیین را منفور قلمداد نموده و به اغوای رفقای مبتدیان پرداختند در بین جوانان بهائی هم يك نفر منتسب به ناقضین که مذبذب بین ذلك بود مزید بر علت و تشتت و تفرقه ایجاد شد و به عداوت و مخالفت این عبد که منبعث از بغض و حسد بود قیام کردند لهذا اختلالی در اجتماع ما حاصل گردید هر چند به نصیحت پرداختم برعکس نتیجه بخشید هر قدر به نصایح و دستورات مبارک که در هنگام خروج عکا از لسان مبارک شنیده و در ذهن سپرده بودم رجوع نمودم درمان این درد را نیافتم تا وقتی که تعطیل تابستان پیش آمد و به عکا وارد شدم و در نظر داشتم در موقع مقتضی قضایای واقعه را به عرض برسانم که ناگاه يك روز ابتدا به ساکن وقتی که هیكل مبارک در کوچه مشی می فرمودند در کمال ملائمت بیانات نصیحت آمیز و دستور معاشرت و مامشات می فرمودند يك مرتبه صدای مبارک بلندتر شد فرمودند: "تو باید طوری رفتار کنی که دربارهٔ هرکس که سکوت کردی منتهی درجهٔ تکذیب او باشد." (انتهی).

این فرمایش مبارک تمام درد مرا دوا کرد، فهمیدم که در هنگام نصیحت آن رفقا، بی تجربه بوده ام گفتارم به گوش اعدا رسیده و بر عداوت افزوده اند لهذا سال دیگر که به این شهر آمدم نصیحت مبارک را به کار بردم و در تمام دوره توقفم در بیروت دنیا به کام من بود و این حکایت را برای خوانندگان گرامی به ارمغان آوردم.

جعل رؤیا به نیت توهین بامر مبارک

غالباً فرمایشت مبارک در وجود مستمع طوری تأثیر می کند که تحقق آن مرئی و ظهور مصداق آن ولو چندین سال بعد باشد در همان آن مشهود است مثلاً وقتی که راجع به صبر و تحمل در مقام مخالفت مغرضین بیاناتی می فرمودند چنانکه در قسمت سادس این خاطرات مذکور است و فرمودند: "اگر به گوش خود شنیدی به من بد می گویند بغض او را در دل راه مده ...". الی آخر بیانیه، همان ساعت یقین داشتم که چنین حادثه ناگواری واقع خواهد شد و از حق طلب تأیید نمودم و تفصیل آن از این قرار است:

پس از مراجعت از عکّا و شروع به تحصیل و اهتمام در اجرای دستورات مبارک طولی نکشید که آب رفته به جوی آمد دوستان جمع شدند محافل انس تشکیل شد اریاح محبت و وفا وزید اغیار با ما محشور شدند اختلاف و اغبرار باقی نماند همین که عمل تبلیغ رونق گرفت باز از نو حسد مغرضین به جوش آمد اقدامی که برای تولید نفاق نمودند نتیجه نبخشید ناچار توطئه نموده خواب مفصلی جعل نمودند که تعبیر آنرا از این عبد بخواهند تا در خاتمه توهین شدید نسبت به مرکز امر وارد آورند، این خواب در حضور چند نفر عنوان شد همگی منتظر آن بودند که خشم و غضب در وجود این عبد غلبه نماید تا سایرین به کمک او درآیند و این عبد بی اختیار خندیدم. این خنده نه از روی استهزا بود بلکه منتهای شعف و خرسندی حاصل شد زیرا هیكل مبارک به چشم روحم نمودار گشت و بیان مبارک در گوشم صدا کرد حاضرین منفعل شدند و مغلطه نمودند صحبت را تغییر دادند و آن شخص محترم امروز یکی از سیاسیون مهم و ظاهراً و باطناً هواخواه امر است.

هر کلمه که فرمودید از آنها حساب می‌کنم

در مدت توقف خود در بیروت چند نفر که محب و مقبل یا مصدق شدند بر حسب دستور مبارک به ساحت اقدس فرستادم همه آنها مورد الطاف بی پایان گشته و در مراجعت نفعات محبت در بین ناس منتشر کردند حتی يك نفر از محترمین را همراه بردم سرمست عنایات مبارک گردید یکی از آن جوان‌ها جوانی بود در اصطلاح رند و قلاش و بی‌باک، سرحلقه جوانان آن دوره آقای غلام حسین خان قراقرلو بود وقتی که عزیمت نمود یقین دانستم که در مراجعت سرمست صهبای محبت الله خواهد بود اما متحیر و متفکر بودم که در آن محیط زندگانی با همگان و همداستانان خود چه نوع سلوک خواهد نمود و چگونه از عهده رفتار ناهنجار آنان خواهد برآمد؟ يك هفته آقای غلام حسین برگشت به اندازه‌ای مشتعل و منجذب بود که سر از پا نمی‌شناخت، رقفا او را احاطه کردند بی‌باکانه و عاشقانه سخنرانی می‌نمود به نحوی که همه را مبهوت و حیران کرد.

يك روز خواستند او را خفیف و سرشکسته نمایند یکی از آنها پرسید: داش غلام اگر ما يك کلمه ناسزا نسبت به ... بگوییم چه خواهی کرد؟ از ما می‌رنجی؟ در جواب با چهره‌اش گشاده گفت: لا والله، استغفرالله. گفتند: چرا؟ گفت: شما ها همه روزه هزار کلمه زشت و ناروا نسبت به انبیا و اولیای دین و آیین خود بر زبان، حتی نسبت به ناموس خود از هیچ ناسزایی دریغ نمی‌نمایید لهذا اگر کلمه‌ای نسبت به ... بر زبان رانید من از آنها حساب می‌کنم.

این جواب حکیمانه ساده و بی‌آلایش بقدری حضرات را مغلوب و منکوب ساخت که بکلی دم فرو بسته و همواره رعایت احترام را به جا می‌آوردند تا وقتی که غلام به طهران آمد و مادر خود را به هدایت کبری دلالت نمود حتی بطوری که بعداً شنیدم وقتی مأموریتی به مصر به او عنایت فرمودند و انجام داد.

خاتمه قسمت هشتم

عمده مطالب مذکور در این قسمت ذکر اعمال آخرین نفس ناقضین بود که آخرین ضربتی که خواستند به هیكل نورانی میثاق الهی وارد آورند چگونه به خود آنها اصابت نمود و پس از آن شخص

سلطان عبدالحمید به سزای اعمال خود رسید و این نبود مگر ظهور مصادیق وعده های مبارک که در مدت سنوات عدیده از لسان مبارک جاری بود در مدت توقف این عبد در بیروت که پنج سال امتداد داشت سالی سه یا چهار بار مشرف بودم در تمام این مدت روابط مکاتبه و مراسله کاملاً برقرار بود مگر سال اول که باب مخابره بر وجه کل مسدود بود کلیه اخبار که در این فصل ذکر شد هم در بیروت در مخابرات و مراسلات مندرج و هم در حین تشرّف از لسان مبارک بر سبیل حکایت شنیدم لهذا قارئین محترم در صحت آن تردیدی ندارند.

یکی از کارهای برجسته که بعد از اضمحلال و مایوس شدن ناقضین انجام یافت مسأله انتقال صندوق عرش مطهر حضرت اعلی بود به مقام اعلی؛ این عتبه مقدسه علیا مدت ها بدون صندوق که از هند آورده بودند محل زیارت بود زیرا اول اقدام ناقضین برای مخالفت از خرید اراضی که برای مقام اعلی منظور بود تفصیل آن در قسمت ثانی و ثالث این کتاب مذکور است، صدمات طاقت فرسا به هیکل مبارک وارد آورده اند؛ کار به جایی رسیده بود که میرزا آقاخان مغرض معروف به ناقضین دیگر گفته بود در این موضوع متعرض آقا نشوید زیرا خبر تأسیس این بنا هزاران سال پیش در تورات مذکور است که می فرماید: "اینک آن کس که نام او شاخه است هیکل ربّ را در جبل کرمل بنا خواهد نمود." پس وقتی که این بنا قریب به اتمام بود ناقضین این بنای مبارک را جبه خانه و قورخانه قلمداد کردند به امید این که دولت عثمانی این بنا را از بیخ و بن براندازد و حتی مفتشین که آمده بودند برای تفتیش از خدام محل پرسیده بودند چند طبقه در زیر این بنا ساخته شده است؟ چونکه ناقضین اینطور القاء نموده بودند که قورخانه و جبه خانه در طبقات زیر زمین است. از همه این ها گذشته عرش مطهر طلعت اعلی روح ما سواه فداه سال های متمادی از شهری به شهری از خانه ای به خانه ای از مملکتی به مملکتی نقل داده شد تا در این آرامگاه به دست مرکز میثاق الهی استقرار یافت.

خلاصه از مطلب دور افتادیم منظور دیگر این عبد از نگارش این قسمت آن است که در چه موقعی برای تحصیل طب فرستادند و چه بیاناتی برای وصول تأیید و چه دستورهایی برای انجام عمل عنایت شد حتی کوچکترین پیش آمدهای زشت یا زیبا را در آتیه خبر دادند و همه آنها واقع شد چون در این رساله گنجایش آنها را نداشت نوشتم، آنچه از هزار يك آنها در خاطر آمد و مرقوم گردید کافی است جوانان بهائی از مطالعه آن استفاده نمایند تا هر اقدام و امری که ما فوق قدرت است به سهولت انجام دهند اگر مثلاً در کبر سن به تحصیلات عالیّه بخواهند اقدام نمایند مطالعه دستورات مذکور در قسمت ثانی این رساله کفایت می کند کما این که تحصیلات پنج ساله این عبد با وعده های مبارک و به موجب

دستوراتی که فرموده بودند به خوشی انجام یافت، هر سالی دو امتحان بزرگ داده می شد یکی در داخله مدرسه طب یکی هم در مقابل ممتحنین مأمورین دولتین فرانسه و عثمانی و از آنجا که این مؤسسه عظیم دانشکده و دانشگاه متعلق به پاپ بود و دولت فرانسه که لاتیک بود (لامذهب) به سهولت نمی پذیرفت مگر اینکه معلومات این تلامیذ بیش از معلومات فاکولته پاریس بوده باشد و به محصلین ممالک خارجه که در این فاکولته تحصیل نموده باشند دیپلم دولتی می داد که با آن دیپلم حق طبابت در تمام خاک فرانسه داشته باشند در صورتی که در فاکولته پاریس به تلامیذ خارجه چنین دیپلمی نمی دادند. در این جا درجه و رتبه دکتری به خارجه داده می شد اما در فاکولته های خود فرانسه فقط لقب دکتری می دادند بدون حق طبابت در خاک فرانسه و از اینجا معلوم می شود که تحصیل در این فاکولته چقدر مشکل تر بود الحمدلله به فضل و عنایت الهی با آن دستورات مبارک موفقیت حاصل گردید. جوانان بخوانند و این کلمه مبارکه را فراموش نکنند که می فرمایند: "تأیید طایف حول اقدام است".

در خاتمه، این لوح مبارک را که در مجبوحه طغیان ناقضین به افتخار یکی از مؤمنین ثابتین نازل شده برای تنویر خاطر قارئین محترم می نگارم:

هو الله

یا من انجذب بسطوع نور أشرق من مطلع الأسرار، حیّ علی الفوز العظیم. حیّ علی النور المبین. حیّ علی الحظ الجلیل. حیّ علی الفضل البدیع. حیّ علی الميثاق الغلیظ. قد أخذت الزلازل و تتابعت النوائب و تفاقم الإمتحان و تعاضم الإفتتان و أظلمت آفاق قلوب أهل النسیان بغيوم كثيفة من الطغیان و نضب ماء الإیقان و نبع حمیم الظنون و الأوهام. شاعت الشبهات و ذاعت المنتشبهات. قد تركوا المركز المنصوص و البنیان المرصوص و اتبعوا كل ضابط عشواء و ناطقة صماء و حادقة عمیاء. أحسبوا أن هم تُركوا سدی كلا إذا صدح الوراقاء فی ریاض البقاء و غتت حمامة القدس فی غیاض الكبریاء و سطعت أنوار التأیید فی قطب السماء و أشرقت مصابیح التوحید فی زجاجات الأصفاء و مُهدت الطرق و استقامت السبل و نُفخَ فی صور الإنجذاب و تُقرَ فی ناقور الحیاء و صال جنود الملكوت الأبهی و جال خیل ملائكة الملاء الأعلى و خفق علم الميثاق و انتشر شرع العهد و الوفاق یومئذ الثابتن فی جنة النعیم فی ظل ممدود و مقام محمود و عطاء مشهود و ترى المترلزلین فی ظل یحوموم و مقام مشثوم و ضنك و غموم و خسران إلى یوم یبعثون. ع ع



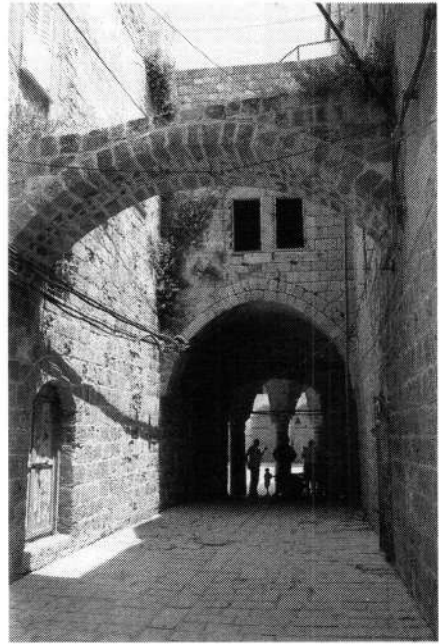
دروازه زمینی عکا (باب بری)



دروازه دریائی عکا (باب بحری)



یکی از کوچه های قدیمی عكا



یکی از کوچه های قدیمی عكا



تأسیسات بندری عكا

قسمت نهم

ما احبای ثابتین هم بی تقصیر نبودیم

الحمد لله در قسمت های هشت گانه این کتاب آنچه از قضایای ساحت اقدس که در خاطر مشوش و پریشانم نقش بسته بود سی الی چهل سال بعد از مهاجرت از لقا به رشته تحریر درآمد هرچند خوانندگان گرمی از مطالعه حکایت های جانگداز بیدادگری و ستمگری ناقضین عنود آزرده خاطر گشتند اما ملاحظه شد که اعدا و عدو امر عاقبت چگونه به خسران مبین گرفتار شدند بطوری که عاملین و محرکین هر دو به دیار فنا راجع شدند و علم میثاق در اعلی قلل آفاق به اهتزاز آمد خلاصه آنکه شد آنچه را که آن حقیقت رحمانی به اولیای الهی وعده داده بود چنانکه در لوح صفحه قبل زیارت شد.

در این قسمت از کتاب می خواهم به نظر خوانندگان گرمی برسانم که ما احبای الهی که با این قضایای مؤلمه گذشته آشنا شدیم مبادا در عالم امر تصورات گذشته را در چنین ایامی که هیکل رحمانی میثاق در قمیص ربانی ولایت امر جلوه گر است تکرار نماییم. چنانکه در احیان گذشته دوره میثاق همه ما ها با اینکه کتاب عهد را کاملاً خوانده بودیم و با نصوص قاطعه الهیه آشنا بودیم و آرزوی همه ما ها خدمت و جانفشانی در سبیل میثاق بود بسیاری از ماها به سبب غفلت و نادانی در اعمال و افعال خود باعث حزن خاطر مبارک می گشتیم عنایات لانهای آن مظهر الطاف ما را چنان بی اختیار نموده بود که من حیث لا یشعر به خود می پرداختیم و امر را برای خود تصور می نمودیم خواهش ها و تقاضاهای بی مورد بقدری زیاد بود که اوقات مبارک غالباً به مصرف اجرای تنهاهای ما می رسید. برای کوچک ترین امور شخصی تقاضاهای فوق العاده می نمودیم، بارها از لسان مبارک هنگام کدورت می شنیدم می فرمودند که: "من تازه به او کاغذ نوشته ام صندوقچه خود را باز کند ببیند چند مکتوب از من دارد عجب در این است به گفته من عمل نمی کنند و الا یک کلمه من عالم را کفایت می کند." (انتهی)

زحماتی که از اعمال ما بر وجود مبارک وارد می آمد حقیقتاً طاقت فرسا بود یکی دوتارا بر سبیل

مثال عرض می کنم:

وقتی که برای مشرق الاذکار عشق آباد مقرر فرمودند طایفین حول و لو هر قدر هم کم باشد وجهی تقدیم کنند و مرحوم آقا رضا قناد مأمور شد جمع نماید و بفرستد ایشان برای خاطر بعضی که ممکن بود تولید نفاق نمایند چون مذذب بین ذلک در کار بود رجا کردند قبوض آنها به امضای مبارک برسد و ناقضین این مسأله را وسیله انتشارات مفسدت انگیز قرار ندهند. این قبوض به مهر و امضای مبارک مزین این خبر به ایران رسید همه احبای ایران به طمع افتاده تقاضا نمودند قبوض آنها هم به امضای مبارک مزین گردد. چند هزار قبوض نه شاهی، نوزده شاهی، نه قران به عکاً آمد همه را يك يك مهر و امضاء فرمودند بطوری که مهر مبارک مسح شد و انگشت های مبارک گاهی از کار می افتاد کما اینکه روزی برای کاری از پله ها بالا رفتم هنگامی بود که از اطاق بیرون می آمدند يك مرتبه ایستاده به در اطاق تکیه دادند فرمودند: "جناب خان خیلی خسته شدم برویم قدری راه برویم امروز هزار قبض اعانه مشرق الاذکار مهر و امضاء کردم." از شدت خستگی قیافه مبارک رقت انگیز بود بنده هم از فرط تأثر مطلب خود را فراموش کردم، قصه ای از انجیل عرض کردم در هنگامی که در کوچه های تنگ و تاریک و کثیف عکاً مشی می فرمودند همه جا اظهار رضامندی نسبت به همه احبای می فرمودند عجیب تر آنکه با این حال گاهی نسبت به بعضی از افراد اظهار نعوذ بالله خجلت و شرمندگی می فرمودند سبحان الله.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

مثلاً گاهی برای اختلاف بین دو نفر در ایران عرایضی می آمد بقدری نالایق و ناچیز که قابل ذکر نیست و توقع ها در جواب داشتند، عجب تر آنکه در جواب آنها مانند پدر مهربانی که دو کودک نادانش درباره يك گردو با يك هلو جنگ داشته باشند هردو را نوازش می فرمودند و به هیچیک پرخاش نمی فرمودند که مبادا قلبی که گنجینه محبت جمال مبارک است مکدر گردد.

این مزاحمت ها و مصادعت های انفرادی بود اما عجیب تر آنکه اجتماعات کمتر از انفرادی نبود، "فاعتبروا یا اولی الابصار." یکی را بر سبیل مثال عرض می کنم:

از آغاز تا انجام مشروطیت ایران هر دو طرف متخاصم مشروطه خواه و مستبد نسبت به احبای الهی مهاجم بودند علمداران طرفین هم علمای روحانی اسلامی، یکی کتاب مستطاب اقدس را بالای منبر می برد و بر آیه مبارکه و "یحکم عليك جمهور الناس" استدلال می جست یعنی مشروطه خواه بهائی است. دیگری عدم مداخله احبای را در این سیاست پر آشوب دلیل بر طرفداری استبداد می دانست یعنی مستبد بهائی است و این مسأله بغرنج يك نوع امتحانات الهی بود. بعد از آن که از امتحان فتنه ناقضین به سلامت جان به در برده بودند، چون هر دو طرف بهائیان را متهم نموده بودند همین که در این جار و جنجال يك

طرف مغلوب می شد متوسل به احباب می شد و می گفت شما که از ما هستید اگر با ما مساعدت کنید چنین و چنان خواهیم کرد. به محض اینکه ورق برمی گشت آن طرف مقابل دست به دامان احباب می شد آنوقت بود که عریضه پشت سر عریضه با خواهش های متضاد به ساحت اقدس می رسید.

متأسفانه این وقایع هم چه وقت بود؟ وقتی بود که تازه يك سال یا يك سال و نیم از وقایع یزد و اصفهان گذشته بود و تمام ایران مستعد بهانه جویی برای انقلاب و قتل عام و ضمناً در مجبوحه فتنه ناقضین در موقعی که تدارکات فتنه اخیر را فراهم می نمودند، حالا ببینید بوجود مبارك چه می گذشت. "عدم مداخله در سیاست ولو بقدر شق شفه" ورد زبان مبارك بود و امثال آن سرلوحه آثار قلم. این بود خلاصه جواب های مبارك. و در این زمینه و از موضوع های دیگر که خاطر مبارك مكدّر می شد گاهی بطور تلویح شکایت از ثابتین امر هم می فرمودند مثلاً می فرمودند: "من به ایران نوشتم چنین و چنان کنید در جواب نوشتند چون اینطور است خوب است چنین کنیم می دانید این یعنی چه؟ یعنی شما نمی دانید ما می دانیم. معذک من در حق آنها دعا می کنم و از حق می طلبم آنها را مؤید فرماید." (انتهی)

و همچنین يك بار می فرمودند: "از ایران به من نوشتند به ما می گویند کو آن غیرت شما؟ کو آن همت شما؟ پس آن شجاعت و شهامت شما کجا رفت؟ ما چه جواب بدهیم؟" فرمودند: "من نوشتم بگویند اگر يك انسان عاقل کاملی مشاهده نماید چند نفر اطفال نادان نابالغ برای شیء موهومی با هم نزاع و جدال دارند آیا سزاوار است که آن انسان با اینان همداستان شود کتک کاری کند یا آنکه هر دو طرف را موعظه و نصیحت نماید تا آشتی کنند." (انتهی)

خلاصه آنکه در تمام دوره مشروطیت این قضایا باعث مزاحمت خاطر مبارك و مزید برعلت فتنه ناقضین عکاً بود. این بود قصور و تقصیر ما احبای ثابتین.

مقصود این عبد در این موقع آن است که ما احبای الهی، احبای ثابتین راسخین که از امتحانات فتنه ناقضین با آن شرح و بسطی که در قسمت های قبل ذکر شد و با اینکه لوح مبارك عهد را از حفظ می خواندیم، با وجود همه شرایط ایمانی بازهم اظهار عقیده و هستی در آن ساحت می نمودیم و این فقره از زحماتی بود که از ما مخلصین عباد بوجود مبارك وارد می شد.

بارها می فرمودند: "من دعوی معصومیت نمی کنم، من اول گناهکار (استغفرالله) اما جمال مبارك موهبتی به من عنایت فرموده اند، هر چه بگویم همان است." (انتهی)

وطن چیست و وطن پرست کیست

در مجبوحه انقلابات مشروطیت ایران که مقارن سال اول مشروطیت مملکت عثمانی بود همه ایرانیان بیروت به انضمام آن کسانی که یا فراراً یا تبعیداً آمده بودند خصوصاً دو سه نفر جوانان که پدر ایشان کشته شده بود همه اینها شب و روز اجتماع نموده فریادهای وطن خواهی و وطن پرستی و آزادی بلند کرده بودند و اعلی مقام مرتبه انسانیت را در همین می دانستند.

این بود کمال مطلوب این جوانان و هرکس با ایشان همزبان نبود او را نامحرم و محروم از جمیع فضائل انسانی می شمردند، کلمه وطن و حریت و استقلال بمنزله دین و ایمان و خدا و رسول و عشق و محبت بود در صورتی که این حریت و استقلال موهوم را هم به واسطه تحصن در سفارت خانه های خارجه به دست آورده بودند و احبای الهی هیچ گونه روابطی با خارجه نداشتند پس جوانان بهائی در نظر ایشان فاقد کمالات انسانی بودند خوشبختانه چند نفری که دارای فکر سلیم و روح تقوی بودند با این عبد مأنوس، همین که با اصول امری آشنا شدند برحسب دستوری که قبلاً فرموده بودند به ساحت اقدس فرستادم و از صهبای فضل و عنایت سرمست و سرشار شدند یکی از آنها جوانی بود از خانواده اشرف و صاحب عزت نفس که الحال یکی از رجال نامی کشور و متوطن در اروپاست همراه خود به عکاً بر دم مورد الطاف و عنایات بی پایان شد، در آن ایام که اوایل انقلاب عثمانی بود و ناقضین در حفره خمول، مسافرین شرقی و غربی کم و بیش مشرف می شدند در این هنگام يك مؤمن محترم امریکایی با خانمش با این جوان همدم و در سر سفره به فیض لقا فائز و کسب فیوضات الهی می نمودند بعد از چند روز که مرخص شدند مقرر شد که این عبد هر سه نفر را به حیفا و کنار دریا مشایعت نماید امریکایی عازم مصر و این جوان عازم بیروت بود هنگام وداع که دامان مبارک را می بوسیدند به امریکایی فرمودند: "از اینجا که رفتید هر جا احبای ایرانی دیدید عوض من این طور آنها را در آغوش بگیرید و ببوسید." خاتم عرض کرد: پس من چه کنم؟ فرمودند: "تو هم اماء الرحمن را همین طور."

خلاصه به این ترتیب وداع نموده به حیفا آمدم بمجرد ورود کنار دریا چند نفر از احبای دهات دور دست آذربایجان از کشتی پیاده می شدند این مسافرین مرد و زن و کودک بقدری خسته و فرسوده و ظاهراً پریشان حال با سرهای تراشیده، ریش ژولیده، صورت نشست و لباس های کهنه وارد شدند زیرا

ایشان برای زیارت کعبه مقصود شاید دو ثلث راه در ایران پیاده پیموده بودند و مشقت کشیده تا به کشتی رسیده اند و هر دم با خود گفته اند:

هوای کعبه چنان میدواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید

معلوم است که چقدر فرسوده خواهند بود، رفیق و وطن خواه و وطن پرست ما چون از طبقه اشراف بود و اینان از طبقه زارع و رنجبر از دیدار این گونه ایرانیان اکراه داشت، رو برگردانید و دور شد اما این دو نفر امریکایی تا فهمیدند که ایشان بهائی هستند با شتاب تمام استقبال نموده دستور مبارك را عمل نموده مانند پدر و مادر فرزندان عزیز گمشده یا باصطلاح مبارك مانند دو دلبر دست در آغوش يك دیگر کردند و سرشک شوق از دیدگانشان جاری شد منهم رفیق خود را که دور شده بود طلبیدم گفتم: بیا بین وطن چیست و وطن خواه کیست؟ آمد دید بلی از تماشای این منظره شورانگیز و تأثرآمیز اشک حسرت بر چهره گلگونش فروریخت وطن را شناخت و وطن پرستی را از ما یاد گرفت و مدت ها این حکایت ورد زبان ایرانیان بیروت شد.

در قرص قمر چه خبر بود

چنانکه در فصول قبل اشاره شد در مدت توقف در بیروت سالی چهارماه که مشرف بودم در سنوات اول کارهای ترجمه رجوع می فرمودند و در سنوات بعد می فرمودند: "چند روز رفع خستگی کن آماده کار باش." ولی کارها زیاد نبود و عمل ترجمه به وسائل عذیده انجام می شد، بعداً امر می فرمودند در حیفا در جوار مقام اعلی بنام حتی وقتی عرض کردم آن مقام مبارك چون سزاوار توقف و استراحت نیست اجازه دهند جای دیگر ساکن شوم فرمودند: "دیگران را منع کردم و لکن تو خادم آنجا هستی باید آنجا باشی." (و این هم یکی از افتخارات از دست رفته این عبد محسوب) الغرض بسیاری از عرایض کما فی السابق مطالبی داشت که برای احبای ستمدیده ایران آن زمان فرح بخش و مسرت انگیز بود. چون از لسان مبارك امبی شنیده بودند: "این امر سیلی است منهدر و ایرانیان می خواهند مانع جریان آن شوند عنقریب از امریکا سر بیرون می آورد." پس لازم بود احباب بدانند، آن وعده ای که کرد وفا کرده کردگار. لهذا مطالب قابل نشر را می فرمودند بفرستم نزد جناب محب السلطان روحانی منتشر نمایند.

يك روز بنده را طلبیدند يك پاکت سربسته كوچك ضخیمی عنایت فرموده و فرمودند: "انگلیسی دان ها را جمع کن این مکتوب را به دقت باهم ترجمه کنید." انگلیسی دان های آن ایام یکی

جناب میرزا ولی اللہ خان ورقا بود که تازه يك سال بود مدرسهٔ امریکایی می رفتند یکی جناب میرزا بدیع بشروئی، همینطور یکی هم جناب میرزا نورالدین زین و آقا میرزا منیر که فقط نزد خود بنده تحصیل می کردند، ما پنج نفر در مسافرخانه پاکت را مشتاقانه باز کردیم افسوس علاوه بر اینکه خط کمی لایقراً بود مطالب مستوره جملگی اصطلاحات علمی ریاضیون بود که ما نمی دانستیم؛ هیچ يك از علم هیئت و نجوم بویی نبرده بودیم، فقط مفهوم ما چنین شد:

اکنون که شب فلان و قرص قمر مقارن شب چهارده تمام است در قلّهٔ جبل فلان با تلسکب و در کمال وضوح دیدم که ... و شما را شناختم و اعتراف می نمایم ... سپس عرض اشتیاق و اصطلاحات علمی دیگر.

خلاصهٔ ترجمه را با اصل عریضه مع اظهار عجز و انکسار پیش از ظهر تقدیم نمودم خیلی اظهار عنایت فرمودند و حسب الامر فوراً به طهران فرستادم که جناب محب السلطان طبع و نشر نمایند. این عمل بخوبی در همان ایام انجام گرفت اما در طهران در این سنوات اخیره از جناب محب السلطان سؤال کردم اگر انگلیسی آن عریضه را داشته باشند بدهند مرور نمایم فرمودند: هیچیک از آن اوراق را ندارم. حتی از جناب ورقا هم پرسیدم اصل واقعه را در این سنوات عدیده بکلی فراموش فرمودند، اصل موضوع این است که احبای قدیم ایران در الواح جمال مبارک خوانده اند که "ذرات کائنات بر عظمت ظهور گواهی می دهد" (قرص قمر یکی از آن ذرات). در جای دیگر می فرمایند: "شجر می گوید ... بحر می گوید لؤلؤ مکنون آمد." در لوح این عبد که در زمان صباوت بافتخارم نازل، می فرماید: "کلّ الأشياء یهللون و یکبرون و یصفقون..." الی آخر. قلم میثاق می فرماید: "عن قریب علم میثاق بر اعلی قلل آفاق در اهتزاز." و كذلك آثار بسیار از این قبیل در دست هست و همه احبای می دانند و بنده هم این حقایق را کم و بیش می دانم اما نمی دانم در قرص قمر چه خبر بود؟

يك خبر دیگر در قمر چنان است که جناب سبحانی نوشته اند و برای این کتاب بیادگار فرستاده اند. در سورة الم از کتاب مستطاب قیوم الاسماء سورةٔ صد و هشتاد است و همچنین در سورةٔ علی که سورةٔ صد و یازده از همان کتاب؛ آیهٔ مبارکه بدون تغییر نازل شده است. از دریای متلاطم مواج این آیه يك گوهر گرانبها بقوهٔ تأیید او استخراج گردید آن آیهٔ مبارکهٔ مکرره این است:

"یا أهل العماء إسمعوا ندائی من هذا القمر المنیر"

شوقی ربانی	قمر المنیر
ش ۳۰۰	ق ۱۰۰
و ۶	م ۴۰
ق ۱۰۰	ر ۲۰۰
ی ۱۰	ل ۳۰
ر ۲۰۰	م ۴۰
ب ۲	ن ۵۰
ا ۱	ی ۱۰
ن ۵۰	ر ۲۰۰
ی ۱۰	

۶۷۰

۹ به اضافه حروف قمر المنیر که عدد نه است

۶۷۹

۶۷۹

این بود مرقومه جناب سبحانی

والله راست گفتمی

پس از انجام سال آخر تحصیلات و ادای امتحانات داخلی مدرسه طب فقط امتحانات دولتی فرانسه و عثمانی باقی بود تا در آخر تابستان هیئتی از فرانسه و عثمانی بیایند این عبد وارد عکاً شدم آن ایام با اینکه بمحفوظه انقلاب مشروطیت ایران بود چون احبای الهی بی طرفی خود را عملاً مدلل داشته بودند همگی محفوظ و مصون، هیچ گونه خبر وحشت اثری نمی رسید خبر بشارت امن و امان و سکون و وقار احباً که باعث مسرت خاطر طایفین حول هم می گردید.

انقلاب مشروطیت عثمانی تازه شروع شده بود و کسی را مجال توجه به بازیگران این صحنه تزویر ناقضین باقی نمانده بود لهذا این خراطین در حفره های حیرت و حسرت سر به جیب ندامت فرو برده بودند. "لا یسمعون منهم صوتاً و لا همساً".

در بین احبای طایفین دیگر ذکری از ناقضین در کار نبود. آرامش کامل در عکّا حکم فرما بود مسافری شرقی کم و بیش می آمدند، مسافرخانه دائر بود و بیشتر فرمایشات مبارک حکایت از گذشته ایام مبارک جمال ابهی بود که بر سبیل موعظه و نصیحت می فرمودند. تا از گذشته پند گیرند و در زمان ظهور شدائد و بلیات توکل و تفویض را از دست ندهند و همچنین در شأن جرأت و شهامت مثل هایی می فرمودند که ذرات وجود انسان به هیجان می آمد و مبارز می طلبید. آقا اسدالله را که در آن ایام جاروب کشی بیت مبارک را عهده دار بود می فرمودند: "این آقا اسدالله با این قامت کوتاه و هیکل نارسا اما قلب قوی، قدره بند درب خانه مبارک بود، در بغداد وقتی که ذکری از غوغا و ضوضا و حمله اشعار به میان می آمد جمال قدم می فرمودند: "من یک نفر آقا اسدالله را می فرستم تا جواب همه را بدهد".

من جمله یکی از حکایت های گذشته که بر سبیل مثال مکرر می فرمودند این بود که وقتی یکی از مأمورین عثمانی در عکّا در سر هوای اخذ وجه هنگفتی را داشته و همه نوع تضیقات فراهم می نموده است تا وقتی هیکل مبارک را به سرایه حکومتی می طلبد و بنای تهدید را می گذارد بحدّی که عرصه را بر وجود مبارک تنگ می نماید در این حالت به نماز قیام می فرمایند و پس از ادای نماز یارورا به نزدیک می طلبند و غفلتاً یک سیلی بسیار محکم جانانه بر بناگوشش می نوازند و می فرمایند: "حواله تلگرافی فرستادم." و از در سرایه بیرون تشریف می آورند از این رفتار مبارک آن بیچاره بکلی مرعوب مانند یک مجسمه بی روح حیران می ایستد از قضا همان شب تلگراف عزل و احضارش از باب عالی می رسد، شبانه به در خانه مبارک می آید به پای مبارک می افتد، رجای عفو و طلب تأیید می نماید. مقصود این است که در این ایام که مقارن اواسط هزار و نصد و هشت میلادی بود جای هیچ گونه تشویش و نگرانی برای طایفین و زائرین نبود و خاطر مبارک در نهایت سرور و حبور فتوحات امری را یک یک می شمردند و طرق مختلفه نیل به این گونه فتوحات را با حکایت و مثال های دلپذیر گوشزد می نمودند و این عبد هم معلوم است که بعد از زحمات طاقت فرسای تحصیلات و اتمام امتحانات و وصول به ساحت اقدس چه اندازه در بحر وجد و سرور مستغرق بودم.

یک روز عصر از مسافرخانه به در خانه آدم دیدم تشریف ندارند و در خانه بکلی خلوت؛ در انتظار ورود مبارک در جلو خان پیرونی همان جا که در زمان توقف هیئت تفتیشیه به واسطه خلوت

شدن درب خانه آن خرابه را گل کاری نموده و خیمه برای راحتی برافراشته بودند، در این جلو خان قدم می زدم و این راه طویل را رو به بالا و پایین پی در پی طی می نمودم و افکار شیرین بقدری وجود را ممتلی نموده بود که از خود بی خود و در عالم دیگر سیر می کردم من جمله این افکار از خاطر مخطور می نمود که من در عالم نادانی ده پانزده سال قبل، منتهی ترفیع مقامی که برای خود تصور می نمودم این بود که افزایش حقوق در بانک بین الملل به دست آورم عمارتی وسیع تر بسازم کم کم اعتبار امضاء در یکی از امور بانک داشته باشم چه بشوم چه بشوم ... خدایا این آرزوها چقدر سخیف و نالایق بود برای انسانی که از صهبای محبت الهی سرشار است الحمدلله خداوند نوع دیگر مقدر فرمود مرا طلبیدند خواهی نخواهی فضائل رحمانی شامل حالم نمودند با حق دمساز شدم از تاریکی ناسوتی به روشنایی ملکوتی گراییدم آخر الامر به حکم اجبار به تحصیل طب پرداختم و در هر قدمی جنود تأیید شامل شد تا اینکه چه شد و چه خواهد شد، خدایا اگر من به آرزوهای نالایق خود نائل می شدم و از این فیوضات محروم می ماندم چقدر ضرر من بود خواهش های من کجا! اراده و مشیت الهی کجا! خلاصه بیش از يك ساعت با این خیال و بدین منوال در حرکت بودم و منتظر ورود مبارك در هنگام شکرگزاری چشمم به آسمان افتاد هلال ماه نمایان شد با خود گفتم ای کاش این رؤیت هلال با زیارت جمال بی مثال باهم توأم می شد که خوب گفته اند: "ماه می جستم به ناگه آفتاب آمد برون."

بمجرد حلول این خیال صوت مبارك از خیمه بلند شد: "جناب خان بیا." ای وای بر من این چه غفلتی بود هیکل مبارك در خیمه و من بی خبر بی ادبانه قدم می زدم! هراسان دویدم با يك شادمانی با خجلت و شرمندگی توأم نفس گسیخته، تعظیم کردم، با تبسم های دلفریب فرمودند: "ها چه فکر می کردی بگو ببینم راستش را بگو، کاریت ندارم راستش را بگو." (انتهی)

از شدت پریشانی حواس، چندبار امر به جلوس فرمودند نفهمیده بودم، عرض کردم بنده يك چیزی فهمیده ام حالا همان فکر را می کردم و آن این است که انسان هرچه خودش برای خود می خواهد ضرر اوست و هرچه خدا می خواهد خیر اوست فوراً با کمال بشاشت سه مرتبه فرمودند: "والله راست گفتم!!"

بخت چیست؟

اگر به هر سر مویت هنر دوصد باشد هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

شبهه ای نیست که این درجه معرفت نفوس غافلانه باعث انحطاط جامعه بشریه است و بالعکس، در صورتی که وجود يك عاملی را که در عالم زندگانی آن را بخت می نامند نمی توان انکار نمود حتی چه بسیار از شعرا و ادبا باهم کلمه بخت یا طالع را عامل مهمی برای نیل به سعادت و کامیابی شمرده اند ولی بالتلیجه از قوت و قدرت سعی و عمل کاسته و از این رو تنبلی و کاهلی را ترویج نموده و در انتظار طلوع کوکب بخت مردم را به خواب غفلت فرو برده اند؛ یکی می گوید:

منجم کوکب بخت مرا از برج بیرون کن که من بی طالعم ترسم زآهم آسمان سوزد
دیگری می گوید:

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه
این بخت موهوم شئون و الوانی هم دارد: بخت سیاه، بخت سفید، بخت خواب، بخت بیدار، بخت جوان، بخت پیر، بخت سست، بخت سخت، بخت روشن، بخت تاریک، بخت سرکش و غیره و غیره ... شاعری می گوید:

به سست بختی من تا بحال مادر دهر نزاده است و نمی زاید و نخواهد زاد
خلاصه این بخت مختلف اللون و الشئون گاهی با تولد انسان هم زاد می باشد که "من المهدِ الی اللحد" همراه است گاهی کوکبش طلوع و افولی دارد.

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم
این بخت یا طالع آمد و رفت هم دارد گاهی می آید و بر می گردد:
بعد قرنی که زمزگان تو خوردم تیری آن هم از طالع برگشته ما کاری نیست

پس این نکته مهم فلسفی را چه کسی باید روشن نماید؟ بلی يك نفر جوان بهائی ساده لوح بی سواد پارسی نژاد که غیر از يك پارچه خلوص صرف و صداقت محض بضاعت علمی دیگری نداشت در وقتی که جمعی از معارف مشرف بودند با لهجه مخصوص خود عرض کرد: قربانت بروم این بخت چه چیز است؟ راست است یا دروغ؟ این سؤال از طرف این جوان ساده بسیط سبب شد که بحر بیان به موج آید و بیش از يك ربع ساعت فرمایشاتی فرمودند که مستمعین مدهوش شدند وقتی که به مسافرخانه آمدیم همگی این جوان را ستایش و نوازش کردند و او را وسیله کشف حقایق بسیار دانستند. خلاصه بیانات مبارک آنقدری که بعد از چندین سال بتوانم به خاطر داشته باشم اینست:

"بخت در عرف دیانت بهائی همان تأیید است و تأیید همواره متتابع است انقطاع و انفکاک ندارد منحصر به بعضی دون بعضی نیست، استعداد وصول تأیید را باید فراهم نمود، باران عنایت و رحمت الهی

همیشه می بارد اگر در نقطه ای تعطیل و تعویق افتاد در نقاط دیگر فیض خود را می بخشد، سحاب عنایت الهی فیض به عموم می بخشد خصوصیات نمی شناسد، منتهی این است که هرکس تخمی بیفشاند و یا نهالی بنشانند او مشمول عنایت است او خوشبخت است و الا محروم است آفتاب فیض ابدی است سرمدی است مخصوص کسی نیست احبای الهی باید بکوشند تا مشمول عنایات الهی گردند. بدبختی وجود خارجی ندارد بدبختی محرومیت از فیض است ظلمت فقدان نور است ظلمت وجود خارجی ندارد ظلمت را باید به نور عرفان منهدر نمود، مثلاً طوفان فیض عمومی است، مقدمه هوای لطیف است از لوازم طبیعت است وجودش لازم است اگر تصادف با کشتی نمود و کشتی مقاومت نتوانست این نه از بدبختی است طوفان محض غرق کشتی نیامده بود بلکه سیر طبیعی خود را انجام می داد بلکه هر قدر کشتی قوی و محکم باشد بهتر مقاومت می نماید، امتحانات در طبیعت به همین منوال است پس خوشبختی فیض دائمی الهی است و بدبختی تصادفی است از فقدان آن. الحمدلله شما همه خوشبخت هستید چه سعادتق بالاتر از عرفان الهی، چه سعادتق بالاتر از محبت الله که همه فیوضات الهی در ظل آن است.

خلاصه از این بیانات مدتی فرمودند و همگی سرمست شدند.

مراجعت به بیروت

فصل تابستان منقضی شد ایام شادمانی و کامرانی و وصال به سر آمد هیچ وقت عکاً با این خوشی و محلای به طبع نبوده است خالی از وجود شیاطین مبرا از مذذبین این هم يك دوره تاریخی بود که منتهی به مرتفع شدن سجن و قلعه بندی گردید اینک در بیروت وارد شدم و مصادف با مشکلات بی شمار گردیدم، تجارت خانه آقا مصطفی مرحوم به واسطه خیانت شرکا اختلال حاصل نموده صندوق اعتبار این عبد خالی و محل اعتبار جدید مفقود، ایام ورود هیئت ممتحنه نزدیک، از طرف اولیای مدرسه که روحانیون ژزویت (کاتولیک) هستند و نه تنها مساعدتی نمی شود بلکه ابراز مخالفت مشهود؛ قبل از ورود هیئت ممتحنه يك فقره سی لیره فرانسه اگر نباشد زحمت پنج ساله و اعتبارات دیگر به هدر، ببحوحه انقلاب مشروطیت ایران و مقاتله های بین مشروطه خواه و مستبد بقدری شدید، که ابواب مخاربه به ایران مسدود و بعلاوه در خود مملکت عثمانی و غلبه ژن تورک و طغیان ارامنه باعث فروستگی جمیع امور، از بانك عثمانی نتیجه ای به دست نیامد، هیئت ممتحنه وارد شد گشایش در امور حاصل نگشت وقتی که از هر طرف یأس حاصل ناچار به ذیل دعا متوسل، امروز تا شش ساعت اگر وجه به صندوق تحویل داده

شد فردا صبح جزء داوطلبان امتحان دکتری محسوب و الا فلا تا سال دیگر در چنین روزی چه پیش آید.

خلاصه آنکه مشکلات این چند روز اخیر به مراتب شدیدتر از سال اول تحصیل بود اما الحمدلله آن وعده‌های تأیید الهی وفا شد بخت سرکش رام گردید راه نجات مفتوح؛ آقا میرزا عنایت‌الله چایچی نفس گسیخته از راه رسید که فلان صراف خانه کلیمی حاضر است به وثیقه بلیطی که هیچکس آنرا نمی‌شناسد و بانک هم نمی‌پذیرد مبلغ مطلوب را قرض بدهد. خلاصه با چه عجله و شتابی این معامله در ظرف شش ساعت انجام یافت در حین بسته شدن دریچه صندوق مدرسه وجه پرداخته شد و فردا صبح مرا به پای امتحان طلبیدند علاوه بر امتحانات سالیانه مدرسه سه فقره امتحان دولتی داده شده است این فقره اخیر مشکل است یا آسان البته مشکل است برای کسی که معنی بخت را نداند و حقیقت آنرا از حضور مبارک نشنیده باشد ... مدت چند روزه امتحانات با موفقیت کامل انجام یافت وعده‌های تأیید بازم به حقیقت پیوست فوراً عازم عکا گردیدم و سند مدرسه طب را حضور مبارک ارائه دادم حاکی از اینکه دیپلم دکتری دولت فرانسه و عثمانی از پاریس و اسلامبول که رسید این سند بایستی پس فرستاده شود و این سند فعلاً رسمیت دولتی را دارد.

سه مرتبه طبابت

بقراری که در فصل "الحمدلله ریاضت شش ساله به هدر نرفت" قبلاً اشاره نمودیم خاطر مبارک از اطبای عکا چندان راضی نبود و عموماً هر یک از مسافرین یا طایقین مریض می‌شدند به هر طبیبی که حسب الامر رجوع می‌شد صورت حساب طبیب با مصارف دواخانه به عهده مبارک بود و اطبای تحصیل نکرده هم به عنوان طبیب مجاز بودند که مقررری دریافت می‌نمودند. وقتی که در مجبوحه فتنه مفتشین این عبد را با آن نصایح و تعلیمات لازمه به بیروت می‌فرستادند يك بار فرمودند: "برو تحصیل کن بلکه ما را از دست اطبای اینجا نجات بدهی"، بعد فرمودند: "تا آنوقت ما کجا باشیم".

مقصود این که از اطبای راضی نبودند يك نفر دکتر تحصیل کرده خارج همان شخص دکتر پرتستانی امریکایی بود که مریض خانه تبلیغاتی داشت و يك نفر ترك یونانی که از اسلامبول آمده بود و یکی دو نفر هم عرب‌های طبیب مجاز لهذا مرضای منتسبین را عموماً به بیروت می‌فرستادند.

۱- اولین طبابت این عبد وقتی که يك يا دوماه بود که در مدرسه طب داخل شده و تازه علم تشریح می خواندم حضرت ورقه علیا با صبیة مبارک و حضرت میرزا هادی افغان برای استعلاج به بیروت تشریف آوردند بمجرد وصول این خبر به منزل مرحوم محمد مصطفی بغدادی برای عرض خلوص شتافتم جناب افغان از اندرون سراسیمه بیرون آمده فرمودند: دو روز است به دکتر دبرن مراجعه فرموده اند اما حالیه حال مبارک بسیار بد است، التهاب و انقلاب شدید دارند، می فرمایند تو نسخه بنویس دستوری بده، عرض کردم: بنده تازه الفبای طب را شروع کرده ام چگونه می توانم دستوری بدهم که از هیچ جا خبر ندارم. رفتند عرض کردند فوراً برگشتند و به تأکید فرمودند هر طوری هست دستوری بده میل مبارک این است که تو دوائی تجویز کنی، هر چه فکر کردم چیزی به خاطر نمی آمد جز اظهار عجز و نادانی و ناتوانی. دفعه سوم که پیغام مبارک را آوردند و تأکید فرمودند، جناب افغان از پیش خود فرمودند: ما که از خود هستی نداریم شفا با حق است تو يك چیزی بگو شاید نیت تو را صالح می دانند، بنده هم بدون زحمت فکر عرض کردم: يك مثقال نعنا مثل چای دم کنند گرم گرم با نبات میل بفرمایند این را گفتم و در انتظار نتیجه نشستیم.

بعد از يك ساعت خندان خندان مژده آوردند که التهاب و انقلاب فرونشست تو را دعا کردند و استراحت فرمودند فردا صبح برای عرض تبریک سلامتی شرفیاب شدم جای همه احبای الهی خالی يك بسته دستمال های ابریشمی عالی با مقداری نبات متبرک، يك شیشه عطر گل سرخ با يك رشته فرمایشات عنایت آمیز برای من آوردند؛ این بود اجرت اول طبابتم قبل از تحصیل طب.

۲- طبابت دوم: وقتی که آخرین امتحان مدرسه طب را داده که به حساب مدرسه طب دکتر بومد و در انتظار ورود هیئت ممتحنه دولتین امتحان دولتی حاضر می کردم يك نفر از جوانان اشراف ایرانی بیمار بستری به عسرت می گذرانید به علت انقلابات کشور خبری از مادر و پدر نداشت معالجه این شخص را به پنج لیره عثمانی مقاطعه نموده به عهده گرفتم و در يك دواخانه معتبر برای قیمت دوا ضمانت کردم و مشغول معالجه شدم در سال های اول تحصیل طب نذر کرده بودم که بعد از تکمیل طب اولین عایدی را تیمناً و تبرکاً به حضور مبارک تقدیم کنم و این عمل را از مستر ریعی معروف اقتباس نموده بودم ایشان وقتی که مشغول تحصیل مهندسی در پاریس بودند مبلغ نه دلار اولین عایدی خود را به حضور مبارک فرستاده اند آن هم نصیب این عبد گردیده بود در اینجا اگر چه امید آن را نداشتم که به این زودی وجهی برای مریض من برسد و این اولین عایدی طبابت باشد ولیکن چون نیت قابل اجرا بود ضمناً این عمل را به فال نیک گرفتم از آنجا که معنی بخت را یاد گرفته بودم دو هفته بیشتر طول نکشید مریض شفا یافت

وجه از ایران دریافت نمود قروض دواخانه را پرداخت و به وعده خود وفا نمود و بنده هم نذر خود را ادا کردم قبض وصولی از ساحت اقدس رسید؛ این بود نتیجه طبابت دوم این عبد قبل از آنکه رسماً حق طبابت داشته باشم (خدا خیر بگرداند طبابت سوم را).

۳- طبابت سوم: وقتی که پس از اختتام امتحان و اخذ جواز به عکاً مراجعت نمودم در مسافرخانه مسموع شد هیکل میثاق تب می کنند، ساعتی بود که در بیرونی مبارک مشرف شده جواز را به نظر مبارک رسانیدم پس از اظهار عنایت بسیار فرمودند: "من شب ها تب می کنم نوبه عصبی است فکری بکن." البته هرگز در خاطر خود چنین خیالی نکرده بودم که برای هیکل مبارک طبابت نمایم لهذا این فرمایش را جزو مزاح های عنایت آمیز شمرده تعظیم کردم. دو سه روز بعد چند نفر مشرف بودیم در ضمن فرمایشات فرمودند: "شب ها تب می کنم صداع شدید عارض می شود." خطاب به این عبد فرمودند: "دستوری بده"، باز هم تصور نکردم مقصود مبارک استعلاج است در دل گفتم:

درد تو به جان دوستانت بادا جان همه کس فدای جانت بادا

شب را هم مانند شب قبل پایین تشریف نیاوردند فردا صبح با جناب جاجی میرزا حیدرعلی مشرف بودیم بقدری خاطر مبارک مسرور بود که ما همه در وجد و طرب بودیم فرمودند: "خان چطور شد بیا نبض مرا ببین"، چون سابقه داشتم که هر وقت دست مبارک را تصادفاً به چنگم می افتاد و می بوسیدم تبسم می فرمودند حالاهم دیوانه وار دویدم دست مبارک را سه مرتبه پی در پی بوسیدم با تبسم زیاد فرمودند: "نبض را ببین مرتیکه." مجدداً نبض را لمس نموده دیدم بسیار نرم و منظم قدری بطیء اما مثل نبض جوان. فرمودند: "حالا خوب است شب ها تب می کنم." بعد برخاسته در جلو خان بیرونی مشغول قدم زدن بودند تنها احضار فرمودند و فرمودند: "راستی دستوری بده حالا بیش از یک ماه است مریض هستم." (انتهی)

دیدم گذشته از اظهار عنایت منظور مبارک به حسب ظاهر استعلاج است و به علاوه تشخیص را خودشان فرموده اند بنده هم که همیشه فضول و جسور بوده ام حالا چرا ساکت بنشینم عرض کردم: از امریکا حیوباتی به عنوان نمونه برای بنده فرستاده اند یکی حب نیم میلی گرمی ارسنات دو استرکین است فرمودند: "هاها خوب است"، بعد عرض کردم: چند کاسه از گنه گنه و غیره برای چهار پنج روز بروم دواخانه درست کنم. فرمودند: "بسیار خوب حاضر کن." دیگر سر از پا نشناختم، دوان دوان به مسافرخانه و بعد به دواخانه شتافتم با اشتیاق تمام حیوبات و کاشه ها را حاضر کردم و دستور هر یک را علیحده نوشته یک قوطی تمیز درست کرده آمدم هنوز پیش از ظهر در بیرونی تشریف داشتند تقدیم کردم

فرمودند: "هان! تو می خواهی برای من طبابت کنی آن هم مفت؟ مگر من بدون پیش کشی دواهای تو را می خورم؟" تشریف آوردند جلوی جناب میرزا حیدرعلی فرمودند: "ببینید خان چه می گوید بدون پیش کشی به من دوا و دستور می دهد، چقدر اطبا اینجا آمدند من قبول نکردم حالا خان دیروز دکتر شده است امروز به من دوا می دهد آن هم مفت."

جناب میرزا هم با تعظیم های پی در پی فرمایشات مبارک را تصدیق نمودند بنده خودم از ذوقم دیوانه شده بودم کم کم از پله ها بالا تشریف برده فرمودند: "خیلی خوب حالا شروع می کنم." عصر باز مشرف شدیم دیگر چیزی نفرمودند چون آن ایام شب ها را کمتر بیرون تشریف می آوردند ما هم انتظاری نداشتیم اما بدبختانه يك نفر خبر داد حال مبارك بسیار بد است و این مسلم است به طبیعی که اول طبابتش به این قضیه تصادف کند چه می گذرد چند دقیقه بعد باز يك نفر دیگر خبر آورد حال مبارك سنگین است، سبحان الله آن سرور و نشاط قبل از ظهر و این خبر وحشت اثر در این ساعت اینك احضارم فرمودند اطاق بیرونی بالا روی نیمکت تکیه داده اند غمی دائم وحشت و اضطراب من چگونه بود که اول فرمودند: "طوری نشده است سپس شرح دواها را يك يك پرسیدند چون کاشه ها به کمک خودم ساخته شده بود اطمینان داشتم دواى اشتباهی نداده اند يك يك با تعیین مقدار عرض کردم فرمودند: "بلی مقدار گنه گنه چون زیاد بوده است اما مطمئن باش خوب می شود." پس از ملاطفت بسیار فرمودند: "فی امان الله."

با حال پر ملال به مسافرخانه آدمم خدا می داند آن شب به من چه گذشت تا صبح گاهی نشستیم گاهی غلطیدم و هذیان گفتم:

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ای دوا از تو طبابت هم ز تو

افکار پریشان چنان بود که این شعر سعدی را می خواندم:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

نفحات صبح دانی ز چه روی دوست دارم به جمال دوست ماند که برافکنند نقابی

خلاصه هنگام طلوع فجر بی خبر و بی صدا به درب خانه شتافتم در جلو خان بیرونی چه دیدم؟ آقا اسدالله همان پیرمرد قداره بند جمال مبارك مشغول جاروب کشی بود از دور به فریاد گفت: جناب خان مژده بده خوشا بحالت سرکار آقا تو را دعا کردند فرمودند: "مدتی بود حمام نرفته بودم جناب خان مرا معالجه کرد حالا اینقدر خوب هستم که می روم حمام خان را دعا می کنم." این بشارت مرا طوری به هیجان آورد که در گوشه خلوتی نشستم و با گریه های شوق آبی بر آتش سوزان دل افشاندم کم کم

بحال آمدم سپس مشغول قدم زدن بودم تازه آفتاب طالع شده بود که هیکل مبارک از دروازه جلو خان وارد شده چه فرمودند؟ فرمودند: "جناب خان حالم آنقدر خوب شد که رفتم حمام و تورا دعا کردم ما بقی دواها را هم می خورم." بعضی فرمایشات عنایت آمیز فرمودند که منم پای کوبان و رقص کنان به مسافرخانه رسیده قضیه شب را چون کتمان کرده بودم حالا برای مسافرین به میان گذاردم.

نام تو می رفت و عارفان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قائل

به این هم قناعت نکردند همگی پیش آمدند:

پس از آن يك دو سه تا بشکن مستانه زدند

يك دو بوسی به جبین من دیوانه زدند

دست بر دامن آن دلبر جانانه زدند

قدسیان جمله برقص آمده از فرط نشاط

اخبار ایران و عثمانی

در این ایام که اوایل پاییز هزار و نهصد و نه میلادی بود بهترین اوقات خوش عکّا بود و خاطر احبّای طایفین و مسافرین از هر جهت قرین مسرتّ و شادمانی. نعمات کریمه مفسدین و مغرضین بگوش احدی نمی رسید و الحان بدیعه ملیده مؤمنین و مخلصین در گلستان الهی فرح بخش و روح افزا بود هر چند هر دو مملکت ایران و عثمانی گرفتار منتهای محن و آلام و در آتش فتنه و انقلاب و اضطراب شعله می زد اما چون بنا بر تعالیم مؤکده مبارکه احبّای الهی از هر آرایش در کنار لهذا مصداق "اللّهم اشغل الظالمین بالظالمین" مشهود بود دو گروه مشروطه خواهان و مستبدین گرفتار نتایج اعمال و افکار ناپسند خود بودند و بهائیان صلح جو و آشتی خواه از همه این مخاطرات در امان بودند هر خبری که به آن ساحت می رسید بشارت صحت و امان و مژده اشتعال و انجذاب یاران را می آورد عجب تر این که دو گروه دشمنان امر در ایران و عثمانی بمجازات اعمال خود مبتلی می شدند در ایران مردم که مشروطه خواه غلبه می نمود چند نفر دشمنان امر که می خواستند برای تخدیش اذهان عوام اهل بهاء را متهم سازند و فتنه را به جانب ایشان معطوف نمایند خود آنها در معرض مخاطره و به میدان اعدام قدم می نهادند و همچنین بالعکس گاهی که ورق برمی گشت و استبداد غلبه می نمود بازهم دشمنان امر و مفسدین گرفتار می شدند این نبود مگر از برکت تعالیم مؤکده مبارکه.

سال قبل که چنین امنیتی برقرار گردید و عمل تبلیغ چه در شرق و چه در غرب رونق گرفت و بعبارت آخری سنه هزار و نهصد و نه پر میمنت بود مثلاً در ایامی که در ایران چند نفر اعدای امر به قوه

استبدادِ هلاکت رسیدند در همان ایام واقعهٔ اتوزیر اسلامبول واقع شد یعنی سی و یک نفر از وزرا و کبرا و پاشاوات که دشمنان واقعی امر بودند گرفتار و در یک روز به دار مجازات آویخته شدند. واقعهٔ اتوزیر از وقایع تاریخی انقلاب عثمانی بود که فراموش شدنی نیست. این است که در این سنه اضمحلال ناقضین، هلاکت مفسدین واقع و آخر الامر سجن اعظم برداشته شد.

چگونگی رفع قلعه بندی عکا

اوضاع انقلاب عثمانی و حبس عبدالحمید چنان بود که مسلمانان عثمانی در صفحات فلسطین و شامات جرأت انتشار اخبار آن را نداشتند حتی بعضی متعصبین یا باور نمی کردند یا هزار گونه اراجیف دیگر منتشر می نمودند که سلطان به آسمان رفت و مجسمهٔ او را احرار محبوس نمودند که آرامنه به واسطهٔ کینهٔ دیرینه که داشتند از انتشار کاریکاتور و نشر تصویرهای مسخره آمیز فروگذار نمودند، اما احبای الهی این صداها را طنین ذباب می دانستند همگی مشغول عیش و نوش روحانی و مستفیض از فیوضات رحمانی و با خود می گفتند: الحمدلله!

اگر عداوت جنگ است در میان عرب میان لیلی و مجنون محبت است و صفاست

تا اینکه به عکا خبر رسید که باب عالی مقصرین سیاسی را آزاد نموده است این خبر بسمع مبارک البته لایق ذکر نبود اما در بین احباب شور و انجذاب بی منتهی ایجاد نمود، همه منتظر آند که حیفا محل نزول اجلال واقع شود و در مدینهٔ حیفا احباب و اغیار هر دو منتظرند؛ آنروزها تصادفاً از عکا به حیفا آمدیم دیدم احبای این شهر بعد از تجدید قلعه بندی مدت هشت سال زهر فراق چشیده اند حالا در حال انتظار در سوز و گدازند یکی می گوید:

تا کی در انتظار تو هر دم باضطراب آیم برون زخانه و در کوچه بنگرم

دیگری می گوید:

زدیک شد که مردم چشم بجای اشک در انتظار دوست بدامان روان شود

همه از بنده می پرسیدند چرا تشریف نمی آورند بعضی می گویند شنیده ایم متصرف عکا عرض کرده است هیکل مبارک از قید قلعه بندی آزادند بعضی دیگر می گویند شنیده ایم فرموده اند باید رفع قلعه بندی به نام مبارک دستور بخصوص از اسلامبول برسد بعضی گفتند شنیده ایم متصرف استیجازه و استیذان خصوصی طلبیده است و با این هرج و مرج اسلامبول خدا می داند کی جواب خواهد رسید.

خلاصه این خبرها را بنده هم در عکاً شنیده بودم چون همگی غرق نعمت لقا بودیم و آن حالت سکون و وقار مبارك مانع از این بود که از حضور سؤال نمایم در اینجا ولوله و آشوبی در بین احباب به وجود آمده است و پیمانۀ صبر چنان ممتلی گشته که بمصدق "الغریق یتشبث بکل حشیش" به این عبد نالایق متوسل شدند، چه گفتند؟ گفتند چون تو چند سال قبل خبر تجدید قلعه بندی را آوردی تو باید این رجا و تمنا را به جا آوری، بنده هم که همیشه عزیز بی جهت و بندۀ بی ادب بودم تفصیل را خاضعانه عرض کردم الحمدلله يك يا دو روز بعد این دعا باستجابت مقرون. جمال بی مثال به حیفا نزول اجلال فرمودند در اول ورود خطاب به این عبد فرمودند: "ما خواهش تو را به جا آوردیم و بامر سلطان عبدالحمید فاتحه خواندیم دیگر چه می گویی؟" و بعد در بیت مبارك داخل شده بتمشای ساختمان ناتمام بیت پرداخته فرمودند: "ما که اهل این دنیا نیستیم و هیچ خانه ای لازم نداریم و لکن انسان مأمور است ملك خدا را آباد کند." (انتهی)

این همان خانه ایست که مرحوم مادام جاکسن بنا نهاد و عمرش وفا نکرد و بخرج مبارك به اینجا رسیده بود و اهل بیت مبارك ساکن بودند. خلاصه در این ایام، جشن و سرور و شور و نشور احبباً معلوم اما اغیار هم در ابراز شادمانی کوتاهی نکردند مجالس ضیافت رونق گرفت. يك نکته که هرگز فراموش نمی کنم این است که با محترمین اغیار و رؤسای دولتی رفتار مبارك بکلی تغییر کرد، رعایت حکمت که از زمان جمال مبارك معمول بود بکلی مرتفع و لسان تبلیغ به میان آمد از آنجا فهمیدیم که رشته خلافت بالمره گسیخته شد مثلاً به صاحب منصبان متعصب خلیفه پرست بیاناتی در باره حدیث "العجب ثم العجب بین جمادی و رجب" می فرمودند حتی فرمودند: "این ایام که مقارن این شهور است به نصرت امر الهی قیام خواهم نمود و ترویج شریعت الله خواهم کرد." مستمعین چنان خاضع و متواضع می شدند که موجب حیرت و حسرت ما بود.

اسرار مگو؟

در این کتاب خاطرات که اکنون در شرف اختتام است بسیاری از مطالب را که به عقل ناقص خود لایق ذکر دانستم نگاشتم مثلاً در هر قسمتی فصل مختصری درباره حرکات و سکنات و زحمات مبارك حتی در فصل محبت، در فصل سخاوت، در فصل اعانه فقرا و غیره و غیره آنچه به خاطر پریشانم سپرده بودم بعد از سال های متمادی به رشته تحریر در آوردم اما افسوس که چه بسیار مطالب که باصطلاح عموم گفتنی نبود مانند گنگ خواب دیده که از گفتار عاجز باشد همه را در گنجینه دل

نگاه داشته به معرض انظار و افکار عمومی نگذاشتم این رشته مطالب را اسرار مگو نامیدم، چرا اسرار مگو؟ برای اینکه اولاً: کو آن قدرت بیان، کو آن درجه علم و عرفان تا بتواند بگوید و بفهماند. ثانیاً: تا چه کسی بتواند بشنود و دریابد.

اما بطور نمونه شمه ای از آنها را و قطره ای از آن دریا را با قلم لرزان و ناتوانم می نگارم:
یکی مسأله تأثیر نگاه مبارک است، مقصود تأثیر نگاه است نه توصیف چشم زیرا توصیف چشم مبارک چنان است که همه احباً گفته اند و درست هم گفته اند که بچشم مبارک نمی توان نگاه کرد کما اینکه هنگام ورود به امریکا چنانکه ملتزمین رکاب نقل می کنند اطمینانی که برای امتحان چشم آمدند نتوانستند نگاه کنند و این مسأله را هرکس مشرف شده است می داند زیرا این همان چشمی است که حافظ گفته:

غلام نرگس چشم تو تاجدارانند خراب باده عشق تو هوشیارانند

اما تأثیر نگاه مبارک اصل مقصود ماست:

اولاً: نگاه خشم و غضب چنان است که نعوذ بالله من غضب الله ولی الحمد لله این نگاه نادر الوقوع است.

ثانیاً: نگاه محبت و شفقت است، این نگاه دائمی عمومی است بسیار فرح بخش و روح افزاست.

از نگاهی می دهد جان چشم او عشاق را نرگس بیمار اینجا کار عیسی می کند
ثالثاً: نگاه دلفریب و تسخیر کننده و جذاب است بسیار دیده ام در کوچه های تنگ و تاریک عکاً اغیار با نگاهی مجذوب و در دنبال ما راه افتاده اند تا آنها را مرخص فرموده اند. این نگاه خصوصیتی دارد که از ذکر آن معذورم.

پادشاهان با نگاهی مملکت گیرند و تو با نگاهی ملک دل ها را مسخر می کنی

رابعاً: نگاه رضامندی است یعنی از تو راضی هستم این نظر برای عاصی و مطیع یکسان است.
خامساً: نگاهی است که منظور نظر آن با قوه ملکوتی ادراک می نماید که در این حال اگر سلطنت آسمان و زمین را بخواهم به من عطا خواهند فرمود. اما در این حال کجاست آن منظور نظری که جز رضای مبارک آرزویی داشته باشد. این نگاه را مکرر دیده ام در تحت تأثیر این نگاه انسان رجا و تمنای بلا می نماید و ورقای شهید و بعضی دیگر در تحت تأثیر این نظر به قربانگاه عشق شتافتند.

سادساً: نگاهی است کشف است که منظور نظر آن نگاه ادراک می نماید که جمیع مکونات خاطرش از گذشته و آینده واضحاً مشهود و نمایان شد.

آنچه در انسان بود مکر و رموز پیش حق پیدا و رسوا همچو روز

سابقاً: از همه بالاتر نگاهی است که با يك نظر در يك آن علم و عرفان مبذول می دارد مثلاً ما دو نفر را بچشم خود دیدیم سرمست این نگاه گشتند و کسب عرفان نمودند یکی مرحوم فاضل شیرازی یکی شیخ علی اکبر شهید قوچانی، هر يك از این دو نفر در هنگام تشرّف دارای ذوق سلیم و صدر منیر، اما باقرار خودشان عاری از اصل عرفان حقیقی. درباره هر دو نفر مکرر بر سبیل مزاح فرمودند: "شما هم تبلیغ می کنید من هم تبلیغ می کنم، شیخ علی اکبر را من طلبیدم دو کلمه صحبت کردم باشد تا ببینید من چه جور تبلیغ کردم." (انتهی)

درباره فاضل هم تقریباً همین بیان را فرمودند. ماها در عکّا هر چه از این دو نفر پرسیدیم جواب مقنعی ندادند اما در امر تبلیغ هر يك دادسخن دادند اما نمی دانم حافظ از کجا فهمیده بود که گفت:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بجا کنند

و خود این عبد شخصاً اگر چه لایق این نگاه نبوده ام اما نمونه آنرا مکرر دیده ام یکی را بر سبیل مثال عرض می کنم:

يك روز در ظل مبارك می رفتیم به خانه ای که جمال مبارك سابقاً تشریف داشته بودند فرمایشاتی راجع بامور مختلفه می فرمودند يك مرتبه بدون مقدمه فرمودند: "خان چند سال است تو با ما هستی؟" عرض کردم: پنج سال. نگاهی کردند فرمودند: "پنج سال! وقت آن شده است که من نگویم و تو بفهمی. حضرات را حفظ کن فی امان الله" (یعنی مرخصی). (انتهی)

در همان آن نه تنها مقصود مبارك را دریافتم بلکه فهمیدم چه باید کرد. در آن ایام سید مهدی دهجی موسوم به علی اکبر کمال مقبولیت را در ظاهر داشت اما می دانستم که باطناً مشغول فساد است و هیکل مبارك تا از خود آن مفسد اظهار نشود پرده از روی کار بر نمی دارند اینک جمعی از جوانان بی گناه مسافرین و مجاورین را با دسائس و حیل دور خود جمع کرده با ذکر زمان حبس خود در طهران و ذکر عنایات جمال مبارك همه را شیفته و فریفته خود نموده بود الحمدلله بتأییدات الهی بحفظ جوانان نائل شدم و مردودیت او معلوم نشد مگر سه سال بعد که خود پرده از روی کار خود برداشت. این بود نگاه مبارك نسبت به همه ماها اما بشنوید از نگاه ما نسبت به آن مولای توانا مطلب همان است که حافظ گفته است:

تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

مراجعت به ایران

در تمام مدت تشرّف چه در هنگام توقف دائمی در عکّا و چه در اوقات ذهاب و ایاب هیچ وقت تصوّر دوری و مهجوری دائمی و محرومیت از لقارا در دل راه نداده بودم اما بمجرد اینکه سجن اعظم مرتفع شد و دست ناقضین از هرگونه دسیسه و توطئه کوتاه گشت بیاد فرمایشات قبل از تجدید قلعه بندی افتادم که مکرر می فرمودند: "من برای حفظ روضه مبارکه اگر نبود می رفتم برای تبلیغ زیرا حضرات (یعنی ناقضین) اینجا را حفظ نمی کنند." و همچنین بعد از اضمحلال سلطنت و خلافت عبدالحمید به عثمانیان متعصب می فرمودند: "من باید تعالیم الهی را بروم در عالم منتشر کنم." از این بیانات معلوم شد که امنیت عکّا و مقام اعلی مسلم و معدومیت ناقضین قطعی و مبرهن و احتمال مسافرت مبارک به اطراف بسیار قوی گردید و فرمایشات مبارک هم نسبت به این عبد شبیه و نظیر فرمایشاتی بود که در سفر اول (دوازده سال قبل) به سمت ایران آمدم یعنی دستورات مبارک برای خدمت امر بود هرچند استشمام رائحه مفارقت از آن ساحت ناگوار بود اما الحمدلله سرور و حبور حاصله از مغلوبیت اعدای داخل و خارج و لذّت و شغف زمان لقای محبوب امکان در هنگام آزادی و مسافرت به اطراف و اکناف جهان بقدری فرح بخش و روح افزا بود که ذرّات وجود انسان در وجد و نشاط بود و مانند مسافرت به بیروت نبود که محبوب آفاق گرفتار چنگال اهل نفاق بود و البته این مفارقت چندان تأثیری نداشت چنانچه گفته اند:

شربت تلخ تر از زهر فراق باید تا کند لذّت وصل تو فراموش مرا

چنانچه يك روز در حيفا با جمعی که مشرف بودیم بقدری در عالم فکر و خیال در وجد و سرور بودم که از قیافه این عبد نمی دانم چه ظاهر شد که يك مرتبه فرمودند: "بگو ببینم چه فکر می کنی؟ کجا هستی؟ راستش را بگو." باز هم بر شغف من افزود عرض کردم: فکر می کردم در قدرت خدا که چگونه فضل الهی شامل حال عالم شد و چگونه در ظرف يك ماه جمعی از اعدای امر در ایران بقوت استبداد به مجازات رسیدند و در همان ایام واقعه اتزیر واقع شد و سی و يك نفر از وزرا و کبرا از اعدای امر بقوه مشروطه به دیار فنا راجع شدند. فرمودند: "همین است که می گویی." (انتهی)

اما ناگفته نماند یکی دیگر از آن اعدای امر که در واقعه اتزیر سالم در رفت جمال پاشا بود که در هنگام والی بودنش چه آتش ها افروخته بود در آن زمان گرفتار نشد و در جنگ بین الملل سردار لشگر بود و در جنگ مصر وعده کرده بود که بعد از فیروزی هیکل میثاق را در حيفا به دار آویزد و خودش

به دار آویخته شد و به آن سی و یک نفر دیگر از همگانش ملحق گشت. خلاصه آنکه از فرمایشات مبارك معلوم شد که باید به ایران بیایم و جناب حاجی میرزا حیدرعلی در وقتی که راجع به مسافرت این عبد فرمایشاتی می فرمودند عرض کردند: خوب است بروند در عشق آباد چندی بمانند که از هرجهت مفید است. فرمودند: "خیر والده ایشان بسیار بی قراری می کنند اول بروند طهران بعد ممکن است هرجا صلاح باشد." (انتهی)

آن ایام طهران از هرجهت در امن و امان بود فقط محفل روحانی روی اصول انتخابات نبود آقایان ایادی چند نفر را باکثرت انتخاب می نمودند و عده آنها نوزده نفر بود لهذا به واسطه اختلاف ذوق و سلیقه انجام امور به عهده تعویق بود. چند روزی فرمایشات راجع به ایران در جریان بود تا اینکه مرخصی این عبد مسلم گردید حالا دیگر فرمایشات عنایت آمیز نسبت به این عبد نالایق گناهکار تا چه اندازه بود از حد احصا خارج، شبی که روز بعدش عازم بودم فرمودند: "چند سال است تو با ما هستی؟" عرض کردم: نه سال. فرمودند: "عجب عدد مبارکی، تو میروی به ایران کار و بارت خوب می شود چونکه نیتت خوب است ماهم که کارمان خوب شد برای این است که نیتمان خوب بود." (انتهی)

پس از آن يك کشتی جنگی بسیار بزرگ آلمانی در اسکله حيفا چند روزی لنگر انداخته بود به آن کشتی اشاره نموده فرمودند: "ما که از این کشتی ها نداریم که فتح کنیم تمام این کشتی ها غرق می شوند اما قایق شکسته ما به مقصد می رسد." (انتهی)

فرمایشات بسیاری در مقام تقدیر از خدمات انجام نداده این عبد فرمودند چندان که در خود فرو رفته دیدم سراپا گناه و تقصیر و قصور و روسیاهم و همه آنها را ندیده انگاشته و در حساب خدمت و جانفشانی آورده اند فهمیدم خیام چه خوب شناخته است:

خیام که حل صد معما کرده این نکته چه خوب بر زبان آورده

آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده چون ناکرده

باری این فرمایشات بر خجلت و شرمساری افزود آن شب را با آه و ناله به سر بردم و این ابیات سعدی را تا صبح تکرار کردم:

ای دل بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

هرکس شراب فرقت روزی چشیده باشد داند که سخت باشد قطع امیدواران

با ساریان بگویند احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

فردا تا شام که چند بار مشرف شدم همواره با شور و نشاط دمساز بودم تا شام، هنگام مرخصی فرمایشاتی که در ردیف اسرار مگو است روحم را به اهتزاز آورد بطوری که در حین وداع به برکت آن نفحه‌ای که دمیده بودند با کمال شور و شغف مرخص شده به اتفاق چند نفری که حسب الامر مشایعت فرمودند به کشتی رسیدم هنگام حرکت کشتی تا چشم کار می‌کرد به کوه کرمل ناظر بودم پس از آن به طور دل توجه کردم و عرض کردم:

دل اندر سینه جا دارد تو در دل	دل اهل دل از بهر تو منزل
به ما وابسته ای چون دل به سینه	به ما پیوسته ای چون سینه با دل
فرو بنشستنت در دل چه آسان	فرا بگرفتنت از دل چه مشکل
مطاف انجمنی ای شمس آفاق	عزیز انفسی ای شمع محفل
شود آینه دل طور سینا	چو با رویت شود آنی مقابل
ترا دیدن اگر فرض محال است	ترا جستن بود تحصیل حاصل
خوشا مهر تو و رفع موانع	خوشا عشق تو و حل مسائل
در این طوفان عشق ای دل نخواهد	رسیدن کشتی علقم به ساحل
نه بنشانند سرشکم آتش عشق	نپوشد چشمه خورشید را گل
الا ای آتش دل های مشتاق	بسوزان پرده اوهام باطل
بزن آتش که این پیراهن تن	میان جان و جانان گشته حائل
زهی افروخته کو با تو دمساز	زهی افسرده کز ذکر تو غافل

معذرت

خوانندگان عزیز! این مجموعه که به نام خاطرات نه ساله از لحاظ شریف گذشت البته در مقام آن حقیقت رحمانی و جمال سبحانی لیاقت آن را نداشت که از قلم نا توانم حرفی به رشته تحریر در آید و یا با لسان الکن کلمه‌ای بر زبان آید و همچنین در مقابل مؤمنین و مخلصین عباد که از سرچشمه علم و ادب و حکمت الهی نوشیده‌اند با این سبک انشا عرض اندام نماید بلکه بهتر آن بود که با فقدان علم و ادب بعد از تشرّف این مدّت مدید ما بقی عمر را به صمت و سکوت و بهت و حیرانی به سر برد زیرا آنچه را که در گذشته مشاهده نموده‌ام در عالم نسبت به محیط زندگانی نشئه ناسوتی آن روز مانند رؤیائی بود که گذشت

و اینک در این نشئه باید در بحر تفکر و تحیر فرو رفته به تعبیر و تفسیر آن رؤیا پردازم با آنکه اقلأً به خدمتی که لایق آن رؤیا باشد قیام نمایم زیرا آن زمان "من ملك بودم و فردوس برین جایم بود" و در این زمان اگر کسی از من پرسد از آن عالم چه آورده ای ناچار باید بگویم هیچ هیچ، چرا که:

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم
عجیب که پیر دهقان به چه کار کشت ما را

پس آنچه در صفحات این مجموعه ملاحظه نموده اید معایب و نواقص بی شمار دارد اولاً: قانون حکمت و ادب و فلسفه و انشا به هیچ وجه رعایت نشده زیرا که:

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

پس تمام این سطور منظور صرف طبیعی و از روی احساسات نوشته شده و با عقل و حکمت هیچ گونه آشنایی ندارد. ثانیاً: آنکه نظریات و احساسات عالم صباوت و شباب را در نشئه کھولت و شیخوخیت تجدید کرده ام چه که وقایع را چهل سال بعد نوشته ام برای این است که بنده شخصاً بقول شاعر حافظ:

پیرغم عشقم ارچه طفلم طفل ره عشقم ارچه پیرم

و در این تحولات کھولت به شباب و بالعکس، ناگزیر سهو و نسیان فراوان است و اگر در اصل احساسات و نظریات بقدر خردلی تغییر حاصل نشده البته به برکت ایمان است و به معلومات ادبی و فلسفی ابدأً مربوط نیست لهذا تمی دارم که در هنگام قرائت این فصول اگر مطالبی یا نکاتی پسندیده و دلپذیر مشاهده نمودید مطمئن باشید که از من نیست بلکه تجلیات فضل و عنایت حق است. آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم.

و اگر به اشتباهات و خطایای آن برخوردارید بدانید که از انعکاسات نواقص وجود نابود خود این عبد است و معذرت می طلبم و رجای عفو دارم و در خاتمه این ایبات موشح به نام مبارک را که سنه ماضیه ساخته ام تقدیم می نمایم تا از مجموع حروف اول هر بیتی نام مبارک را دریابید و روحاً و قلباً مسرور و مستبشر شوید.

شهود و غیب اگر خواهی که بینی هر دو در يك جا	تو چشم جسم را بر بند و چشم روح را بگشا
وصایا را به چشم دل بخوان و آنکه تمّن کن	که دیگر چشم را بر بندی از دنیا و ما فیها
قدم را گر همی خواهی قدم بگذار در راهش	که در يك لحظه بتوانی رسی بر عالم بالا
یکی در طور دل بنگر جمال بی مثالش بین	چو موسی نشنوی باری جواب نفی در سینا
رحیق روح بخش و سلسبیل جانفزا دائم	بود جاری زنوك كلك آن محسوب بی همتا
بلایا در ولای او رزایا با رضای او	بود شیرین تر از شکر همانا در مذاق ما

اگر ملك بقا خواهی فدا كن ملك فانی را
 ندای ساقی باقی رسد بر گوش مشتاقان
 یکی سرمست را دیدم که این مصراع را می خواند
 وجود عالمی سرمست و در این بزم لاهوتی
 لقا را گر همی خواهی دلا از ما سوی بگذر
 یگانه مظهر عبدالبها جمال ذو الجلالش بین
 الا ای قبله جان ها الا ای کعبه دل ها
 مرا در ملك هستی جز رضایت آرزویی نه
 روانم از غم آزرده است کاندرا نشئه فانی
 امیدی جز توام نبود چه در دنیا و در عقبی
 لذا دست تو سل می برم بر دامن لطف
 همایون مظهر عبدالبهاء ای ذات بی همتا
 بدا این نشئه فانی خوشا آن ملك لا یفنی
 که ای لب تشنه محزون هلا این راح روح افزا
 خوشا آن راح روح افزا خوشا این نشئه صهبا
 نه دست ساقی ای مرئی نه جام باده ای پیدا
 نظر کن بر جبین آن ولی والی والا
 که در حسن عمل دارد صفات حضرت اعلی
 الا ای گوهر هستی که هستی را تویی مولا
 اگر با ما نظر داری ز لطف خود مدد فرما
 نکشتم دانه ای امروز تا خرمن برم فردا
 تویی ملجاء تویی مأوی تویی مصدر تویی منشا
 که ما را وارهانی از کشاکش های این دنیا
 بسا ما را به خاطر آر در آن ساحت نورا

دکتر یونس افروخته - سنه ۹۹



دکتر یونس افروخته

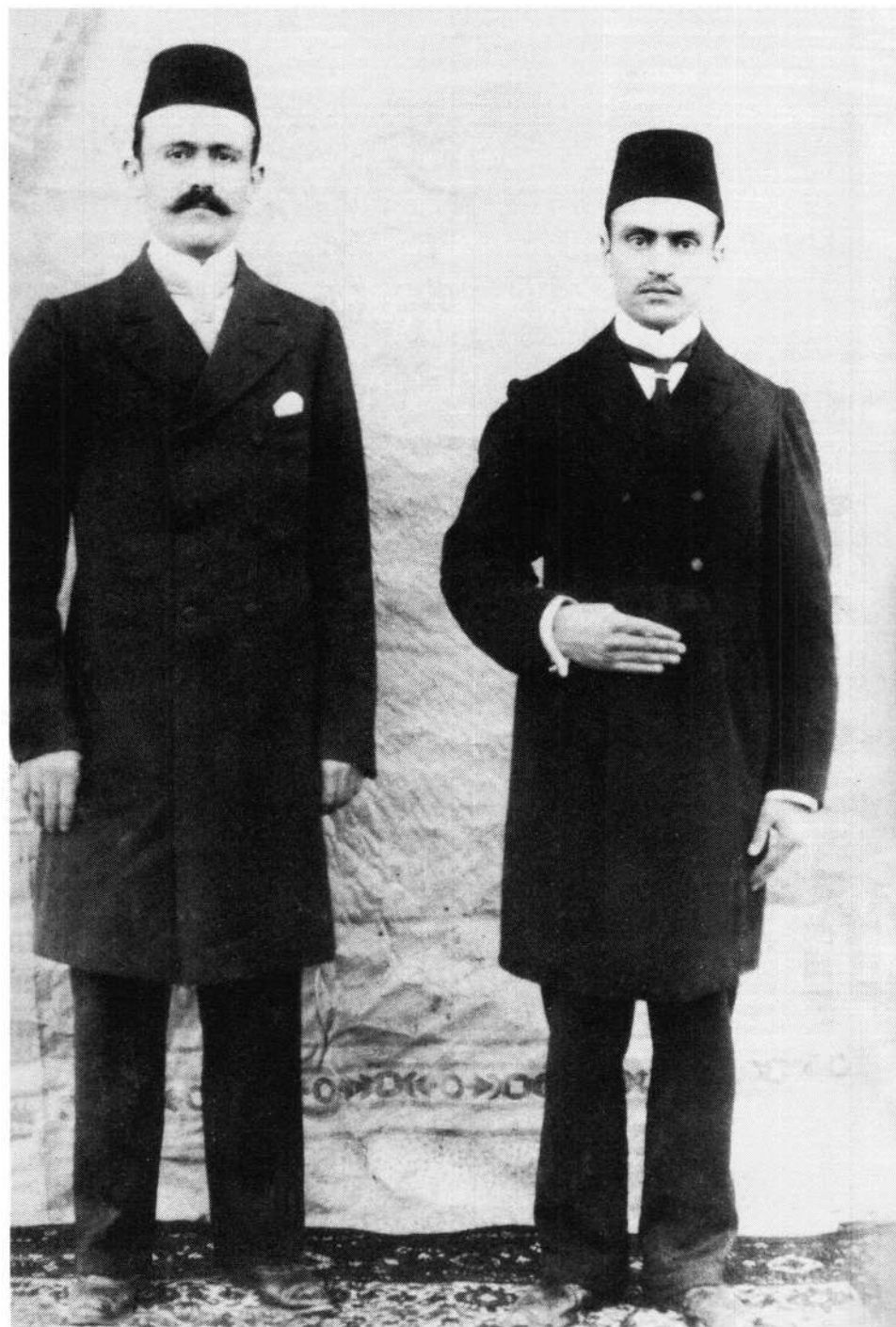
زندگی نامه دکتر یونس افروخته

دکتر یونس افروخته در سال ۲۵ بدیع (۱۲۸۵ هـ.ق.) در قزوین متولد شد. پدرش مشهدی حسین قزوینی از متقدمان امر بهائی بود که در سال ۱۳۰۰ هـ.ق. بامر کامران میرزا نایب السلطنه با جمعی از معاریف احبّاً بزندان افتاد و مورد استنطاق قرار گرفت که شرح مفصل آن در تواریخ بهائی آمده است.

دکتر افروخته در هفت سالگی باتفاق خانواده به طهران منتقل گردید. تحصیلات مقدماتی را در طهران انجام داد و زبان های انگلیسی و فرانسوی را نیز آموخت و در بانک بین المللی روس به خدمت مشغول گردید. در سال ۱۳۱۴ هـ.ق. به سن ۲۹ سالگی به ارض اقدس مشرف شد و به شرف لقای حضرت مولی الوری مفتخر گردید. در این سفر که چهار ماه بطول انجامید عرایضی را که از احبّای غربی به حضور حضرت عبدالبهاء می رسید ترجمه کرده تقدیم می داشت.

دکتر افروخته پس از چهار ماه به ایران مراجعت کرد و به کار سابق در بانک مشغول گردید. در سال ۱۳۱۹ هـ.ق. (۱۹۰۰ م) به ارض اقدس احضار شد و چهار سال در حضور مبارک عرایض احبّای غرب را ترجمه می کرد و گاهی اشعاری را که دوستان غربی به حضور حضرت عبدالبهاء ارسال می داشتند به علت قریحه ادبی، به شعر فارسی ترجمه می کرد. دکتر افروخته به دستور مبارک سفری دو ماهه به اروپا انجام داد و در شهرهای مختلف به ملاقات احبّای آن اقالیم شتافت. سپس به ارض اقدس بازگشت و بعداً بامر حضرت عبدالبهاء برای تحصیل طب به بیروت رفت و در دانشگاه امریکایی آن شهر به تحصیل پرداخت که چهار سال بطول انجامید. در ایام تابستان به ارض اقدس مشرف می شد و به همان سمت مترجمی در حضور مبارک قائم به خدمت بود. وی در سال ۱۲۸۷ ش. (۱۹۰۹ م) موفق به دریافت درجهٔ دکترای طب شد و بامر حضرت عبدالبهاء به ایران مراجعت کرد و به طبابت و خدمات امری مشغول شد. دکتر یونس افروخته در سال ۱۳۰۴ ش. (۱۹۳۵ م) بامر حضرت ولیّ امرالله به اروپا و امریکا سفر کرد و در آن قارّات و تشویق احبّاً و ابلاغ کلمهٔ الله پرداخت.

در سال ۱۳۰۸ ش. از مشاغل دولتی استعفا داد و سفری دو ماهه به بسیاری از ممالک اروپا انجام داد و به ملاقات و تشویق احبّاً و ابلاغ امرالله اقدام کرد. وی شرح مفصل این سفر را در کتابی به نام "ارتباط شرق و غرب" درج کرد که در سال ۱۳۱۰ ش. در طهران به چاپ رسید.



دکتر ارسطو حکیم و دکتر یونس افروخته

دکتر افروخته خاطرات ساهایی را که در حضور حضرت مولی الوری به ترجمه اشتغال داشت در کتاب حاضر "خاطرات نه ساله عکا" به رشته تحریر درآورد. ایشان در این کتاب شرح مشاغل و مصائب وارده از طرف حکومت عثمانی و ناقضین به هیکل اطهر و دیگر وقایع و حوادث آن ایام در ارض اقدس را با قلمی شیوا به رشته تحریر درآورده است.

یکی از خدمات مهم دکتر افروخته مترجمی ایشان در جلسات ناهاری بود که طی آن خانم دریفوس بارنی سؤالات خود را به حضور مبارک معروض می داشت. دکتر افروخته جواب های هیکل اطهر را برای او ترجمه می کرد. این سؤال و جوابها بصورت کتاب تدوین و تنظیم شد و به نام "مفاوضات عبدالبهاء" چاپ و منتشر گردید. دکتر یونس افروخته که همواره از زبان حضرت عبدالبهاء به جناب خان مخاطب می گردید، افزون بر فضائل و کمالاتی که داشت و خدماتی که بدانها مفتخر بود، ذوقی سرشار داشت و گاه اشعاری لطیف می سرود که چند قطعه آن در جلد اول تذکره شعرای قرن اول و مجلات بهائی درج گردیده است. اشعار دکتر افروخته ظاهراً فراوان نبوده که بتوان دیوانی از مجموع آن ترتیب داد.

دکتر افروخته ساهها در طهران علاوه بر طبابت، بمخدمات متنوع امری از جمله چند سال به عضویت در محفل روحانی ملی بهائیان ایران مفتخر و قائم بود.

دکتر یونس افروخته در تاریخ ۵ آذرماه ۱۳۲۶ ش. (۱۹۴۷ م) در طهران صعود کرد و در گلستان جاوید این شهر مدفون گردید.

حضرت ولی امرالله طی تلگرافی از خدمات گرانقدرش در دوره میثاق و ولایت تجلیل کردند و ایشان را به القاب مروّج برازنده امر مقدس، کاتب مغبوط و محل اعتماد مولای حنون، منادی میثاق و حامی ثابت قدم وصایای مبارکه، ستودند. (تلگراف حضرت ولی امرالله در مقدمه کتاب حاضر درج شده است).

دکتر افروخته با زرین تاج خانم نوه جناب رضی الروح ازدواج کرد و از این وصلت دارای دو فرزند به نام های فرزانه یزدانی و نیروانا فرهومند گردید که هر دو به همراه همسرانشان ساهها به افریقا هجرت کرده بودند. خانم فرزانه یزدانی چند سال پیش در افریقا بر اثر تصادف اتومبیل صعود کرد و خانم نیروانا فرهومند اکنون در انگلستان سکونت دارد.

نقل به تلخیص از تذکره شعرای قرن اول بهائی (جلد اول)

فهرست اعلام و اهمّ مواضع

- آ
- مشرق الاذکار آمریکا، ۴۷، ۲۶۴
- مکتوب آمریکا، ۱۸۷
- آیات
- نزول آیات، ۱۴۴
- أ
- ائمه اطهار، ۱۷۷
- ابتر، ۶۲
- ابراهیم (حضرت)، ۲۴۲
- ابراهیم خیر الله، ۴۵، ۸۱، ۱۶۹
- ابلیس، ۱۶۲، ۲۷۶
- ابو الحکم، ۷۷
- ابو الفضائل، ۳۹، ۵۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۶۷
- ۲۶۸، ۲۷۰
- ابو الهدی (شیخ)، ۲۵۴
- اتحاد چهارگانه، ۲۷۵
- اتحاد سه گانه، ۱۲۴
- اتزیر
- واقعه اتزیر، ۳۰۳
- احبای ایران . نک . ایران
- احمد اف (برادران)، ۲۲، ۸۰
- احمد افغان (سید)، ۲۱۳
- احمد یزدی (آقا)، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۳۶
- ادرنه (مدینه)، ۳۵، ۱۰۳، ۱۱۳، ۲۰۹
- ادیان . نک . دین
- ادیب، ۳۲۲
- آخوند، ۲۰
- آذربایجان، ۱۳۲، ۲۸۶
- آفریقا، ۳۱۱
- آقا بالا، ۱۹۷
- آقا بالای قفقازی
- آقاجان، ...
- امضای آقاجان، ۷۴
- پیر مرد قد کوتاه، ۴۱
- فتنه آقاجان، ۵۳، ۵۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۵۵
- ۲۶۵
- آقاسی (حاجی میرزا)، ۲۵۴
- آلمان
- امپراطور آلمان، ۳۷، ۲۷۵
- خیابان آلمانی، ۹۰
- دولت و ملت آلمان، ۳۷
- مستعمره آلمانی، ۹۰
- آمریکا، ...
- آمریکای مرکزی و جنوبی، ۲۶۴
- احبای تازه تصدیق آمریکا، ۲۳۷
- اماء الرحمن آمریکا، ۸۳
- دانشگاه آمریکایی، ۲۶۹، ۳۰۹
- دانشمندان آمریکا، ۴۵، ۱۷۱
- سفارش و اشاره احبای امریک، ۲۶۳
- مؤمنین آمریکا، ۱۵۸

- ارادهٔ سنیّه، ۹۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰
 ارامنه، ۲۹۹
- طغیان ارامنه، ۲۹۳
 - مقاتلهٔ ارامنه، ۲۲
- ارباب (جناب)، ۲۱
 ارجمند (آقای)، ۷۹
- ارسطو خان (دکتر)، ۷۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۸۱
- ارض اقدس، ۲۴۹، ۳۱۱
 ارض مقصود، ۲۰، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۱۴۸، ۲۵۹
- اروپا، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۴،
- دانشمندان اروپا، ۱۷۱
 - دود و کثافت هوای شهرهای اروپا، ۱۹۸
 - الواح اروپا، ۱۲۰
 ازلی، ۲۴۳
 استقامت
- پیشرفت هر امری را اولاً به تأیید الهی ثانیاً به استقامت کامل منوط و مربوط فرمودند، ۲۴۰
 اسد الله (آقا میرزا)، ۴۲، ۸۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۰، ۲۹۷
- اسرار مگو، ۳۰۰
 اسرافیل، ۳۰
 اسفندیار، ۳۱
 اسکندریه (مدینه)، ۱۱۷، ۱۸۷
 اسکونیچ (قنسول ایتالیا)، نک. ایتالیا
 اسلام، ۷۷، ۲۵۸
 اسلامبول، ...
 اسمعیل آقا، ۱۴۶، ۱۹۸
 اشراقات سجن، نک. سجن
 اصفهان (مدینه)، ۱۹۳
- ضوضای اصفهان، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۱۶
 - فتنهٔ اصفهان، ۱۲۱، ۲۰۷
 - وقایع اصفهان، ۲۸۵
 اطریش (کشور)
 - امپراطور اطریش، ۲۷۵
 اعلی (حضرت). نک. باب (حضرت)
 اغصان، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۱۲۸، ۱۷۷
 اف درتین (میس)، ۱۸۷
 افروخته (دکتر یونس خان)، ۲، ۱۳، ۱۵، ۲۰۹، ۲۴۸، ۲۵۸، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱
- خبر صعود والدشان، ۲۳۲
 - کاتب مغبوط و محل اعتماد مولای حنون، ۳۱۱
 - مروج برازنده امر مقدّس، ۳۱۱
 - مسافرت به اروپا، ۲۳۴
 - مسافرت به عکّا، ۲۱
 - مسافرت قطعی به بیروت، ۲۴۳
 - مسافرت موقت به بیروت، ۲۴۱
 - والد ایشان، ۶۹، ۸۰، ۲۳۲، ۲۷۲
 - یونس ای ظالم، ۶۰
 - یونس خان بیاید. عبّاس، ۸۰
 افسران ارشد عکّا. نک. عکّا
 افعی
 - اولاد افاعی، ۲۵۷
 افنان، ۲۰، ۳۵، ۳۶، ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۲
 اقدس (کتاب مستطاب)، ۲۰، ۷۸، ۱۲۷، ۲۸۴
 الله اجمی - الله اعظم، ۷۵، ۲۱۴
 الواح
 - الواح اروپا. نک. اروپا
 - الواح جمال مبارک. نک. بهاء الله (حضرت)

- الوہیت
- اہل سنت، ۳۷
- یادی (آقایان)، ۱۹، ۱۲۸، ۱۹۰
- ایتالیا (کشور)، ۲۷۵
- اسکونینج (قنسلو ایتالیا)، ۲۵۱، ۲۶۲
- ایران (کشور)، ...
- احیای ایران، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸
- ۲۸۴، ۲۸۸
- اخبار ایران و عثمانی، ۲۹۸
- اطبای ایران، ۲۰۸
- انقلاب ایران، ۲۷۶
- اہل ایران، ۶۴
- بہانیاں ایران، ۱۷۸
- شعرا بزرگ ایران، ۱۳، ۳۳
- عرایض ایران، ۶۸
- قونسول ایران، ۱۸۲
- قونسول خانہ ایران، ۲۲۸
- مخلصین ایران، ۲۱۴
- ایرانی
- ایرانیان آن صفحات شامات، ۲۴۳
- ایرانیان بیروت، ۲۴۳، ۲۸۶، ۲۸۷
- ب
- باب (حضرت)، ۲۶۲
- اظہار امر ایشان، ۹۶، ۱۹۳
- اعلیٰ (حضرت)
- انتقال صندوق عرش مطہر حضرت اعلیٰ، ۲۷۹
- عرش مطہر، ۹۰، ۲۷۹
- مقام نقطہ اولیٰ، ۱۶۳، ۱۷۴
- نقطہ اولیٰ، ۷۵، ۷۷، ۱۱۶، ۱۵۸
- ہیکل رب
- بہ مرتبہ الوہیت، ۵۹، ۶۴، ۲۵۵
- دعویٰ الوہیت و ربوبیت، ۴۰، ۷۷
- اماء الرحمن آمریکا . نک . آمریکا
- امیراطور
- امیراطور آلمان . نک . آلمان
- امیراطور اطریش . نک . اطریش
- امۃ البہاء (لقب)، ۲۲۹، ۲۴۸
- امر اللہ
- رخنہ در امر اللہ، ۲۰۳، ۲۰۴
- نصرت امر اللہ، ۵۱، ۹۲، ۹۶، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۳
- ۱۶۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۴
- امر الہی، ۱۷، ۴۰، ۴۵، ۷۳، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۶۷
- ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۲۶، ۳۰۰
- امر مبارک
- جعل رؤیا بہ نیت توحید بہ امر مبارک، ۲۷۷
- امیر المؤمنین . نک . علی (حضرت، امام)
- امین (میرزا)، ۸۳، ۸۴
- انار
- مطبوح آب انار، ۱۸۱
- انتون حداد، ۱۳۲
- انجیل (کتاب مقدس)، ۸۸، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۶۶، ۲۸۴
- انگلمن (مسیو)، ۲۳۷
- انگلیسی
- تأسیس اطاق درس انگلیسی، ۱۲۰
- انگیز خانم تبریزی، ۲۴۸
- اوراق نارہ، ...
- اولاد افاعی . نک . افعی
- اہل بہاء، ۲۸، ۵۳، ۶۴، ۸۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۶
- ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۹۸
- اہل بیت، ۴۳
- اہل ژاہن . نک . ژاہن

- باب عالی، ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۹۰، ۲۹۹
- بادکوبه (مدینه)، ۲۱، ۲۲، ۷۳، ۸۰، ۲۶۹
- احبای بادکوبه، ۲۲
- بارنی (میس) . نک . دریفوس بارنی (مسیس)
- باطوم، ۲۲
- باغ
- باغ رضوان . نک . رضوان
- باغ عبد الغنی بیضون، ۲۵۹
- باغ فردوس، ۲۹، ۱۸۴، ۲۱۰
- باغراف، ۱۸۷
- باقر مجلسی (ملاً)، ۲۵۴
- بخت
- بخت چیست، ۲۹۱، ۲۹۲
- بدری بیگ، ۲۵۳، ۲۵۶
- بدیع الله (میرزا)، ۲۵، ۲۸، ۳۷، ۴۳، ۵۰، ۱۲۳-۱۳۲، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۷۳
- بقیه قصه میرزا بدیع الله، ۱۲۳
- تائب شدن او، ۱۲۵
- توبه شکستن او، ۱۳۰
- رفتار او، ۱۲۸
- بدیع بشروئی (میرزا)، ۲۷۴، ۲۸۸
- برادران احمد اف . نک . احمد اف
- برادران گمشده، ۱۶۰
- بریک ویل، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱
- پدر ایشان، ۱۹۲
- بری نینگ هام (امه الله، مسیس)، ۱۶۷، ۱۶۸
- بشارت، ۲۳، ۴۶، ۱۱۵، ۱۳۷، ۲۶۴
- بشری (جناب)، ۲۷۴
- بغداد، ۱۷ - ۳۶، ۶۲، ۱۱۵، ۱۳۷، ۲۶۴
- احبای بغداد، ۱۹
- سفر بغداد، ۱۸
- فتنه بغداد، ۲۰
- قاضی بغداد، ۱۸۵
- والی بغداد، ۱۸۵
- بقعة الحمراء، ۱۸۴
- بکناشی، ۲۵۴
- بمبئی (مدینه)، ۳۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۰
- بنی اسرائیل، ۱۷۳
- نبی بنی اسرائیل، ۱۷۴
- بودا (حضرت)، ۱۱۱
- انجیل بودا، ۱۱۱
- بودائی (دیانت)، ۱۱۱
- بوستون (مدینه)، ۱۷۵
- بهاء الله (حضرت)، ۵۹، ۶۴، ۱۳۲، ۱۷۲، ۲۶۲
- الواح جمال مبارک، ۷۸، ۱۹۱
- جمال قدم، ...
- جمال مبارک را صنم اعظم ...، ۶۲
- جمال مبارک، ...
- جمال امی، ...
- درویش، ۲۵۵
- زمان جمال مبارک، ۳۰۰
- صعود جمال مبارک، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۶، ۴۱، ۵۳، ۵۸، ۶۵، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۹۸، ۲۳۴، ۲۵۰
- عظمت جمال اقدس امی، ۲۶۹
- قصر جمال مبارک، ۲۶، ۲۵۹
- مثنوی جمال قدم، ۳۳
- مقام حضرت بهاء الله، ۳۸، ۵۹، ۱۷۴
- بهائیت
- عالم بهائیت، ۲۰
- بهائی
- بهائیان ایران . نک . احبای ایران
- بهائیان را به اسیری ببرند، ۲۵۷
- بهائیان غرب . نک . غرب

پیر کفتار، ۲۰، ۳۶، ۵۰، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۷، ۱۳۲،
۱۷۰، ۱۹۰

ت

تأیید
- تأیید طائف حول اقدام است، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۱،
۲۸۰
- تعلیمات مبارک برای حصول تأیید، ۲۴۱
- جنود تأیید، ۲۴۲
تاریخ نقض . نک . نقض
تبلیغ، ۶۴، ۷۶، ۷۸
- امر به تبلیغ، ۳۳
- مجلس تبلیغ، ۷۴
- نیت تبلیغ، ۲۰۱
تریت، ۵۱
تعبیر رؤیا . نک . رؤیا
تفتیش

- تفتیش علنی، ۲۵۰

تفلیس (مدینه)، ۲۲، ۷۳، ۸۰، ۲۶۴

تقوی

- فضیلت تقوی و منافع خشیه اللّٰه، ۲۴۳
تقی منشادی (حاجی سید)، ۲۲، ۲۳، ۷۲، ۸۸، ۱۵۲،
۱۹۱، ۲۶۸، ۲۶۹
تکبیرات اربعه، ۷۵
تل کرمل . نک . کرمل
تناسخ، ۱۱۲
توبه نامه، ۱۲۶
توب تأیید، ۱۷۰، ۱۸۸، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵،
۲۵۸
تورات (کتاب مقدّس)، ۱۷۱، ۲۷۹
تیر رولور . نک . رولور

- جوانان بهائی، ۱۶

بهجی، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۵۰، ۸۳، ۲۳۸، ۲۵۳

- قصر بهجی، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۷، ۸۴، ۸۵،
۱۵۲، ۱۹۶، ۱۹۷

- مسافرخانه بهجی . نک . عکّا

بیان (کتاب مستطاب)، ۷۷

بیت العدل، ۱۶۹، ۲۰۳

- اطاعت امر بیت العدل، ۱۲۷

- اهمّیت بیت العدل، ۱۲۸

بیت مبارک

- اهل بیت، ۴۳

بیروت (مدینه) ...

- بیروت چه جایی بود، ۲۶۹

- جراند بیروت، ۲۴۱، ۲۵۱

- مدارس بیروت، ۲۱۴

- مفتی بیروت، ۴۱

- ورود به بیروت، ۲۶۷

پ

پاپ، ۲۸۰

پاریس، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۳۷،
۲۹۵

- دوستان پاریس، ۲۳۹

- فاکولته پاریس، ۲۸۰

- ورود به پاریس، ۲۳۷

پاکت مبارک، ۷۲

پسران داج . نک . داج

پنجم جمادی

پورت سعید، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۳۴،
۲۳۵

ج

- جاین . نک . زاین
 جاسوس، ۳۷، ۳۸، ۱۶۱، ۱۷۱
 جاکسن (مسیس)، ۱۵۹، ۲۱۶، ۱۶۸، ۳۰۰
 جبرائیل، ۶۷
 جبل کرمل . نک . کرمل
 جریده
 - جرائد فرانسه . نک . فرانسه
 - جرائد مصر و بیروت . نک . مصر، بیروت
 جلال (میرزا)، ۸۸، ۹۷
 جلال ابن سلطان الشهداء (آقا)، ۹۴، ۲۶۷
 جمال (آقا)، ۲۰، ۵۰
 جمال امبی . نک . بهاء الله (حضرت)
 جمال پاشا، ۳۰۳
 جمال قدم . نک . بهاء الله (حضرت)
 جمال مبارک . نک . بهاء الله (حضرت)
 جمال میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)
 جنگ
 - جنگ بین المللی، ۱۷۳، ۲۷۵، ۳۰۳
 - جنگ خندق . نک . خندق
 - جنگ روس و زاین . نک . روسیه، زاین
 - جنگ عثمانی و یونان . نک . عثمانی، یونان
 - جنگ مصر . نک . مصر
 - جنگ های ناپلئون بناپارت . نک . ناپلئون بناپارت
 جنود تأیید . نک . تأیید
 جوانان بهائی . نک . بهائی
 جهرمی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۷۰

چ

چاه عین البقر . نک . عین البقر
 چین (کشور)، ۱۱۴

ح

- حاتم بخشى، ۲۰۴
 حاتم طائی، ۲۰۴
 حافظ، ۳۸، ۳۰۲، ۳۰۴
 حب الله، ۷۵
 حبيب (میرزا، ملقب به عین الملک)، ۲۳۸
 حبيب مسگر (آقا)، ۱۶۵
 حرص و طمع
 - معایب آن، ۲۰۲
 حرف بقا، ۱۸۵
 حزب گیاه خوار . نک . گیاه خواری
 حسن (آقا میرزا)، ۶۶، ۶۷، ۷۸
 - حکایات او، ۵، ۶۵، ۷۶، ۷۷
 حسن مصری (میرزا)، ۱۷۲
 حسین آشچی
 - دواخانه آقا حسین آشچی، ۱۸۲
 حسین افندی، ۲۴، ۲۶
 حسین اقبال، ۲۷۴
 حسین صفوی (شاه عباس) . نک . سلطان حسین
 حقوق الله، ۴۳، ۱۳۹
 حلب (مدینه)، ۱۸، ۲۰
 حمام ترکی، ۱۹۶
 حمام فلزی، ۱۹۷
 حواریون، ۴۶، ۲۳۶

حیدر علی (حاج میرزا)، ۵۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۹۴

۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴

- به عشق آباد رفتند، ۲۵۶
حیفا (مدینه)

- احبای حیفا و عکا، ۸۷، ۱۴۵، ۲۴۱، ۲۳۳

- پست حیفا، ۲۵۶

- مسافرخانه حیفا، ...

- ویس قونسول حیفا ۲۲۸

خ

خادم الله (جناب)، ۴۲

خادم مسافرخانه، ۷۰

خان (جناب)، ۶۲، ۲۰۸

خان بهائی . نک . علی محمد خان

خسرو (طفل دوازده ساله)، ۶۱

خضر

- مقام خضر، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۶۱

خفیه نویسان، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۵۴

خلافت

- تأسیس خلافت، ۳۷

- غصب خلافت، ۱۲۶

خلفای اسلامی، ۲۰

خندق

- جنگ خندق، ۴۶، ۱۶۷

- حفر خندق، ۴۶

- خندق عکا . نک . عکا

خیابان آلمانی . نک . آلمان

خیر الله، ۴۵، ۱۳۲

د

داج

- پسران داج، ۱۱۰، ۱۱۱

دار الحکومه عکا . نک . عکا

دانشگاه آمریکایی . نک . آمریکا

دانشگاه فرانسوی . نک . فرانسه

دانشمند آمریکایی . نک . آمریکا

دبا (روزنامه)، ۲۳۶

دبرن (دکتر)، ۲۹۵

درس انگلیسی، ۱۲۰، ۱۵۰

دروازه بجرى . نک . عکا

دروازه برى . نک . عکا

دریفوس (مسیو)، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۳۸، ۲۹۹

دریفوس بارنی (مسیس)، ۲۲۹، ۲۴۹، ۳۱۱

- بارنی (میس)، ۱۱۴، ۱۵۹، ۱۶۸، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۲

- مرافعه دریفوس، ۱۱۳

دست مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)

دشمن دوست، ۲۴۴

دشمنی، ۶۴، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۴۳

دوره نقض . نک . نقض

دوسانتوامینی (مادام)، ۱۱۴

دوکانا وارو (مادام)، ۱۱۱، ۲۳۱، ۲۵۰

دولاب (مرض)، ۱۹۸

- دیابت عصبانی، ۱۹۸

دیابت . نک . دولاب (مرض)

دم جلال الدوله حکمران یزد، ۲۰۷

دین

- ادیان سته، ۲۱۶

- تفریق ادیان، ۲۰۳

دینامیت، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳

ریا، ۲۰۱

ریاض سلیم، ۲۷۴

ریبی (مستر)، ۲۹۵

ر

رؤیا

- تعبیر رؤیا

- موهبت تعبیر رؤیا، ۲۵۱

رانگون (برما)، ۲۴۹

راه رفتن مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)

ربوبیت، ۴۰، ۵۹، ۶۴، ۷۷، ۱۷۹، ۲۵۵

رجعت، ۱۱۳

رسول . نک . محمد (حضرت)

رشت (مدینه)، ۷۳

رضا قتاد (آقا)، ۴۲، ۴۳، ۹۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۶، ۲۱۲

۲۸۴،

رضوان

- باغ رضوان، ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۹۶، ۱۶۹، ۱۸۱

۱۸۴، ۲۱۰

- عید رضوان، ۸۴

- مراسم رضوان (عید)، ۸۴

رمزی (میس)، ۲۱۸، ۲۱۹

رمضان (ماه قمری)، ۲۱۱

روح الله، ۴۷، ۴۸

روزنبرگ (میس)، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰

روزه سی روزه

- یکی از اشراقات سجن، ۲۱۱

روسیه (کشور)، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۶۹، ۷۳، ۸۸

۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴

- جنگ روس و ژاپن، ۱۷۱، ۱۷۳

روضه مبارک، ...

رولور

- سه تیر رولور به سمت هیکل مبارک، ۹۳

ز

زائرین، ۵۹

زرین تاج (خانم)، ۳۱۱

زیارت نامه، ۳۱، ۳۳

زین المقرّبین، ۲۷، ۱۱۵، ۱۲۱

ژ

ژاپن

- اهل ژاپن، ۱۹۵

- ژاپن مهاجم، ۱۷۳

- فرید جاپان، . نک . یاماموتو

- جنگ روس و ژاپن، ۱۷۱، ۱۷۳

ژاپنی

- مستخدم ژاپنی . نک . یاماموتو

- نام اول مؤمن ژاپنی . نک . یاماموتو

ژان (زن) ترک . نک . یونگ ترک

س

سارا فارمر (امه البهاء میس)، ۱۵۸

ساززن شاه . نک . ناصر الدین شاه

ساقی نامه، ۳۳

سالونیک، ۲۶۳

سانگامیتا (سیستر)، ۱۱۱، ۱۱۳

سجن

- اشراقات سجن، ۲۱۱

- تجدید سجن، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۱۶

- سجن اعظم، ۱۷، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۱۰
- سدّ سجن اعظم را بشکنند، ۲۵۳
- مرافع شدن سجن و قلعه بندی، ۲۹۳
- سخاوت
- معنی آن، ۲۰۴
- سرعت قلم . نک . قلم
- سرکار آقا . نک . عبد البهاء (حضرت)
- سرگونی افندی . نک . عبد البهاء (حضرت)
- سعدی، ۲۴، ۳۴، ۴۷، ۲۶۸، ۲۹۷، ۳۰۴
- سفیر کبیر ایران، ۲۰۹
- سلاح
- ترک سلاح، ۹۳
- سلاله طاهره
- سلطان الشهداء، ۴۸
- سلطان حسین صفوی (شاه)، ۲۵۴
- سلطان عبد الحمید . نک . عبد الحمید
- سلطان عثمانی . نک . عثمانی
- سلطنت مسیحیت، ۴۶
- سلمان (حضرت)، ۷۷
- سلمان (شیخ)، ۱۶۸
- سلیمان خان، ۴۷
- سم در کوزه، ۸۶
- سیمندر (حضرت)، ۲۱
- سن در سن، ۱۱۳، ۱۱۴
- سنّی
- اهل سنّت، ۳۷
- سوریّه (کشور)، ۳۵، ۹۳
- اهالی سوریّه و فلسطین، ۱۹۰
- جامعه سوریّه، ۱۴۰
- نقشه تصرف سوریّه و فلسطین، ۲۵۵

سیاست

- عدم مداخله در آن، ۲۸۵
- سیاستمداران، ۱۵۷، ۱۷۴

ش

- شاخه . نک . عبد البهاء (حضرت)
- شاعر
- شعرای بزرگ ایران . نک . ایران
- شام (سرزمین)، ۱۸، ۲۴، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۹۷، ۲۷۰
- شامات (بلاد)، ۱۰۳، ۲۹۹
- شرق (بلاد)، ۴۷، ۱۱۴، ۱۶۴، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۹۸
- شرق اقصی
- اولین مؤمنین شرق اقصی، ۱۹۴
- شعاع الله (میرزا)، ۱۳۲، ۱۶۹
- شعرای بزرگ ایران . نک . ایران
- شکوهی (جناب)، ۱۸
- شوقی افندی . نک . ولی امر الله (حضرت)
- شهادت
- شربت شهادت، ۱۱۵
- مقام شهادت، ۱۱۴، ۱۱۶
- شهرهای اروپا . نک . اروپا
- شهید، شهدا، ۱۲۲
- شیخ
- بیانات شیخ، ۱۴۰
- شیکاگو (مدینه)

ص

- صالح دروزی (شیخ)، ۱۸۲، ۲۲۸
- صبايای مبارک، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۳۹، ۲۹۵

- خدمت ترجمه به عهده ایشان محول شد، ۲۳۲
- صحرای حوران، ۲۲۸
- صحرای فیزان، ۲۷۳، ۲۲۶
- صدر الصدور، صدر العلماء (حضرت)، ۱۷۲، ۷۹
- صراف (شیخ)، ۱۷۰
- صعود مبارک . نک . بهاء الله (حضرت)، عبد البهاء (حضرت)
- صمیمی (آقای)، ۲۴۸
- صور و صیدا، ۲۰۵

ض

ضوضای اصفهان . نک . اصفهان

ضوضای یزد . نک . یزد

ضیاء الله (میرزا)، ۴۰، ۴۳، ۸۵، ۱۲۳، ۱۴۰

ضیاء مبسوط بغدادی (دکتر)، ۲۷۴

ضیافت، ۳۴

ط

طائره خانم، ۱۷۹

طابور آقاسی، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۸۶، ۲۵۰

طاعون (مرض)، ۲۱۰، ۲۶۵

طاهره (حضرت) ۱۱۶

طب

- تحصیل طب، ۱۸۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۰۹

- درس طب، ۲۴۰

- سند مدرسه طب، ۲۹۴

طبایت، ۱۸۰

- سه مرتبه طبایت، ۲۹۴

طبریا (مدینه)، ۲۰، ۲۱

طرابلس غرب (مدینه) ۲۷۱، ۲۷۵

طرابوزان (مدینه)، ۷۳

- طراز الله سمندری، ۲۶۹
- طغیان ارامنه . نک . ارامنه
- طفل
- این طفل در عکاست، ۱۸۶
- طفل بهائی، ۵۳
- طفل ده ساله هندی، ۲۳
- طفل شیرخوار، ۵۲
- طفل مریم، ۵۳
- طلعت میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)
- طهران (مدینه)، ...
- بحکم علیک جمهور الناس، ۲۸۴

ظ

ظهور بعد از من، ۱۸۶

ظهور کلی الهی، ۱۷۶

ع

عالم غرب

عباس افندی . نک . عبد البهاء (حضرت)

عباس طاهری (میرزا)، ۲۷۴

عبد البهاء (حضرت)، ...

- آثار عبدالبهاء، ۱۸

- استشهاد بر علیه محبوب امکان، ۲۶۷

- اعدام مرکز میثاق، ۹۰

- بنده جمال مبارک، ۶۷

- تأثیر نگاه مبارک، ۳۰۱

- جمال میثاق، ۲۸، ۶۱

- دست مبارک، ...

- دوستان غیر بهائی حضرت عبد البهاء، ۲۴۱

- راه رفتن مبارک، ۱۹۴، ۱۹۵

- رفتار مبارک، ۳۴، ۱۳۸، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۹۰، ۳۰۰
- سخاوت ایشان، ۲۱۷
- سرکار آقا، ...
- سرگونی افندی، ۲۲۵
- شاخه، ۲۷۹
- صعود مبارک، ۱۸۷، ۲۴۹
- طلعت میثاق، ۲۳، ۶۰، ۱۲۷
- عباس افندی، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۰
- عبد البهاء را اولیاء الله می دانستند، ۲۷۰
- غضن اعظم، ۱۹، ۶۴، ۷۵، ۱۷۶
- غلام الميثاق، ۵۱
- فرع منشعب، ۱۷۸
- قیافه مبارک، ۲۴۵
- مبین کتاب، ۱۷۶، ۱۷۸
- محبت عبد البهاء، ۳۲
- مرکز پیمان، ۵۹
- مرکز عهد و میثاق، ۳۶، ۱۷۶
- مرکز میثاق، ...
- مزاج های مبارک، ۱۹۴
- مشی و رفتار مبارک، ۱۹۵
- مصادیق وعده ها و وعیدهای مبارک، ۲۶۴
- مقام عبد البهاء، ۳۲
- من اراده الله، ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۴۰، ۵۳، ۶۴، ۷۸
- من اصطفاه الله، ۲۰
- من طاف حوله الأسماء، ۱۷۶
- منادی میثاق، ۱۳، ۱۵، ۳۱۱
- مولی الوری، ...
- مهر مبارک، ۱۶۵
- نفی سرکار آقا، ۵۹
- نگاههای مبارک، ۳۰۱
- وعده های مبارک، ۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۹
- وعیدهای مبارک
- هیکل مبارک، ...
- هیکل میثاق را در حیفا به دار آویزد، ۳۰۳
- هیکل میثاق، ۵۴، ۷۵، ۱۳۹، ۱۴۷
- عبد الحسین اردستانی (سید)، ۸۰
- عبد الحمید (سلطان)، ۴۹، ۱۰۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۰۰
- حبس عبد الحمید، ۲۹۹
- حکم او، ۹۷
- خلافت او، ۹۳، ۳۰۳
- سلطنت او، ۲۵۴، ۲۶۰
- فرمان او، ۲۵۸
- عبد الغنی بیضون
- خانه عبد الغنی بیضون، ۲۵۶
- عبد الله (میرزا)، ۷۶
- عبد الله بلوره، ۸۴، ۸۸
- عبد الله خان، ۶۸
- عبد حاضر (جناب)، ۴۲
- عبودیت، ۱۷۶
- عثمانی (خاک، کشور)، ۳۷، ۴۵، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۸
- اخبار ایران و عثمانی، ۲۹۸
- انقلاب عثمانی، ۲۹۹
- اولیای دولت عثمانی، ۱۳
- جنگ عثمانی و یونان، ۲۲، ۶۹، ۱۰۳
- خلافت، ۳۱، ۲۵۵، ۲۷۵
- دولت عثمانی، ۹۰، ۱۴۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۷۹، ۳۱۱
- سلطان عثمانی، ۲۵۷
- فتح عثمانی، ۳۷
- مأمورین دولت، ۳۱، ۳۷، ۷۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۳، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۹۰

- مراکز سیاسی عثمانی، ۳۷
- واپور عثمانی، ۲۵۶
- عرب
- قبایل مختلف عرب، ۷۸
- عرش مطهر طلعت اعلیٰ . نک . باب (حضرت)
- عرق النساء (النس)، ۱۸۳
- عزرائیل، ۶۰، ۶۷، ۶۸
- عزیز اللہ خان ورقا، ۶۸
- عشق آباد (مدینہ)، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۱۵
- احبای عشق آباد، ۱۶۵
- مشرق الازکار عشق آباد، ۴۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰
- ، ۲۸۴
- عصر رسولی، ۱۵
- عصمت
- عکّا (مدینہ)، ...
- احبای حیف و عکّا، ۲۹، ۸۷، ۱۴۵، ۲۳۳، ۲۴۱
- اسرا و مہاجرین عکّا، ۴۲
- اسکله عکّا، ۲۵۱
- اطبای عکّا، ۱۹۹، ۲۹۴
- افسران ارشد عکّا، ۲۵۴
- انقلاب عکّا، ۶۸، ۲۵۰، ۲۹۹
- اہالی عکّا، ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸
- ایام سختی عکّا، ۲۳۹
- بازار عکّا، ۱۴۵
- پست عکّا، ۱۶۴، ۲۵۶
- چاہ های عکّا، ۲۱۰
- چہ جایی بود، ۲۰۹
- خندق عکّا، ۱۵۸
- دار الحکومہ عکّا، ۶۴
- دروازہ عکّا (بحری، بری)، ۳۳، ۸۱، ۱۲۴، ۱۵۸
- ۲۲۸
- رؤسا و متنفذین عکّا، ۲۵۵
- ستارہ عکّا، ۱۵۴
- طوبی لمن یدلغہ براغیث عکّا، ۲۱۱
- قشلہ عکّا، ۳۵
- قلعه بندی عکّا، ۲۹۹
- قلعه عکّا، ۲۹، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۰
- کوچہ های عکّا، ۲۰، ۱۸۰، ۲۴۲، ۲۴۵
- متصرف عکّا، ۱۷۸، ۲۵۳، ۲۹۹
- مسافر خانہ عکّا (بہجی)، ۳۰، ۵۴
- مسلمانان عکّا، ۲۱۱
- مسیحیان عکّا، ۱۱۵
- معتبرین شہر عکّا، ۲۹
- مفتی عکّا، ۱۴۰
- منقای قاتلین و طاغین، ۲۰۹
- هوای عکّا، ۲۵۱
- علم قیافہ . نک . قیافہ
- علم ہیئت و نجوم، ۲۸۸
- علمای غرب . نک . غرب
- علی (حضرت، امام)، ۶۲، ۷۷، ۲۰۴
- امیر المؤمنین، ۱۲۶
- مراحم امیر المؤمنین، ۲۵۶
- علی احسان، ۲۷۴
- علی اکبر (آقا سید)، ۶۷
- علی اکبر (سید مہدی دہجی)، ۳۰۲
- علی اکبر (میرزا)، ۵۶، ۵۷، ۵۹
- علی اکبر روحانی (محب السطان)، ۴۵، ۱۵۴، ۱۵۸
- ۲۷۸، ۲۸۸
- علی اکبر شہید قوجانی (شیخ)، ۳۰۲
- علی اکبر فروتن (جناب)، ۱۶
- علی اللہی . نک . نصیری
- علی قبل اکبر (حاج آخوند)، ۱۹
- علی قلی خان، ۱۲۰
- علی محمد خان (خان بہائی)، ۲۰۷

- عمر، ۱۳۴ (خلیفه)
- عنایت الله چایچی (میرزا)، ۲۹۴
- عهد (کتاب مستطاب)، ۶۴، ۱۲۸، ۲۸۳
- عهد عتیق (کتاب)، ۳۶
- عید رضوان . نک . رضوان
- عید، ۳۳
- تعطیل اعیاد، ۳۱، ۳۲
- دو عید اعظم، ۹۴
- عین البقر
- چاه عین البقر، ۲۰۹
- طوبی لمن شرب من عین البقر، ۲۰۹
- عین الملک . نک . حبیب (میرزا)
- غ**
- غرب (بلاد)، ۲۲۶
- احبای بهائیان) غرب، ۱۰۶، ۱۹۱
- اقبال ممالک غرب، ۳۶
- پیشرفت سریع امر الله در غرب، ۱۶۷
- علمای غرب، ۳۵
- مسیحیان غرب، ۲۵۵
- غربی
- مشرق شدن غربی های غیر بهائی، ۱۷۱
- غصن اعظم . نک . عبد البهاء (حضرت)
- غصن اکبر . نک . محمد علی (میرزا)
- غلام الله پسر محمد جواد قزوینی، ۱۳۲، ۱۶۹
- غلام المیناق . نک . عبد البهاء (حضرت)
- غلام حسین خان قراقرلو، ۲۷۸
- ف**
- فائزه خاتم، ۷۵
- فاضل شیرازی، ۳۰۲
- فاکولته پاریس . نک . پاریس
- فتنه آقاجان . نک . آقاجان
- فتنه اصفهان . نک . اصفهان
- فتنه بغداد . نک . بغداد
- فرانسه (کشور)
- جراید فرانسه، ۱۱۳
- دانشگاه فرانسه، ۲۶۹
- دولت فرانسه، ۲۸۰
- قونسول فرانسه، ۲۲۸
- فرانک (مستر)، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲
- فرزانه یزدانی، ۳۱۱
- فرع منشعب . نک . عبد البهاء (حضرت)
- فروتن . نک . علی اکبر فروتن (جناب)
- فرید جاپان . نک . زاین
- فریق پاشا، ۱۰۳، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۵۶
- فضل الله (آقا میرزا)، ۶۰
- اخوی ایشان، ۲۷۲
- فضل الله ابن اشرف، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۴۵، ۴۹، ۶۸
- فضیلت تقوی و منافع خشیه الله . نک . تقوی
- فقیر
- فقرا و عجزه، ۱۴۸
- فقرای شهر، ۲۴۵
- فلسطین (ارض)، ۹۳، ۱۰۳، ۱۷۳، ۲۹۹
- امکنه متبرکه فلسطین، ۳۷
- اهل فلسطین، ۱۹۰، ۲۵۷
- جامعه فلسطین، ۱۴۰
- نقشه تصرف سوریه و فلسطین، ۲۵۵
- فلسفه
- تحصیل فلسفه، ۲۳۸
- فلک الهی، ۴۶
- فوکو (دانشمند)، ۲۰۵
- فیلپس (مستر)، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۸، ۲۳۱

- کتاب مستر فیلیس، ۲۵۰

ق

قاجار

- آخرین پادشاه سلسله قاجاریه، ۱۸۹

- ریشه قاجاریه، ۱۸۹

قاری قرآن، ۳۲، ۱۳۳، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۵

قاضی، ۳۱، ۱۰۴، ۱۸۵، ۲۳۳، ۲۵۴

- قاضی بغداد . نک . بغداد

قاهره (مدینه)، ۲۴۹

قبایل عرب . نک . عرب

قبایل مختلف عرب . نک . عرب

قبوض مشرق الاذکار . نک . عشق آباد

قبوض مهمور، ۱۶۶

قرآن

- یک جلد کلام الله، ۶۴

قزوين (مدینه)، ۲۱، ۷۳

قشله عکا . نک . عکا

قصر

- قصر بهجی . نک . بهجی

- قصر جمال مبارک . نک . بهاء الله (حضرت)

- یومیة قصر، ۴۲

قققاز (بلاد)، ۱۶۶

- احبای قققاز، ۱۶۷

قلعه بندی، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۳۰۰

- تجدید قلعه بندی، ۹۵، ۱۰۴، ۲۱۴

قلعه عکا . نک . عکا

قلم

- سرعت قلم، ۱۴۴

قور خانه، ۹۱، ۱۰۴، ۱۵۹

قونسول

- قونسول ایران . نک . ایران

- قونسول خانه ایران . نک . ایران

- قونسول فرانسه . نک . فرانسه

- ویس قونسول حیفا . نک . حیفا

قیاصره

قیافه

- علم قیافه، ۱۹۹

قیوم الأسماء (کتاب مستطاب)، ۲۸۸

ک

کاتب وحی، ۵۸

کاظم پاشا والی بیروت، ۱۶۸

کالیفورنیا، ۱۹۴

کامران میرزا نایب السلطنه، ۳۰۹

کانال سوئز، ۲۱۰

کتاب مستطاب اقدس . نک . اقدس (کتاب مستطاب)

کتاب مستطاب بیان . نک . بیان (کتاب مستطاب)

کتاب مستطاب عهد . نک . عهد (کتاب مستطاب)

کتاب مستطاب قیوم الأسماء . نک . قیوم الأسماء

(کتاب مستطاب)

کتاب وصایا . نک . وصایا (کتاب)

کرامات، ۳۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۸۶، ۲۶۹

کرامت

کربلا (مدینه)، ۱۹

کرمان (مدینه)، ۱۹۰

کرمل

- تل کرمل، ۲۳

- جبل کرمل، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۴

- کوه کرمل، ۲۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۰۵

کشتی

- کشتی جنگی عثمانی، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۰.

۲۶۱

- کشتی ایتالیایی، ۲۶۲

- کشتی جنگی آلمانی، ۳۰۴

- کشتی موسوم به نی نای، ۲۱

- کشتی های روسیه، ۲۱

کشکول

- کشکول کدویی، ۱۳۹، ۱۴۳

- کشکول گدایی، ۱۳۹، ۲۷۰

کعبه (خانه)، ۳۸

کلب معلّم، ۲۰۲

کلیسا، ۴۵

کلیم (جناب)، ۱۸۰

کنایه، ۲۵۱

کووانی چی یاماموتو . نک . یاماموتو

کوت (کود) کشتی، ۵۰، ۱۲۵

کود جمع آوری، ۱۲۴

کوکب

- طلوع کوکب جدید، ۱۹۳

کوه کرمل . نک . کرمل

گ

گل

- چند دانه گل، ۶۱

گنبد

- سرنگون شدن گنبدها، ۱۸۹

گوشت خواری

- معایب آن، ۱۹۷

گیاه خواری

- حزب گیاه خوار، ۱۹۷

- فوائد آن، ۱۹۷

ل

لاَهه (مدینه)

- مجلس لاهه، ۱۷۴

لجنه تفتیشیه، ۲۵۶

لندن (مدینه)، ۱۰۷

لوئیز سننسر (امه الله مسیس)، ۱۵۶، ۱۵۷

لوا پاشا، ۱۴۶، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۵۶

لواکت سینگر، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،

۱۵۹، ۱۲۹

م

مؤمنین آمریکا . نک . آمریکا

مأمورین دولت عثمانی . نک . عثمانی

مؤید (دکتر)، ۲۷۴

ما بین هایونی، ۲۵۹

ماتن (روزنامه)، ۲۳۶

مارسی، مارسیل (مدینه)، ۱۲۴، ۲۲۸، ۲۳۴

- ورود به مارسیل، ۲۳۶

مارگارت کرن، ۱۵۴

مازندران، ۸۰

مبشّر، ۱۷۶

مبیین کتاب . نک . عبد البهاء (حضرت)

متصرف عکّا . نک . عکّا

مثنوی جمال قدم . نک . بهاء الله (حضرت)

مجد الدین (میرزا)، ۵۸، ۱۲۳، ۱۳۴

مجلس لاهه . نک . لاهه (مدینه)

محبّ السّلطان . نک . علی اکبر روحانی

محبّت عبد البهاء . نک . عبد البهاء (حضرت)

محبّت، ۲۱۷

- محل
- محفل روحانی، ۱۵، ۷۵، ۱۲۷، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۶۴، ۳۰۴
- محفل روحانی طهران، ۱۲۸
- محفل (محافل) ملی روحانی، ۱۸۷، ۳۱۱
- محمد (حضرت)
- رسول، ۴۶، ۶۲، ۷۸، ۱۴۴، ۱۶۷
- هذا ما وعدنا رسول الله، ۴۶
- محمد افغان (میرزا)، ۸۰
- محمد جعفر میرزا (شاهزاده)، ۷۴
- محمد جواد قزوینی، ۲۱۴، ۲۱۷
- محمد حسن (آقا)، ۲۸، ۳۰، ۱۸۲
- محمد رضا فتاد (آقا)، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۰
- محمد شاه، ۲۵۴
- محمد صالح (دکتر)، ۲۷۴
- محمد علی (استاد)، ۹۴، ۹۵
- محمد علی (میرزا)، ۱۹، ۳۹، ۴۰، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲
- به کودکشی مشغول، ۱۲۵
- غصن اکبر، ۱۸، ۱۹، ۱۷۶، ۱۷۸
- ناقض اکبر، ۲۰، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۶۴، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۱۸، ۲۵۷
- محمد علی نبیلی (آقا شیخ)، ۲۳۸
- محمد قلی (میرزا)، ۲۳۲
- محمد مصطفی بغدادی (آقا)، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۵
- محمد مهدی خان
- لوح او، ۲۲۷
- محمد نیهانی (شیخ)، ۲۵۷، ۲۶۰
- محمد یزدی، ۱۸۷
- محمود (شیخ)، ۱۸۲، ۲۲۸
- محمود کاشانی (میرزا)، ۵۶
- مراسم رضوان . نک . رضوان (عید)
- مرکز پیمان . نک . عبد البهاء (حضرت)
- مرکز عهد و میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)
- مرکز میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)
- مرکز نقض . نک . نقض
- مزاح های مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
- مسافرخانه، ...
- مستخدم ژاپنی . نک . یاماموتو
- مستعمرة آلمانی . نک . آلمان
- مسجد شاه، ۴۸
- مسکو (مدینه)، ۲۳۸
- مسیح (حضرت)، ۲۴، ۴۶، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۹
- اقبال مؤمنین حضرت مسیح، ۱۱۲
- نزول اجلال مسیح، ۱۹۳
- مشرق شدن غربی های غیر بهائی . نک . غربی
- مشرق الاذکار
- اولین مشرق الاذکار بهائی، ۱۶۴
- قبوض مشرق الاذکار، ۱۶۶
- مشرق الاذکار آمریکا . نک . آمریکا
- مشرق الاذکار عشق آباد . نک عشق آباد
- مشروطیت، ۱۸۹، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳
- مشکین الهی (حضرت)، ۲۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۱
- مشکین قلم . نک . مشکین الهی
- مشهدی حسین قزوینی، ۳۰۹
- مشی و رفتار مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
- مصر (کشور)، ۲۸، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۸۸، ۹۵، ۱۳۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۶
- جرائد مصر، ۲۴۱، ۲۵۱
- جنگ مصر، ۳۰۳

- مصطفی (آقا)
 - تجارت خانه ایشان، ۲۹۳
 مطبوع آب انار . نک . انار
 مظفر الدین شاه، ۱۹۱
 مفاوضات (کتاب)، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۱۱
 - بر سر سفره، ۲۴۸
 - تصحیح شد، ۲۴۹
 مفتشین، ۱۱۰، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸
 مفتی بیروت . نک . بیروت
 مفتی عکّا . نک . عکّا
 مقاتله ارامنه . نک . ارامنه
 مقام اعلی، ۳۹، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۳
 - اقام مقام اعلی، ۹۷
 - بنای مقام اعلی، ۸۶، ۸۹، ۱۵۹
 - پیشرفت ساختمان، ۱۵۳
 مقام حضرت بهاء الله . نک . بهاء الله (حضرت)
 مقام خضر . نک . خضر
 مقام شهادت . نک . شهادت
 مقام عبد البهاء . نک . عبد البهاء (حضرت)
 مقام نقطه اولی . نک . باب (حضرت)
 مقام ولایت . نک . ولایت
 مکه (مدینه)، ۲۱، ۱۴۷
 ملأهای بی انصاف، ۱۸۹
 ممالک اکاسره، ۴۶
 من اراده الله . نک . عبد البهاء (حضرت)
 من اصطفاه الله . نک . عبد البهاء (حضرت)
 من طاف حوله الأسماء . نک . عبد البهاء (حضرت)
 منادی میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)
 مناقین، ۳۰
 منجم، ۱۷۴، ۲۹۲
- منشادی (آقای) . نک . تقی منشادی
 منفای قاتلین و طاغین . نک . عکّا
 منیر زین (میرزا)، ۷۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۲۴، ۲۳۲
 ، ۲۴۸، ۲۸۸
 مودی (دکتر)، ۱۶۸
 موسی (آقا میرزا)، ۱۸۵
 موسی (میرزا)، ۱۸، ۱۸۵
 موسی جواهری، ۱۹
 موصل (مدینه)، ۲۰
 مولوی و بکتاشی، ۲۵۴
 مولی الوری . نک . عبد البهاء (حضرت)
 موهبت تعبیر رؤیا . نک . رؤیا
 مهدی دهجی (سید) . نک . علی اکبر
 مهر مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
 مهر و امضاء، ۶۳، ۷۴، ۱۲۷، ۲۸۴
 میرمی
 - عائله میرمی، ۲۳۷
 میکائیل، ۳۰، ۶۷
 میل رایت (طایفه)، ۱۹۳
 میلی نال، ۱۵۸
- ن
- ناپلئون بناپارت
 - جنگ های ناپلئون بناپارت، ۲۰۹
 ناس
 - یحکم علیک جمهور الناس . نک . طهران
 ناصر الدین شاه، ۲۰۹
 - ساززن سابق او، ۷۴
 - موضوع قتل او، ۲۳۶
 ناقض اکبر . نک . محمد علی (میرزا)
 ناقض، ناقضین، ...

- آزادشدن ناقضین به شفاعت سرکار آقا، ۱۰۵
 - اجمالی از احوال ناقضین، ۱۶۹
 - اضمحلال ناقضین، ۲۶۵
 - اعلان نقض ناقضین، ۵۷
 - افتراها و دسائس ناقضین، ۳۵، ۱۷۹، ۲۶۰
 - بر خلفا تأسی نکنند، ۲۷۵
 - تحریکات و تفتین ناقضین، ۳۳، ۲۵۲
 - ترتیب معیشت ناقضین، ۴۲
 - تزویر ناقضین، ۲۹۰
 - حیلہ های ناقضین، ۲۵، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۵۸، ۷۳
 - ذلت ناقضین، ۱۸۸
 - طبقات مختلفه ناقضین، ۴۳
 - فتنه ناقضین، ۲۱، ۲۵، ۸۲، ۲۸۵
 - فساد ناقضین، ۶۸، ۸۲
 - ناقضین بمبئی، ۱۱۷
 - نقشه شرارت ناقضین بوسیله آقا جان و طاہور آقاسی، ۵۸
 - نکبت ناقضین با خلع عبد الحمید توأم بود، ۲۷۵
 - نبیل اکبر (فاضل قاننی)، ۵۱
 - نبی بنی اسرائیل . نک . بنی اسرائیل
 - نجف (مدینه)، ۱۹
 - نزول آیات . نک . آیات
 - نصاری، ۹۱، ۹۳
 - نصرت امر الله . نک . امر الله
 - نصیر، ۲۱۲
 - نصیری (علی اللہی)، ۱۷۷، ۱۷۸
 - نعیم (حضرت)، ۱۹، ۹۵
 - نقض ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۴۰، ۸۱، ۱۲۵، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۱۴
 - تاریخ نقض، ۱۵
 - تاریخ انقراض قطعی نقض، ۱۸۸
 - مرض نقض، ۵۰
 - مرکز نقض، ۵۲، ۱۷۰
 - نقطه اولی . نک . باب (حضرت)
 - نگاههای مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
 - نماز جماعت، ۲۵۸
 - نور الدین زین (آقا میرزا)، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۲۴۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۸۸
 - تعبیر خواب ایشان، ۲۵۱
 - مکتوب ایشان، ۲۵۸
 - نوروز
 - هفتادم نوروز، ۵۳
 - نیاز (حاجی)، ۸۳
 - نیت تبلیغ . نک . تبلیغ
 - نیروانا فرومند، ۳۱۱
 - نیکوکاری
 - نیویورک (مدینه)، ۱۱۰، ۱۸۷
- و
- واقعه اترزیر . نک . اترزیر
 - واقعه ین . نک . ین (کشور)
 - والتر جرج (جناب)، ۱۵۴
 - والد (جناب) . نک . افروخته
 - والی بغداد . نک . بغداد
 - وحید شرق اقصی . نک . یاماموتو
 - ورقا (جناب، حضرت)، ۱۵، ۴۷، ۴۸، ۳۰۱
 - ورقات مقدسه، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۲۹
 - ورقه علیا (حضرت)، ۲۶۲، ۲۹۵
 - وصایا (کتاب)، ۵۳، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۵۱
 - وطن چیست، وطن پرست کیست، ۲۸۶
 - وعده های مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
 - وعیدهای مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)

ی

- یاماموتو، ۱۹۴
- فرید زاین، ۱۹۴
- مستخدم زاینی، ۱۹۴
- نام اول مؤمن زاینی، ۱۹۴
- وحید شرق اقصی، ۱۹۴
- یحکم علیک جمهور التاس . نک . ناس
- یحیی (ازل)، ۱۹، ۴۳، ۵۲
- اُمّت یحیی، ۳۸، ۶۲، ۶۹، ۱۸۸، ۱۹۰
- فتنه میرزا یحیی، ۱۶۳
- مسلک یحیی، ۱۴۸
- یزد (مدینه)، ۱۳۵
- حکمران یزد . نک . دیم جلال الدوله
- ضوضای یزد، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۰۷، ۲۱۶
- فتنه یزد خواید، ۱۶۴
- وقایع یزد، ۲۸۵
- ین (کشور)
- واقعه ین، ۲۷۵
- یوسف مصر الهی، ۹۵
- یوسف وجدانی، ۱۷۸
- یونان
- جنگ عثمانی و یونان، ۲۲، ۶۹، ۱۰۳
- یونس (حضرت)، ۲۴
- یونس (خان) افروخته . نک . افروخته (دکتر)
- یونگ ترک، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۳
- یهود، ۹۱، ۱۷۳
- یهودی متمول، ۱۶۶

- وکیل الدوله (حاج)، ۱۶۵
- ولایت
- مقام ولایت، ۵۶
- ولی الله ورقا (میرزا)، ۲۷۴، ۲۸۸
- ولی امر الله (حضرت)، ۱۳، ۱۵، ۳۲، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۱۱
- ارتفاع (ارتقای) امر در دست اوست، ۱۸۵، ۱۸۶
- شوقی افندی، ۵۳، ۲۴۸، ۲۴۹
- ویس قونسول حیفای . نک . حیفای
- ویلهلم (امپراطور آلمان)، ۳۷
- وینتر برن (مستر و مسیس)، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۴

ه

- هادی (حاج شیخ)، ۱۴۷، ۱۴۸
- هادی افغان (آقا میرزا)، ۲۴۷، ۲۵۹
- هادی خان (دکتر)، ۵۰
- هفتادم نوروز . نک . نوروز
- هلن گودال (امه الله)، ۱۹۴
- هند، هندوستان (کشور)، ۲۸، ۶۴، ۸۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۴، ۲۱۰، ۲۷۹
- دوستان هندوستان، ۱۶۷
- هور (مستر)، ۸۱، ۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲
- هیئت تفتیش، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۵
- ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۹۰
- هیبولیت دریفوس . نک . دریفوس
- هیکل رب . نک . باب (حضرت)
- هیکل مبارک . نک . عبد البهاء (حضرت)
- هیکل میثاق . نک . عبد البهاء (حضرت)

KHĀṬIRĀT-I-NŪH-SĀLIH-I-'AKKĀ

by: Dr. Yūnis Afrūkhtih

Published by: 'Aṣr-i-Jadid, Darmstadt, Germany

Typewriting by: S. Bahrami

Index by: Dr. F. Alavi

Calligraphy by: H. Sabetian

Cover: Khani-Avamid Akko

Fourth Edition

160 B.E. - 2003 A.D.

**KHÁTIRÁT-I-
NÚH-SÁLIH-I-‘AKKÁ**

by
Dr. Yúnis Afrúkh^{ti}h



‘Aṣr-i-Jadíd Publisher
Darmstadt, Germany